

کتابخانه و دستنویسهای مجلس شورای اسلامی

پژوهشهای ایرانی

۵۰

ماهیار نوایی

مجموعه مقالات

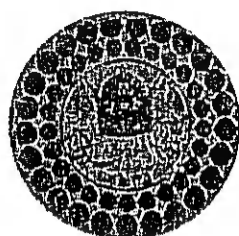
جلد ۱

به کوشش محمود طاهوی



از انتشارات

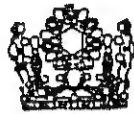
مؤسسه آسیائی «دانشگاه چوکو» شیراز



برای بزرگداشت پنجاهمین سال

شاهنشاهی پهلوی

شیراز ۱۳۳۵ شانشاهی



به فرمان
علیاحضرت فرح پهلوی
شهبانوی ایران

ریاست عالیہ مؤسسه آسیائی

کتابخانه ملی ایران
پخش از

۵۰

ماهیار نوایی

مجموعه مقالات

جلد ۱

به کوشش محمود طاووسی



از انتشارات

مؤسسه آسیائی «دانشگاه چوکو» شیراز

سر آغاز

اشار است دانشندان فیلسوفانی چون ابوریحان بیرونی و محمد زکریا رازی و ابن سینا
 معروف در حکمت خسروانی و فلسفه ایرانی، تذکره پلینیوس سرمد در باره استفاده هر مریوس یونانی
 در کتابهای زشتی، مطابق که در کتابهای قاهره استناد چون مروج الذهب، بحواله التواریخ و
 نامه هاستنیه بن بنی اسرائیل و احادیث اسلام آمده است، و چون مرکز علم در نصیبین و
 و میخون و جندرشاپور، ترجمه بارز مانده عربی از زبان پهلوی، پیدایش دانشمند فیلسوفان
 و اندیشه مندان بلند پایه اسرار در دوران طلایی اسلام، یعنی دور از خلافت عباسیان، از
 سرزمین که شمار آنها از دانشمندان هر یک از کشورهای اسلام دیگر و بلکه از همه آنها و هم بیشتر است.

و چون سنگدشته مار مارچرستان و پارس میانه و پارتی، نامه میوز اوستا، آثار بارزانه
مانویان به زبانهای پارسیک و پهلوانیک و سانس و ترکی و چینی و قطری و کتابهای سحر و جادو پارسیک
چند کلام که تاکنون بجای مانده اند، همه دلالت بر وجود فرهنگ تمدنی بزرگ و درخشان، از دیرباز،
در سرزمین ایران بزرگ میکند که بر پایه فلسفه ایرانی استوار و بجا است.

حکمت هر چه باشد، سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی یا تغییر خط و یا همه آنها بهم، مقدم است
که بسیار از آثار مدون دوران ساسانی و آغاز دوران اسلام ایران از میان رفته است، و عددی است
که از دستبرد زمانه رهایی یافته اند در موزه ها و کتابخانه ها محترم اروپا و بیشتر در هندوستان و در کتابخانه
پارسیان نگه داری میشود. اینها میتوانند روشنگر زوایای ناشناخته تاریخ و فرهنگ کهن ما
باشند. و از این رو نگارنده در چاپ انتشار آنها و ترویج دانشمندانه و مقابله و تصحیح و ترجمه این گنجینه ها
که مارا به شناخت بیشتر زبان فارسی و غنای آن در بیان مفاهیم یاری میکند، بر ما واجب است.
و باز از این رو بگویم که نگارنده که دوست دانشمند و در جستجوی استوار و کرمایار و نوبلی نیس مؤسسه آسیاتیک

دانشگاه پهلوی شصینما کرد که برابر نزد داشت پنجاه سال شانشاهی خسته دو دهان پهلوی شادی
روزم بیان که از آن پنجاه نسخه خط پهلوی بر لاریه مرسه آسیای دانشگاه پهلوی چاپ منتشر کنیم. این منشیا
لذول و جان پذیریم.

این پنجاه جلد کتاب پهلوی و کتاب بارگاه رضا حدیه مالی است که در این زمین ملی بزرگداشت
پنجاه شانشاهی پهلوی با فروتنی به پیشگاه شانشاهی امیر ریاست عالی دانشگاه پهلوی و علی حضرت شهبانو فرج
ریاست عالی مرسه آسیای دانشگاه پهلوی تقدیم میشود.

فرهنگ مهر-
نویس دانشگاه پهلوی

دیباجہ

موتہ آسیانی وابستہ بہ دانشگاہ پهلور از قماردارو کہ بزرگداشت
نچاہمین سر شانشاہ و دو دان پهلور را، مجموعہ اسرار، در نچاہ جلد، از دستنویسہا
پهلور ولد ستان و پڑوشہا سر ایرانی چاپ کنند و بہ دست دلان فرہنگ و
ادب ایرانی تقدیم داند.

در تابستانہ سحر و جادو و پانصد و سہ شانشاہ، در کہو سحر از خدا
بر جستہ رضا شاہ بزرگ بدین سہ روز و روز تا جگہ از و سر (ہیام) کہ سہیتہ
۱۳۰۵ ہجری خورشیدی، میرفت، در آنستہ گام اندیشہ چاپ مجموعہ اسرار متقیان
پهلور یا بلوچ نچاہمین سر شانشاہ پهلور را از خاطر گزشتہ سپر لایخ اندیشہ را
باریس دانشمند دانشگاہ پهلور جناب آقا سر دکتہ فرہنگ محراب کہ از شیخ گام
فرہنگ ایراند و از یار شہنشاہان این فرہنگ کہن ہیچکادہ دین نکرده و
نکرند، در میان گذشتہ تا اگر در ایخ اندیشہ با نچاہ دستنام بہشد مراتب

به شرف عرض شهبانو فریبگ پرور ایران، ریاست عالیہ مونسہ آسیا برسانند
 مگر اجازه فرمایند تا مونسہ آسیائی بدیم کارشایسته دست یازد.
 جناب آقا مکر فریبگ محسوسه با پیشانی گشاده و آغوش باز زارین اندیشه استقبال
 کردند و ملاقات را به شرف عرض شهبانو فریبگ رسانند و دیر نگذشت که فرمان
 علی حضرت شهبانو بدیم کارنیک شرف صدر یافت و به مونسہ آسیا ابلاغ شد.
 شورار استادان مونسہ آسیا، بالهام از نام خاندان، که جشن بزرگداشت
 ششمین سالگرد، مردم ایران ارسال برگزار میکنند، چاپ کردند کتاب یا
 دستنویسها را به طور اول درجه اول اهمیت قلمرو و کشور که در آن پیش از کشور دیگر حیوان
 به دستنویسها به طور اول و ستانی دست یافت کشور هند و تمام است هر چند بدجانه
 به اول گرام و نمناک آنجا با کتاب سازگاریت و کاغذ را زود میکنند و تباہ مینار و دیر بوسان.
 در فرستادن جمشید کاویس جی کاتراک به نام «گنجینه با شرقی» (ORIENTAL
 TREASURES) گرد آورده و به سال یکصد و نهمصد و یک میلادی در (دیر و پانصد)
 شایسته

به چاپ رسانده است. از پیش از این در دستنویس ایران و هند نام برده که اکنون بر سر
از آنها در میان رفته است. و این. نه تنها بواسطه آب و هوای سرد و استخوان بجمه بلکه به جهت
و نادانی هم در نابجای آنها بر سر گذاشته است. گرد آورنده فهرست یاد شده به نگارنده
این بطور می گفت: «سر این از چاپ آن فهرست که لازم بخانه اسراف که خداوند آن حساب
چنین دستنویس چلیپا و استخوان بجمه و نام آنها را دیده و پشیمان و نام آنها را در فهرست آورده و بجمه
خداوند خانه بجمه دیگر شتافته و چون از کدبانو سران دستنویس را گرفته و سر آنها را از
دیدار و بر آنرا مبادله برگ پاره های آنها زیر پایی و برابر و گنا هرگز بشمار آید بآب دریا پیوسته
با این همه هم اکنون، چندین صد دستنویس چلیپا و استخوان در هندوستان است
که تقریباً همه از دستنویسها گرفته تر و نویسی شده اند. بیشتر آنها روزگار از آن کتابخانه ها
شخص بجمه و رفته رفته به کتابخانه های عمومی و مؤسسات راه یافته اند تا بیشتر و بهتر از آنها نگه داشته شود
و کمتر در معرض نابودی قرار گیرند. از این کتابخانه های متوالی کتابخانه مؤسسه شرقی کاما و کتابخانه
«مخت و مستور، مهری رانا» رانا نام برد که صاحب مجموعه هاگر آنها را از دستنویسها چلیپا و استخوان

پاره‌ار از دستنویس‌های نیز توسط شرق شناسان، به کتابخانه نامتوم لندن پارسیده‌اند
 که مهمترین آنها مجموعه دستنویس‌های «استاد پهلوی» و «دوازده جلد کهنک» است که توسط
 شرق شناس بنام «وسترگارد» به اروپا برده شد و جاشین اوکرستین سن - CHRISTEN
 آنها را چاپ کرده و بر آنها دیباچه نوشت. این کتابها اکنون بسیار گران
 و چیده مجلد آن نایاب است.

برادر انجام دادیم فرمان، از دوست داشتیم دستور کهنه و جاماسب آسا و
 بزرگ شهر بسوزد و کتب کتابخانه «موتسه شرقی» کاما، «یادداشت» تازیهات امنای کتابخانه‌های
 «موتسه شرقی» کاما، و نخست دستور مهر حرانا، اجازه عکسبرداری از دستنویس‌های پهلوی را بگیرد
 و اگر نخواهد دستنویس‌های را از نزد دارند بر آنها بگیرد، کارگرنش دستنویس‌ها را بر
 عکسبرداری نیز عینه و در و کلدارشده تا آنچه لازم می‌آید و می‌سوزد و بگرداند. این کار به دستور انجام
 گرفت چه دستنویس‌ها از طرف بیات امنای کتابخانه ما و خاندان انکلسایا که چند
 دستنویس از این مجموعه متعلق به آنهاست (تنها به او سپرده شد)، و وی، امانت داری را

رنج سفر و خود مجهول ساخت با دو جامه دارن پر از کتاب به لیر لسن آمد، سه ماه تمام از بام تا شام
 در چاپخانه های دانشگاه پهلوی شیراز و دانشگاه تهران گذرانید و در همه جا با دستنویسها همراه بود
 من و همسایه از نوشته آسیا نیز همه جا با و همگام بودیم تا کار عکس برداری و ضبط و دستنویس
 پایان رسید، دستور کنخیر و مجبور بودیم به شیراز برگردیم تا نیز از تطبیق عکسها با دستنویسها در رفع کسوف آنها
 مدتی در بر بند و شام فرستیم تا این مهم انجام شد، نامه من نیز به پرفسور آسموسن استاد دانشگاه کپنهاگ
 نوشتم مگر اجازه تجدید چاپ دستنویسها را کتابخانه کپنهاگ را از ناشر نخستین آنها - MUNKS

بگیرد. GAARD اجازه گرفته شده و نامه ما به چاپ رسید.

نوشته آسیا پس در و فروان سخنان به پیشگاه شهبانو فرزند پسر که
 به فرمان سخنانم افتخار انصاف ساخته تقدیم مردود.
 از جناب آقای دکتر فرهنگ مهر سر دانشگاه پهلوی که در راه شیراز کار از هیچ یار
 مغرور و مادر دین نکرده سپاسگزار است.

از دستور کنخیر و جامه آساکه بایز در چاپ این مجموعه بجا به جلد میوه میوه

سپاسگزار است .

از پرورشور آسموسن که اجازه چاپ مجموعه اوستا و پهلوی گینهاک به ما پیرو
او انجام یافت سپاسگزار است .

از دکتر بهرام فره وشی مدیر عامل داره انتشارات دانشگاه تهران که چاپ کردن
بسیار و چند جلد از این مجموعه را در چاپخانه دانشگاه تهران پذیرفت و چاپ آنها با مشاوری
فروغ میرشد سپاسگزار است .

از دکتر محمود طاهری که تطبیق و ویراستن آراستن بر صفحه از تمام این مجموعه بدست
و مر و با مشورت و انجام شد سپاسگزار است .

ماهیاری تو ابلی
استاد و رئیس مؤسسه آسیائی

پیشگفتار

مؤسسه آسیائی در زیر نام گنجینه دستنویسهای پهلوی پژوهشهای ایرانی کوشش میکند که مجموعه مقالات دانشمندان و ایرانشناسان را که مربوط به فرهنگ و ادب و زبان و تاریخ ایرانزمین باشد چاپ و منتشر سازد. به پیروی از این اندیشه است که در جزء این سری انتشارات، مجموعه مقالات پرفسور ریچارد. ن. فرای را چاپ و منتشر کرده است.

نگارنده چون موقع را مناسب دید از استاد ماهیارنواهی رئیس مؤسسه آسیائی درخواست نمود اجازه دهند مجموعه مقالات ایشان نیز در این مجموعه چاپ شود بعد از مدتی این خواهش شاگرد دیرین خود را پذیرفتند و اجازه گردآوری، ترتیب و نشر آنها را عنایت فرمودند و کتاب حاضر فراهم آمد. این مجموعه بیشتر مقالاتی را که استاد در طی سالیان دراز درباره زبان و فرهنگ ایران نوشته اند دربر دارد. نخست میخواستیم آنها را به ترتیب تاریخ نگارش مرتب سازیم، بعد اندیشیدم که چنانچه موضوع مقالات در نظر گرفته شود بهتر است و همین کار را کردم.

زندگی نامه:

یحیی ماهیار، نوابی در تاریخ دهم دیماه سال ۱۲۹۱ (= ۲۴۷۱ شاهنشاهی) در شهر شیراز، در خانواده‌ای قدیمی و سرشناس متولد شد، تحصیلات ابتدائی را در همان شهر و دبیرستان را در تهران (دارالفنون و کالج آمریکائی) به پایان برد. بعد از دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی موفق به اخذ درجه لیسانس در ادبیات و علوم تربیتی شد. پس از پایان این دوره و انجام خدمت افسری وظیفه موفق به گذراندن دوره دکتری دانشکده مزبور و اخذ درجه دکتری در ادبیات فارسی شد. پس از آن در سال ۱۳۲۷ به سمت دانشیاری در دانشگاه تبریز شروع به کار کرد و پس از سالی دو برای فراگرفتن زبانهای کهن ایران که مورد علاقه فراوانش بود به اروپا رفت و سالهای ۵۱ - ۱۹۴۹ در مدرسه زبانهای شرقی دانشگاه لندن نزد پروفیسور هنینگ به فراگرفتن زبانهای قدیمی ایران پرداخت.

یکسال در دانشگاه گوتینگن آلمان زبانهای تخیاری و ترکی قدیم را پیش استادان زبانشناس آن دانشگاه خواند. پس از بازگشت از اروپا نخست با همان سمت و سپس استادی به دانشگاه تبریز بازگشت و مدتی دراز ریاست دانشکده ادبیات تبریز را به عهده داشت و در سال ۱۹۵۷ یکسال برای مطالعه تحقیق در طرز اداره دانشگاهها و دانشکدهها به امریکا و در دانشگاه کلمبیا و مینیاپولیس و دانشگاههای دیگر امریکا رفت و پس از بازگشت به ایران نیز ریاست دانشکده ادبیات تبریز را عهده‌دار بود تا سال ۱۹۶۰ که به عنوان رایزن فرهنگی ایران در پاکستان عازم آن کشور شد و مدت ۲ سال و نیم این کار را بر عهده داشت. بعد به ایران بازگشت و در دانشگاه تهران با سمت استادی زبانهای کهن ایرانی شروع به آموزش نمود و پس از چندی به ریاست گروه زبانشناسی و زبانهای قدیم ایران انتخاب شد که مدت ۴ سال در این مقام بود تا خود پیش از رسیدن به سن بازنشستگی درخواست بازنشستگی کرد و در این کار موفق شد.

در سال ۱۳۵۲ (= ۲۵۳۲ شاهنشاهی) به ریاست مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی منصوب شد و اکنون عهده‌دار این کار است.

استاد علاوه بر سمتهای آموزشی که همواره در طی دوران زندگی داشته در مجامع گوناگون فرهنگی نیز عضویت یافته که عبارت است از:

- ۱- فرهنگستان زبان ایران (عضو پیوسته).
 - ۲- Corpus Inscriptionum Iranicarum مجموعه سنگنبشته‌های ایرانی
 - ۳- Society of Mithraic Studies انجمن پژوهشهای میری
 - ۴- کنگره تحقیقات ایرانی (از اعضای مؤسس آن).
- تالیفات:

علاوه بر مقالاتی که به مناسبت‌های گوناگون گاه و بیگاه در زمینه‌های ادبی و فرهنگی و زبان‌شناسی نگاشته و در مجموعه حاضر چاپ شده دارای تالیفاتی است به شرح زیر:

- ۱- خاندان وصال شیرازی چاپ تبریز.
 - ۲- درخت آسوریک با ترجمه و آوانوشت و واژه‌نامه و توضیحات چاپ بنیاد فرهنگ.
 - ۳- جلد ۱- کتابشناسی ایران بنیاد فرهنگ سال ۱۳۴۷.
 - ۴- جلد ۲ همان کتاب چاپ بنیاد فرهنگ سال ۱۳۵۰.
 - ۵- جلد‌های ۳ و ۴ کتاب مزبور از طرف بنیاد فرهنگ در حال انتشار است و بقیه آن تا جلد دهم آماده چاپ می‌باشد. لازم به توضیح نیست که این کتاب یکی از ارزنده‌ترین کتاب‌هایی است که تاکنون در ایران نشر یافته و نام و مشخصات کلیه کتاب‌هایی را که به زبان‌های دیگر در باره ایران نوشته شده معرفی می‌کند.
- کارهایی که در دست تهیه دارند:
- ترجمه متن پهلوی یادگار زریران و تهیه واژه‌نامه آن با توضیحات.
 - تهیه واژه‌نامه و بس آمد واژگان کتاب متن‌های پهلوی فراهم آورده جاماسپ آسانا.
 - تهیه ترجمه کتاب پهلوی بندهش با توضیحات آن.
- استاد در طی مسافرت‌هایی که به نقاط مختلف دنیا یا برای شرکت در انجمن‌ها و مجامع علمی کرده است و یا برای مطالعه و تحقیق به یک موضوع توجه داشته‌اند و آن گردآوری کتاب‌هایی است که در باره زبان و فرهنگ ایران نوشته و با چاپ شده است و حاصل این گردآوری مجموعه کتابخانه با ارزشی است که متجاوز از ۵ هزار جلد کتاب میشود، بویژه مجموعه کتاب‌های پهلوی و اوستائی و مانوی و پارسی باستان ایشان در ایران بی نظیر است.

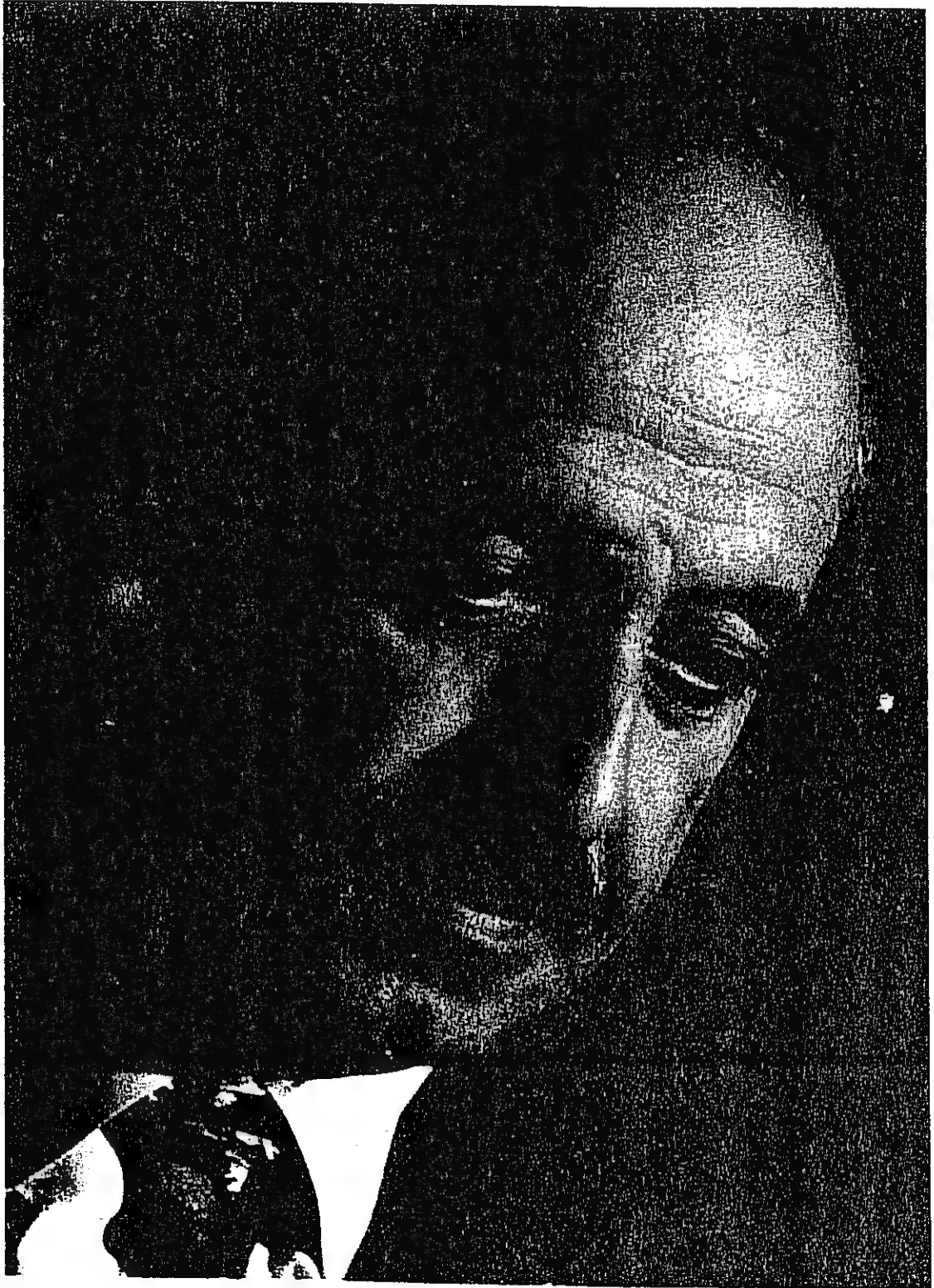
محمود طاووسی

استادیار مؤسسه آسپانی

فهرست مقالات (جلد اول)

۱	۱- زبان کنونی آذربایجان
۱۴۸	۲- یک سند کهن
۱۵۷	۳- چکستانی میسندیم
۱۶۱	۴- زبان مردم تبریز در سده دهم و یازدهم هجری (بخش دوم) رساله: مولانا روحی انارجانی
۲۱۱	۵- لهجه شیرازی تا قرن نهم هجری
۲۲۵	۶- مقرنس
۲۳۶	۷- زبان مردم شیراز در زمان سعدی ■ حافظ
۲۵۴	۸- پنج واژه از شاهنامه
۲۶۳	۹- عمّامه شیر ■ شکری
۲۶۹	۱۰- تصحیح بیتی از شاهنامه
۲۷۵	۱۱- یکی از منابع پهلوی شاهنامه
۳۲۷	۱۲- "سراغاز" کتاب بندهش TD1 چاپ بنیاد فرهنگ
۳۴۴	۱۳- لکن
۳۵۱	۱۴- واژه‌ای از شاهنامه (کنج)
۳۶۸	۱۵- سنگ نبشته بستان (بیستون)
۳۸۲	۱۶- نکته‌ای چند در باره تصحیح و ترجمه متن پهلوی خسرو قبادان و ریدک، از اونوالا
۳۹۹	۱۷- سرخلال دندان را باید به زمین مالید؟
۴۰۶	۱۸- یادگار بزرگمهر، متن پهلوی و ترجمه فارسی
۴۵۶	۱۹- اندرز آذرباد مارسپندان، متن پهلوی و ترجمه فارسی
۴۸۴	۲۰- اندرز دانایان به مزدیسنان و اندرز خسرو قبادان متن پهلوی و ترجمه فارسی
۵۰۱	۲۱- چند متن کوچک پهلوی (اندرز پیشینان و غیره) متن پهلوی و ترجمه فارسی
۵۲۵	۲۲- گزیده اندرز یوریوتکیشان
۵۴۹	۲۳- واژه‌ای چند از آذر باد مارسپندان متن پهلوی و ترجمه فارسی

(1) THE DIALECT OF SHIRAZ TILL 9TH CENTURY		۲۴
H. (15TH A.D.)	P. 1	
(2) "-ang" in Persian	P. 21	۲۵
(3) CONCORDANCES OF THE MANUSCRIRTS		۲۶
OF THE BONDAHESHN: TD2, TD1 AND DH.	P. 32	
(4) VAXŠĒN KERMAK = SILK WORM	P. 44	۲۷



زبان گنونی آذربایجان

از نشریه دانشکده ادبیات
تبریز سال پنجم و ششم

زبان گنوفی آذربایجان

۱- زبان مردم آذربایجان از دیر باز با زبان مردم سایر شهرهای ایران از يك ریشه بوده است، چنانکه مردم آنها با مردم دیگر شهرهای ایران بزرگ از يك نژاد بوده‌اند. واژه‌ها و نام‌هایی که از زبان مادی بجای مانده است هم‌ریشه بودن آن زبان را با سایر زبانهای ایرانی و هند و اروپایی ثابت میکند. (۱)

۲- نویسندگان اسلامی ایرانی و غیرایرانی، زبان، یا بهتر بگوئیم، «لهجه» dialect مخصوص این سامان را «لفت آذری» نامیده‌اند. این نام آذری یکمان از روی نام سرزمینی که مردمش بدین زبان گفتگو میکرده‌اند گرفته شده است و چون این استان را از زمانهای پیش از اسلام آتورپاتگان (= آذربادگان) میخوانده‌اند، ناچار از همان زمانها هم نام زبان و مردم آن به آذری معروف بوده است و نویسندگان اسلامی در خواندن آن زبان بدین نام پیروی از سنتی کهن کرده‌اند.

۳- نباید چنانکه برخی پنداشته‌اند زبان آذری را با زبان ترکی آذری و ترکی یکی دانست. یاقوت جغرافی نویسنده بزرگ اسلامی زبان مردم این سامان را بنام آذری یاد کرده است (۲)

(۱) چون سبک (هرودت) = سک؛ یزدی : (ZDMG ۳۵ : ۳۴۲) saba و (۳۶، ۶۲، ۳) ، ستانی : esbe (۳۲ : ۵۲۷) ؛ واج (> واژه) بمعنی سخن گفتن (Pers.Stud. Hübchmann زیر ص ۱۶۴) ؛ فرورتیش Fravartiš (بیتوت : ۱۴ : ۲ و ۱۷ : ۴) و تغسپاده Taxmaspâda (بیتون : ۸۲ : ۲)

و مسعودی، دانشمند نامی، از پیوستگی آذری و فارسی بتفصیل سخن رانده است؛ مردم آذربایجان را از ملت فرس (= ایران) و آذری را در ردیف فلولی و دری از لغات فرس (= لهجه‌های ایرانی) شمرده است (۳)

(۲) - ■ ولهم لغة يتال لها الاذرية لا يفهمها غيرهم . . . معجم البلدان چاپ مصر ص ۱۶۰ زیر واژه آذربيجان . و مسودر معجم الادباء در ذکر ابوالعلاء المعری ، از قول سماعی ، از سخن گفتن شاگردش ، ابوزکریا خطیب تبریزی « با یکی از شهریانش بزبان آذری (آذریه) یاد میکند : و ذکر تلیده (ای ابوالعلاء) ابوزکریا التبریزی ، انه كان قاعداً في مسجد بهمة النعمان ، بين يدي ابي العلاء يقرأ عليه شيئاً من تصانيفه ، قال : و كنت قد اقيمت عنده سنين و لم اراحداً من اهل بلدي ، فدخل المسجد مغافصة بهش جيراننا للصلاة فرايته و عرفته ، فتغيرت من الفرح فقال لي ابوالعلاء : ايش اصابك ؟ فحكيت له اني رأيت جارالي بعدان لم الق احداً من اهل بلدي سنتين ، فقال لي قم و كلمه فقلت : حتى اتمم السياق . فقال : قم انا انتنظر لك ، فقلت و كلمته بلسان الاذرية شيئاً كثيراً الى ان سالت عن كل ما اردت ، فلما رجعت و قدمت بين يديه قال لي : اي لسان هذا ؟ قلت هذا لسان اهل آذربيجان فقال لي : ما عرفت اللسان ولا فهمته

(چاپ مصر ج ۳ ص ۱۳) اگرچه یاقوت در هیچیک از این دو کتاب از پیوستگی و هم‌ریشگی آذری و فارسی سخنی بیان ننهاده است ولی جای هیچگونه شک نیست که از آذریه یا آذریه مقصودش ترکی نبوده است چه این معنی از مندرجات معجم البلدان آنجا که مینویسند : آذری را غیر از ایشان (= مردم آذربایجان) کسی نمی فهمد مسلم است . زیرا بفرض ترکی بودن زبان مردم آذربایجان ، زبان ترکی را مردمان دیگری ، جز از مردم آذربایجان ، و در جاهای دیگری ، جز از آذربایجان می فهمیدند و بدان سخن میگفتند . همچنین بعید بنظر میرسد که ابوالعلاء زبان ترکی را نشناسد و از شنیدن آن در شگفت شود و نام آنرا بخواهد گفتار دانشمندان دیگر نیز مؤید این معنی است . (نک . سطور زیر :)

ابن حوقل (٤) و مقدسی (٥) زبان مردم آذربایجان را فارسی خوانده‌اند و ابن‌الندیم از قول ابن‌المقفع آذربایجان را جزء شهرستانهای فله (= پله) و زبان مردم این شهرستانها را فلهویه (= پهلوی) گفته است (٦)

٣- د فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات و غیرها و آذربایجان الی مایلی بلاد ارمنیه واران و الیلقان الی دربند و هوالباب و الابواب والری و طبرستان و المسقط و الشبران و جرجان و ابر شهر و هی نسا بور و هراة و مرو و غیر ذلك من بلاد خراسان و سجتان و کرمان و فارس و الاهواز و ما اتصل بذلك من ارض الاعاجم فی هذا الوقت و کل هذه البلاد كانت مملکة واحدة، مالکها ملک واحد و لسانها واحد الا انهم کانو یتباينون فی شیئی سیر من اللغات . و ذلك ان اللغة انما تكون واحدة بان تكون حروفها التي تكتب واحدة و تألیف حروفها تألیف واحد و ان اختلفت بعد ذلك فی سائر الاشياء الاخر کالفهلوی و الدری و الاذری و غیرها من الفرس . ■ التنبیه و الاشراف)

٤- د فاما لسان اهل آذربایجان و اکثر اهل ارمنیه فالفارسیه تجمعهم و العربیه بینهم مستعمله و قلن بها من یتکلم بالفارسیه لا یفهم بالعربیه و یفصح بها من التجار و ارباب الضیاع و لطوائف من (فی) الاطراف من ارمنیه و ما شاکلها السه اخر یتکلمون بها کالارمنیه مع اهل دیبیل و نشوی و نواحیهما و یتکلم اهل برذعه بالرائیه؛ صورة الارض چاپ لیدن ص ٣٤٨. البته در اینجا «الفارسیه» بمعنی اعم بکار رفته است و بمعنی زبان ایرانی است اعم از زبان فارسی دری (= درباری) یعنی زبان فصیح ادبی که بدان مینوشتند و می‌رودند و لهجه‌های مختلف دیگر؛ چنانکه امت فرس را هم برای همه ایرانیان و بلاد فرس را برای سراسر ایران بکار برده‌اند. گفتار مقدسی هم مؤید این معنی است. (نک. سطور زیر).

■ - در ذکر د اقالیم الاعاجم، که البته از شهرهای آذربایجان هم یاد میکند مینویسد: د و کلام اهل هذا الاقالیم الثانیه بالعجیه الا ان منهادریه و منها منقلقه و جیمها تسمی الفارسیه. احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٢٥٩

در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» هم به همین «طور» بر دیخوریم که پسر جمشید و لولو، دختر گورنگ پادشاه زابل است (۱۵) و در شاهنامه فردوسی و تاریخهایی که شاهنامه مأخذ آنها بوده است پسردوم فریدون بدین نام یعنی تور خوانده شده است. ■ - ناگفته نماند که نام این پسر فریدون توژ بوده است نه تور. در فصل دوازدهم از کتاب هشتم دینکرت (۱۶) که خلاصه نک دوازدهم اوستای زمان ساسانی

١٠- لایحه‌ی مصوبه‌ی ۲۲ (کلید: ۱۹ : ۵۷ ، ۵۸)

- ۱۱ - نك ترجمه . تون پهلوی از دست : (E. W. West, Pahlavi Texts)
Sacred Books of the East) ج ۲ ص ۴۱۲ و ۴۱۳ .
- ۱۲ - نك . وست ج ۲ زیر ص ۴۱۳ .
- ۱۳ - چنینست در « صدر » (نك . وست ج ۳ ص ۲۶۷) و دانستان دینیک
(نك همو ج ۲ ص ۲۱۸) . در بهمن یشت بصورت برداروش (نك همو ج ۱ ص ۱۹۵)
و در دینکرت بصورت های دیگر یاد شده است .
- ۱۴ - برای نمونه نك . بندهش کوچک ص ۷۷ فصل « ابر توخم و بتوندی کیان » درین
فصل از چندین تور نام رفته است (= بندهش بزرگ ص ۲۲۸) .
- ۱۵ - نك : ص ۱۵۳ ۱۲ چاپ : (B. Dom : Sehir-eddins Geschichte
Tabaristan Rujan & Mazandaran)
- ۱۶ - کتاب هشتم و نهم دینکرت خلاصه ای از بیست و یک نك اوستای زمان
ساسانی را در بردارد .

یعنی «چیتردات» است (۱۷) و در بند هشن (۱۸) از این پسر فریدون بنام توچ (۱۹) - (بازند=توژ) یاد شده است. در شاهنامه این نام بیش از پنجاه بار تکرار شده است (۲۰) و در همه جا تور است بارها سمله البته نمیتوانیم این تحریف را مربوط بزمانی پس از فردوسی بدانیم چه او خود در جایی تور را با شور قافیه کرده است (۲۱) و از اینرو بی هیچ شکی نام پسر دوم فریدون بزعم فردوسی تور بوده است نه توژ. شاید بتوان پنداشت که اینکار کار یکی از نسخ شاهنامه‌ها و سیرالملوک‌های مشغوری بوده است که فردوسی داستان فریدون و پسران او را از روی آنها به نظم آورده است که وی سهواً، بی هیچ غرضی، یا عمداً، پیروی از درك نادرست خویش را، تور را برای شاهی توران به از توژ (باملای قدیم توژ) یافته و نقطه واژه اخیر را کرمگس دانسته است. مورخان و جغرافی نویسان ایرانی و عرب دوره اسلامی نیز چون طبری (۲۲)

۱۷ - نك. دینكورت سنجنا نا ج ۱۵ س ۲۶ (متن و ترجمه).

۱۸ - نك. بند هشن كوچك چاپ یوستی P. Justi لیپزیک ۱۸۶۸؛ س ۷۸
س ۱۶ و ۱۷ و س ۷۹ س ۳ (= بند هشن بزرگ چاپ تبه‌ورث دینشاجی انكلساربابی
۱۹۰۸؛ س ۲۲۹ س ۱۵ و ۱۳ و س ۲۳۰ س ۱۱ و ۱۰).

۱۹ - ۹۱۳ دو پسر دیگر فریدون و دلچ - سرم (سلم) و سلاوه

ایریج نوشته شده است.

۲۰ - نك. فرهنگ شاهنامه از ولف Wolff; Glossar zu Firdosis
Schahname; Berlin 1935 س ۲۵۱.

۲۱ - کسی را که دانی تواز تخم تور

که بر خیره کردند این آب شور س ۹۶۶ ج ۲ چاپ وولارس

۲۲ - ۶ رانه (ای افریدون) قسم الارض بین اولاده الله طوج و سلم و ایرج
فملك طوجاً ناحية الترك و الغرر والصين نك. تاريخ الرسل و الملوك
چاپ دخویه De Goeje لیدن ج ۱ س ۲۲۹. و باز در همین كتاب ج ۱ س ۴۳۴.

وابن الندیم (۲۳) و ابوریحان بیرونی (۲۴) و مسعودی (۲۵) و ابن اثیر (۲۶) و ابوالقدا (۲۷) و ابن خردادبه (۲۸) و یاقوت (۲۹) و حمزه اصفهانی (۳۰) همه این نام را طوج نوشته اند و برخی طوش و توژ را نیز بدان افزوده اند.

چنین نوشته است: « وانه (ای منو شهر) سارنخویند الترك طالبدم جدہ ایرج بن افریدون ققیل طوج بن افریدون و اخاء سلاً »

۲۳ - « و قیل افریدون بن اتفیان لما قسم الارض بین ولده سلم و طوج و ایرج خص کل واحد منهم بثلث المعموره . » نك « كتاب الفهرست » ص ۱۲ چاپ فلسوگل G. Flugel لیبزیک ۱۸۷۱ .

۲۴ - نك The Chronology of Ancient Nation ترجمه آثار الباقیه از زاخو Sachau ص ۱۱۰

۲۵ - طوح باحاء مهله بجای جیم که البته تعریف طوج است در شعر معروف منسوب بیکي از شاعران ایرانی نژاد که مطلع آن اینست: « وقمنا ملکنا فی دهرنا الخ » بیت سوم چنین است: « و لطوح جعل الترك له الخ »، مروج الذهب ترجمه و تصحیح Barbier de Meynard & Pavet de-

Courteille پاریس ۱۹۱۲ . ج ۲ ص ۱۱۶ و باز « طوح » در ص ۱۱۷ همین چاپ « و کان لمنو شهر حروب مع عمیه اللذان قتلایاه و هما طوح و سلم »

۲۶ - « و کان له ثلاثة بنین اسم الاکبر شرم والثانی طوج والثالث ایرج »؛ الکامل فی التاریخ ص ۵۹ س ۲۳ . چاپ لیدن . همین عبارت عیناً در طبری دیده میشود باین اختلاف که در طبری اسم پسر بزرگ شرم است چنانکه بایستی باشد، نه شرم، که البته تعریف آنست . نك همو ج ۱ ص ۲۲۶ س ۱۴ .

۲۷ - « و کان لافریدون ثلث اولاد قسم الارض بینهم اثلاثا احد هم ایرج و جعل له العراق والهند و الحجاز » والثانی شرم (تعریف شرم) و جعل له الروم و دبار مصر و المغرب و الثالث طوج و جعل له الصين و الترك « الشرق جیمه

۶- تورها قبیله‌ای از سکاها بودند که در همسایگی ایران و بگفته مارکوارت Markwart در مجاورت سرزمین خسوارزم (۳۱) و در مشرق رود آمو میزیست‌اند. سکاها قومی هند و اروپائی و با ایرانیان هم‌زاد بوده‌اند و زبان‌شان با یکدیگر پیوستگی داشته است و نباید آنها را با ترکان و مغولان که بعدها جانشین آنان شدند اشتباه کرد. اینها همان‌هایی‌اند که در زمان هخامنشی پادشاه توانای ماند و با آگری را بکشتی‌رسان فرستاد.

فلسفات افریدون و نب طوج و شرم علی ایرج قتلاد ۴۰۰۰۰ H. O. Fleisher :
Abulfedae Historia Anteislamica (التواریخ القدیمة من المختصر
فی اخبار البشر) س ۷۰ س ۱ - . و باز درین س س ۱۳ = : و کان ازو وزیراً یقال
له کرشاف من اولاد طوج بن افریدون

۲۸ - د کان افریدون قسم الارض بین بنیه الثلثة فمك سلم وهو شرم علی المغرب
فملوك الروم والسفدمن ولده وملك طوش وهو طوج علی المشرق فملوك الترك والعین
من ولده وملك ایران و هو ایرج علی ایران شهر و هو العراق فلاکسره ملوك العراق
من ولده ■ المالك الممالك س ۱۵ س ۱۰-۱۲، چاپ دخویه لیدن ۱۸۸۹.

۲۹ - د و ذکر آخرون من الفرس ایضا ان افریدون الملك قسم الارض بین
بنیه الثلاثة فملك سلم و هو شرم علی المغرب فملوك الروم من ولده و ملك ایران و
هو ایرج علی بابل والسواد تسمى ایران شهر و معناه بلاد ایران و هی العراق و الجبال
و خراسان و فارس فملوك الاکسره من ولده و ملك طوج و قیل توج و قیل طوس علی المشرق
فملوك الترك والعین من ولده ۴۰۰۰۰ « معجم البلدان زیر دژه ایران شهر ج ۱ س ۴۱۸
چاپ F. Wustenfeld ؛ لپزیک. و هم در ج ۱ س ۸۹۳ چنین آمده است : دوجمل
لولده توج و هو الاوسط الترك والعین و یاجوج و ماجوج و ما یضاف الی ذلك قسم الترك
بلادهم توران باسم ملکهم توج ».

۳۰ - د قالوا و قسم فریدون مملکتہ بین ثلثة اولاده و هم سلم و طوج و ایرج
سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ Gottwaldt س ۳۳۳ . Lipsiae ۱۸۴۴ .
۳۱ - نک یشتهاج ۲ س ۵۳ .

ریختند و تا کنار دریای مغرب تاراج کنان پیش رفتند و با کورش بزرگ در مرزهای شمال شرقی ایران دست و پنجه نرم کردند (۳۲) و سپاهیان داریوش بزرگ را در دشت های اروپا سرگردان کردند . نام سه تیره از آناث در سنگنبشته دخمه داریوش بزرگ در نقش رستم آمده است (۳۳) از اینقرار : سکا های هوم و رک Saka haumavargā ، سکا های تیر خود Sakā tigraxaudā و سکا های آنسوی دریا Sakā tyaiy paradraya (۳۴)

نامهایی که از بزرگات توران زمین در اوستا و کتابهای پهلوی چون دینکرت و ابانکار زیران و شاهنامه فردوسی بجای مانده است همیشه بودند زبان این دو قوم را باهم می‌رساند این کتابها و یا سخن دیگر داستانهای ملی و سن دینی ایران همه جا بادآور جنگهای خونین و دامنه داری میان این دو قوم همزادست . ایرانیها ازین همایگانی که از هر حیث بویژه تمدن و فرهنگ از ایشان بسیار دور بودند و گاه و بیگاه شهرهای آبادشان را تاراج میکردند و اندوخته‌هایشان را بیغما میبردند ، دل خوشی نداشتند و آنها را دشمن میدانستند و همواره با ایشان در جنگ و ستیز بودند . گرویدن ایرانیان بآئین مزدیسنی و پیروی از دین زرتشت هم این دشمنی و کینه توزی را دو چندان کرد (۳۵) . پس از آنکه اقوامی دیگر یعنی ترك و مغول بخاک سکا ها اندر آمدند و آنها را بایران و جاهای دیگر در پراکندند و تا مرزهای ایران فرا تاختند چون هم از حیث

۳۲ - بگفته هرودت کورش در همین جنگها کشته شد .

۳۳- نک Old Persian از R. A. Kent س ۱۲۷ .

۳۴ - برای معانی آنها نک همو س ۲۱۱ و ۱۸۶ و ۱۹۵ .

۳۵ - برای اطلاعات بیشتری نک یسنا ج ۱ س ۵۳ - ۱۷۴ از استاد یوردادود .

جنگجویی و یغماگری و دیوینی باسکاها همانند بودند و هم جانشین سرزمینهای آنان شده بودند ایرانیان نام دشمنان دیرین خود « تور » یعنی آن قبیله از سکاها را که بنا به مندرجات اوستا و داستانهای ملی همایه نزدیک ایران بودند، به آنها دادند و تور و ترك با هم مترادف شد.

۷- - سرزمینی که تورها در آن مزیت‌اند در اوستا توریا و در داستانهای ملی و شاهنامه توران نامیده شده است. چنانکه از این داستانها بر میآید این سرزمین بیرون مرزهای شمالی و شمالشرقی ایران جای داشته است. در سنگنبشته‌های ساسانی سرزمین تورها بنام تورستان (سنگنبشته کعبه زرتشت = تورگستان) خوانده شده است وای بر خلاف انتظار در جنوب شرقی ایران جای دارد و همه جا با نام گستان و هند همراه است (۳۶).

جغرافی نویسان دوره اسلامی هم همه از آن بنام طوران (با « ط ») یاد کرده اند و آنرا با سند و مکران جزء ■ بلاد الهند « شمرده اند (۳۷) و ابن حوقل بویژه حدود این « بلاد را مشخص میسازد (۳۸). تنها یاقوت توران (باتاء) را بطور مبهم بلاد ماوراءالنهر خوانده و از شاه آن بنام تورانشاه یاد کرده است (۳۹) و البته مقصودش توران داستانی است.

۳۶- نك . سنگنبشته شاهپور سکا شاه در تخت جمشید و سنگنبشته کعبه . از عنوان کامل سکا شاه یعنی پایگوسپان (معرب = فادوسفان) یا فرمانفرمای این قست از ایران در زمان ساسانی که چنین بوده است : « سکا شاه ، هند ، سگستان ، تورستان ، نادریا دنب » بخوبی این معنی آشکار میشود . دریادنب = دریابار ، دریاکنار و مرادش دریای عمان و هند است . دنب بشکل دم در زبان فارسی کنونی بویژه میان مردم شیراز و فارس بسیار رواج دارد چنانکه گویند : دم جو (= جویبار ، لب جو) دم رودخانه (رودبار ، لب رود) ، دم دریا (= دریابار ، لب دریا) ، دم بام (= لب بام) دم دردم پنجره (= بهلوی درو پنجره) و جز آن .

سکها در زمان پادشاهی مهرداد دوم اشکانی (۱۲۳ - ۸۸ پیش از میلاد) پاس از او بتدریج بسرزمینهای ایران اندر آمدند و تا جنوب ایران پیش رفتند (۴۰) و این بواسطه فشار روز افزون طوایف ترك و منول آسیای مرکزی و شرقی بود که آنها را بدرون ایران کوچاند و چنانکه گذشت جنوب شرقی ایران بواسطه وجود تورها در آن بنام توران و تورستان نامیده شد. ناحیه ای که در زمان هخامنشی زرننگ خوانده میشد بنام سگستان (= سبستان = سیستان) معروف شد و استان شمال شرقی ایران از کابل بالا بمناسبت جای گرفتن کوشها در آن بنام کوشان خوانده شد.

۳۷- مثلا اصطخری چنین مینویسد: « و اما بلاد الهند وما یساقبها مما قد جمعا فی صورة واحدة فهی بلاد الهند وشیخی من بلاد الهند و کرمان و طوران و ابدهة مالک المالک چاپ لیدن ۱۹۲۷ م ۱۷۰ . و اما طوران بان مدنها محالی و کیرکانان و سورة و قصدر » همو ص ۱۷۱ .
و مندی اینجین: « و قد جعلنا هذا الاقليم (ای الهند) خمس کور و اضنا الیه مکران لانها بقربه مصافیه له و لیصل الا قایم بعضها الی بعض و بالله التوفیق فالواها من قبل کرمان مکران ثم طوران ثم الهند ثم التوج ثم الملتان
و اما طوران فتصبتها قزدار و من مدنها تندیل ، بحر و ، جرد بککانان ، رستان رستاق رود موردان احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ؛ چاپ لیدن ۱۹۰۶ م ۴۷۴ .

۳۸- و اما بلاد الهند وما یساقبها الاسلام مما جمعه فی صورة واحدة فهی بلاد الهند و شیخی من بلاد الهند و مکران و طوران و ابدهة و شرقی ذلک کله بحر فارس و غریبها کرمان و مناظة سبستان و اعمالها و شمالیها بلاد الهند و جنوبیها مفاظة ما بین مکران و القفص و من ورائها بحر فارس صور الاقالیم چاپ لیدن ۱۹۳۹ م ۳۱۷ .
۳۹- « توران » بالرا و الالف بلاد ما وراء النهر باجمعها تسمى بذلك و يقال للملکها

توران شاه ، معجم البلدان ج ۱ ص ۸۹۳ ، چاپ آلمان

بالین ترتیب می‌بینیم که همیشه بین تورها و ترکها فاصله زیادی موجود بوده است و همچوقت بایکدیگر در تماس نبوده‌اند. وقتی تورها در مرزهای شمالی ایران بودند ترکها در دشت‌های آسیای شرقی و میانه می‌زیستند و هنگامی که اینان بمرزهای ایران رسیدند تورها در جنوبی‌ترین نقاط ایران زندگی می‌کردند.

اگرچه تورستان و باتوران (طوران) در زمان ساسانیان و پس از اسلام معنی مبهم داستانی را نداشته است و ضد ایران و جزئی از انیران نبوده است و سرزمین دشمنان ایران بشمار نمی‌رفته است بلکه قسمتی از خاک ایران بوده و حدود مشخص و معینی داشته است ولی شاعران و داستان پردازان و مردم عادی هیچوقت توجیهی باین امر نداشته‌اند. برای آنان توران همان سرزمین داستانی و ساکنان آن، تورها یعنی دشمنان دیرین ایران بوده‌اند. نه تنها ترکها یعنی ساکنین جدید این سرزمین نام کهن تور را داده‌اند بلکه گاه برای تورهای داستانی و قدیمی هم نام ترك را بکار برده‌اند مثلاً حافظ دریتی که اشاره بداستان ییژن است افراسیاب تورانی را بعنوان «شاه ترکان» میخواند.

«شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت

دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم»

✠ ✠

«شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد»
اما آنها که لقب «توران‌شاه» داشته‌اند برخلاف گفته یاقوت تا آنجا که نگارنده میدانم همه بمناسبتی مربوط میشوند به توران جنوبی و جنوب ایران از آنجمله‌اند:
توران‌شاه غزنوی پسر ابراهیم (۴۱) توران‌شاه بن قاورد بك (۴۲)، توران‌شاه بن

۴۰ - نك. بایكولى از هر تفسلد م ۹ - ۳۸.

۴۱ - نك طبقات ناصری

طغرلشاه (۴۳) از سلجوقیان کرمان، خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع،
ممدوح حافظ و تورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه هرموز (۴۴).

۸- ترك در زبان فارسی معانی مجازی میدهد. چون
ترك در ادبیات پارسی مردم سرزمینی که ایرانیان توران و تركتانش خوانده اند
از دیر باز به زیبایی و نكوری و دلآوری مشهور بوده اند.
از اینرو واژه ترك در ادبیات پارسی مجازاً بمعنی خوب روی زیبا، معشوق، دلبر (۴۵) و

۴۲ - نكاتب انیر ج ۱۰ ۱۶۳ و ZDMG ۳۹ سال ۱۸۸۵ س ۲۷۲.

مقاله Houtsma بنام Zur Geschichte der Selğugen von Kerman

۴۳ - نك. ZDMG. ۳۹، ۱۸۸۵، س ۳۸۶.

۴۴ - نك. حواشی حافظ قزوینی س ۳۸۸ برای دو تن اخیر. و برای همه اشخاصی
که تورانشاه خواننده شده اند نك. Justi Iranisches Namenbuch زیر
واژه تورانشاه.

۴۵ - چون درین بیتها:

«گر چون تو بترکستان ای ترك نگار است

هر روز بترکستان عیدی و بهار است» فرخی چاپ تهران س ۲۲

«ترك من بر دل من كامروا گشت و رواست

اژه ترکان چون ترك من امروز كجاست» فرخی س ۲۷

«زان می عنا بگوت در قدح آبگوت

ساقی مهستا بگوتن ترکی حورا نژاد» منوچهری س ۱۹

«ور همی چفته کند قد مرا گوچفته گوت

چفته باید چنگ تا بر چنگ ترك آوا کند» منوچهری س ۲۴

«ترك مهروی من از خواب گران دارد سر

دوش می داده است از اول شب تا بحر» فرخی س ۱۴۳

مانند آن بکار رفته است و همه جا با صفات نامهربانی و دل شکنی، (۴۶) ست پیمانی و بیوفایی، (۴۷) یغماگری و غارت (۴۸) و مانند آن ملازمت دارد و اگر بویژه برای مرد بکار رفته باشد از آن معنی دلاور، دلیر و جنگجو (۴۹) اراده شده است.

از مشتقات و ترکیبات این کلمه: ترکی، (۵۰) ترکانه، (۵۱) ترکوار، (۵۲)

« از چشم بدای ترك همی بر تو بترسم »

بسیوت همیگویم یار بش نگهدار « فرخی ص ۱۷۲

« اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا »

بغضال هندویش بغضم سرقتند و بغار را « حافظ غ ۳

۴۶- « دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست »

سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست « فرخی ص ۲۹

« ترك و حدیث دوستی قه آب و آتش است. » سعدی

« ترك ما سوی کس نیسنگرد آه از این کبریا و جاه جلال » حافظ غ ۲۰۳

۴۷- « و فانا بدای ترك هرگز پدید زیرانیان جز وفا کس ندید » سنائی

« ما از تو وفا چشم نداریم از یراک ترکی تو هرگز نبود ترك و فسادار »

۴۸- « آن کیت کاندل رفتش صبر از دل ما میبرد »

ترك از خراسان آمده از پارس یغما میبرد » سعدی ص ۵۵۸

« بیا که ترك فلك خواند روزه غارت کرد »

ملال عید بدور قدح اشارت کرد »

حافظ غ ۱۳۱

ترکزاده، (۵۳) ترکزاد، (۵۴) ترکجوش، (۵۵) وترکتاز (۵۶) را نگارنده در ادبیات پارسی دیده است.

۹- رواج مذهب اسلام و برابر شدن پیروان آن از زبان ترکی و آذربایجان هر نژاد و ملت، دهقان و ترک و تازی راه را برای ورود ترکان بایران بگشود. ترکان مازولانرا در پی داشتند و هر دوان در سراسر خاک ایران پراکنده شدند و بعضی بامیری و پادشاهی رسیدیدند. اینان در ایران هر چه توانستند کردند، شهرها بویژه شهرهای خراسان را ویران کردند

۴۹- «ترکش ای ترک بیکو فکن و جامه چنگ

چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ» فرخی ص ۲۰۶

۵۰- «ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست»

لیلی و مجنون ص ۲۶

۵۲- «تهمتن یکی جامه ترکوار بیوشید و آمدند نهایت تا حصار»

شاهنامه ص ۴۷۴

۵۳- «که این ترکزاده سزاوار نیست نئس او را بشاهی خریدار نیست»

شاهنامه ص ۲۵۷۶

۵۴- «بدوگفت بهرام کی ترکزاد بخون ریختن تا نباشی تو شاد»

شاهنامه ص ۲۵۷۸

۵۵- «ترکجوشش شرح کردم نیم خاب» مشنوی دفتر سوم ۳۷۴۹

۵۶- «دگر باره این نظم چینی طراز بین تا کجا میکند ترکشاز»

اقبالنامه نظامی ص ۱۷

مردم بسیار از زن و مرد و خردسال و سالخورده را بکشتند، گنجینه ها را بتاراج بردند، خاندانهای شریف و کهن را یکسر نابود کردند، ولی در مقابل فرهنگ و ادب ایرانی زانوی آزادت بزمین زدند و سر تسلیم فرود آوردند.

همه شاهان و امیران مغول و ترك چه آنها که از بندگی بهر یاری رسیدند و چه آنها که با خیل و حشم بایران فرو ریختند چون از تركتازی و یغماگری برآسودند و بقول سعدی خوی پلنگی رها کردند در ترویج فرهنگ و زبان و هنر ایرانی کوشیدند تا آنجا که برخی بفارسی شعر گفتن گرفتند.

از جانب پادشاهان ترك نژاد ایران پیش از مغول هیچگونه تشویقی از زبان ترکی، نه در آذربایجان و نه در هیچیک از نقاط دیگر ایران نشده است بلکه برعکس بواسطه دادن صلات زیاد بشاعران و تشویق آنان چه از طرف غزنویان و چه از طرف سلجوقیان و سایرین، چه در خراسان و خوارزم و چه در آذربایجان، شعر و ادبیات پارسی باوج ترقی خود رسید. دربار محمود غزنوی بتقلید دربار سامانی از بزرگترین پشتیبانان شعر و ادب بود. جانشینان محمود هم دست کمی از او نداشتند. سلجوقیان نیز در همه جا پیروی از همین روش میکردند و دربار آنان با شاعران بزرگ و وزیر دانشمندی چون خواجه نظام الملک آراسته بود.

آذربایجان هم در این هنگام حال سایر نقاط کشور را داشته است. نباید تصور کرد که اقامت چند قبیله از ترکان در این ناحیه تأثیری در زبان اهالی کرده است چه در تمام ایران حال براینگونه بوده است و تازه واردان بتدریج در اهالی که فرهنگ عالیتری داشته اند مستهلك شده اند. شاهان و امیران و اعیان ترك نژاد این گوشه از کشور نیز از مشوقین ادبیات پارسی بشمارند. اگر زبان شاعران و ممدوحین

آنها یا مردم ترکی بود اقلاً بایستی قصیده یا غزلی چند جالب بنثر ممدوح یا مردم به خوش آمد خویشتن را بترکی گفته باشند در صورتیکه چنین نیست و شاعران بزرگی که در این ناحیه پیدا شده اند چون قطران تبریزی و خاقانی و فلکی شیروانی و مجیرالدین بیلقانی و نظامی گنجوی و همایون تبریزی همه بفارسی شعر سروده اند.

چون نام نظامی میان آمد جا دارد یاد آور شویم که وی در آغاز داستان لیلی و مجنون در سبب نظم کتاب مضمون نامه ای را می گنجاند که از ممدوحش شروانشاه ابوالمظفر اُختان پسر منوچهر بدو رسیده است (۷۵) و در آن نامه از نظامی خواسته است تا لیلی و مجنون را از تازی بشعر پارسی کشد و همو، یعنی شروانشاه.

۵۷ - چنین است آن نامه، بنقل از نظامی

د در حال رسید قاصد از راه	آورد نشانی حضرت شاه
بنوشت به خط خوب خویشم	ده بانزده سطر نیز بیشم
هر حرفی از او شکفته باغی	افروخته تر ز شب پیرای
کسی محرم حلقه غلامی	جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خمیز	سحری ذکر از سخن بر انگیز
خواهم که بیاد عشق مجنون	دانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکیر اگر توانی	بکری دو سه در سخن نشانی
شاه همه حرفهاست این حرف	شاید که در او کنی سخن صرف
در زیور پارسی و (ز) تازی	این تازه عروس را طرازی
دانی که من آن سخن شناسم	کتابیات نو از کهن شناسم
بنگر که ز حقنه تفکر	در مرسله که می کشی در
ترکی صفت و پای ما نیست	ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید	او را سخن بلند باید نه

خود در آن نامه از ترکی صفتی و ترکانه سخن گفتن تیراجسته است :

« ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست »

برخی ترکانه سخن را در بیت بالا بمعنی سخن ترکی گرفته و از آن چنین تفسیر کنند که مخصوصاً شروانشاه از نظامی خواسته است تا داستان لیلی و مجنون را ترکی نگوید و پیارسی بسراید و این مستلزم آنست که نظامی شاعری ترکی کوی باشد تا در اینجا مخصوصاً ممدوح از او خواسته باشد که لیلی و مجنون را پیارسی نگوید نه ترکی ؛ در صورتیکه می بینیم سایر داستانهای نظامی هم که آنها را از او بزبان مخصوصی نخواستند همه بفارسی یعنی بزبان ادبی ایران است .

اگر نظامی ترکی گفتن میخواست و امیران ترک نژاد آذربایجان در ترویج زبان ترکی میکوشیدند جادداشت مثلاً هفت پیکر او که در مدح کرب و ارسالان آقستیری است بزبان ترکی باشد و البته نه تنها بزبان پارسیست بلکه خود داستانهم مربوط به بصرام و یادآور دوران پرشکوه ساسانیانست . بعلاوه از نظامی شعر ترکی دیده نشده است .

اما معنی بیت نظامی : مصراع نخست یعنی : وفای ما وفای ترکی نیست ، یا وفای ما متصف بصف ترکی نیست و . سخن دیگر ، ما ییوفا نیستیم و مصراع دوم یعنی ترکانه سخن گفتن ما را نسزد یا سخن ترکانه گفتن از ما سزاوار نیست و ترکانه قید است و این اشاره است بدین بیت سنائی :

وفا ناید از ترک هرگز بدید ز ایرانیان جز وفا کسی ندید

و همچنانکه وحید دستگردی در شرح همین بیت متذکر گشته است (۵۸) یادآور

- و عده های محمود غزنویست بفردوسی و وفا نکردن اوست به بیمان نویسی (۵۹)
- ۱۰ - بعضی اقامت معتد مغولان را در آذربایجان و پایتخت شدن مراغه و تبریز را در زمان هلاکو و غازان دلیل ترکی شدن زبان آذربایجان میدانند.
- باید گفت مغولان چه آنها که در آذربایجان بودند و چه که آنها در دیگر شهرستانهای ایران میزیستند هیچگاه کوششی برای تغییر زبان مردم نکرده اند بلکه پس از مدتی خود تحت تأثیر محیط قرار گرفته اند و دین و زبان و اخلاق و همه چیزشان رنگ ایرانی بخود گرفته است شعر شاعران آن زمان^۴ وجود وزیران ایرانی هنرمند و سخن پردازان چون خواجه نصیرالدین و خواجه رشیدالدین فضل اله در آذربایجان، دربار بایسنقر، مرزا در هرات و پشتیبانی او از شعر و ادب و فرهنگ و هنر ایرانی، نفوذ و رواج زبان پارسی در هندوستان بواسطه تشویق پادشاهان کورگانی هند از شاعران و نویسندگان، خود دلیلی است روشن که پادشاهان و امیران مغول و ترک هیچگونه تشویقی از ترویج زبان خویش در ایران نکرده اند بلکه خود مشوق زبان پارسی بوده و رنگ ایرانی بخود گرفته اند و انگهی زبان مغولی و ترکی اگرچه با هم خویشاوندند ولی دو زبان بکلی متفاوت و شکفت آوار است اگر تصور کنیم مغولان زبان ناحیه مخصوصی را تغییر داده باشند و بجای رواج زبان خود میان مردم آن سامان زبان ترکی را روا کرده باشند.
- ۱۱ - پیش از پادشاهی صفویان جایی از ایران که با کلمه ترک در ادبیات پارسی ملازمت دارد خراسانست و سخنی از ترک و آذربایجان بمیان نیست (۶۰)

۵۹ - نك . چهار مقاله عروضی چاپ لیدن س

۶۰ - اینك نمونه ای چند :

نگه کنید که در دست این و آن چو خراس

بچند گونه بدیدید مر خراسانرا

اگرچه قبیله چند از ترکان هم در آذربایجان ساکن بوده‌اند چنانکه در نقاط دیگر ایران. ۱۲ - چنانکه گذشت جغرافی نویسان و مورخان اسلامی همه زبان آذربایجان را آذری و بعضی فارسی (= ایرانی) و فهلوی (= منسوب به فله = ببله) نوشته‌اند و هیچک از آنان، حتی آنها که از زبانهای دیگر در آذربایجان چون ارمنی و ارانی یاد کرده‌اند، هیچوجه نامی از ترکی نبرده‌اند. تنها حمدالله مستوفی جغرافی نویس و تاریخ نگار مشهور در کتاب نزهة القلوب خود که آنرا سال ۷۴۰ یعنی تقریباً نیمه قرن هشتم پرداخته است در ذکر آذربایجان و شهرها و دیه‌های آن نام چهار

جلال و دولت محمود ز اولستانرا
ز دست خویش بدادند کوز کاناسرا
بیای بیلات بسپرد خاک ختلانرا ■
دیوان ناصر خسرو ص ۸

گوای منسی ای علیم قدیر
بتر زین که خودشان گرفتگی مگیر
دوانند بکر غـنی و فقیر
بدین باد گشتند ریگ هیر
ناصر خسرو ص ۱۹۲

گر ظفر یابد بر ما نکند ترک طراز
ناصر خسرو ص ۲۰۳

کایب پیرهن بیفکند و فرمان کنم
در مجلس امیر خراسان کـ
بر طمع آنکه توبره یرنان کنم
من تن چگونه بنده ترکان کنم
ناصر خسرو ص ۳۰۵

بدین خوبی نبایت آفریدن
دیوان ناصر خسرو ص ۳۳۸

بودند خوار و عاجز همچون زنان سرائی
کردن پیش ترکان پشت از طمع دوتائی
ناصر خسرو ص ۴۶۱

ترک از خراسان آمده از بارس یغما میبرد
سعدی چاپ فروغی ص ۵۵۸
سیه چشمان کشیری و ترکان سرقتندی
حافظ غ ۴۴۰

ملک ترک چرا غره اید یاد کنید
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او
چو هند را بسم اسب ترک ویران کرد

» اگر دیو بستد خراسان ز من
خراسانیان گر نچتند دین
بیش نیال و تکین چون رهمی
چو عادند و ترکان چو باد عقیم

» نیم ازین کاینها بر دین محمد کردند

» ای آنکه گوئیم بنصیحت همی
تا سخت زود من چو فلان مر ترا
کی ریزم آبروی چو تو بیخرد
ترکان رهمی و بنده من بودند

» لب و دندان ترکان خست را

» ترکان پیش مردان دین پیش در خراسان
امروز شرم ناید آزاده زادگان را

آن کیست کاندور رفتش صبر از دل ما میبرد

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند

قصبه را میبرد که مردم یکی از آنها «ترك» و دوتا «مزوج» است و چهارمی را «قشلاق مغولان» خوانده است. اگرچه از سخن گفتن مردم آنها چیزی ننویسد ولی میتوان گمان کرد که ترك بودن آنها را از زبانشان تشخیص داده است. نام آنها از اینفرار است:

نیلانف «مردمش تركند و حنفی مذهب» (۶۱)

كلنبر «مردمش از ترك و طالش مزوجند» (۶۲)

طوج «سكانش از ترك و تاجيك مزوجند» (۶۳)

خیار «قشلاق جمعی از مغول» (۶۴)

در مقابل در ذکر چند شهر دیگر، که البته امروز ترکی سخن میگویند، زبانها را بملوی خوانده است:

راجع بزنجان که آنرا جزء شهرهای عراق عجم بشمار آورده است مینویسد:

«زبانها بملوی راست است» (۶۵)

در باره مزاقه که مدتها بایتخت مغولان بوده است و اگر ایشان در تغییر زبان مردم آذربایجان کوششی کرد، بودند بایستی اقلاً نتیجه این کوشش در بایتختشان نمایان بوده باشد مینویسد: «مردم سفیدچهره و تركوش (= ترك آسا درزیبانی) میباشند و بیشتر بر مذهب حنفی میباشند و زبانها بملوی معرب است» (۶۶)

در ذکر ولایت «گشاسفی و دیبای فراوان» آن مینویسد: زبانها بملوی

بجیلانی باز بسته است» (۶۷)

و در آنجا که مینویسد: «ارومیه» را میتاید جمله از زبان تبریزیان

۶۱- نسخه بدل: «نیلان»، امروزه هم بالام معروفست. ۸۷ چاپ لیدن.

۶۲- نسخه بدل: «كلنبر» بایاء واضح همین است. امروزه هم آنرا چنین خوانند. ۸۴ چاپ لیدن.

۶۳- ۷۱ س ۶۴- ۸۳ بدن ذکر نوع زبان.

۶۵- ۶۲ س ۶۶- ۸۷. شاید زبان مزاقه را از آنجهت بملوی معرب خوانده است که مدتی از واژه‌های عربی از راه زبان فارسی، بایتخت بودن این شهر را و روی آوردن گروهی از دیوانیان و نویسندگان را بآن، در آن زبان راه یافته بوده است.

۶۷- ۹۳ س

نقل میکند که نمودار زبان مردم تبریز در زمان اوست : « و از میوه‌های انگور خلوقی و امروز پیغمبری و آلوی زرد بنایت خوبست و بدین سبب تبارزه اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا بایند گویند : « انگور خلوقی بجه در سبد اندرین، یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده » (۶۸)

اگر شماره دیه‌های ترك نشین و مزوج آذربایجان را چند برابر آنچه حمداله یاد کرده است بیانکاریم باز می‌بینیم در زمان او نه تنها زبان قاطبه مردم آذربایجان در اثر اقامت گروهی از ترکان درین سامان تغییری نکرده بود بلکه بسیاری از ترکان و مغولان در مردم بومی که شماره‌شان بیشتر و فرهنگشان برتر بود مستهلك شده بودند و اگر تحول اجتماعی و سیاسی و دینی بزرگی که در نتیجه ظهور شاه اسمعیل صفوی پدید آمد در میان نبود شاید امروزه اثری از زبان ترکی در آذربایجان پدیدار نبوده. چند عامل مهم باعث رواج زبان ترکی در آذربایجان شد :

الف - پیروان شاه اسمعیل یعنی مریدان ارادت کیش خاندان او که در تحت تبلیغ پدر و نیاکانش بذهب تشیع گرویده بودند، و وی نیز به نیروی آنان بشاهی رسیده بود همه ترك و ترکمان بودند و سران و بزرگان آنان سرداران سپاه و درباریان او را تشکیل میدادند. شاه اسمعیل هم ناچار و باس خاطر آنان را، با ایشان بترکی سخن میگفت، باین ترتیب زبان دربار صفوی ترکی شد. این ترکی گویا دربار و رجال کشور بویژه شاه جوان بهلوان زیبا روی جنگ‌آور که در عین حال پیشوای مذهب هم بود یقیناً نفوذ و اثر بسیاری در مردم داشته و آنرا میان مردم باب کرده است. استاد دانشمند آقای عباس اقبال در مقاله محققانه‌ای که به‌عنوان « زبان ترکی در آذربایجان » مرقوم داشته‌اند حق این مطلب را بخوبی ادا کرده‌اند. برای اطلاع بیشتری باید بدان مقاله رجوع شود (۶۹)

باید یادآور شد که تا چندی پیش زبان تنها نشان ملیت يك قوم نبود بلکه

بیشتر مذهب بود که نشانه وحدت ملی شناخته میشد. شاه اسمعیل هم تمام نیروی خود را در این باره یعنی وحدت مذهبی ایران صرف کرد، مذهبی که در عین حال از نفوذ یسکانکان و بویژه شاهان عثمانی که کوس جانشینی پیغمبر و خلافت اسلام میکوفتند، برکنار بود و با آنها می ستیزید.

ب - چون گفتگوی پیشوای مذهب یعنی شخص شاه با مریدان مؤمن خود همه وقت بزبان ترکی بود این زبان صورت زبان مذهبی نیز بخود گرفته بود و ازین راه نیز مورد تقلید مردم قرار گرفت.

ج - زبان آذربایجان که از دیر باز لهجه ای از لهجه های شمالی ایران بود و بواسطه موقعیت جغرافیائی این استان و کوهستانی بودن آن و نبودن ارتباط کافی میان مردم نقاط مختلف، از همین لهجه اصلی هم لهجه های کوچک فرعی منشعب شده بود، (۷۰) برای تغییر یافتن مناسب بود.

د - شاه اسمعیل و جانشینان او و دربار آنان هیچگونه تشویقی از شعر و ادبیات نمیکردند و اگر شاعری چون محتشم قدری طرف توجه واقع شده است برای مرثیه سرایی و پشتیبانی از سیاست مذهبی آنان بوده است.

این بی علافگی پادشاهان صفوی شعر و ادبیات باعث شد که در زمان آنان ادبیات پارسی بنایب انحطاط خود رسیده شاعران و سخن سرا یانی هم که در ایران یافت میشدند چون بازار خود را بی مشتری و کالا خود را بی خریدار میدیدند بسراغ دربار شاهارگورکانی هند که پشتیبان و مروج زبان و ادبیات پارسی در هندوستان بودند می رفتند. باین ترتیب سرسلسله خاندان صفوی راه که در شمار بزرگترین شاهات ایرانست و وجودش باعث وحدت و استقلال کامل ایران شد و شالوده ملیت ایران بدست او استوار گشت بدبختانه باید عامل بزرگ رواج زبان ترکی در آذربایجان دانست.

۱۴ - اگر درین باره مقایسه ای بین خراسان و آذربایجان بعمل آوریم می بینیم که تاثیر ترکان و مغولان از هر حیث در خراسان شدیدتر بوده است. زودتر از هر ناحیه ایران با خراسان در تماس بودند. پیش از هر جای دیگر ایران در اینجا بساط شاهی گسترده کشتارها و ویرانیهایی که در خراسان کردند از همه جا بیشتر بود.

۷۰- نک G. Le Strange, The Land of the Eastern Caliphate ص ۱۵۹

ولی با اینکه چون لهجه متداول میان مردم با زبان ادبی فارسی چندان فرقی نداشت و شاهان و درباریان ایشان اعم از ایرانی و ترک نژاد از ادبیات پارسی و سخنگویان پارسی زبان تشویق میکردند زبان ترکی و یا مغولی رواجی نیافت. اما در آذربایجان که زبان مردم آن لهجه‌های مشتب از لهجه آذری بود و بواسطه موقعیت جغرافیائی آن جا این لهجه هم بادیگر لهجه‌های ایران نیامیخته و راه تکامل نیموده بود همینکه عامل مؤثری چون دربار صفوی پیدا شد بزودی تغییر یافت و عیبی که سلطان پسندید هنر شد.

۱۵ - قاجاریه نیز در رواج زبان ترکی در آذربایجان سهم بسزائی داشتند. ایشان نه تنها در ترویج زبان پارسی نیکوشیدند بلکه زبان دربار و لیمدهای آنان هم که همیشه در آذربایجان مقیم بودند ترکی بود و بدینوسیله زبان ترکی زبان اشرافی و طراز اول جلوه کرده همواره باب و مورد تقلید بوده است و این حال تا پیش از مشروطیت دوام داشته است. حتی شنیدم، اگرچه سندی درین باره در دست ندارم، که ایشان نسبت بایلمهائی که زبانشان ترکی نبوده است در بن مالیات و وصول آن سختگیر بوده‌اند.

۱۶ - با اینکه سندی در دست است که میرساند مردم تبریز تا حدود سال هزار هجری بلهجه آذری سخن میگفته‌اند. این سند در ساله مولانام روحی انارجانی است که نسخه خطی آن متعلق است باستاد دانشمند آقای اقبال آشتیانی، و هم ایشان شرحی در باره این رساله در مجله یادگار، سال دوم، شماره سوم، مرقوم داشته و برای نخستین بار این سند مهم را معرفی کرده‌اند. در پایان این رساله چهارده فصل کوتاهست بعنوان «اصطلاحات و عبارات انات و اعیان و اجلاف تبریز». این چهارده فصل همه بلهجه آذرمان مردم تبریز است و قطعاً باید آنرا زبان آذری معروف و یا یکی از لهجه‌های آن دانست. عکس صفحه‌ای ازین قسمت رساله انارجانی که شامل فصل دوازدهم و قسمتی از فصل سیزدهم است در همین شماره از مجله یادگار چاپ شده است.

۱۷ - هم اکنون نیز در آذربایجان دبه‌هاییست که مردم آن بلهجه‌ای از لهجه‌های آذری قدیم سخن میگویند. از آنجمله است: کلن قیه و کهن هرزن (۷۱) و بابر. از

۷۱- هرزن را امروزه حتی در کتابی که اداره آمار کشور از نامهای شهرها و دبه‌های ایران ترتیب داده است هرزنند و کهن هرزن را هرزنند عتیق مینویسد و اینرا بایستی از تصرفات مستوفیانه زمان قاجار دانست.

محال هرزن که زبان آنها امروزه بزبان هرزنی (هرزن دلی ۷۲) مشهورست، گرینگان، ارزنلو، مرکز و جز آن از محال حسنو در قراجه داغ، چند تپه اذهر و آباد و خلخال و دوده در نزدیکی سراب. (۱)

۱۸ - زبانهای که امروزه در آذربایجان بدانها سخن میرود یکی زبان کردیست که

زبانهای معمولی آذربایجان زبان مردم جنوب غربی این استان و مغرب دریای

رضایه (= چیچت) است و دامنه آن تا ماکو

کشیده میشود دیگر زبان آسوریست که معمول دیه های آسوری نشینی است که همه در مغرب دریای

نامبرده واقعند. سدیگر «زبان هرزنی» و بقایای زبان آذری قدیم که میان مردم دهکده هایی که

نامشان رفت رواج دارد و این دهکده ها همه در شمال و مرکز این استان جای دارند.

چهارم زبان ارمنی که میان ارمنیان ساکن این ناحیه و چند دیه ارمنی نشین رایجست.

پنجم ترکی آذربایجانی که در نواحی شرقی و جنوبی و شمالی این استان متداولست ولی همه مردم

این استان آنرا میفهمند و بدان سخن گفتن میتوانند و همانست که

از آن به عنوان «زبان گئونی آذربایجان» یاد میکنیم. غرض از پرداختن این

رساله، هم گردآوری واژه های ایرانیست که درین زبان و بین مردم عادی رواج دارد

و هم نمودن این نکته، که چون بیشتر واژه هایی که در سخن قاطبه مردم بکار میرود

فارسی و ایرانیست، آشنا ساختن آنها بزبان فارسی کاری بسیار ساده و آسان خواهد بود.

۱۹ - این زبان یعنی زبانیه که امروزه بین مردم آذربایجان

مشخومات این زبان معمول و به ترکی آذربایجانی معروفست زبانیه

آمیخته از واژه های آذری، فارسی، عربی و ترکی.

- لغتهای ترکی از بیست تا سی درصد لغات این زبان را تشکیل میدهند و بیشتر

در سندی که اتفاقاً توسط دوست فرزانه آقای نجف قلی زنده دل بدست نگارنده رسید و متعلقست

بفاضل محترم آقای محسن گنجه ای نام این دیه کهن هرزن یاد شده است. این سند در تاریخ ۷۹۱ هجری

و بفارسی روان و زیبایی نوشته شده است. موضوع آن دعوائیه بین مردم کهن هرزن و خواجه

غیاث الدین محمد پسر سردانگ از این دیه که بالاخره، برخلاف معمول، بنفع مردم تمام شده است.

۷۲ - نگارنده دوباره این زبان (زبان هرزنی) مطالعاتی کرده و رساله ای برداخته ام که امیدوارم

بتوانم بزودی آنرا منتشر کنم.

عبارتند از افعال و روابط.

راجع بدستور این زبان کتابخانه‌ای نوشته شده است و تکرار آن در حوصله این رساله نگنجد و تقد آن را رساله‌ای دیگر باید.

- واژه‌های عربی که در زبان عامیانه فارسی بکار می‌رود همه درین زبان معمول و قابل استعمال.

- بکار بردن واژه‌ها و ترکیبات ادبی فارسی و عربی معمول در زبان فارسی.

درین زبان حد مینی ندارد، سخن دیگر، فرادان بکار بردن اینگونه لغات و ترکیبات بسبب و سیاق این زبان خللی وارد نمی‌سازد و همه جا بامیزان سواد و سطح فرهنگ مردم مختلف نسبت دارد و در زبان بازرگانان و مردم شهرها و بویژه دانشمندان این سرزمین بیشتر از دیگران یافت می‌شود.

- لغت‌های دیوانی همه همانهاست که در زبان فارسی معمولست.

- بسیاری از لغات عامیانه فارسی و این زبان یکیت و اینها یا لغات مشترک میان زبان فارسی و آذری بوده و با مستقیماً از زبان فارسی گرفته شده است.

- پاره‌ای از لغتها که در زبان فارسی جزء واژه‌های ادبیست و زبانزد مردم عامی نیست درین زبان میان عامه رواج دارد و این خود استعمال آنها را در زبان آذری بعنوان واژه‌های عادی و روزانه می‌رساند. بکار رفتن بسیاری از آنها در اینجا، هرزنی نیز این نظر را تأیید می‌کند. (۷۳)

- برخی از واژه‌های این زبان نیز اگرچه پیوستگیشان با زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی آشکارست ولی برابری از همان ریشه در زبان فارسی ندارند، اینها را هم میتوان از بقایای زبان آذری دانست.

- لغت‌های دیگری نیز یافت می‌شود که ریشه آنها روشن نیست و نمیتوان آنها را از لغات ترکی بشمار آورد.

۷۳ - مانند باها (بادو) (آ) کوتاه) هرزنی = böhö، فارسی ادبی بها؛ تالواسا (با) (آ) های کوتاه) هرزنی = tälväsā، فرهنگ‌های فارسی = تلواسه

۲۰ - چنانکه میدانیم اهالی آذربایجان در سخن گفتن تلفظ خاصی دارند که هم ترکی آنانرا بین ترک زبانان ممتاز و هم فارسیشان را در میان فارسی گویان مشخص میسازد. این طرز تلفظ و سخن دیگر مخارج مخصوصی که برای بهره ای از حروف دارند همه عیناً در هر زنی، یعنی همان لهجه ایرانی که در بعضی دهات آذربایجان هنوز رواج دارد و از بقایای زبان آذریش دانستیم و ذکرش گذشت، یافت میشود، از اینرو میتوانیم بگوئیم که این طرز تلفظ و این مخارج مخصوص حروف از زبان آذری بر زبان کنونی منتقل شده است و مردم این سامان طرز ادای صداهای گوناگون و تلفظ قدیم را محفوظ داشته اند.

چند صد سال پیش هم اگر دو نفر یکی آذربایجانی و دیگری فارسی یا خراسانی باهم بفارسی دری سخن میگفتند ناچار نظیر همین اختلاف، یعنی اختلافی که امروزه در طرز تلفظ مردم آذربایجان و فارس و خراسان دیده میشود؛ هویدا بوده است. شاید و بلکه یقیناً در نتیجه همین اختلاف بوده است که ناصر خسرو در سفرنامه خود قطران، شاعر معروف تبریزی، را با وجودیکه اشعار فارسیش را ستوده است، به ندانستن فارسی متهم ساخته است.

و هم از اینرو برخلاف معمول که میگویند: فلانی (= سخنگوی آذربایجانی) فارسی را بلهجه ترکی ادا میکرد، یا لهجه ترکی بر شیرینی گفتارش میافزود، درست آنست که بگویند فارسی را بلهجه آذری میگفت و لهجه آذری بر شیرینی گفتارش میافزود؛ همانطور که در هنگام ترکی گفتن وی هم راست است اگر بگویند ترکی را بلهجه آذری بیان میکرد. اینک اختلاف تلفظ و تغییرات حروف و آواها را در فارسی و آذربایجانی با یکدیگر میسنجیم (۷۴).

۷۴ - نمودن تلفظ درست هر حرف و مخرج آن و سخن دیگر برای ترانسکریپسیون Transcription (نوشتن آواها یا آوانویسی) کلمات چه در اینجا و چه در لغت نامه بعضی از حروف لاتینی برای صدای معینی بکار رفته و پیاره ای دیگر علائم و نشانهای افزوده شده است

گاهی a (آ) فارسی = â آذربایجانی، هم آهنگی و بی مجاور را، چون :

nâbât	آذر.	فار.
âmbâr	نابات	نات
ârâz	آبار	انبار
âstâr	آراز	ارس
hâvâ	آستار	آستر
jâvân	هاوا	هوا
	جاوان	جوان

x برای خ

ž = ž

š = š

γ = γ

k = ك، همه جا مانند تلفظ این
حرف در واژه های کلم، کنیز، کردار
و کین و نه مانند تلفظ آن در واژه های
کار و کالا و کوی و تلفظ کاف در

عربی

k صدای نزدیک به «ش» نرم تقریباً
مانند ch در زبان آلمانی دروازه ich
g = گ، تلفظ آن مانند تلفظ این حرف
دروازه های فارسی گندم و گیاه و
گرامی است .

ğ = گ، تلفظ آن مانند تلفظ این
حرف دروازه های فارسی گام و گونه
و کم است . (تمام قافهای فارسی
و عربی در این زبان چنین تلفظی
دارد)

از این قرار :

a برای _

â = T

e = _

ə بین _ و _ و بسیار کوتاه

i = ای

o = _

ö صدایی چون حرف e در زبان
فرانس و ö در زبان آلمانی
u = او
ثا صدایی چون u در فرانسه و ü در
آلمانی

ژ برای ج مخصوص که صدای آن
مانند «2» در ارمنی است .

ç برای چ مخصوصی چون «چ» در
ارمنی . (در زبان فارسی این دو صدای
اخیر یافت نمیشود چنانکه در این زبانهم
صدای چ و ج معمولی وجود ندارد

- گاهاء غیرملفوظ و حرکت پیش از آن یعنی ah (تلفظ امروزه eh) در فارسی = â
در آذربایجانی (برای هم آهنگی با ویل مجاور یعنی â)

	آذر.	فار.
pâcâ	پاچا	پاچه
pârâ	پارا	باره
pârcâ	پارچا	پارچه
pâšnâ	پاشنا	پاشه
pâyâ	پایا	پایه
jâmâ	جاما	جامه

- گاه ، هم آهنگی با ویل مجاور را â ، فار. = Tâ آذر.

janavar	جنور	جانور
carcuwû	چرچوا	چارچوبه
caršamba	چرشبه	چارشنبه
parvari	پروری	پرورای

	i آذر.	e - فار.
fišâr	فیشار	فشار
pilla	پيله	پله
jin	جین	جن
cirk	چیرک	چرك

i- فار. (یا مجهول قدیم) = e (نسبة کشیده) آذر. (یعنی تلفظ قدیم
بیجای مانده است)

pešâb	پشاب	پیشاب
peša	پشه	پیشه
teša	تشه	تیشه
tez	تیز	تیز
	i - فار. (کشیده) = ü آذر.	
düvâr	دوار	دیوار
tümâr	تومار	تیمار
jüva	جوه	جیوه
	ü آذر. =	o - فار.
püxt	پوخت	پخت

pür	پور	پر
pül	پول	پل
göl	گول	گل
türb	تورب	ترب
tühi	توهی	تهی
ümüd	اومود	امید

- u فار. = Āi آذر.

ârzi	آرزی	آرزو
bâni	بانی	بانو
šahrabâni	شهر بانی	(شهر بانو)
pâpiš	پاپیش	پاپوش
pasti	پستی	پستو
tarâzi	ترازی	ترازو
tifân	تیفان	طوفان
pis	پیس	پوچ
cârsi	چارسی	چارسو
čarmaki	چرمکی	چرمکوب

- u فار. (و او مجهول) = Āo آذر (تلفظ قدیم بجای مانده است):

tor	تور	تور
kor	کور	کور
zor	زور	زور

- u فار. = Āe آذر.

pâlet	پالت	بلوط
tâbet	تابت	تابوت

- b فار. گاه = p Ā آذر.

paxla	پخله	بافلا
palet	پالت	بلوط
paxel	پخل	بخیل

- و گاه = f Ā آذر.

âftâfa	افتافا	آفتابه
--------	--------	--------

	- و گاه = آذر w یا v	
	آذر.	فار.
âvâdân	آوادان	آبادان
pâsvân	پاسوان	پاسبان
tavarzin	تورزین	تبرزین
carcuwâ	چرچوا	چارچوبه
cirktow	چیرک تو	چرک تاب
xenow	خنو	خوناب
xenâvâ	خناوا	خونابه
	- گاهى هم p فار. = w آذر	
	آذر.	فار.
töwüş	تووش	تبش
	- t فار. گاه = d آذر :	
	آذر.	فار.
taäd	تشد	طشت
	- j فار. گاه = c آذر.	
	آذر.	فار.
xancal	خنچل	خنجر
	- و گاه = آذر ž :	
	آذر.	فار.
hužrah	هوژره	حجره
ispinâx	ایسپیناخ	ودروازه اسفناج = آذر. x
	- d فار. گاه = t آذر :	
	آذر.	فار.
ârmut	ارموت	امرود
polât	پولات	پولاد
tükân	توکان	دکان

- r فار. گاه = l آذر.

	آذر.	فار.
haril	هریل	حریر
xulfah	خلفه	خرفه
xâlvâr	خالوار	خروار
xancal	خنجل	خنجر
	- ■ فار. گاه = z آذر.	
	آذر.	فار.
ârâz	آراز (اراز باران)	ارس
pâlâz	پالاز	پلاس
xuruz	خوروز	خروس
cârpâz (۷۵)	چارپاز	چپ و راست (عامیانه = راس)
	- f فار. گاه = p آذر.	
	آذر.	فار.
pavvâra	پواره	فواره
pilta	پیلته	تنبله
	- af فار. = ow آذر. (چنانکه در فارسی ادبی و عامیانه)	
	آذر.	فار.
owsâr	اوسار	افسار
owsun	اوسون	افون

۷۵- بسیار بجاست اگر این واژه (چارپاز) را بجای «زیگ زاک» فرنگی که امروزه گاه گاه در زبان فارسی بکار میرود استعمال کنند چند عامل مختلف باعث شده است که این واژه بدین ریخت درآید: آخر کلمه راست بمناسبت ساکن بودن دو حروف آخر (چنانکه در زبان عامیانه فارسی) افتاده است. و او عاطفه میان چپ و راست نیز در این زبان لزومی ندارد (واژه های مرکبی که در فارسی با او عاطفه بهم میچسبند چون تروتازه و جنگ و جدال و جز آن درین زبان بدون او ترکیب میشوند) پس نیز به ز بدل شده است. پ و ر هم برای سهولت تلفظ (خوش آهنگی = euphony) تغییر جا داده اند و یل نخست نیز یعنی a پس از چ برای هم آهنگی با ویل دوم به â بدل شده است.

	و گاه f در فار. = w آذر.	
	فار. آذر.	
pownam	بونم	بنم
tuw < tu	تو	تف
	ق (q) فار. = q آذر.	
	فار. آذر.	
šādir	کادر	قادر
xānšāh	خانگاه	خاتگاه
ašāšiya	اکاکیا	اقاتیا
	و یا = x آذر.	
	فار. آذر.	
paxla	پخله	باغلا
utāx	اوتاخ	اطاق
hax	حخ	حق
	و هیچوقت مثل ق در فارسی تلفظ نمیشود.	
	۳- (غ) فار. (از راه ق) = x آذر.	
	فار. آذر.	
aršavān	ارگوان	ارغوان
bāxcā	باخچا	باغچه
	k- فار. گاه = y آذر.	
	فار. آذر.	
tāy-	تای-	تاک
tāybür	تایبور	تاک بر
leylak	لیک	لک لک
	k- فار. در آخر واژه = k آذر.	
	فار. آذر.	
puḳ	پوک	پوک
pišik	پیشیک	پوشک (ادبی)
xorzaḳ	خورزک	خروسک

xištak	خیشتك	خشتك
xurak	خورك	خوراك
	- فار. گاه = y آذر.	
layan	آذر.	فار.
ayar	لین	لكن
parvardiyâr	ایر	اگر
jîyar	پروردیار	پروردگار
šayird	جیر	چگر
xâstayâr	شایرد	شاگرد
	خاستیار	خواستگار
	-ng (در آخر واژه) فار. = k آذر.	
tüfak	آذر.	فار.
pûrsak	توفك	تفك
pešak	پارسك	پارسك
palak	پشك	پیش آهك
rak	پلك	پلك
jafak	رك	رنك
xarçak	جفك	جفك
	خرچك	خرچك
	-nd فار. = t آذر.	
bat	آذر.	فار.
nâlbât	بت	بند
âynâbat	نال بت	(نعل بند)
šat	آینه بت	آینه بند
tüt	کت	قند
	توت	تند

- دوساکن در آخر واژه: معمولاً ساکن دوم یعنی حرف آخر حذف میشود:

	آذر.	فار.
âxərdas	آخردس	آخردست
tardas	تردس	تردست
pâbas	پابس	پابست
pardâx	پرداخ	پرداخت
(paridux) - dux	دوخ	دخت (پریدخت)
	و گاهی ساکن نخست یعنی حرف ماقبل آخر:	
	آذر.	فار.
tax	تخ	تلخ
jüt	جوت	جفت
jis	جیس	جنس
	و گاه (ویلی) بین آنها افزوده میشود	
	آذر.	فار.
tabil	تبیل (۷۶)	طبل
tamir	تمیر	تمر
tangəceš	تنکچش	تنکچشم
tundəxu	تندخود	تندخو
haširnašir	هشرنشر	حشروشر
catir	چتیر	چتر
	- پاره ای از واژه ها ریخت قدیم خود را نگه داشته اند .	
	آذر.	فار.
armut	ارموت	امرود
pahriz	پهریز	پرهیز

۷۶ - سنج . با تبیره درین بیت منوچهری :

تبیره زن بزد طبل نخستین شتر بانان همی بندند محل

- حذف برای آسانی تلفظ.

	آذر.	فار.
caršab	چرشب	چادرشب
camxanâz	چمخنار	چم و خم و نار
		- جای گذاشتن حروف برای خوش آهنگی:
	آذر.	فار.
ârvât (d)	آروات (د)	عورت (ادبی)
turbâ	توربا	توبره
tarbiz	تربیز	تبریز
cârpâz	چارپاز	چپ و راست

- حذف و او عاطفه از میان دو کلمه که در فارسی معمولاً با این و او ترکیب میشود:

	آذر.	فار.
târmâr	تارمار	تار و مار
tartâzâ	ترتازا	ترو تازمه
taktanhâ	تک تنها	تک و تنها
jankjadal	جنگ جدل	جنگ و جدل
cüncerâ	چونچرا	چون و چرا

- کسره اضافه و تنبیه ترکیب اضافی فارسی عیناً اقتباس شده باشد حذف میشود:

	آذر.	فار.
paršû	پرگو	پر قو

- گاه درواژه با â ترکیب میشود چون: پاکاپاک pākâpāk (= نصفیه)

و توراتان torâtân (= عنکبوت تورتن)

- تغییر (ویل) ها برای خوش آهنگی و به نسبت هم آهنگی با (ویل) مجاور:

	آذر.	فار.
janavâr	جنور	جانور

xakandāz	خکنداز	خاک انداز
jūmbeš < jūmbūš	جومبوش	جنبش
jamšūd < jūmšūd	جومشود	جمشید

۲۱- بسیاری از اعلام جغرافیائی و تقریباً همه نامهای پیشه‌ها و پیشه‌وران و ابزارهای آنان، کشاورزی و اوازم آن، خانه و اثاثیه آن، پارچه‌ها، لباسهای مردانه و زنانه، خوراکیها، شیرینیا، سبزیها، حبوبات، وزنیا، پولها، جانوران چرنده و پرنده و دودام همه فارسی و ایرانی و تقریباً همانهاست که در سراسر ایران رواج دارد. اینک نمونه‌ای چند: - نامهای جغرافیائی سراسر آذربایجان اغلب قدیمی و مربوط بزمانهای بسیار کهنست؛ در اینجا برای اینکه سخن بدرازا نکشد از ذکر نامهای مشهور چشم پوشیده و برای نمونه فقط به ذکر نام بعضی از دیه‌ها و قریه‌ها و شهرهای کوچک که تاشان کمتر شنیده میشود میپردازیم:

mehmāndus	مهماندوس	γaribdus	غریب دوس
sardari (سردرود)	سردری	haštari (هشترود)	هشتری
rāvāsān	راواسان	garmari (گرمرو)	گرمری
cašmakonān	چشمه‌کنان	kūzakonān	کوزه‌کنان
asanjān	اسنجان	anārjan	انارجان
kurajān	کورجان	aspanjān	اسپنجان
lāla	لاله	bustānāvā (بستان‌آباد)	بوستان‌آوا
pūsündüz (پوستین‌دوز)	پوسون‌دوز	ajami (عجمی)	اجمی
ganjāvā	گنج‌آوا	ganjinakitāb	گنجینه‌کتاب
sesarān	سه‌سران	kalagard	کلگرد
mūjūmbār	موجومبار	gūlzār (گلزار)	گولزار
		āsāyeš	آسایش

و بسیاری دیگر (نک . فهرستیکه اداره آمار کشور از نامهای شهرها و دهات ایران کرد آورده‌است، اگر چه بسیاری از آنها با آنچه که خود مردم تلفظ میکنند اختلاف دارد.)

šišāelān	شیشکلان	miyārmiyār	میارمیار
leylāvā	لیلاوا	bāymiša	باغ‌میشه

dārgauišīn	دار که نشین (دراوغه نشین)	gazrār	گزران
gajelmeydāni	گجل میدانی	amərxiz	امیرخیز
xuškabārm.	خوشکبار میدانی	carandāb	چرنداب
hafkacalm.	هفت کچل میدانی	sərxāb	سرخاب
gutm.	گوت میدانی (میدان قطب)	angaj	انگج
mārālān	مارالان	varji	ورجی
gullah	گونه (قله)	syāvān	سیاوان
kalantarkūca	کلنتر کوچه	hukmāvā	هوکم آوا (حکم آباد)
rāstākūca	راستا کوچه	nowbar	نوبر
gulxānākūcasi	کولخانه کوچه سی (کوچه گلخانه)	amirbāzār	امیربازار
māhpeykark.	ماه پیکر کوچه سی	safibāzār	صفی بازار
bārk.	باغ کوچه سی	sarcabāzār	سرچه بازار
kūcabār	کوچه بلخ	dallazanbāzār	دله زن بازار
karaneyxānā	کرنی خانا		شوشه یرخانه بازار (شیشه گرخانه)
pūlsangi	پول سنگی (بل سنگی)	šūšayarxānabāzār	بازار
šāftālikūca	شافتالی کوچه	hāllājabāzār	هالاج بازار حلاج بازار
cūsdūzlār	چو-دو زلار	simsār bāzār	سیمسار بازار
pāyān	پایان		خان کرواندرسی (کاروانسرای خان)
šāzdabāri	شازده باعی	xānkarvānsarasi	شازده کرواندرسی
zangelabāri	زنکله باغی	sāz dakarvans.	کاروانسرای شاهراده
xānbāri	خانباغی	pālāndūzbāzār	پالاندوز بازار
cārbār	چارباغ	šatfūrūšbāzār	کت فروش بازار (کتد فروش بازار)
šāzdacašmasi	شازده چشمه سی	misgarabāzār	میسگر بازار
	خجامیجان (خواجه سرجان؟)	rīstābāzār	راستا بازار (راسته بازار)
xojāmi jan		kōh narāstā	کهنه رستا

و جز آن.

- نامهای مردمان تقریباً همه همانهاست که در تمام ایران معمول است در اینجا بدو کرپاره
از نامهای زیبای ایرانی که در جاهای دیگر کمتر رواج دارد میبردازیم -
- نامهای مردان:

göwhar	گوهر	aždar	اژدر
minâ	مینا	xödakaram	خد کرم (خدا کرم)
jâvâhir	جاوahir (جواهر)	xödâyâr	خدایار
zibâ	زیبا	baxdiyâr	بخدیار (بختیار)
xəšxabar	خش خبر (خوش خبر)	šâhbâz	شاهباز
gülnâr	گولنار (گلنار)	baxši	بخشی
gülnâz	گولناز (گلناز)	mardi	مردی
gülambar	گولامبر (گل عنبر)	jâhân baxš	جاهان بخش (جهان بخش)
gülsâbâh	گولساباه (گل صباح)	pahlavân	پهلوان
gülcöhra	گولچهره	roštam	روستم (رستم)
gülandâm	گولندام (گلندام)	nâdir	نادیر (نادر)
gülzâr	گولزار (گلزار)	zamân	زمان
gülbâdan	گولبدن (گلبدن)	xâmbâba	خامبابا (خانبابا)
gülbâhâr	گولبهار (گل بهار)	bürzi	بورزی (برزین)
gülbibi	گول بی بی	zöhrâb	زهراپ (سهراب)
gülbayem	گول بیم (گل بیم)	teštar < tašar	تشر
gülpari	گول پری	daryânür	دریانور
gülsanam	گول سنم (گل صنم)		و جز آن.
gülsakar	گولشکر		- نامهای زنان:
gülgaz	گولگز	xeyrabani	خیره بانی
gülbazak	گول بزک	siisan	سوسن
güllâr	گوللار (گلنار)		
gülbutah	گولبوته		

âhu	آهو	gi lxânəm	گول خانم
rüxsârâ	روخسارا (رخساره)	dastagül	دست گول
mâmân	مامان	targül	تر گول
nümtâš	نومتاش (نیمتاج)	daydagül	باغدا گول
simintâš	سیمین تاش (سیمین تاج)	müškambar	موشکمبر (مشک عنبر)
zarrintâš	زربین تاش (زربین تاج)	šahbyəm	شاه بیم (شاه بکم)
šarabâni	شربانی (شهر بانو)	maktab	ماکتاب (مکتب)
farxünda	فرخونده (فرخنده)		ماکتابان (ماه تابان، جزء نخست
raxšanda	رخشنده		(ماه = mang < māk
zibanda	زیبنده	māktābān	
xūbnāz	خوب ناز	firūza	فیروزه
farahnāz	فره ناز (فرح ناز)	šüküfa	شو کوفه (شکوفه)
šāhsanam	شاه سنم (شاه صنم)	nargiz	نرگیز (نرگس)
afrüz	افروز	lālah	لاله
sümrüx	سومروخ (سیم رخ)	bāni	بانی (بانو)
axtar	اختار	zarnišān	زرنیشان (زرنشان)
māpārā	ماپاراه (ماه پاره)	mahi	ماهی
setārā	ستاره (ستاره)	zivar	زیور
zarafšān	زرفشان	zümürüd	زومورود (زمرد)
zarangiz	زرنگیز	almas	الماس
farangiz	فرنکیز (فرنکیس)	šuncah	گونچه (غنچه)
mehrangiz	مهرنگیز (مهر انگیز)	yañüt	یاگوت (باقوت)
niyār	نیاز (نگار)	pari	پری
mašjami	مش جمی (مه جین)	nüşāfarin	نوشافرین
nābāt	نابات (نبات)	parvānā	پروانا (پروانه)
	خرده خانم (خورده خانم = خانم کوچک)	köwkab	کوکب
xərdaxânəm		nüši	نوشی

gulâbatin	گولابتن (گلابتن)	jâhân	جاهان (جهان)
dilšâd	دیلشاد (دلشاد)	bibinâz	بی بی ناز
dilgüşâ	دیلگوشا (دلگشا)	gûljâhân	گولجههان (گلجهان)
šâpari	شاپری	dirrobâ	دیربا (دلربا)
anjoman	انجمن	marjân	مرجان
mašrûta	مشروطه (مشروطه)	xošandâm	خوش اندام
âzâd	آزاد	dilârâ	دیلارا (دلارا)
		gûšvârâ	گوشوارا (گوشواره)
		— خانه و خنور —	
eyvân	ایوان	xânâ	خانا (خانه)
zerzami	زرزمی (زیرزمین)	hayat	هیت (حیات)
sarsara	سرسرا (سرسرا)	bâxcâ	باخچا (باغچه)
pillakân	پیلکان (پله)	ûtâx	اوتاخ (اطاق)
âstânâ	استانا (آستانه)	tanabi	تنبی (طنبی)
dâm	دام (بام)	bâlâxânâ	بالاخانه
pasti	پستی (پستو)	sânduxânâ	ساندوخانا (سندوخانه)
hovüz	هووز (حوض)	gahvaxânâ	گهوه خانا (قهوه خانه)
šrdâbâ	سردابه (سردابه)	dahliz	دهلیز
âbâmbâr	آب انبار (آب انبار)	hašti	هشتی
mitbâx	میتبخ (مطبخ)	dâlân	دالان
âšpazxânâ	آشپزخانا	âstânâpâlâz	استانا پالاز (پلاس استانه)
farâ	فرش	cirâr	چیراغ (چراغ)
gâli	گالی (قالی)	šamdân	شمدان (شمعدان)
xâlcâ	خالچا (قالیچه)	âyna	آینا (آینه)
kanâra	کناره	jaba	جبه (جعبه)
gabbah	گبه (کبه)	dilâb	دیلاب (دولاب)
kilim	کلیم (کلیم)	câkâf	اشکاف (دولاچه - اشکاف)
pâlâz	پالاز (پلاس)		

ساندخ	(سندوق)	sāndəx	(در تهران بیجارو مرمری معروفست)
گوتی	(قوطی)	šutī	خکنداز (خاک انداز)
خرجین	(خوریجین)	xörjin	کورسی (کرسی)
شوشه	(شیشه)	šüša	موتکه (مکا)
ساماوار	ساور	sāmāvār	دوشک (تشک)
چای		cāy	موخده (مخده)
چایدان		cāydān	ججیم (جاجیم)
چای گاشکی	(تاشق چای خوری)		پرد
	cāyšāšeši		اکس (عکس)
فینجان	(فنجان)	finjān	تشد (طشت)
نل بکی	(نملبکی)	nalbaki	اجاخ (اجاق)
کت دان	(کتندان)	šatdān	جام
کفهدان	(قهوه دان)	šafadān	تاوا (تابه)
شکر دان		šakardān	چرک * (برنج صاف کنی که از ترکه درخت بافته شده است)
شکر		šakar	
کت	(کتند)	šat	
کفهد (کوه) (قهوه)	šafah و šavah		آبگردان
کره نی *	(دودکش ساور)	karaney	مالا کا (مامقه)
سوزنی	(سوزنی)	suzani	کفگیر
کولدان	(کلدان)	güldān	دمکش
سندل	(سندلی)	sandal	تیان * (دیگ)
بوخاری	(بخاری)	büxāri	تیانچا * (دیگچه)
میز		miz	کاسا (کاسه)
نرمنی < نرمی = نرم روپ (جاروی نرم)			بشکاب (بشقاب)
	narmani > narmari =		کده (قدح)
	narmru(b)		کاشخ (قاشق)

واژه های بکه با * مشخص شده اند در زبان فارسی مورد استعمال ندارند .

چنگل	(چنگال)	cangal	مورباخوری (مورباخوری)
کاب	(قاب)	ṣāb	mürabbax .
دولجا	(دولچه)	dülcā	cāyxūri چای خوری
بایدا	(بادیه)	bāydā	māsxūri ماسخوری (ماسخوری)
شا بایدا	(بادیه بزرگ - شاه بادیه)	šābāydā	کیل خیزان (ظرف برای خیساندن گل)
پیلایا	(پپاله)	piyālā	gilxizān
خوروش خوری	(خورش خوری)	xūrūšxūri	گودوش (گاودوش) gowdūš
			افتالین (آفتابه لگن) aftāfālayan

نانوائی خاگی:

تندیر	(تنور)	tandir	کمی پهن و گرد میکنند و سپس با
تندیره سر	(سرتنور)	tandirasar	داخله آنها نازک و بزرگ می سازند
کوفله *	(دودکش تنور)	kūfla	خمیر تخته سی (خمیر تخته، تخته خمیر تخته ای که روی آن نان پهن میکنند)
ساز	(ساج)	sāz	xamirtaxtāsi
ریفیده	(بالغیده دست افزار است)		نیمدانچی * (کسی که کونده خمیر را با
کرد که باتر که و جوانه های درخت			وردنه کمی پهن میکند) nimdānci
بافته و روی آن پارچه ای کشیده اند			اخلو * (چوبی دراز و باریک برای پهن کردن نان، دیرک)
ونان را روی آن پهن کرده و به تنور			oxlow
میزند		rifida	خمیره xamira (مایه خمیر)
کونده (کنده - چانه)		kūnda	خمیر سرفه سی (سفره خمیر)
کونده یر	کنده گر - کسی که چانه		xamirsərfasi
نان را درست میکند			لوسن (چنگال بزرگی که با آن نان را از تنور بیرون میاورند)
kündayar			arsen
وردنه	(وردنه - دست افزار است وانه		
ای شکلی	است باد و دسته در دو طرف آن		
که چانه خمیر را اول با آن			

خوراکها :

خورک	xürak	کشک بادمچان (کشک بادنجان)
کوکى	kuki	kaškebâdemjân
کوفته	küfta	آبدوخ (آبدوخ)
شیرینیش	širbiniš	بورانی (بورانی)
فیرنی	firni	کدو بورانی سی (بورانی کدو)
پیلو	pilow	kadubûranisi
شام کباب	šâmkâbâb	اسناخ بورانی سی (بورانی اسفناج)
کباب	kûbâb	ispinâxbür.
گورمه	gowurma	شینگی بورانی سی (بورانی شینگی)
ریزه کوفته	rizaküfta	شینگی بکنوع سبزی است.
بریان پیلو	böryâupilow	یختر بهش (- بهشت)
ترچین پیلو	tarcinpl.	دوغ (دوغ)
پغله پیلو	paxlapl.	دوغا (آش دوغ)
شوود پیلو (شوود پلو)	šüvütpl.	išgana (اشکنه)
ارپشته پیلو	arištapl.	šilla (شله)
جوجه کباب	jujakâbâb	شوربا (شوربا)
کنگرماس (کنگرماس)	kangarmas	شوربا - بندیر (بندیر)
کنگر خوروشی (خورش کنگر)		paner, pandir
kangarxürüši		kara
کدو خوروشی (خورش کدو)		došâp (دوشاپ)
kadûxur.		širah
گورمه، خوروشی (خورش گورمه)		šandâb (قنداب)
gowurmaxur.		زنجفیل پرورده (زنجفیل پرورده)
آش	âš	zana jafilparvarda
ارپشته آشی (آش رشته)	arištuâši	کت داغ (قند داغ)
سیرماس (سیرماس)	sirmâš	šatdâr

شیرینی‌ها:

gūlšat	(گل‌تند)	گول‌کت	šini	(شیرینی)	شیرنی
šakarpanər		شکر پنیر	šakarpārā	(شکر بار)	شکر بار
gürabiyya	(قرايه)	گورایه	zürbiya	(زولیا)	زوریه
pašmak		پشمک	râtelšum	(راحت الحقوم)	راتلکوم
nošol	(نقل)	نگل	nâbât	(نبات)	نابات
bârlāvâ	(باقلوا)	باغلاوا	hâlvâ	(حلوا)	هالوا
bâmiya	(بامیه)	بامیه	lövüz	(لوز)	لووز
nânbiriš	(نان برنجی)	نان بیریش	amiri		امیری
kumâš	(کوماش)	کوماش			

سبزیها

piyazcâ	(پیازچه)	پیازچا	gašniš	(گشنیز)	گشنیش
bâdemjân	(بادنجان)	بادمجان	ja·vari	(جغری)	جغوری
išpinâx	(اسفناج)	اسپناخ	turp	(ترپ)	تورپ
karövüz	(کرفس)	کرووز		(ترپ قرمز)	گرمزی تورپ
xulfa	(خرنه)	خلفا	šerməziturp		
bibar	(فلفل هندي)	بی بر	reyhân		ریحان
kâlaķ	(کمبره)	کالک	marzah		مرزه
kâleš	(پیاز نارس زمستانه)	کالش	tartünda	(ترتیزک)	ترتونده
sowzi	(سبزی)	سوزی	lablabi	(لبوالبو)	لب‌لبی
kâvâr	(گندنا)	کاوار			چغندر در میان دو آب چو کوندوروک
šüvüd	(شبد-شود)	شوود	cüründür	(چغندر)	
šamballah	(شنبلیله)	شمله	cokündürük		
yonjâ	(یونجه)	ینجا	malajüva	(مارچوبه)	ملجوو
xaša	(آکن‌پی‌زر)	خشه	šalšam	(شلفم)	شلکم
xasil		خیل			خرده پیاز (پیازچه- پیاز کوچک)
alâx	(علف)	الاخ	xərdapiyâz		

talxun	تلخون	ترخون	kāhi	کاهو	کاهی
yarpəz	یارپز	پونه	nāna	نناع	نانه
kangar	کنگر		kāšir	جاشیر	کاشیر
ūššūn	اوشگون	دیواس	šāhtara		شاه تره
	کیرمیزی بادمجان	کوچه فرنگی	šingi	شنگ	شینگی
širmizibādemjān			ermanibādmejan	کوچه فرنگی	ارمنی بادمجان

- جامه های مرادن

lifa	لیفه	لیفه	setra	ستر	
šālvār	شلوار	شالوار	ziršālvār	زیر شالوار	زیر شالوار
dasmāl	دستمال	دسال	ābā	عبا	آبا
šābā	تبا	کابا	šāl		شال
araxcin	مرقچین	ارخ چین	labbādā	لباده	لبادا
nimtana	نیم تنه، کت	نیم تنه	pastak	پستک	پستک
jiliššā	جلیشقه	جلیکا	tumān	تنبان	تومان
cārəx	چارخ	چارخ	kamari	پوستین کوتاه	کمری
zebəni	لباس کوتاه	زبنی	kürk	پوستین	کورک
kamarbat	کمر بند	کمر بت	bürünjak	بالا پوش	بورونجک
jörjanak	مرقع، نک. جر جاما	جر جنک	(pātove)	پتاو (شیرازی: باتو)	پتاو
giva	کیوه	کیوه	patāvā		
jübba	جبه	جوبه			

- جامه های زنان

rusari	روسری		caršat	چارقند	چرکت
yal	یل	یل	cādrā	چادر	چادرا
caršab	چادر شب	چر شب	rūbat	رو بند	روبت
cāxcir	چاخچور، چاقچور	چاخچیر	šalta	شلیته	شلفه
tümān	تنبان	تومان	döwun	دامن	دوون

kūlaja	کولجه	کله	Samza	غمزه	گمه
jūrāb	جوراب	جوراب		کلاه کوتاهی که زیر چارقد میپوشیدند	
urusi	اوسی، کفش	اوروسی	kamarcin	کمرچین	کمرچین
	کفش پاشنه خواب	پاشنه خاب	lacaḳ		لچک
pašnaxāb			pöstānbat	پستان بند	پستان بت

- پارچه های مشهور -

(haril	هریر (گاهی هم هریل	هریر	tirma	ترمه	ترمه
harir			metšāl	متقال	متقال
šadaḳ	قدک	کدک	xām	د	خام
pustmāri	پوست ماری	پوستماری	maxmal		مخمل
šāl		شال	bürdyamāni	بردیمانی	بردیمانی
barak		برک	šalamkār	قلمکار	گلمکار

- گلها -

atlazi	اطلسی	اتلزی	šüvüdi	شبدی-شودی	شوددی
šāhestarān		شاهسترن	piyāzi	پیازی	پیازی
sūsambar	سوسنبر	سوسنبر	šabbü	شب بو	شبو
sā'ati		ساعتی	ahari	آهاری	اهری
nāznāzi	ناز	نازنازی	ašrafi		اشرفی
āviz		آویز	maryami	مریم	مریمی
banöwša	بنفشه	بنوشه	xeyri	خیری	خیری
sümbül	سنبل	سومبول	aždardahan	گل میمون	اژدردهن
	همیشه بهار	همیشه باهار	xatmi		ختمی
hammašabāhār			varšövi		ورشوی
šāšāyeš	شقایق	شکایک	nargiz	نرگس	نرگیز
āšāšiyägüli	آشایا گولی	آکایا گولی	zāmbāx	زنبق	زامباخ
ātaši		آتشی	nastaran		نسترن
sadbarg	صدبرک	صدبرک	minā		مینا
šāhpasat	شاه پست	شاه پست			

šamdāni	شمعدانی	شمدانی	yāsaman	یاسمن
yās		یاس	zibā	زیبا
lūlfar	نیلوفر	لوففر	šalanfōr	گلنفر قرنفل
zanbašāfār	زبان درقفا	زنگافار	sūsan	سوسن
tājxuruz	تاج خروس	تاج خروز	ra'nā	رعنا
sūltāni	سلطانی	سولتانی	cinišalanfōr	چینی گلنفر قرنفل چینی
درختان				
mōv		مو	sarv	سرو
cinār	چنار	چینار	šalama	کلمه قلعه
šūmšād	شمشاد	شومشاد	tut	توت
.....			bādāmāyāji	بادام (آغاجی)
میوه ها ، خشکبار و حبوبات				
pālēt	بلوط	پالت	bādām	بادام
xurmā	خرما	خورما		پوسته بادام یکنوع بادام، پوست کاغذی
anjir		انجیر	pūstabādām	
šabza	سبزه - کشمش سبز	سبزه	mayzəbādām	منز بادام
kišmiš	کشمش	کیشمیش		منز کیردگان منز گردو
-angir	انگیر (انگور، مملول در ترکیب)	-انگیر	mayzəgirdakān	
šeysangir	نام یکنوع انگور است	کیس انگیر	fəndəx	فندق فندق
dizmāri	دیزماری یکنوع انگور		šeysi	کیسی قیسی
sāhābi	ساحبی، یکنوع انگور	ساهیایی	šāhpālēt	شاه پالت شاه بلوط
sūltāni	سلطانی	سولتانی	azšil	ازکیل
movüz	مویز	مووز	kāyāzibādām	کاغذی بادام
askari	عسکری	اسکری	pūsta	پوسته پوسته
tabarzah	نام انگور	تبرزه		کیردگان کردو - کردگان
xalili	نام انگور	خلیلی	girdakān	
			axtazoyāl	اخته زغال اخته

(در حدود هفتاد نوع انگور در آذربایجان یافت میشود. نام آنها بیشتر منسویت به کسی که آنها بنحوی درین سرزمین مشهور کرده است.)

alca	الوجه	الچه	jövüz	جووز، کردو	جووز
armüt	امرود	ارموت	gilanâr	آلبالو	گیله نار
xiyâr		خیار	nâr	انار	نار
		چمبره خیار	talxa	بادام تلخ	تلخه
cambara xiyâr			şulbasar	خیار، گل-بر	گول بر
löbiya	لوبیا	لبیه	nüxüd	نخود	نوخود
-biriş	-برنج	-پیریش	marji	عدس	مرجی
lapa		له	marjemak	عدس	مرجک
	چشم بلبلی	چشم بولبولی	mâş		ماش
cişmê bülbuli			gilâs		گیلاس

- رنگها -

rakbarak	رنگ برنگ	رک برک	rak	رنگ	رک
pürrek	پزرنک	پوررک	kamrak	کمرنگ	کمرک
noxodi		نخودی	şermezi	قرمز	کرمزی
şahvei		کپوه ای	şuturi	شتری	شوتوری
cöhrei	چهره ای	چهره ای	annâbi	عنابی	انابی
şakari		شکری	lâki		لاکی
arşavani	ارغوانی	ارگوانی	limui		لیسوی
şöy	کبود	کوی	nâranji		نارنجی
sürmei		سورمه ای	âbi		آبی
pâzahri		پازهری	sâri	زرد	ساری

- وزنهای -

dâk	دائک	دک	mesâl	مثقال	مسکال
dudiram	دو درم	دودیرم	diram	درم	دیرم
punza	پانزده درم	پونزه	hafdiram	هفت درم	هفدیرم

carak	چارک	چرک	siya	سیه، سی درم	سیه
bātmān	من	باتمان	xālvār	خروار	خالوار

- پولها

šerān	قران	کران	bisti	بیستی	
šāhi		شاهی	ašrafi	اشرافی	
	بول کاغذی، اسکناس	کاغذ پولی	duhazāri	دو هزاری	
kaṣazpūli			pūl	پول	
			panābād	پنا باد	

- پیشه و ران

ārābāci	عرباچی	آراباچی	attar	عطار	اتار
antišāci	عتیقہچی	انتیکہچی	bāššāl	بقال	باگال
kilimci	کایم فروش	کیایمچی	kitābci	کتاب فروش	کیتابچی
tütünci	توتون فروش	توتونچی	šarbatci		شربتچی
köhnaci	کهنه فروش	کهنهچی		گودوش ساز (گودوش =	گودوشچی
pūšci	پوشی ساز	پوشچی		گاو دوش، بکنوع ظرف سفالین است)	
kiršānci	کیرشانی ساز	کیرشانیچی	göwdüšci		
jürābci		جورابچی	gahvaci	قهوهچی	کھوهچی
gülābci	گلاب فروش	گولابچی		سفرچی (= گوشت گاو) فروش	
söwzüci	سوزی فروش	سوزوچی	sererci		
sābunpaz	صابون بز	سابون بز	tābāvci	طبق دار	تاباخچی
kūrapaz		کورہ بز	gālāyci	سفید کر	کالایچی
ahakpaz		اھک بز	zanjiraci	میلہ دوز	زنجرہچی
firnipaz	فرنی بز	فیرنی بز	bazzāz		بزاز
cilöwpaz	چلو بز	چیلو بز	pinaci	پینہ دوز، بارہ دوز	پینہچی
	نان سنگک بز	سنگک بز	hālvāci	حلوا فروش	ھالواچی
sangagpaz				پوش باخاریچی	
lāvāšpaz	لاواش بز	لاواش بز	pūšbāxārici		

sarrâf	صراف	سراف	âşpaz	آشپز
camadânsâz		چمدان ساز	pitipaz	پی تی پز
âynâsâz	آینه ساز	آینا ساز	dâvâtyar	دوا تیر
şarbâf	شرباف	شراب	rixtyar	ریخته یار
binakdâr	بنکدار	بینکدار	metşâlci	مشکالچی
saşşâ	سقا	سکا		گت نه چی
yâxcâlvân	یخچال بان	یاخچالوان	şatfaci	
bâxvân	باغبان	باغوان	pâcaci	پاچه چی
daştavân	دشتبان	دشتوان	kâxazci	کاغذساز
cârâdâr		چاروادار	şalbirci	کلبیرچی
simsâr	سمسار	سیمسار	kallapaz	کله پز
pâlândüz		پالاندوز		کوکه پز
şatfürüş	تندفروش	گت فروش	kûkapaz	
şirâf.	سیکارفروش	سینافروش	şajpaz	کچ پز
cinif.		چینی فروش	şirapaz	شیره پز
piyâlâf.	پیاله فروش	پیالافروش	kâbâbpaz	کباب پز
sandalsâz	صندلی ساز	سندل ساز	şirpaz	شیر پز
	چارچوبه ساز	چارچوره ساز	misyar	میس یار
cârcüwasâz			nâlcayar	نالچه یار
halabis.	حلبی ساز	هلبی ساز	najjâr	نچار
	درینه باف، علاقه بند	زرنه باف	tarâzidâr	ترازیدار
zarnabâf			şüldüz	کولدوز
tâjir	تاجر	تاجیر		چوسدوز
sarrâş	سراج	سراش		چوسدوز، کفشگر،
sarvân	ساربان	سروان	cüsdüz	دوزنده یکنوع کفش
katxodâ		کتخدا	orosidüz	ارسی دوز
kalantar	کلانتر	کلنتر	bêlurfürüş	بلورفروش
peşxedmat	پیشخدمت	پش خدمت	atêrf.	اتر فروش
hâllâş	حلاج	هالاش	tüxmaf.	توخمه فروش

dāvâxânâ	دواخانه	داواخانه	zorxânâ	زورخانه	زرخانا
âšpazxânâ	آشپزخانه	آش پزخانا	kitâbxânâ	کتابخانه	کتابخانا
	مهمانخانه	مهمانخانا	varzišx.	ورزشخانه	ورزشخانا
mehmân x.			myexânâ	میخانه	میخانا
	خوراک پزخانه	خوردک پزخانا		مطربخانه	موتروف خانا
xûrakpazx.			mütrüfx.		
šahvaxânâ	قهوه خانه	کپوه خانا		زرگرخانه = زرگری	زرگرخانا
					zargarx.

ابزارها و اصطلاحات و لغت‌های معمول در بعضی از پیشه‌ها :

- درودگری

ara	اره	اره	cakuš	چکش	چکوش
tabar		تبر	teša	تیشه	تیشه
randa		رنده	mušâr	اره بزرگ	موشار
kâmânâ	کمانه	کامانا	karki	یک‌نوع تیشه	کرکی
iskana	اسکنه	ایسکنه	kûnda	کنده	کونده
taxta		تخته	cûva	میخ چوبی	چوه
			âlvâr	الوار	آلوار

- آهنگری

öjâx	اجاخ	اجاخ	zindân	سندان	زیندان
šalam	قلم	کلم	anbir	انبر	انیر
šüpün	چکش بزرگ	کوپون	sûmba	سببه	سومبه

- گرمابه‌داری

nušul	روشول = روشور	روشول	hâmmâm	حمام	حمام
cârhövüz	چارحوش	چاره‌ووز	sakkidâr	سکودار	سکی‌دار
fita	فوطه - لنگ	فیته	dallak	دلاک	دلک
tulâmbâr	تون	تولامبار	âbgir	آبگیر	آبگیر
maškafa	مشربه	مشکفه	lif	لیف	لیف
kamca	کمچه	کمچا			

batfa	قدیقه	گنجه	sarkisa	سرکیسه	سرکیسه
tiyân	دیک حمام	تیان	ustâ	استاد	اوستا
dolcâ	دولچه	دلچا	jâmâdâr	جامه دار	جامادار
suzani	سوزنی	سوزنی		کیسه مال - کیسه کش	کیسه مال
		گیل خیزان (ظرفی که در آن گل سرشوی خیس میکنند - طاس کوچک)	kisamâl		
gilxizân			pâšur	باشور	باشور
gilašir		گیله شیر	sâbun	صابون	صابون
câlahöväz	چاله حوض	چالاهووز	xazna	خزینه	خزونه
			tamirxânâ	تنویرخانه	تمیرخانا

- نانوایی

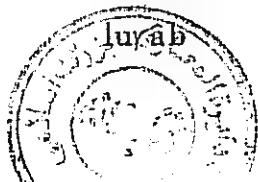
xamirgir		خمیرگیر	šâter	شاطر	شاطر
pəškâr	پیشکار	پشکار	vardas	وردست	وردس
pākâr	پاکار	پاکار	padow	پادو	پدو
pešvar	؟	پشور	tandir	تنور	تندیر
miyândas	میان تنور	میان دس	tâšxanâ	آتشخانه	آتشخانا
kölöfcin		کلف چین	bayala	بغل تنور	بغله
hâcâ	دوشاخه	هاچا	cangâl		چنگال
dastâb		دستاب	pâcâl	پاچال	پاچال
taštak	طشتک	تشتک	tâyâr	تغار	تاغار
	(tašdaķ يانشدک)		alak	الک	الک
šalbir	غریال	کلیر	tâbâx	طبق	تاباخ
tarâzi	ترازو	ترازی	tarâzidâr	ترازودار	ترازیدار
pešxân	پیش خوان	پشخان	daxəl	دخل	دخل
daxəldâr		دخلدار	mərza	میرزا	مرزه
mâyâ	مایه	مایا	mâyâgir	مایه گیر	مایاگیر
âtaškeš	آتش کش	آتش کش	sarxân		سرخان
sarpüş	سرپوش روی تنور	سرپوش			

- درزگری

xayyât	خیاط	خیات	darzi	درزی	درزی
üti	اوتو	اوتی	andâzâ	اندازه	اندازا
cin		چین	baxya	بخیه	بخیه
dâman		دامن	kök	کوک	کک
döwun	دامن	دوون	kamar	کمر	کمر
yaxa		یخه	xištak	خشتک	خشتک
labgard		لبگرد	jütboxya	جفت بخیه	جوت بخیه
doyma	دکه	دوبه	seytân	قیطان	کیتان
šaršara	قرقره	کر کره	sangâx	سنگاخ	سنجاخ

- بنائی

teša	تیشه	تشه	mâlâ	ماله	مالا
pargâr		پرگار	šöwül	شاقول	شول
âjor		آجر	šümša	شمشه	شومشه
gaj	کچ	کچ	günya	گونیا	کونیه
yekaxištah	یک خشتی	یکه خشته	xarak		خرک
	آجر بسیار نازک و تراشیده	پر گفته	badkešlix	بد کشی	بد کش لیخ
parkafta			gajâjör	کچ آجر	کچ آجر
nima		نیمه		(حرامزاده؛ مغلوطی)	حرامزادا
šəfəlbət	قفل بند	کفل بت	harâmzādâ	از کچ و خاک و آهک	از کچ و خاک و آهک
xarpüşta	خرپشته	خرپوشته		(شورابه - شوره که	شوراپیش
sarâzil	سرازیر	سرازیل		در نقاط مرطوبی بردیوار نمایان میشود)	در نقاط مرطوبی
tarâz		تراز	šurâpiš		
novâ	ناوه	نوا		(بفه؛ = نقاطی از دیوار	بوفه
xaraci	داربست	خرچی؛		که در اثر رطوبت بفه کرده و از آن	
luxâb	دوغاب	لوغاب	püfa		بتدریج خاک میریزد)



tir	تیر	گاژخاک	کچ خاک	کژ خاک
binōwra	بی نوره	xišt	خشت	خیش
sakki	سکی	âhâk	آهک	آهک
	تیراش نیمه		آجر بسیار نازک و تراشیده	دو پوش
tirāšniūma		döpüš		
nūmā	نوما	nimnima		نیم نیمه
dowri	دوری	dandana	دندان	دندنه
tâx' târ	طاغ ، طاغ		پشت ماهی	پوشته ماهی
sifidâb	سفیداب	püštamâhi		
sarsara	سراسری	pax	پخ - لب پهن	پخ
sütün	سوتون	lây	لا	لای
sarsütün	سرسوتون	cârgüša		چار گوشه
karvâšan	کرواشان	hilâli	هلالی	هلالی
pâyâ	پایا	rija	کچ	ریجه
tirâš	تیراش	lâhârøz		لاهارز
daröwsâr	دراوسار	sarasar	سراسرا	سرسر
			ستون بندی	سئون بدیخ
		sütünbaddix		

- عطاری

hana	حنا	zira		زیره
raḳ	رنک	xenâ	حنا	خنا
	کرده کشیش	annâb	عنا ب	اناب
girdagašniš			زیره سیاه ، کبود	کوی زیره
râzyânâ	رازیانه	goyzira		
mulkazrâx	مولک ازراخ	saššøz	سقز	سکز
šeytarân	قیطران	behdânâ	به دانه	به دانا
	حصبه دانه	jowüzbuyâ	جوز بویا	جوز بویا
hasbadânâ			بومادران	بوی مادران
		böymâdarân		

- لولا فکری

gunya	کونیا	کونیہ	güſſa	کوشه
kāmânâ	کمانه	کامانا	məx	میخ
lowlowâ	لولا	لولوا		چمدان کفلی
halſâa	حلقه	هلقه	camadânſəfəli	
araca	اره کوچک	ارمچه	gülməx	کول میخ
zanjir		زنجیر	lajəvard	لاجورد
	میخ طویل	میخ توله	zumbâda	زومبادا
məxtöwla				نجار کیرسی
			najjârgirasi	

- پرندگان

ſerſi	قرقی	کرکی	jüja	جوجه
xorüz	خروس	خروز	baca	بچه
fariķ	جوجه مرغ	فریک	fara	فره
laſſur	لاشخور	لشخور	ördaķ	اردک
ſâz	قاز	کاز		بو بوی
tüti	طوطی	توتی	bubbi	
seyra	سهره	سیره	gövarcin	گورچین
dürnâ	درنا	دورنا	beldercin	بلدرچین
ſanâri	قناری	کناری	bülbül	بول بول
serca	کنجشک	سرچه	ſerſöwül	کرکول
			leylak	لیک

- دامان و ددان

beci	بزغاله	بچی	kal	کل
ſöc	قوچ	کوج		کلچه
fil		فیل	kalca	
tâzi		تازی	gâmiſ	کامیش
piſiķ	کر به پیشی	پیشک	jönga	جنگه
öv	اهو	او	dânâ	دانا

tülâ	تولا	توله	šer	شیر	شر
kucuk	کوچوک	توله‌سگ	palaḵ	پلنگ	پلک
taka	تکه	؛	kargadan		کرگدن
mârâl	مارال	مرال	buṛâ	بچه‌گاو میش نر	بوغا
babar	بیر	بیر	bizow	گوساله ماده	بیرو
câṣṣâl	چاکال	شغال	geci	بز	کچی
meymun	میمون		düya	ماده‌گاو دوساله	دویه
			lök	لوک - شتر	لک

۲۲- چنانکه گذشت غرض از پرداختن این رساله جمع‌آوری و تهیه فهرستی است از واژه‌های فارسی و به‌طور کلی ایرانی و واژه‌های غیر ایرانی مصطلح در زبان فارسی امروزه که در زبان ترکی آذربایجانی رواج دارد. نگارنده در مدت کمی که در آذربایجان بودم واژه‌های زیر را که تقریباً بیش از سه هزارست از زبان روزانه مردم عادی گردآورده‌ام و حتی المقدور کوشیده‌ام تا لغات بسیار ادبی فارسی که استعمال آن ویژه دانشمندان این سرزمین است و گاه گاه از آنان شنیده می‌شود و جزء زبان عامه مردم نیست در آن راه نیابد.

اگر وقت بیشتری درینکار صرف شود شاید شماره آنان به دوسه چندان رسد.
در فهرست زیر شکل آذربایجانی این واژه‌ها بسا برابر فارسی و اوا نوشت (transliteration) آنان داده شده است.

الف

âbdârxânâ	آبدارخانا	آبدارخانه	âbâd	آباد	آباد
âbdeh	آبدِه	؛	âbpâš	آب‌پاش	آب‌پاش
âbrow	آبرو	آبرور، ام‌آب	âbpaz	آب‌پز	آب‌پز
âberi	آبری	آبرو	âbjow	آبجو	آبجو
âbriz	آبریز	آبریز	âbxori	آبخوری	آبخوری
âbšâr	آبشار	آبشار		آبدار ۱- مامور آبدار	آبدار
âbkömâ	آب‌کما	آبکمه		خانه ۲- صفت: چون	
âbköwsar	آب‌کوسر	آب‌کوثر		د سبلی آبدار > شمشیر	
			âbdâr	آبدار > (

٢٠

آشنا	آشنا	âšnâ	آل پلنگی = رنگارنگ (âlâ
آشنا باز	زنی که دوستان نا مشروع	âšnâbâz	آلز ناخوش، ناساز âlêz
آشوب	آشوب	âšub	آلیانی = آل + بانی (= بانو)
آشوبته	آشوبته	âšûfta	آل . نك âleybâni
آشیانا	آشیانه	âšyânâ	آماده آماده âmâda
آشایی	آشایی ، علنی	âftâbi	آمبار انبار âmbâr
آشنا	آشنا	âftâfâ	آمد آمد . گشایش âmad
آشنا	(وهم آشنا)	âfdâfâ	آمدنیامد آمد نیامد (شیرازی =
آشنا	آشنا	âftâfâlyan	اومد نومد (umad-nomad)
آفرده	آفریده	âfarîda	آمد - nayâmad
آفرین	آفرین	âfarin	آبادان آبادان âvâdân
آفی	آفی	âfi	آوازا ۱- آواز، آوازه
آغاز ادا	آغاز ادا	ârazâdâ	۲- چوبی که بآن چیزهای
آغل	آغل	ârel	سنگینی را بلند کنند؛
آگاه	آگاه	âgâh	چیزی مانند دیلم âvâzâ
آل	نوعی از رنگ سرخ، در زبان فارسی چن یادبوی را گویند که بشکل پیره زنی سرخ موی بر زنان پس از زایمان ظاهر شود و بدانها آسیب رساند . عقیده خرافاتیان بر آنست که وی از فولاد میترسد و از اینرو همیشه نزدیک بستر زنان زانو سلاخی فولادین چون شمشیر و جز آن مینهند . ویرا ظاهراً بآذربایجانی		آوازاخان آوازاخان âvâzâxân
	الیانی (۱) میگویند	âl	آویز ۱- آویز âviz
آلا ، سرخ رنگ			۲- نام کلیست
(سنگ . آلا پلنگ) (شیرازی			آویزان آویزان âvizân
			آه آه âh
			آهار آهار âhâr
			آهاری آهاری âhâri
			آهربا آهربا âharrobâ
			آهك آهك âhâk
			آیا (حرف استفهام) âyâ
			آینه، آینه âynâ
			آینه بند آینه بند âynâbat

armut	ارموت	امرود-کلاهی	آیتالی تفک تفک آینه دار *
(amrut	(وگام	امروت	âynâlitofak (= دوربین دار)
arah	اره	اره	ablâx ابلخ ابلق
	اره چه	نوعی از اره - اره کوچک	ablâh ابله ابله
araca			atlazi اتلزی اطلسی
arilâta	اریشته	رشته	öjâx اجاخ اجاق
ariâtaâi	اریشته آشتی	آش رشته	ajenna اجنه اجنه
azbar	ازبر	ازبر (ازحفظ)	axta اخت اخته
azbas	ازبس	ازبس	axtataka اخته تکه بزاخت
azgil	ازگیل	ازگیل	axtaxuruz اخته خوروز خروس اخته
aâdar	اؤدر	اؤدر	axmax اخمخ احمق
	اؤدردهان	نام کلیست، گل میون	adâ ادا ادا
aâdardâhân	اؤدها پیکر	اؤدها پیکر	erân اران ایران
aâdâhâpeykar	اسباب چین	اسباب چین	arx ارخ ارغ - جوی
asbâbcinnix	اسب دوانیخ	اسب دوانیخ	arxbara ارخ بره ارغ بهر
	اسب دوانیخ	اسب دوانیخ	araxcin ارخ چین عرق چین
asbdavânnix	اسب ران	(سپیدان) نام دهیت	araxgir ارخ گیر عرق گیر
esbôrân	اسب ریس	اسب ریس، نام دهیت	ördak اردك اردك
asporis	اسبناخ (یا اسپناخ)	اسبناخ	اردو آردآب * (آرد + آب)
aspanâx	اسفروشان	نام دهیت نودیک سراب	ardöw نام خوراکیست
asfurulân	اسکنجی	سکنجین، سرکنجین	ارده شوو پیراستن درخت مو از جوانه
askanjibi	اسکنجه	اشکنجه	های زیادی، ارده = اره + شوو = چوب، نك، هو
aâkanja			ardaâüv اردی اردو
			ördi ارزیش ارزش
			arziâ ارک ارگ
			ark ارکوان ارغوان
			arâavân

afyun	افیون	افیون	اسکنه	اسکنه	ابزار بخاری
aṣṣāḍiyâ	اقتایا	اکاکیا	eskēna		
el	ایل	ال	asir	اسیر	اسیر
albuxârâ	الوبخارا	البوخارا	asmân	آسمان	آسمان
— âṣi	آش الوبخارا	البوخارا آش		اشرفی	۱- اشرفی، بول زر
alca	آلوچه	الچه	aṣṣāfi	نام کلیست	۲- نام کلیست
— âṣi	آش الوچه	الچه آش		اشکاف	اشکاف، کنجه، دولابچه
alaf	الف	الف	eṣṣkâf		
alak	الك	الك		اشکال (ایشکال)	اشکال
almâs	الماس	الماس	eṣṣkâl (iṣṣkâl)		
alöv	الو، شعله آتش	الو		اشکال تراش	اشکال تراش
alu	الو	الو	— tarâṣ		
omâj	اماج	اماج		اشکال تراشلیخ	اشکال تراشی
— âṣi	آش اماج	اماج آش	— tarâṣlix		
ambar	امبر	امبر	eṣṣkamba	اشکبه	اشکبه
ambir	امبر	امبر	eṣṣkanja	اشکنجه	اشکنجه
amba	امبه	امبه	eṣṣkana	اشکنه	اشکنه
	امده مالک	امده مالک	(iṣṣkana)	(ایشکنه)	
ömdamâlik			oṣṣgün	اشگون	ریواس
ami	امی	امی	eṣṣgi	اشگی	عشقی
ömid	امید	امید		اشگیلی خوروز	خروس عشقی، خروس
(ömmüd	(امود	(امود	— lixuruz	تخمی	
amir	امیر	امیر	eṣṣva	اشوه	عشوه
amirânâ	امیرانه	امیرانا	(iṣṣva	(ایشوه	
	امیری، نوعی از شیرینی	امیری	eṣṣvanâz	اشوه ناز	ناز و عشوه
amiri			afruz	افروز	افروز (نام زن)
anâr	انار	انار	afsânâ	افسانا	افسانه
	انامین، بی آئین، بی قانون	انامین	eflita	افلیته	عفریته

اورسی (نوخی از کفش)	اورسی	anâyin	(ا+ن+آمین)
urusi		antar	انتر
اورسی دوز	اورسی دوز	anjâm	انجام
اورسی دوز بازار	اورسی دوز بازار	anjir	انجیر
urusiduzbâzâr		andâzâ	اندازا
وریان	وریان	andâm	اندام
uryân	عربان	anduxta	اندوخته
öwsâr	افسار	ensân	انسان
usta	استاد	(insân)	(اینسان)
وستاشایبرد	وستاشایبرد	anfiya	انفیه
ustâšâyird		anfiyadân	انفیه دان
اوسون	اوسون	angabin	انگبین
owsün	افسون	angaš, angaj	انگش، انگج
owsünci	افسونگر	angal	انگل
uftâda	افتاده	angüš	انگوش
ahraman	اهرمن	âvârâ	آواره
ayâl	ایال	owbâš	اوباش
ayâlvâr	ایالوار		اجامرواوباش
ایزووشگانی	ایزووشگانی	ajâmerowbâš	
izowušgâni		utâx	اوتاخ
istâdâ	ایستاده		اوتاخ باوطاخ
ism	ایسم	utâxbautâx	
ismišab	ایسمی شب	utâxnišin	اوتاخ نشین
ištâhâ	ایشتاها	owj	اوج
išdâh	ایشداه	ujæbenæx	اوج بنخ
eyvân	ایوان	ud	اود
eyvây!	ایوای!		اورت
	ب		اورت، زن، نک. آرواد
bâtmân	باتمان	üwrat	
bâj	باج		

bādyā	بادیه (نک. بایدا)	بادیه	باجه، سوراخ، درآذر بایجان	باجا
bār	بار، بر، میوه	بار	از قدیم بکار میرفته است.	
bārandāz	بارانداز	بارانداز	bājā	
bārbat	باربند	باربت	bāxcā	باخچا
bārbattix	باربندی	باربتیخ	باد، تنها در جاهائی که از	باد
bārbena	باربند	باربند	آخشیجان سخن رود و یادر	
bārxānā	بارخانه	بارخانا	مثالهایی چون: «بادن	
	دیزی سفالی و آبخوریهای	بارداخ (۲)	گلن بادن گذر» bād	
	بزرگ سفالی (مراغه)		bādām	بادام
bārdāx			۱- درخت بـادام کوفی	بادامچا
bārdān	باردان	باردان	۲- چوبی از درخت بادام که	
	(بال باردان = باردان عمل مجازا شخص		برای رانیدن چهار پایان	
bālbārdān	شیرین سخن		بکار برند. بادام + چا =	
bārgāh	بارگاه	بارگاه	چوپ؟	
bārnāmā	بارنامه	بارناما	bādām cā	
bāra	بار، بار، دمه	باره	بادام شیر (سی)	
bāzār	بازار	بازار	bādām āirasi	
bāzārcā	بازارچه	بازارچا	(شیرین بادام بادام شیرین)	
bāzxās	بازخواست	بازخاس	(āirin bādām	
bāzras	بازرس	بازرس	bādāvar	بادآور
bāzubat	بازوبند	بازوبت	bādbād	بادباد
	۱- بازو (ی در و پنجره)	بازی	بادر کبو > بادر نجبو، بادر نجوبه	
	۲- برآمدگی که کرت ها		bādrakbu	
	را از هم جدا میکند.		بادریز، بادریز، میوه هائی که باد	بادریز
bāzi	(کشاورزی)		از درخت میریزاند	
bāzica	بازیچه	بازیچه	bādriz	
bāzigūš	بازیکوش	بازیکوش	bādkarda	باد کرده
bāžxarāj	باج و خراج	بازخراج	bādām jān	بادمجان

باش	— با، — باج، آبگوشت	بالیده اولسا = برخود مبال
(سنج. بوزباش نوعی از آبگوشت)		(bālida ölmâ)
— bāš	بامیه	bâmiya
باغ	بانگ	bâng
باغدا گول	باندی تخ	روزی که بانوی تازه
bârdâgûl	عروس را هر هفت کرده	
باغلاوا	باقلاوا	bârlâvâ
و (باغلاوا)	(bâxlâvâ)	
باغیش	بخشش	bâriš
(باغیش لاماخ بخشیدن		bândeýtax
	— بانو	-bâni
	باواسیر	bâvâsir
بافتا	باور	bâvar
باك	باها، گران، درگفتگوی	
باكره	عادی بمعنی گران بكار	
باكال	میرود و نه بمعنی قیمت و	
بالا بالا	ارزش	bâhâ
بالا خانان	بهار	bâhâr
بالاك	بیات - کهنه	bâyât
بالا کیر	باید	bâydâ
برای آرد کردن گندم	بایداخ	bâydâx
bâlâgir	بایر	bâyer
بالایشین	بارعام، عید، جشن	
بالپر	بایرام	bâyram
بالش	بیاك	bebâk
بالغ	بیک	مردم چشم - مردمك چشم =
بالیده	(شیرازی bibiak)	babak (bibiak)
	بیر	bebar
	بیو	bebu
(بالیده لاماخ بالیدن)		bâlidalammâx

baxtiyār	نام مرد	بختیار	baba	بچه کوچک	یه
buxci	بیخچی، یکنوع اره	بوخچی	(babe)	(شیرازی یه)	
baxšaiš	بخشایش، نام دهیت نزدیک	بخشیش	bebahra	بی بهره	بی بهره
baxšeyiš	تبریز و فرش آن مشهور است		babir - babər	بیر	بیر
baxšudah	بخشوده	بخشوده	batci	بتچی	بتچی
baxeyr	بخیر و خوشی	بخیر	batar	بتر = بدتر	بتر
	بد همیشه در واژه های مرکب (هیچگاه باد پس)	بد	bejā	بیجا	بیجا
	واژه مرکب ساخته نمی شود		baǰid	به جنس با کوشش	بجید
bad	نک، پس		becārā	بیچاره	بیچاره
bedād	بیداد	بداد		بچشم، چشم (در هنگام فرمانبرداری نمودن)	بچشم
badadā	بدادا	بدادا	bacašm		
bedāvā	بی دعوا	بد او		جوجه خروس تازه	بچه
badāvāz	بداواز	بداواز	beca	آمده	
badbax	بدبخت	بدبخت		جفت یا خصم بچه در شکم مادر که در هنگام زایش با وی بدر آید	بچه خور
	(و بدبخت badbaxt)		becaxor		
badbu	بد بو	بد بو		بچه دان، زاهدان	بچه دان
badbin	بدبین	بدبین	becadān		
	بد تراش، چوبی که رندیدن آن سخت است و یا رنده	بد تراش	bacci	بتچی، نک. بتچی	بچی
	بان کار گرنیت		becayānā	بچگاه	بچیان
badtirāš			bexāsiyat	بی خاصیت	بخاصیت
badxāh	بدخواه	بدخواه	baxt	بخت	بخت
badxabar	بدخبر	بدخبر		بختک، نام دژی است در راه	بختک
badxat	بدخط	بدخت	baxtaḡ	افشار	
badxuy	بدخو	بدخوی		بختور، خوش بخت، سفید بخت	بختور
	بد دماغ، زودرنج	بد دماغ	baxtavar		

	بدموروت	بدمروت	baddāmāx	بدر بدر، درادر (ازدریدن)	بدر بدر
badmürüvvat					
badan	بدن	بدن	bæderbæder		
badnāl	بدنعل	بدنال	bedardəsar	بی در دسر	بدر دسر
badnām	بدنام	بدنام		درو، راه بیرون شدن	بدر و
badanjār	بدهنجار	بدنچار	badarrow		
badnazar	بدنظر	بدنزر	badrak	بدرگ	بدرک
badhax	بدحق و ناحق	بدهخ	badrak	بدرنگ	بدرک
badhanjara	بدهنجره	بدهنجره	badreša	بدرقه	بدرگه
bedehi	بدهی	بدهی	badrix	بدریخت	بدریخ
badheybat	بدهیت	بدهیت	badrikāb	بدرکاب	بدریکاب
badheykal	بدهیکل	بدهیکل	badzabān	بذبان	بذبان
badyūmn	بدیمن	بدیومن	badserēš	بدرشت	بدرش
	برادر، کم استعمال میشود و	برادر	badsofat	بدصفت	بدصفت
	استعمال آن هم اغاب مجاز نیست		badsurat	بدصورت	بدصورت
barādar			badkār	بدکار	بدکار
barāmad	برآمد	برآمد	badkirdār	بدکردار	بدکیدار
darāh	براه، سربراه	براه	badšāvārā	بدشواره	بدگاوارا
berāha	پیراهه	پراهه		بدگوش و بداخلان	بدگوش
barbād	برباد	برباد	badgūš		
	بر بیابان	بر بیابان	badalnumū	بدن نیا	بدل:نوما
barrəbiyābān			badmaza	بدمزه	بدمزه
barxud	برخود آمده، ملتفت	برخود	badmas	بدمست	بدمس
bardāš	برداشت	برداشت		بدمذهب، بدمسب (فارسی)	بدمسب
barduwān	بادبادک	بردوان	badmassab	عامیانه)	
barzangi	برزنگی	برزنگی	badmašrab	بدمشرب	بدمشرب
	(کره برزنگی = سیاه برزنگی)		badmanzara	بدمنظره	بدمنظره
(ʔarabarzangi					

berak	بيراك	برك	berak	بريز	وزوز	bezbez
berag	بيرك	برك	berag	بزك	برك	bazak
barñ	برق	برگ	barñ	برله كو	بذله كو	bazlagü
	برگرد (موسیقی)	برگرد		بزن بزن	بزن بزن	bəzanbəzan
bargard			bargard	بزنگاه	بزنگاه	bəzangūh
bargaš	برگشت	برگش	bargaš	بس	بشت	bas
barššir	برق کبر	برگ کبر	barššir	بس	بس	bas
barga	بركه-نشانی	بركه	barga	بسا	بسا	basā
	گور بگور (فحش)	برمکور		بسته بوی	بست بالا- بست قد- کوتاه قد	
barmagür			barmagür			bastaboy
barmalā	برملا، آشکارا	برملا	barmalā	بسته	بست بگستن	basta
beru	بیروته کم دو	برو	beru	بسته (وورماخ) زدن و بستن، زد و بست		
	برو بر گرد	برو بر گرد		بسدان	بستان-جالیز	bosdān
barowbargard			barowbargard	بسته	بسته	basdu
barüftād	برافتاد	بروفتاد	barüftād	بسی	ظرف سفالی دهن کشادی	
	برون برجه پیلور، کسی که	برون برجه			که برای نگاهداری مربا	
	کالانی برای فروش به بیرون				وترشی و چیزهای دیگر	
brümbar	شهر میبرد		brümbar		بکار میبرد	
	بهره بندی	بره بدیخ			بسنو، نك، فرهنگ اسدی	
burnbaddix			burnbaddix			basdi
barham	برهم	برهم	barham	برسدا	بی سز و صدا	besarsadā
barhut	برهوت	برهوت	barhut	بسكه	بس كه بس + كه	
	برین = بر + این، تصبیم	برین				bas-ke
barin			barin		بس (لاماخ) بستن بره و جز آن برای	
bazzāt	بذات	بذات	bazzāt		برواری کردن آنان، بس	
bazzāz	بزاز	بزاز	bazzāz		(= بست) + لاماخ	
bezār	بیزار	بزار	bezār			
bazānū	بزانو	بزانو	bazānū			bas(lānāx)

پیغامبر و مقدسان دین مانوی	besim	بی سیم	بسیم
هم بگ خوانده میشده اند.	bešarm	بی شرم	بشرم
این واژه از زمانهای قدیم	bešurur	بیشمور	بشوغور
بزبان ترکی وارد شده	bešumâr	بی شمار	بشومار
hag است .	۱- ماده گاوآبستن		بغاز
bešarâr بقرارار بقرار	۲- نای گلو، مجازا = پرخور		
begünâh بیگناه بگو ناه	bovâz		
bel بل بیل	beyeyrat	بی غیرت	بنیرت
balâ بلا بلا	بفل تنور (اصطلاح نانوائی)		بفله
بلای ناگهان بلای ناگهان	bayala		
balâye-nâgahân	bayali	بفلی، شیشه بهن	بفلی
بل بشور هرج و مرج، بل بشو	دفتر بفلی		بفلی دفتر
balbašur	bayali-daftar		
belca بیلچه بیلچه	بی فرستایی ارزش (در انسان)		بفر
بلد، کارآشنا، رام آشنا	befar		
balad	bak	بنک	بک
beldercin بلدرچین بلدرچین	bekâr	بیکار	بکار
بلش (ماخ) ؟ بلشتیدن - بلید کردن	bekas	بیکس	بکس
آلوده ساختن	بک، بگا، بنگ، بی، نخت		بک
balaš(mâx)	بمعنی خدا و سپس عنوان		
balka بلکه بلکه	پادشاهان و بعدها تنزل		
balšam بلغم بلغم	یافته و جزء القاب معمولی		
balga برکه بلکه	شده است در سنگنبشت های		
بلکه دینک (= جاجیم و	هخامنشی «بکا» تنها برای		
جرجنکی که دور دست میباشد	اهورامزدا و مبین فرشتگان		
وسپر آسا از خود دفاع	بکار رفته است . تمام		
میکنند) + دینک (=	پادشاهان ساسانی نیز		
دکنک، چوب و چماق	عنوان بنگ داشته اند. مانی		

benā	بنه	بنه	balga dayanak		
beniyâz	بی نیاز	بنیاز	balvā	بلوا	بلوا
bönya	بنیه	بنیه	bam	بم (صدای بم)	بم
bubbi	بو بک. همد	بویی	bəmār	بیمار	بیمار
butā	بوته	بوتا	bannā	بنا	بنا
bütparas	بت پرست	بوت پرس	benâgüş	بناگوش	بناگوش
bütgada	بتکده	بوت گده	benām	بنام-نامی	بنام
buxār	بخار	بوخار	benāmāz	بی نماز	بناماز
buxcā	بقچه	بوخچا	benow	هرز آب	بن او
bud	بود و سهم بیشتر بر نده	بود	benâybat	بنای بد	بنای بت
bür	بور، ازورفته	بور		بند. نک. بت، بند و بت	بند
bor	بور، زرد رنگ	بور	band	هر دو بکار میرود	
burāni	برانی	بورانی		بند آب اصطلاح کان کنی	بند آب
	بردیمانی	بوردیمانی		(= کن کنی) یا کاریز	
bürdyamāni				کنی است جایی که آب	
bürüş	برش	بوروش		بواسطه مانعی بند آمده است	
bürüşť	برش - ریخت	بوروشť	bandāb		
bürüşťa	برشته	بوروشته	bandbara	سر راه	بندبره
bürün	بیرون	بورون	bandar	بندر	بندر
	بورونچک ۱۰ چادر شب پارچه بزرگ و یا		banda	بنده	بنده
	بالا پوشی که بخود می پیچند.		bandazāda	بنده زاده	بنده زاده
bürünjak				بنفشه، نک. بنوشه	بنفشه
bürāhāna	برهنه	بورهنه	banafša		
büryān	بریان	بوریان	benamak	بی نامک	بنمک
büzgüş	بزرگوش	بوزگوش	benāvā	بینوا	بناوا
büzangāh	بزنگاه	بوزنگاه		بنفشه، نام گل و زن	بنوشه
bazarak	بزرک	بزرک	banowša		

biyâbân	بیابان	بیابان	bus	بوس	بوس
biyâberi	بی آبرو	یابری	qurâ	گاونر تخمی	بوغا
	بی آب و علف	بی آب الف	bûsalamun	بو قلمون	بو گلمون
biyâbalaf			bûlbûl	بلبل	بول بول
biyâri	یکاری	یاری	bûlyür	بلقور	بولقور
beyânâ	یگانه	یانا		نام دهیت نزدیک هترو	بولگاوا
hibi	بی بی	بی بی	bûlgāvâ		
	بچه بی بدر - حرامزاده	بیج (بیژ)	bûlandebâlâ	بلند بالا	بولند بالا
bij				بلند پایه	بولند پایه
bijak	بیجک . حواله	بیجک	bûlandepâyâ		
bidâd	بیداد	بیداد	buluk	بلوک	بولوک
bidmažnun	بیدمجنون	بیدمون	bunbas	بوم بس	بوم بس
bidmiš	بیدمشک	بیدمیش		بوی بوخون به بالا بلند متناسب	
	بیرونی (خداندرونی)	بیرونی	boybuxun		بوی مادران بومادران
biruni			büymâdarân		
biriš	برنج	بریش	bahbah	به به	به به
biriškûb	برنج کوب	بریش کوب	büht	بهت	بهت
birow-birow	برو برو	بیرو بیرو	behtar	بهتر	بهتر
bizüw	گاونر چندماهه	بیزو	behdânâ	به دانه	به دانا
	بیستی نام پولی است	بیستی	bahra	بهره	بهره
bisti			behešt	بهشت	بهشت
beymân	بی ایمان	بیمان		بهمدان . غالباً با فلان	بهمدان
binâ	بینا	بینا			
hinâb	بیناب نام دهیت	بیناب	bahmadân		
	ته کوزه شکسته که معمولاً	بیناخ	behuda	بهوده	بهوده
	برای آبدادن برغ و غیره		behowsala	بهو صله	بهو صله
binâx	بکار میرود		behuš	بهوش	بهوش

pārādūz			binaḵdār	بنکدار	بینکدار
pārPācā	برو باچه	بار باچا	binā	بنا	ینا
	بر پر ۳ مرغ یا کبوتری	بار بار		گیاهیت که خاصیت طبی	بیودکن
	که باهایش بردار		böyüdgan	دارد	
pārpār					
pārcā	بارچه	بارچا		- پ -	
pārcābūf	بارچه باف	بارچا باف		بابست، پای بست، پای بند	بابس
pārsak	پارسک	پارسک	pābas	بابی (بابی شدن = تعقیب کردن، اصرار کردن)	بابی
pārlāx	براق	بارلاخ			
Pāzahr	بازهر	بازهر	pāpey		
	بازهری، رنگ بازهری	بازهری	pātəx	باطوق	باتخ
pāzahri			dātəl	باتیل	پاتل
pāšəvān	پاشان	پاشان	pāpiš	پاپوش	پاپیش
pāšəvānnix	پاشانی	پاشانیخ	pūcā	پاچه	پاچا
	پاشا < پادشاه	پاشا		پاچه بند ۳ پاچه یا کپنه ای	پاچابت
Pāšā				که بجای شلوار به پاچه	
pāšnā	پاشنه	پاشنا	pūcābat	پیچند	
	پاشنه بلند	پاشنا بولت	pācūpaz	پاچه بز	پاچا بز
pāšnābūlat			pācā(cī)	پاچه فروش	پاچا (چی)
pāšīr	پاشور، پاشوره	پاشیر	pācāfūrūš	پاچه فروش	پاچا فروش
pāfišārlix	پافشاری	پافشارلیخ	pācāl	پاچال	پاچال
pāk	پاک	پاک	pāxlā	پاخلا	پاخلا
	پاک، پاک و روشن، تصفیه شده (در مورد محاسبه و غیره)	پاک پاک	pādār	پادار، پی در پی	پادار
pā kâ pāk			pādsāh	پادشاه	پادشاه
pākār	پاکار	پاکار	pārā	پاره، پول	پارا
pākbāz	پاکباز	پاکباز		پاره دوز، پینه دوز	بارادوز
pākiza	پاکیزه	پاکیزه			

توله خرس، مجازا بچه	پتا (۲)	پاك پاكيزه، پاك و پاكيزه	پاك پاكيزه
چاق و فربه		pâkpâkiza	
۱- فتح آباد	پتاوا	pâlâz	پالاز
۲- مچ بیچ (شیرازی =		pâlâki	بالاکی
۳- باتوه)		pâlân	بالان
۴- انبوه (درخت و جنگل)	پتراخ (۲)	pâlândüz	بالاندوز
			بالاندوز بازار
petrâx			بازار بالاندوزان
pata	پته	pâlândüzbâzâr	
pecpec	بیچ، بیچ، انجوا	pâlet	پالت
paxel	بخیل	pâmâl	پامال
paxnu	پخمه، کودن	pâmhex	پامبخ
padow	پادو	pâvat	پاوت
par	پر	pây	پای
parûx	پراخ	pâyâ	پایا
فصیح، بدون لکنت، صفت برای	پران		پایان
سخن و سخنگو (بله پران		pâyân	تبریز
دانشیر)			پای بت
parrân			پای بت، تعلق خاطر
parbâl	پربال	pâybat	
درخشش، تلالو	پربرتنه	pâytax	پای تخ
شرشر. صفت برای آبی	پربرتنه	pâydlâr	پایدار
که از لوله ای میریزد یا اشک		qâydvâr	پایدوار
که از چشم فرو میریزد،		pâygâh	پایگاه
perper		pâygir	پایگیر
یک نوع معالجه روچیت	پربی ۲۴	pâymandar	پای مندر
که میان عوام و خرافاتیان		pâyanda	پاینده
معمولست. بدینگونه که		pâyabulat	پایه بولت
اورادی میخواهند و برای		pâyasütün	پایه سوتون
چشم زخم به بیمار میدهند.		pâyiz	پاییز

اصطلاح بنائی	بر گفته	اسپند با آتش مینهند و هفت
parkafta		چیز از دست افزارهای خانه
parkanda	پرکنده	پرکنده
pargār	پرگار	Parpi
parāu	برقو	partāb
parvā	پروا، باك	پرتاب
Parvaz	پرواز	پرتاوس
برور (دروازه هائی چون رعیت برور و دست پرور)	برور	پرتاوسی، مرکب پرتاوسی
Parvar		partāvus
parvardiyār	پروردگار	parcam
parvari	پرورای	پرجم
Paridux	پریدخت	پرخاش
parišān	پریشان	پرخاش
pazirūfta	پذیرفته	پرداخ
pažmūrda	پژمرده	پرداخت
pasāb	پساب	pardār
pasandāz	پس انداز	پردار
Pasbāz	اصطلاح قمار	پرده دار
past	پست، خوار	پرده دریخ
pastak	پستک	pardadārrix
pusti	پستو	پرده نشین
آهسته خوان، پست خوان	پسخان	پرده نشین
کسی که صدای آهسته و		پرداز
پست میخواند		پرداز، پرداخت (برای طلا و نقره و مانند آنها)
پست خانه، عقب خانه	پسخانا	pardāz
pasxānā		پردی
		تخته های کوچکی که بین
		تیرهای پوشش سقف
		کوبیده و روی آن کج می کشند
		pardī
		پرست چون خدا پرست، بول
		پرست
		بول پرست و جز آن - paras
		پرستار
		parastār
		پرک
		بره، قاج، بر برای
		هندوانه و طالبی (سبج)
		شیرازی به - پرک =
		parak
		کاهوی نازک و تازه

هردرخت بجای بماند کار	پس + دورا (= درو)	پس دورا
کسانی را که برای چیدن	آنچه پس از درو بجای میماند	
این میوه‌های پس و امانده	خوشه چینان را	pasdurâ
میروند پشری نامند	پس کوچه پس کوچه	paskiica
pošari	پس لی بیش لی	از پس و پیش
pešcin	پس چین	پیش چین
	پس خانانده	پس مانده
	پاسمانده	pasmandâ
pešxânâ	پس بت	پسند
	پس تنور، در اصطلاح نانوائی	pasat
پیشخان، میز جلودکان	(نان سنکک پزی)	
ترازو روی آنست		
pešxân	پسوار	pasvar
pešxur	پس خور	پسته ای، رنگ پسته ای
= پیش آهنگ (شیرازی)	پسهای	pesmayi
فشنگ، سنج، یا بوفشنگ - بز	پس بار	بر آخر، ضد
pešak	پس بار	نوبار، نك، نوبار
(فشنگ)		
pešraf(=ft)	پس راف	پیش راف
پشکار	پشکار	peškâr
پشکاش	پشکاش	peškaš
پشکیره - پیش بند	پشکیره	
pešgera	پشگوی	پشگو
pešgüy	پشگیر	پشگیره، پیش بند، نك، پشگو
پشگیر	پشگیره	pešgir
پشگلنگه	پش گفتار، مقدمه صحبت	
pešlenga	پشمان	پشمان
pešmân	پشمان	
پشماک	پشماک	pašmak
پس از چیدن میوه درختان	پس از چیدن میوه ای چند سر	
ممکنست میوه ای چند سر		

Panjapanja	کشمکش	بنجه پنجه	باشنه خواب، کفش باشنه	پشه خاب
Panjacinâr	چنار	بنجه چنار	pašnaxâb خواب	
	تر کیدن چیزی بواسطه فشار	بندام	Pešvâ پیشوا	پشوا
pandâm	آب یا بخار		Pešvâz پیشواز	پشواز
panir	پنیر	پنیر	پیش تنور، جلوتنور (نان	پشور
	شوراب پنیر	پنیر شرابی	Pešvar سنگک بزی)	
Paniršarâbi			Pašša پشه	پشه
Pavârâ	فواره	پوارا	Peša پیشه	پشه
	بوته (زرگری و جزآن)	پوتا	paššabat پشه بند	پشه بت
puta			جوشش و بخار دیک	پف گریته (ماخ)
Puxtəpaz	پخت و پز	پوخت پز	جوشان و مانند آن	
	پخته، مجازا کار کشته، کار	پوخته	pöfgör(mâx)	
puxta	دیدم-کار آزموده		polât پولاد- فولاد	پلات
pür	پر	پور	palak پلنگ	پلک
	خرپزه نارسیده و کال	پوره	palma آسان نیمه ابر	پلمه
	(= میاندو آب)		palaxurt خورده باره	پله خورت
	= خرچه (اطراف تبریز)		Palakaš بیاله کش	پله کش
	= کالک (تبریز)		pambadâx پنبه داغ	پنبه داخ
pöra			pambadânâ پنبه دانه	پنبه دانا
	پور (بالی) عمل زنبور جوان		پنا باد، بول تفره قدیم معادل	پنا بات
pöra(bâli)			panâbût بادشاهی	
Pürpar	پر پر	پور پر	panâh پناه	پناه
Pürpašm	پر پشم	پور پشم	Panjara پنجره	پنجره
pürçilla		پورچیلله	پنجهزاری (بول)	پنجهزاری
pürhöwsala	پر حوصله	پورهوصله	panjazâri	
pürrk	پر رنگ	پور رنگ	Panja پنجه	پنجه
pürrü	پر رو	پور رو	گیاه تازه رسته	پنجه
pürzür	پر زور	پور زور	Penja	

است اینچنین که . نخست	pürkâr	پرکار	پورکار
یکی خم شده و دستها را	pürşovvat	پرقوت	پورگوت
برانو میگیرد و دیگران	pürmayâ	پرمايه	پورمايا
از روی او میبرند و هر	Pürmani	پرمعنى	پورمنى
کس تا پريد خم میشود	pürvazn	پروزن	پودوزن
الخ . این بازی درشیراز	Puzabat	پوزه بند	پوزه بت
کوش kowş در تهران	Püstânbat	پستان بند	پوستان بت
جفتك چارکوش مینامند .	postəbarra	پوست بره	پوست بره
پوشتمازی پشت مازو püştamâzi	۱ - پوست ماری		پوستماری
پوشتماهی پشت ماهی püştamâhi	۲ - یکنوع چارقد مشبك		
پوشتوانا پشيان püştvânâ	püstəmâri		
پوشته پشته püştu	püstanak	پستانك	پوستنك
پوشته هم پشت هم püştaham	püsta	پسته	پوسته
پوشدی پشتی püşdi			پوسته بادام پسته بادام کوچک پوست کاغذی
پوشك پشك püşk	püstabâdâm		
پوف پف püf			پوسكه دنباله میوه كه بواسطه
پوك بوك pük			آن از شاخ درخت آویزان
پوكه بوكه püka	püska	است	
پول پول-پل pül	püskülüf	پوست كلفت	پوسكلف
پولكى پولكى pülâki	püskanda	پوست كنده	پوسكنده
پول پول، خرد خرد			پوسون دوز پوستين دوز، نام محاليت
pül pül	püsündüz		
پولدش پلدش püldaş	Püş	پوش	پوش
پول سنگى پلسنگى pülsangi	püştəbām	پشت بام	پوشت بام
پولوث پولوث		پشتك (درشنا و ورزش	پوشتك
پولوث جزآن pülüş	püştak	- وارو)	
پولو پولو pülow			پوشتك كشمى يكنوع بازى و ورزشى

pidân	پیدان	پیدان	پونزده ، ناموزنیست	پونزده
peydarpey	پی در پی	پی در پی	punza	
Pir	پیر ، مرشد	پیر	pownam	پونم ، بقاب
Pirânâ	پیرانه	پیرانا	(pofow	(شیرازی - پفو
	پی ریخته - کهنه - فرسوده	پی ریخته	pahriz	پهریز ، برهیز
peyrixta			pahlavan	پهلوان
	پیاز آب - نام خوراکیست	پیازو		پهلوان پنبه
Piyazow			pahlavanpamba	
	بد (هرزنی بوج = بد -	پیس		پهلوان کچل
Pis	(بوج			شیراز = پهلوان کچلک
	پس سر - پشت کردن -	پی سر	Pahlavânkacal	
peysar	قنا (نک. گانا)		Pey	پی ، شالوده
Pisuz	پیسوز	پیسوز	Piy	پی ، پیه
Pișâmad	پیشامد	پیشامد	Peyâpey	پیایی ، پیایی
	پیش بخاری (پش..)	پیش بخاری	piyâdâ	پیاده
pišbuxâri (peš)			piyâz	پیاز
Piâik	گر به - پشی	پیشک	piyâzgüli	پیاز گولی ، گل پیاری
peykân	پیکان	پیکان		پیازی
paykar	پیکر	پیکر	piyâzi	پیازی ، رنگ
peykan	پی کن	پی کن	piyâlâ	پیالا ، پیاله
	پل (اصطلاح بازی الک	پیل		پی پیک
pil	(دولک			سنج ، پونک = همد
	الک (در بازی الک دولک)	پیلدست	pipik	
pildasta			pica	پیچه
pilta	پیلته	پیکته	picida	پیچیده
piltabâf	پیلته باف	پیلته باف	picidalix	پیچیدلیخ
piltafürüş	پیلته فروش	پیلته فروش	pidâz	پیداز ، پیه کداز

ta ^x er	تاخیر	تاخر	pillakân	بلکان	بیلکان
	۱ - تار آلت موسیقی	تار	pilak	بولک	بیلک
târ	۲ - تاریک		pilla	پله	پیله
târâz	تراز	تاراز		باینداز - بای انداز	بینداز
târâzi	ترازو	تارازی	payandâz		
târâš	تاراج	تاراش		پینه دوز - باره دوز	پینهچی
târzan	تارزن	تارزن	pinaci		
târmâr	تارومار	تارمار		پینه شلوار - نام دهیست در	پینه شالوار
tâzi	تازی	تازی		در اطراف تبریز	
tâzyânâ	تازیانه	تازیانا	pinašâlvâr		
tâž	تاج	تاژ	peyvasta	پیوسته	پیوسته
tâs	طاس	تاس	peyvand	پیوند	پیوند
tâskülâh	طاس کلاه	تاس کولاه			
	۲ - عمل خوابیدن پشت -	تاغ واز			
	طابق واز ۲ - کاملاً باز		tâb	تاب، توان	تاب
	(صفت برای در) چارطاق		tâbtâvân	تاب و توان	تاب تاوان
târvâz			tâbâšir	تابشیر	تاباشیر
tâftâ	تافته	تافتا	tâbâh	تاباه	تاباه
tâftâbâf	تافته باف	تافتا باف	tâbet	تابوت	تابت
tâftâci	تافته فروش	تافتاچی	tâbiš	تابش	تابیش
tâftâyar	تافته گر	تافتایر	tâtâr	تاتار	تاتار
tâlâx	طلاق	تالاخ		تاج خروس، نام گلیست	تاج خوروز
tâlâr	تالار	تالار	tâjxurüz		
tâlân	غار	تالان	tâjdâr	تاجدار	تاجدار
tâlântârâš	تاراج و غارت	تالان تاراش	tâxt	تاخت	تاخت

tâlvâsâ	تلواسهوس	تخته روان	تخته روان	taxi ^o rawân
tâmasâ	دماغه در و ماتند آن	تخت نشین	تخت نشین	taxtniâin
tâmâsâ		تخته	تخته	taxta
tâmâm	تمام	۲- سرشکن - بولمهمانی	۱- تخته	
tâmbâki	تباکو	یا خرج دیگری که میان		
	تنبور = تنبوره - مجازا =	مردم ده سرشکن میشود.		
	سروصدا - شلوغی	با فعل کشیدن (چک ماخ)		
tâmburâ		بکار میرود		
(tâmburâ câlmâ =	سروصدانکن	تخته بت	تخته بت	taxibat
tâvâ	تابه	تخته سک	تخته سک	taxtasak
tâvân	توان	تخته کونده	تخته کونده	
tây	تاک - جوانه تاک	کنده - کنده کفشگری،		
tâyâ	دایه	قصابی و جز آن		
	تاک برت - اره مخصوصی	taxtakûnda		
	که برای بریدن جوانه	taxsim	تخسیم	
	های موبکار میبرند	تخما	تخمه (کنجد و ماتند آن که	
tâybur		تخماخ	تخماخ - چکش چوبی	toxmâ
tabaddûl	تبدل	تخم	تخم و توخوم	toxum
tabar	تبر	تور	تور	tor
tabarza	تبرزه	توراتان	تورتن = عنکبوت	
	تبل و تبیر	torâtân		
tabil, tabir		tadbir	تدبیر	
top	توپ	ترازی (وهم تارازی)	ترازو	tarâzi
tapâncâ	تپانچه	ترازیدار	ترازودار	tarâzidâr
tapa	تپه	تراش	تراش	terâš
tax	تلخ	تراشا	تراشه	terâšâ
	تخت - تمام کامل بر			
taxt				

ter	تیغ	تغ	tarâlva	ترالوا	ترحلوا
terâduvâr	دیوار تیغه	تغادووار	torbâ(türbâ)	توربا	توربا (توربه)
terayyür	تغیر	تغییور	torbâkeş	تورباکش	توربه کش
taŷyir	تغییر	تغیر	tarbiz	تریز	تبریز
teŷa	تیغه برش قاج	تغه	tarbia	تریه	تربیت
taŷarrüş	تفرج	تفرش	tartâzâ	ترتاذا	تروتازه
taŷrit	تغریط	تغریٹ	tartûnda	ترتونده	ترتیزک
toŷak	تفنگ	تفک	taraddöd	تردد	تردد
	۱- تک تنها ۲- تنگ-ضد	تک	tardae	تردس	تردست
	کشاد ۳- تنگ اسب و غیر		taraşşî	ترکی	ترقی
tak	و مانند آن			ترک	۱- ترک اسب ۲- ترک کلاه
takân	تکان	تکان	tark	۳- رها کردن	
	تکان تپه- نام دهیست	تکان تپه	tarkib	ترکیب	ترکیب
takântapa			targül	ترگل	ترگل
taktanhâ	تک و تنها	تک تنها	taranjabi	ترنجبین	ترنجبی
taktuk	تک و توك	تک توك	tara	تره- سبزی	تره
	تک اوله یک لول (برای	تک لوله	tarabâr	تره بار	تره بار
taklûla	تفنگ)		tez	تیز- تند چابک	تیز
	تک مضراب	تک مزراب	tezâb	تیز آب	تیز آب
takmezrâb			tasbeh	تسبیح	تسبه
taka	قوج- بزیر	تکه-	tasdix	تصدیق	تسدیخ
tal	تل	تل	taştak	طشتک	تشتک
	طبله	تبله	taşd	طشت	تشد
	۱- صفت برای پوست دف		taşaddüd	تشدد	تشدد
	و دمک و جز آن که		taşar	تشر	تشر
	بواسطه رطوبت شل میشود		taşna	تشنه	تشنه
	۲- ظرف بزرگی که از		taşnalab	تشنه لب	تشنه لب
	فضولات گاو برای بردن		teşâ	تیشه	تشه

taneka	حلبی-آهن نازك	تنكه	همان فضولات در دمهات
	تنكه - شوار كو تاه	تنكه	ميسازند (۲۲) talba
tonoka			تلخدانا دانه تلخ هسته تلخ
tanga	كوچه (دراردیل)	تنكه	talxdânâ
tanumand	تنومند	تنومند	تلخه زرد آلود تلخ « زرد آلود
tana	تنه	تنه	talxa هسته تلخ
tanhâ	تنها	تنها	talxun ترخون تلخون
tû	تف	تو	تلخونی گول کل ترخون
tow	تاب	تو	talxunigül
tuptaşar	توپ و تشر	توپ و تشر	تلگرافخانه تلگرافخانه
tüpürjak	تف	توپورچك	telgerâfxânâ
	توپور (ماخ) تف انداختن		تلبار تله بار روی هم انباشته
tüpür(mâx)			tolambâr
tutak	سوت کلی	نوتك	tala تله
tutun	تونون	تونون	tambal تبیل
	کیسه توتون	توتون کیسه (سی)	tamer تمر
tutunkisa(si)			tamerâş تمر آتش
tuxum	تخم	توخوم	tamarrüd تمررد
	۱- تند	تود	tamannâ تمنا
	۲- تیره رنگ - رنگ تند		tamiz تمیز
tüd			tan-balid تن بلید؟ مفرش
tu-dar-tu	تودرتو	تودرتو	تنبی تنبی - تالار - اطاق بزرگ
turân	توران	توران	tanabi
turbat	تربت	توربت	tanxâh تنخواه - کالا
turp	ترب	تورپ	tandir(der) تندیر (تندر) تنور
tavarzin	تبرزین	تورزین	tandirâî تندر آشی آتش توری
turâ	ترش	تورش	tandirsar تندیر سر سرتور
turâi	ترشی	ترشی	taneKmâyâ تنك مايا تنك مايه

töwüš	توش	توش	ترشی خیار	ترشی خیار
tubi	تبی	توهی	turšixiyâr	
tuhidas	تبی دست	توهی دس	ترونه پارچه یا کنکی که	تورنا
tahpür	ته پر (تفنگ)	ته پسر	برای کتک زدن بهم می پیچند	
tahna	طنه	تهنه	سنج. شیرازی = بازی	
	دیک بزوک = باتیل بزوک	تیان	« ترونه تو خط »	
	چون دیک حمام و دیک		tüirnâ	
tiyân	لبو فروشان		türüş	توروش
tiyâncâ	دیک کوچک	تیانچا	turumbâ	تورومبا
tijârat	تجارت	تیجارت	tuša	توشه
	تجارتخانه	تیجارتخانه	tüfân	توفان (نک تیفان) طوفان
tijâratxânâ			tükân	توکان
	تیر بهردو ممی تیر کمان	تیر	tulâ	تولا
tir	و تیر پوشش		tumâr	تومار
tirâšâ	تراشه	تیراشا	tümâr	تومار
tirkeš	ترکش	تیرکش	tumân	تومان
tirkamân	تیر کمان	تیرکمان	tunbatun	تون به تون
tirma	ترمه	تیرمه	tünd	توند
	۱ - تیره - ایل - طایفه	تیره	tündəxu	توندخو
	۲ - رنگ تند و تیره		tüng	تونک
tira			tüngosâz	تونک ساز
tiralix	تیر کی	تیر (لیخ)		تونگل
tiryak	تیراک	تیریک	(میان دو آب) (سنج. زنک و زنکله)	
tiryaki	تیراکی	تیریکی	tüngala	تونکه
tiz	تیز	تیز	گوشت جنگه (= جوانه کاو)	
tizgüş	تیز گوش	تیز گوش	tunga	تو
			tow	تو
			towvurmâx	تو (ورماخ)

jāmbör	جامبر-شیشه بر	جامبر	tifān	طوفان	تیفان
jān	جان	جان	tika	تکه-بار-لقه	تیکه
۱-جان، جانم، بجای دبله ■		جانا	tikapārā	تکه باره	تیکه پارا
مثلا وقتیکه بچه ای مادرش			tika tika	تکه تکه	تیکه تیکه
را صدا میکند مادر در			teygāh	تهی گاه	تیکاه
جواب میگوید «جانا»			tim	دم-دمه	تیم (دم)
jānā	۲-جانا !			طاق وجفت (بازی)	تی من جوت
jānān	جانان	جانان	taymanjūt		
مادر بزرگ-خاله بزرگتر		جان جان	tiya	تیغه	تیه
jānjān	از مادر		teyhu	تیهو	تیهو
(شیرازی = جون جونی)					
جان کنش، جان کندن		جان کنش		ج	
jānkanaā			jābbār	جبار	جابار
jāni	نام مرد	جانی	jādu	جادو	جادو
jānkisa	کیسه حمام	جان کیسه	jār	جار-نداء صدا	جار
jānib	جانب	جانب	jārjār	آلت خرمن کوبی	جار جار
جانی خانی-جوال بزرگ		جانی خانی	jārci	جارچی	جارچی
jānixāni			jāsus	جاسوس	جاسوس
ننه جان-مادر بزرگ		جان ننه	jām	۱-جام ۲-شیشه پنجره	جام
jānnana			jāmā	جامه	جاما
jāniāin	جانشین	جانشین		جامه دار (کرما به)	جامادار
jāvāz	جواز	جاواز	jāmādār		
jāvān	جوان	جاوان		جامادان (وچمدان) چمدان	جامادان
jāvānā	جوانه	جاوانا	jāmādān		
جاهاز (و جهیز) جهیز (شیرازی - جازی)			jāmāduz	جامه دوز	جامادوز
jāhāz (jahiz)				پنجره منازمه ها که در آن	جاماکی
جهان دیده		جاهان دیده		کالای خود را بر دم نمایند	
jāhāndida			jāmāki		

jam	جمع	جم	jejim	جاجیم	ججیم
	جامه کن (گرما به)	جمن	jad	جلد : چابک	جد
jamakan			jadâl	جدال	جدال
	کشویهای دکان عطاری	جمنه	jadal	جدل	جدل
jamaka	(زنجان)		jer	جیره، لاستیک	جر
	نام هریک از هفته های	جمله	jorâb	جوراب	جراب
	اسفند ماه که بترتیب عبارتند		jarab	جرب، بیماری خارش	جرب
	از : جمله باد - جمله خاک			دیب جامه (= دیو جامه)،	جر جاما
	جمله آتش - جمله آب			بارچه رنگا رنگی که در	
jamla		جمه		شکار کبک بکار میرود	
	بسته های کوچک علف و			و معمولا رنگ قرمز	
jama	کندم و جز آن		jorjâmâ	زباد ترست	
janâb	جناب	جناب		جیرجیر (صدای مرغانی	جر جر
janâza	جنازه	جنازه	jər jər	چون گنجشک)	
janabbâs	جامع عباسی	جناس		لباسیت نمیدین.	جر جنک
	جنت مکان	جنت مکان	jörjanaċ		
jannatmakân			jaras	چرس	چرس
jandaċ	جسد	جندک	jarga	چرکه	چرکه
jang	چنگ	چنگ	jarma	چریه	چرمه
	چنگ و جدال	چنگ و جدل	jarmakeš	چریه کش	چرمه کش
jangjadâl			jari	چری	چری
			jazba	جذبه	جزبه
jangjal	چنگل	چنگل	jazira	جزیره	جزیره
	گاودوان - جوانه گاؤ-	چنگه	jasad	جسد	جسد
jönga	گاودوساله		jašn	چشن	چشن
	خروس چنگی	چنگی خوروز	jafr	چفر	چفر
jangixuruz				چفنگ	چفک (چفنگ)
janamâz	جانماز	چنماز	jafaċ(jafang)		

jüz	جز	جوز	جوانمرگ (زنجان)	جنمر
javz 'jowuz	جوز (جووز)	جوز	jönammar	
jüzva	جزوه	جوزوه	janub	جنوب
	نارگیل، جوز هندی	جوز هندی	janavar	جنور
jowzəhendi			جو (در امثال و اصطلاحات)	جو
justəju	جستجو	جوستجو	jow	جوت (فقط)
	جوش . مجازا عصبانیت	جوش	javv	جو
juš			javābir	جواهر
	جوش زدن - جوشیدن	جوش ماخ	javānmarg	جوانمرگ
jušmāx			jubba	جوبه
	جوشنده (گاهی دوشنده)	جوشنده	jüt	جوت
	شرابی که از جوشاندن پاره			جوت پایا
	از گیاههای طبی با هم		jütpâyâ	ساختمان (جفت پایه (برای چراغ و
jušanda	بدست آید			جوت پیکه
jüft	جفت (نک جوت)	جوفت	jütpilta	
jüftak	جفتک	جوفتک		جوت لوله
jük jük	جیک جیک	جوک جوک	jütlüla	
jüwallāx	جملق	جولاخ (غ)	jüja	جوچه
	جل بند - جل بندی	جول بت		جوچه کبابی
jülbāt			jüjakabābi	
jülümbür	جله بر - ژنده	جبر لومبور	jöwdān	جودان
jumšud	جمشید	جومشود	jür	جور
jüma	جمعه	جومه	jowr	جور
	جمعه مسجده - مسجده جمعه	جومه مسجید		جور کش
jumamacid			jowurkeš	
junub	جنب	جونوب	jurm	جورم
jüva	جیوه	جوه	juri	جوری

jīyar	جگر	جیر	jowhar	جوهر - نفت (مراغه)	جوهر
	بندجگر، جگر بند	جیر بت	jahud	جهود - یهودی	جهود
jīyārbat			jūmbūš	جنبش	جومبوش
jīyārpārā	جگر باره	جیر بارا	juyud	جهود - یهودی	جویود
jīyarguša	جگر گوشه	جیر گوشه	jahra	ماسوره	چهره
				سنجه . شیرازی چهره	
	چ		cahra		
	۱- چاپ ۲- مجازا = دروغ	چاپ		دوك وچرخه . = قره قره	
	چنانکه دو فارسی (چاپ			ریسمان	
	ورماخ = دروغ گفتن، بگزاف		jahannam	جهنم	جهنم
cāp	سخن گفتن		jahiz	جهیز	جهیز
cāpār	چاپار	چاپار	jira	چیره	چیره
cāpluṣ	چاپلوس	چاپلوس	jis	جنس	جیس
cāpūk	چاپک	چاپوک	jism	جسم	جسیم
	شاهدانه (میان دو آب)	چادانا	jir	جیغ	جیغ
cādānā	نک. شاهدانا		jirjir	جیغ جیغ	جیغ جیغ
cāder	چادر	چادر	jilow	جلو دهنه	جیلو
cādōrā	چادر نماز	چادرا	jilowxān	جلو خان	جیلو خان
	چادر نشین	چادر نشین	jilowdār	جلو دار	جیلو دار
cādernišin			jin	جن	جین
	چارا بر (وچالا بر) چاره بر () =			چناغ - (استخوان دو	جیناخ
	چاره ور () ضد بیچاره .		jināx	شاخه سینه (
	زبردست، چاره دان		jindā	ژنده	جیندا
cārābar			jinda	چنده	چینده
	چار راه - چهار راه	چارالاه	jindabāz	چنده باز	چینده باز
cārālah			jindaxānā	چنده خانه	چینده خانا
cārbuš	چار برج	چار بوش	jingir	جن گیر	جین گیر

cârvâdâr	چاروادر	چاروادر	cârpârâ	چاربارہ	چاربارا
câra	چارہ	چارہ	cârpâz	چپوراست، ذبک زاگ	چارپاز
câşt	چاشت	چاشت		کچ وموج	
	۱- چاشنی (غذا)	چاشنی		چاربابہ	چاربابا
câşni	۲- چاشنی (نشنگ)		cârpâyâ		
	چاشنی گیر	چاشنی گیر		چار تخمه	چارتوخوم
	برای در آوردن چاشنی			گیاه مختلف که دم کرده	
	نشنگ بکار میرود			و برای سینه درد شیرہ آنرا	
câşnigir			cârtuxum	مینوشند	
	چاشیر (حاشیر)	چاشیر (گیاهست)	cârəx	چارخ- چاروق	چارخ
câşir (jâşir)			cârxânâ	چارخانه	چارخانا
câr (-n)	چاق	چاغ (ک)		چارطاق، لاجیق	چارداخ
câk	چاک	چاک	cârdâx		
câlâ	چاله، چاهک	چالا	cârdâk	چاردانگ (اواز)	چارداک
	چاره ور (نک، چارابر)	چالابر		چاره یوار - چهاردیوار	چاردووار
câlâbar			cârduvâr		
gâlâbarsəz	بیچاره	چالابر (-ز)	cârrâh	چارراه	چارراه
	سر چاله - لب چاهک	چالاسر	cârzâ	چارروزه	چارزا
câlâsar	کنار چاله			۱- چارسو ۲- نام جائیت	چارسی
	چاله کورسی	چاله کورسی (زنجان)	cârsi	در «مارالان»	
	چاله یا گودالی که زیر			چهار طرف - چارطرف	چارترف
	کورسی برای آتش میکنند		cârtaraf		
câlakürsi			cârgâh	چارگاه	چارگاه
cây	چای- چاهی	چای	cârgüš	چارکوش	چارکوش
câydan	چایدان	چایدان	cârgüša	چارکوشه	چارکوشه
cobân	شبان- چوبان	چبان	cârməx	چارمیخ	چارمیخ
cobur (x)	چبق	چیوغ (خ)		چار مضراب	چار مزراب
			cârmezrâb		

خرده های چوب ،	چرچپ	میخ چوبی - کتر معمولست .	چی
چوب ریزه ، زنجانی =		بیشتر در ترکی عثمانی	
چیرچپ ، شیرازی =		cebi رواج دارد .	
چوب چر corcop		cop چوب	چپ
۱- صدای حشرات - چیر	چرچر	cap-cap چپ چپ	چپ چپ
چیر ۲ - نام دهیت		۱- مانع و دیواری که	چپر
cerce:		از ترکیه میبافتند ۲-	
چارچوبه carcuvû	چرچوا	بنجره آهنی جلو راه آب	
پبله ور - خرده فروش	چرچی	capar و غیره	
carci		چپکی ، مورب capaki	چپکی
carx چرخ	چرخ	نوعی نیم تنه ویل زنانه	چپکن
چادرشب carşah	چرشب	capgan	
چر شنبه بازار چار شنبه بازار		چپاول - غارت (شیرازی	چپو
carşumbahâzâr		capow (چپو)	
چر شنبه گودوشی گودوش یا کوزه		copur آبله رو	چپور
چار شنبه سوری		capî چارقد (چپه ، چفیه)	چی
carşambagowduşi		چوبی - یکنوع رفص	چی
هدیه ای که برای	چر شنبه البیخ	copi روستا نیست	
دخترانی که تازه نامزد		capîş برغاله	چپیش
شده اند روز چهارشنبه		capik کف زدن (صفق)	چپک
سوری از طرف خانواده		چپک سوار چپاک سوار	چپک سوار
وامداد فرستاده میشود .		capiksuwâr	
carşambalix		catar چتر	چتر
چر شنبه میوه سی میوه چهارشنبه سوری		ناخوشی یا آسیبی است که	چر
carşambamivasi		cor بشک میرسد	
چارک ، یک چهارم من یا	چرک	جوانه کوچک درخت	چربی
carak گز و غیره		cerpi	
		cort چرت	چرت

corondor	چندور	چندور	cargat	چارقند	چرکت
	جو کوندوروك (میانداوب)		carkazi	جامه چرکسی	چرکری
cükündürük			یک چهارم آجر، نصف		چرکه
cakeak	چکاچک	چنکچک	caraka	نیمه آجر	
	چکش (نک چکش)	چکش	carka	آبکش سبدی	چرکه
caküş			carmaki	چرمکوب	چرمکی
cakiš	چکش	چکش	carand	چرند	چرند
cöl	دشت	چل		چرنداب - نام یکی از	چرنداب
colâx	چلاق	چلاخ	carandâb	محلات تبریز	
	چلبیانلو - نام ایلیت	چلبیانی	casb	چسب	چسب
calabiânni			casbân	چسبان	چسبان
celeirâx	چل چراغ	چل چیراخ		شش - چشم صدائی که	چش
	چلمک بچه دیزی سفالی	چلمک		برای ایستادن چارباغان	
cölinak			coš	میکنند	
calik (نک. چلیک)	عصا	چلیک		باز چشم - با چشم گشاده	چشم باز
	مه - این واژه در نام	چم		بسیز - با بصیرت	
	بعضی از دیه ها دیده میشود:		cešmōbâz		
cam	سر چم، چم آسمان	چم سنگر	cešmōberâh	چشم برآه	چشم برآه
comâx	چماق	چماخ		چشم و چراغ	چشم چیراخ
cambara	چمبره	چمبره	cešmōeirâx		
cūmea	چمچه	چمچه	cešmōdâšt	چشم داشت	چشم داشت
camxam	چم و خم	چم خم		چشم روشنی	چشم روشن نیخ
	چم خم و ناز - ناز و چم و خم	چم خناز	cešmōrowšan(nix)		
camxanâz			cešmōzaxm	چشم زخم	چشم زخم
caman	چمن	چمن	cešmaķ	چشمک	چشمک
	عصا - سنج - چمیدن -	چمیک	cešma	چشمه	چشمه
	خرامیدن (زنجان) نک.			چشمه کتان - نام و حدیث	چشمه کتان
camik			cešmakonân		

چنته	چنته	canta	چوسدوز	چسك دوز - چوسدوز
چندان	چندان	candân	(نك چوسد) cusduz	
چنگ	آلت موسیقی	cang	چوسدوزلر	چوسدوزان - نام مچله
چنكا	چنگال - پنجه‌های دست،		است در تبریز	
	چنگال برنده‌های شکاری		cusduzlar	
	چنگال غذاخوری، cengâ		چوغان (چغان) چوبك (كه درشت و شو	
چنگ (لاماخ)	خم شدن - خمیده شدن		بكار میرود) cowrân	
	cang(lamax)		چوكك	زمینی را كه مخصوص
چنه	۱- چانه، زنج			استراحت چار پایان
	۲- عملی كه معمولاً برای			تعیین و مناسب میکنند.
	ارزان خری میکنند		چوكونكه	چو چونچه - نام نوعی از
	cana			پارچه ابریشی
چنه بازلیخ	چانه بازی	canabâzlix	چوكوندور	چفندر -
چو	چو، شهرت	cow		
چوال	چوال	cuwal		
چوالدوز	چوالدوز	cuwâlduz		
چوخا	چوخا - نام پارچه ایست			
	بسیار محکم	cuxâ		
چودار	چاودار	cowdâr		
چوروك	چوروك	curuk		
چوزه	جوش (بدن)	cüza		
چوزه	جوش - نك چوزه			
	cōwza			
چوسد	یکنوع کفش - چسك			
	سنبه، چست - چالاک			
	cusd			
			چول (چول) چول	چول (چول) چول
			چول پارا	چول پارا
			چولونك	چولونك
			الک دولك	الک دولك
			(سنبه شیرازی چلك) calok	(سنبه شیرازی چلك) calok
			الک دولك = چلك مه	الک دولك = چلك مه
			calok-mosseh	calok-mosseh

ماهیچه کوسفند (قماهی)	چلیک	چون چرا (چیرا)	چون چرا
سج. چلیک ماچا (ماهیچه)		cuncerâ (cirâ)	
cilik		چاووش	چووش
cimceş	چیمچش	چوبه ت. میخ چوبی نک. چبی	چووه
۱- چین (کشاورزی) از	چین	cüva	
فعل چیدن چین اول- دوم		cibân	چیبان
و جز آن ۲- ابرارست		citâyu	چیتایه
برای چین ۳- شکنج -		cirâx	چیراخ
چین- تا		بایه چراغ- چوبی که سر	چیراخ با
cincin	چین چین- بر چین	آن چراغ نهند	cirâxpâ
cinâr	چینار	چیراخ سفته (سی) دشت سرچراغ	
cina	دیار گلی	cirâxsufta (si)	
cina	دانه مرغ	cirk	چیرک
چینه دان (زنجانی)	چینک دان	cirktow	چیرک تو
cinakdân		چیرک مرد- چیرک مرده	چیرک مرد
شیرازی = چنگ دون		(در لباس شوئی)	
cengdun		cirkmörd	
سنگ ریزه - سج. عربی	چینگل	ciriş	چیریش
cingol	سجیل	cjş	چیش
cindân	چینه دان- سنگدان	cil	چیل
cini	چینی	cilow	چیلو
اسباب چینی	چینی اسباب	چله (زمستان و تابستان)	چيله
کگل قرنفل چینی	چینی قلنفر	cilla	چيله بچه
cinigalanför		بچه چله ت. چند روز پس از	
کاسه چینی	چینی کاسا	چله کوچک زمستان را	
cinikâsâ		چله بچه گویند	cillabaca
		چله خانه	cillaxânâ

xâlcâ	قالیچه	خالچا	خ	
xâlcâbâf	قالیچه باف	خالچا باف	خاتم (از هنرهای زیبا)	خاتم
xâli	قالی	خالی	xâtam	
xâlibâf	قالی باف	خالی باف	xâtamjaba	خاتم جبه
xâm	خام	خام	xâtamkâr	خاتم کار
	خامه (که از شیر گیرند)	خاما		خاتم کار لیخ
xâmâ			xâtamkârlix	
xâmâxöri	خامه خوری	خاماخوری	xâc	خاج، چلیپا، صلیب
xâmâgir	خامه گیر	خاماگیر	xâr	خار، تیغ کل
	نوعی از آجر (نیم پخته	خام پخته	xârâbâ	خارابه
xâmpöxta			xârzalil	خار و ذلیل
xâmtow	خام تاب	خام تو	xâriš	خارش
xâmuš	خاموش	خاموش	xâst	خواست
xâmušânlix	خاموشی	خاموشان لیخ	xâstiyâr	خواستیار
	خاموش	خاموش	xâf	خاف
xâmuš-xâmuš			xâf li	خائف، ترسان
	خاموش، ملایم، سربرآم	خاموش گوش	xâfâxâf	خافا خاف - غفلة
xâmušgüš			xâk	خاک
		خان	xâki	خاکی - رنگ خاکی
	۱- لقب ترکی رایج در فارسی		xâl	خال
xân	۲- خان تفنگ و توپ		xâlâ	خالا
xânâ	خانه	خانا		(خالا جان - خالا خانم - خالا خامباجی
	اطاق و با اطاقهایی که در	خانا باغ	x. jân - x. xânəm -	
xânâbâr	باغ سازند		x. xambâji)	
	خواننده - آواز خوان	خواننده	xâl xâl	خال خال
xânanda			xâldâr	خالدار
	خانه خر	خاناخر	xâkpaša	خاک پشه
xânâxər	خانگی		xâlâzeyin	خال ازین - خالی الذهن

خاخر مالی	مالی یا کلائی که	خایا بت	خایه بند - بیغه بند
	دربازار نیست و بوسیله		xâyâbat
	دوره گردان از خانه‌ها	خایا کبابی	کباب دنبان
	خریداری میشود		xâyâkabâbi
	xânâxərmâli	خبردار	خبردار
خانا شایرد	خانه شاگرد	خبره	خبره
	xânâšayird	خبیر	خبیر
		خبیس	خبیث
خانا کچ	خانه + کوچ = بنه کن	ختم	ختم - مراسم و گواهی مرده
	کوچ باتمام لوازم خانه		xatəm
	xânâkōc	ختمی گولی	گل ختمی
خانانشین	خانه نشین	خجا	خواجه
	xânânišin	خجانشین	خواجه نشین * سکوی
خاندان	خاندان		طرفین درخانه
	xândân		خojânišin
خانگاه	خانقاه		خدا - اغلب الله استعمال
خانمان	خانمان		میشود ولی همیشه: ای
	vânəmân		خدا و خدایا
خانواده	خانواده	خدا	xodâ
	xânevâda		xodâdâd
خانوار	خانوار		خدایا
	xânevâr		xodâyâ
خانه بر انداز	خانه بر انداز		xadša
	xânabarandâz		xodkâr
خانه خراب	خانه خراب		xera
	xânaxarâb		xerasar
خانه زاد	خانه زاد		خوره - یساری جذام
	xânazâd		xorâ
خانه ویران	خانه ویران - خانه خراب		xôrâmân
	xânaverân		
خواهش	خواهش		
	xâheš		
خاور	خاور - وهم نام زن		
	xâvar		
خایا	خایه - بیغه - دنبان		
	xâyâ		

خر بوشته	خریشته (بنائی)	۲ - خړك تار و كمانچه
	xarpüšta	و جزآن xarak
خرج خو	خرج خانه xarjəxow	خر كش كسيست كه با خر خاكرويه
خرچا	كپزه - كالك xercâ	وكل وغيره ميرد (خر
خرچك	خرچنگ xarcaḡ	+ كش) xarkeš
خرچی	داربستی كه برای سفید	خاره كن * سنك بر -
	کاری ساختمان درست	سنك شكن xarkan
	میکنند xaraci	درخت آفت زده كه
خرخوره	آشغال ، خرده ریز	معمولاً میخشد xargaz
	xarxura	خرم خرده چیزهای كوچك و ناجور،
خر دجل	خر دجال xardajal	اسباهای بساط اندازی
خر دل	خر دل xardal	xeremxərda
خرده	خرده - ریزه xərda	خرمنچه * xarmanca
خرده بول	بول خرد xərdapöl	خرمنچلیخ بهره كه از خرمن به
خرده پیاز	پیازچه xərdapiyâz	مباشرو مانند آن میرسد
خرده حساب	خرده حساب xərdahisâb	خرمنگانی * xarmancalix
خرده مالك	خرده مالك	خروار xarvâr
	xərdamâlek	خروز xoruz
خرده مرده	خرده مرده - كوچك	خروز باز xoruzbâz
	موچك xərdamərda	خروز بانى بانك خروس - سیده
خرده وز	كوچك آسا (؟) وز = وش	دم - سحرگاه
	xərdavaz	xoruzbâni
خرزك	خروسك - سرفه خشك، نام	خز xaz
	نوعیت از سرفه xorzak	خزانه خزینه xazâna
خرطوم	خرطوم xortum	خزانه دار خزانه دار - خزینه دار
خړك	۱ - ظرف كاه گل بری	xazânadâr
	كه تخته ایست چهار گوش	خزان - برك ریزان xazal

xešdi	خشتی ، چارخانه	خشدی	xazna	خزینہ گرماہ	خزینہ
xošru	خوش رو	خشرو	xasta	خستہ	خستہ
xošraviš	خوش رویش	خشرویش		غلف بہارہ کہ بچارپایان	خسیل
xošsofat	خوش صفت	خش صفت	xasil	دهند	
xošsurat	خوش صورت	خش صورت	xeš	خیس	خش
xoškām	خوشکام	خشکام	xoš-	خوش-	خش-
xoššāvārā	خوش قوارہ	خشکاوارا	xošā	خوشا!	خشا!
xoššad	خوش تد	خشکد		خوش آب و هوا	خشاب ہوا
xoššadam	خوش قدم	خشگدم	xošābhāvā		
xošgil	خوش گیل	خشکیل	xoš-adā	خوش ادا	خش ادا
	غذائیت ، خمیر پختہ و روغن و دوشاب داغ	خشل	xošāmad	خوش آمد	خشامد
xašel			xešamrāz	خیش افزار	خش امراز
xošmaza	خوش مزہ	خشمزہ	xošāyand	خوش آیند	خشايند
xošmašrab	خوش مشرب	خشمشرب	xošbaxt	خوش بخت	خش بخت
xašen	خشن	خشن	xošbayān	خوش بیان	خش بیان
xošnām	خوش نام	خشنام	xošbin	خوش بین	خش بین
xošnazar	خوش نظر	خشنزر	xošterāš	خوش تراش	خش تراش
	جوال بزرگ کام کشی	خشہ	xeštak	خشتک	خشک
xaša			xošxān	خوش خوان	خش خوان
	خیش نم نم ، زمین نمناک مساعد	خشہ نم		۱ - خوش خبر آ - نام	خش خبر
xešanam	برای خیش		xošxabar	زن	
	خفنگ ، خفہ کن (برای	خفنگ	xošxat	خوش خط	خشخت
	سماور و بخاری و غیرہ)		xošxül	خوش خلق	خشخولک
xafak			xošxurak	خوش خوراک	خش خورک
xafa	خفہ	خفہ	xošdāmāx	خوش دماغ	خشدا ماخ
	خفہ شدن	خفہ (لایخ)	xošdas	خوش دست	خش دس
xafalamāx			xošdahan	خوش دهن	خش دهن

خانه‌خواه (۲) مهمان ؟	خناخواه	xafakeš	خفه کش	خفه کش
xonâxâh		خفه کن - سر پوش -	خفه کون	
xanceal	خنجر	خنچل	آتشدان سماور و بخاری	
xoncâ	خوانچه	خنچا	و غیره برای خفه کردن	
xonsâ	خنشی	خنسا	آتش	
	خران (۲) وقتی	خندان	خاک انداز	خکنداز
	گویند . گل خندان شد		خاکه‌دان	خکدان
	یعنی برک برک شده		محصولی را که چند روز آب	خکو
xandân	فروریخت		نمیدهند (کشاورزی)	
xenow	خونابه	خنو		
	خورامان خورامان (خر-)	خورامان	خامت	خلت
xurâmân		xurâmân(xor-)	خالت	خلش
xurjin	خورجین	خورجین	خلج	
	خور داوات	خور داوات خرد . چیزهای	خرفه ، گیاهست	خلفا
xurdâvât	کوچک بی بها		چوب الف ، الف چوب	خلفچین ،
xurdüş	خارش	خوردوش		
xuršid	نام زن	خورشید	xalfacin	خوار (خا-)
xurak	خوراک	خورک	xalvâr(xâ-)	خوار
xurmâ	خرما	خورما	xamyâzâ	خمیازه
xuruš	خورش	خوروش	xamir	خمیر
xušk	خشک	خوشک	خمیر	خمیر کونده
xuškebâr	خشکبار	خوشکبار	کنده خمیر - چانه میر	
	خشکه - ماهیانه بدون	خوشکه	xamirkûnda	
	خوراک و پوشاک و خانه		خمیر گیر	خمیر گیر
xuška	و غیره		خمیر ترش ، خمیر مایه	خمیره
xumâr	خمار	خومار	که بخمیر نان برای ور	
xiyâr	خیار	خیار	آمدن آن زنند	
			xamira	
			xon	خن
			xenâ	خنا

خیارشور	خیارشور	xiyâršur	دارماداغون	دارماداغون < درپوداغون > (فارسی)
خیال	خیال	xiyâl	عامیانه) نابود	
خیرخاه	خیرخواه	xeyrəxâh	dârmâdâr/un	
خیری	خیری	xeysi	دارن بدارن	درون بدرون - دوره بدوره
خیز	خیز	xiz	dârenbadâren	
خیوم (خیشم)	خشم (xišm)	xižm(xišm)	داری	دارو
خیلک	خیلی	xeylaḳ	داس	داس
خیبه	خیبه	xeyma	داغ	داغ - بسیار گرم
خیبه خرگاه	خیبه و خرگاه		داک	دانک
	xeymaxargâh		دام	بام
خیبه گاه	خیبه گاه	xeymagâh	دامار	دمار، رگ
	د		داماخ (غ)	دماغ (۳)
داباخ	دباغ	dâbbâx	دام بدام	بام بام
داباخانا	دباغخانه	dâbbâxânâ	دانا	۱ - گاو دو ساله ،
دار	۱ - دار (که گناهکار و جانی و مرگزان را از آن آویزند)			۲ - دانه ۳ - دانه ، در
	۲ - دار ، خانه ، بیت (در واژه های مرکب مانند استعمال این واژه در فارسی)			شارش یکدانه ، دو
داردست	دارودسته	dârdasta	دانا نشان	دانه و غیره
داردوینا	دار دنیا	dârdünyâ		دانه نشان - مرصع
دارگا	داروغه	dârgâ		dânânišân
دارگا شایرد	شاگرد داروغه ، مجازا = پر دو ، بی شرم		داوا	دوا
	dârgâšayirâ		داوات	دوات
			داواتگر	دواتگر ، ساور ساز
			dâvâtgar	
			داواخانا	دواخانه
			دایم	دائم
			دایی	دایی ، برادر مادر
			دبک	دبک
				dabaḳ

dargâh	درگاه	درگاه	۱- دبه ، جر ، سرباز	دبه
darvâzâ	دروازه	دروازا	زدن از پیمان ، پیمان	
darviš	درویش	درویش	شکنی ۲- دبه ، باروت	
dara	دره	دره	دان و ساچه دان شکار	
das	دست	دس	dabba	
۱- دست ، بار (يك بار)		دس	دوبوش ، چادر و سقف	دبوش
دوبار ، چندبار (dopüş	خانه
۲- دست (لباس و مانند			daxma	دخمه ، سوراخ
das	آن		derâzkaš	درازکش
بی دست آلات ، بی دست		دستالاسز	darâmad	درآمد
dastâlasez	افزار			دراوسار
دست بند			darowsâr	
dasbat		دسبت	darbâr	دربار
دست بوس		دسبوس	darbat	دربت
daspâcâ	دستپاچه	دسپاچا	darbadar	دربدر
daspanja	دستوپنجه	دسپنجه		دریچه
dost	دوست	دست	دریچه (شیرازی = دریچه)	
دستاب - در هنگام خیر		دستاب	darbaca	
کردن دستها را گاهگاه				درت ؛ (د)
بآب میزنند که خیر				
dastâb	بدانها بچسبند		dart (d)!	
دستان ، داستان		دستان	darxânâ	درخانا
dastân			dardajar	دردجر
دست انداز		دستنداز	dardesar	دردسر
dastandâz			darduwar	در دووار
دست آویز		دستووز		درزی
dastovuz	دسترخوان ، سفره	دسترخان		
dastarxân			darzi	
dastur	دستور	دستور	دارک ، (درك اسفل)	دارك
			darak	

derdera	دغدغه	دغدغه	دستانکار	دستانکار	دستانکار
daral	دغل	دغل	dastankâr		
daralbâz	دغل باز	دغل باز	۱ - دسته ، دستگیره هر		دسته
daftar	دفتر	دفتر	چیز ۲ - دست مردم ،		
	دک (دک شدن = جیم شدن)	دک	گروه (مثلا دست سینه زن)		
daķ	نهانی بیرون رفتن		dasta		
dol	دل ، دلو	دل	دستچین ، نام نوعی		دسته چین
dolcâ	دولچه	دلچا	dastacin	از انگور	
dalxak	دلخک	دلخک	دستخوش (اصطلاح تبار)		دستخوش
dallak	دلک	دلک	dasxoš		
dem	دیم	دم	dasduz	دستدوز	دستدوز
	۱ - حال ، ۲ - دم	دم	dasduzlux	دستدوزی (لوخ)	دستدوز (لوخ)
dam			daskeš	دستکش	دستکش
	دمنخت ، نام غذا	دمپوخ	dasgâh	دستگاه	دستگاه
dampux			dasgir	دستگیر	دستگیر
damdamaki	دمدمی	دمدمکی	dasgira	دستگیره	دستگیره
	دمکشک ، سر دیک که از	دمکش	dasinâl	دستال	دستال
	گاه بافتند و پارچه ای بر			دوشاب (درمراغه و رضایه	دوشاب
	آن کشند و روی دیک		došâp (došâow =		
	برای دم کردن برنج نهند			دوشاخه (چراغ و غیره)	دوشاخه
damkeš			došâxâ		
	دمکن (دم کون) دمکشک ، نک. دمکش		dašt	دشت	دشت
damkon(kün)				دشتبان ، (سراب)	دشتبان
damlamâx	دم کردن	دم (لماخ)	daštovân		
	دانه دانه ، دون دون	دندن	došak	دشک ، تشک	دشک
dandan	(فارسی عامیانه)		dašgir	نعل بند ؟	دشگیر
dandana	دندانه ، کنکره	دندنه	der	دق	دق

دو	داو، دو (در بازیها زیاد بکنار می‌رود)	دوده	دوده، نام انگوریست سرخ
	duda		
	dow	دودکش	دودکش
دوآتشه	doātaše	دودی	۱- دودی، بدود عادت
دوار	duvār		کرده ۲- رنگ دودی
دوار بادوار	دوار بدیوار		
	duvārbāduvār	دور	در (سنگ قیمتی معروف)
دوبرگرد	دوبرگرد، اصطلاح نرد		
	dowbargard	دور	دور
دوبای	میان روستائیان رسمی	دوربون	دوربین
	است که گاه کمی علوفه	دوردانا	دردانه، نورچشم
	را، گوسفند یا گاو		
	خویش بدیکری سپارند	دوروش	درویش
	تا آب و علف دهد و	دورویه	دورویه، طاق دورو
	پیروزانند، محصول آن گاو		اطاقی که از دو طرف
	یا گوسفند هر چه بود از		به دو حیاط پنجره دارد
	شیر و پشم و جز آن بدو		
	نیم کنند، نیسی از آن	دوره	دوره
	خداوند گاو یا گوسفند	دوره گرد	دوره گرد
	و ددیکر نیم پروراننده	دوری	دوری - بشقاب
	را باشد. اینکار را	دوسدانا	دوستانه
	«دوبای» نامند و گویند	دوشمن	دشمن
	گاو یا گوسفند را به	دوشی	سبوی بزرگ و پهن
دوبای دادند	dupây		
دود	dud		
دوداك	dudâk	دوغ	دوغ
دودمان	دودمان	دوغا	دوغا - آشی که از دوغ
دوده	دوده		یاماست پزند (زنجان)
	duda		

dildārlix	دلداری	دیلدارلیخ	دوغاب (بنائی) دوغاب	دوغاب
dilsuxta	دلسوخته	دیلسوخته	کچ یا آهک، مخلوطی	
dilsuz	دلوز	دیلسوز	از کچ و آب یا آهک و	
dilāir	دلگیر	دیلگیر	آب که بسیار شل و روان	
dilir	دلیر	دیلیر	باشد. durāb	
	بریده بریده	دیلیک دیلیک	dulgar درودگر، نجار	دولگر
dilik-dilik			بکثرت، به بهار	دومان
	دیم + دغ (= تلخ؟)	دیمدخ	dumān	
dimdax	ترشروی		dumbak دمبک	دومبک
	منقار دیم (روی) + دیک	دیمدیک	dunyā دنیا	دونیا
	(= بر آمدگی؟)		dunyādida دنیادیده	دونیادیده
dimdik			davah گاو دوساله	دووه
dayanaḵ	دگنک	دینک	dahra دهره - داس	دهره
div (dev)	دیو	دیو (دو)	dohazāri دوهزاری	دهازاری
divānxānā	دیوانخانه	دیوانخانه	dahliz دهلیز	دهلیز
divāna	دیوانه	دیوانه	dahna دهنه	دهنه
daya	دیه، ده، آبادی	دیه	dahyek ده یک، یک دهم	دهیک
			دیدار دیدار	دیدار
			دیدرگین (- بین) دیگرگون	
	راحت الحلقوه، نام	راتلگوم	didargin(yin)	
	شرینی معروف		دیرک، تیرک، چادر	دیرک
râtelâum			diraḵ	
rās	راست، مقابل	راس	dilābcā دولا بچه	دیلا بچه
rāsbarās	رو برو	راس براس	dilāvar دلاور	دیلاور
rām	رام	رام	dilbar دلبر	دیلبر
rāvāsān	نام دهیست	راواسان	dilxuṣ دلخوش	دیلاخوش
	بازار رواج	راوات بازار	dildār دلدار	دیلدار
rāvātbāzār				

rasm	رسم = روش	رسم	râvi	راوی	راوی
rasmi	رسمی	رسمی	راه و روش (تقریباً همیشه)	راه	راه
rasida	رسیده	رسیده	râh (بمعنی مجازی)	راه (پارچه)	راه پراه
	رشته ختائی (رشته)	رشته ختائی، يك	râhbarâh	راه راه (پارچه)	راهدار
	یکنوع رشته که از آرد	چاودار می‌سازند	râhdâr	راه راه	راه راه
reštaxatâi(riš-)	رشید	رشید	râhrâh	راه و رسم	راه رسم
rašid	رفتار	رفتار	râhrasm	دهلیز ، راهرو (در	راهرو
raftâr	بارگ ، باغیرت	رکلی	râhrow (ساختمان)	رای	رای
ragli	رك ، راست ، بی پروا	رك	ra'y	رخت آویر - چوب	رخت آویر
roķ	رنگ	رك	raxtâviz	رخت (نام زن)	رخساره
rak	رنگ برنگ	رك برک	roxsârâ	رخنه	رخنه
rakbarak	رمدار (ل) (زنجانی رمال)		raxna	رد	رد
ramdâr	رنا	رنا	rad	رد کردن (elmâx)	ردلماخ
runâ	رنجور	رنجور	radif	ردیف	ردیف
ranjûr	رنگرو	رنگروف	radif	ریزه در (چفت و ریزه	ریزه
rangoruf	روا	روا	raza (= حلقه رزه)	رس ، قندك عسل و شیر	رس
ravâ	روان	روان	ros	و شربت و جز آن	روستیار (دستکار)
ravûn	روایت	روایت	rostayâr		
ravâyat	رب - چاربک	روب			
rub	رب - سنج ، رب انار	روب			
rub	رو بند	روب			
rubat	رو برو	رو برو			
rubaru					

روپوش	روپوش	rupüş	ریت پرور	رعیت پرور	rayatparvar
روراس	رو راس رو راست،		ریخت	ریخت، هیکل	rixt
	بی پرده، آشکارا		ریخته	شفته (بنائی)	rixta
	روشن	zurâs	ریز	ریز	riz
روزگار	(-یار، نک. همو) روزگار		ریزه	ریزه	riza
		ruzəgâr	ریزه کوفته	کوفته ریزه (خوراکیست)	rizaküfta
روزلی	روزانه	ruzəli	ریشه	رشته (نک. اریشته)	rišta
روزیار (-گار)	روزگار	ruzəyâr	ریشه	ریشه	riša
روسری	روسری	rusari	ریشه کن	ریشه کن	rišakan
رو سوای	رسوا	rusvây	ریکاب	ریکاب	rikâb
روشد	رشد	rušd	ریند (نک. ریند)	رند	rind (rid)
روشناس	روشناس پیژیرک، باهوش،		ریهان	ریحان - نام سبزی و	
	کسی که از ظاهر بی		نام زن		reylhân
	بباطن میبرد و از صورت		رید (نک. ریند)	رند	rid (rind)
	ضییر را میخواند			ز	
		rušonûs	زال	زال	zâl
روشور	روشور (ر)، سفیدایی که زنان		زامبورک	زامبورک، پره آسیاب	
	در گرمابه بکیسه مالند و				zâmburak
	سپس بدن را کیسه کشند		زاهی	زاهو	zâhi
		rûšûr	زبان دراز (لیخ)	زبان درازی	
روغن داغ	روغن داغ				zabânderâz (lix)
		rowrandâr	زبر	زبر، بالا	zabar
روفه گر	رفوگر	rûfagar	زبرجد	زبرجد	zabarjad
رهگوزر	رهگذر	rahguzar	زبردس	زبردست	zabardas
- ری	-رود (سنج. گرمی،		زده	زده (بارگی پارچه،	
	سردری، هشتری و جز آن)				zada
	- ri			لک میوه)	

زور	zor	زمان	۱- زمان ۲- اسم مرد
زر	زر " طاس تخت " ذرع	zamân	
زری	zar	زمانه (زمانا)	زمانه
زرچی	ضربی ، طاق ضربی	zamâna (-ânâ)	
زرچک	zarbi	زرباخ	زنبق (نام گلیست)
زورانا	zarcarak ذرع و چارک	zambâx	
زورخانه	zorxânâ	زرباگافار	(گل) زبان در قفا
زورخريد	zarxarid	zambâgâfâr	
زرداب	zardâb	زربه (بنائی)	zamba
زردجوه	zârdajuva	زربیل	zambil
زردمی	zerzami	زرمه	zamzama
زردمی نشین	زیر زمین نشین	زمرود	zömürrüd
zerzaminišîn		زنار	zennâr
زردیور	zarzivar	زنان خیالاکي	زنان - لایق زنان - گروه
زرگر	zargar	زنان - جماعت زنان	
زرگر-انا	zargarxânâ	zanân xâylâši	
زر (لاماخ)	زور آوردن	zanânâ	زنانه
zor (lâmâx)		زنجفیل	zanjafil
زرنیخ	zarnex	زنجفیل پرورده	زنجفیل پرورده
زری	۱- نوعی پارچه	zanjafil parvarda	
زریش	zari	زنجیر	zanjir
زغالاچا	zariš	زنجیره	زنجیره ، حاشیه یا نواری
زفت	zovâlûcâ نیروز	که دور لباس دوزند	zanjira
زفران	zefl (دوای کچلی)	zanjira	
زک	zafrân	زندان	zanaxdân
زل	zak	زندگانی	زندگانی
زلی	zel	زندگانی	zendagân (lix)
	zali	زالو	

zay	زاج	زی	zendayānnix	زندکانی	زندیا نیخ
ziy	کسوت ، زی	زی	zengerow	زنکوله	زنکرو
ziyān	زیان	زیان		زنکار (پوشاك)	زنكل
ziyānkār	زیانکار	زیانکار	zangal		
zibā	زیبا	زیبا		تحریر آواز ، لرزاندان	زنكله
	۱- زینده ۲- نام زن	زینده	zangela	صدا در گلو	
zibanda			zudbāvār	زودباور	زودباوار
zir	زیر	زیر		سده ، گیر (در معده وروده)	زوده
	سینی فرمانبر ، سینی	زیرجام	zudda		
	زیر فنجان چای و غیره		zurbiya	زلویا	زوریه
zirjām	(رضایتیه)		zuwzuwā	زوزه	زووزوا
zirdas	زیر دست	زیر دست	zūkām	زکام	زوکام
zirzabar	زیر و زیر	زیر زیر	zūlf	زلف	زولف
ziršālvār	زیر شلوار	زیر شالوار	zumar	آذوقه رستان	زومار
zirak	زیرك	زیرك	zuvānā	زبانہ	زووانا
	۱- ذیل ، زیر (صدا ، آواز) ۲- تپاله گاو	ذیل		۱- زه کمان ۲- (اصطلاح بنایی)	زه
zil			zehdār	زه دار	زه دار
zilu	زیلو	زیلو	zehdān	زهدان	زهدان
zindadil	زنده دل	زینده دیل	zahar	زهر ، سم	زهر
zinhār	زینهار	زینهار		زهراب ، پیشاب	زهراب
	چشمه زار ،	زینہ زر	zahrāb		
	زمینی که از نجاهای مختلف آن آب از زمین		zaharmār	زهرمار	زهرمار
zinazar	بجوشد		zehkeš	زه کش	زه کش
				۱- ستاره ناهید	زهره
zivar	زیور	زیور	zölira	۲- نام زن	
ziyil	زیگیل	زییل	zalila	زهره	زله
			zahmat	زحمت	زحمت

setâr	سه تار	ستار	س		
	۱- ستاره ۲- نام زن	ستارا	sâatigül	کل ساعتی	ساآتی کل
setârâ			sâbun	صابون	سابون
	ذات الجنب ، سینه پهلو	ستلجم	sâtur	ساطور	ساتور
sataljam				ساخت و باخت	ساخت پاخت
setir	سه تیر	ستیر	sâxt pâxt		
setam	ستم	ستم	sâxta	ساخته ، ساختگی	ساخته
sejâf	سجاف	سجاف	sâda	ساده	ساده
soxancin	سخن چین	سخن چین		ساز کاری ، سازش	ساز باز
	سخن چینی	سخن چین نیخ		میان دو دست	
soxancin (nix)			sâzə bāz		
	کل صدتومنی (تومان)	صدتومنی		ساز کار	ساز کار (دیار)
sadtomani			sâzgâr (-iyâr)		
sarâparda	سرا پرده	سرا پرده	sâziyarlix	ساز کاری	ساز بارلیخ
	سرا پرده نشین	سرا پرده نشین		ساج ، تاوه نان پزی	ساز
sarâparda nišîn			sâž		
sorâx	سراخ	سراخ	sâfsâdâ	صاف و ساده	صاف سادا
sarâzir	سرا زیر	سرا زیر	sâfâ	ساقه	ساکه
sarâsar	سراسر	سراسر	sâvab	ثواب	ساوآب
sarâsima	سراسیمه	سراسیمه	sâvâlân	سبالان	ساوالان
sarâna	سرانه	سرانه	sâya	سایه	سایه
serâh	سره راه	سراه	sâya (li)	سایه دار	سایلی
serâha	سره راهه	سراهه		کشمش سبز ، سبزه (نوعی)	سبزه
sarây	سرای	سرای	sabza	از کشمش	
sarbâz	سرباز	سرباز	separ	سه پر ، سه پره	سپر
sarbâlâ	سربالا	سربالا		سپر ، حامی (نک. سوپر)	سپر
	سربست ، سربسته	سربس	sapar		
sarbas			sapk	سبك	سبك

سر دخت ، میوه های	سر دخت	sarbasar	سر بر	سر بر
sarderaxt	سر دخت		سر به نیست ، کم و گور	سر بنیس
سر درود ، نام جایست	سر دوی	sarbanis		
sardari		sarbuland	سر بلند	سر بلند
sardas	سر دست	serpāyin	سر پائین	سر پائین
sardasir	سر دسیر	sarparas	سر پرست	سر پرس
sarsāmān	سر سامان	sarpanja	سر پنجه	سر پنجه
sarsadā	سر صدا	sarpūr	سر پر	سر پرور
sarsax	سر سخت	sartāpā	سر تا پا ، سرا پا	سر تا پا
sarsara	سر سرا	sarcešma	سر چشه	سر چشه
sarsari	سر سری	sarxāb	سرخاب	سرخاب
	سر سلامتی		چوب بست (در دکان	سرخان
sarsalamattix			نانوائی) که کارگران	
sarsain	سر سام		لباسهای خود را روی	
	سر سو برده	sarxān	آن میکنند	
sarsüpūrda		sarxoš	سر خوش	سرخش
sarsutun	سر سون		سر خود ، سر خودانه	سر خودونا
saršonās	سر شناس	sarxudunā		
	سر شور ، گل-ر شور		سر خشک کن	سر خوش کون
saršur			(میان دو آب)	
saršikan	سر شکن	sarxuškūn		
sarkār	سر کار	sardāb	سر داب	سر داب
sarkarda	سر کرده		سر داری (پوشاک)	سر داری
	سر کش	sardāri		
sarkaš			سر دابه	سر داوا (- با)
sargardān	سر گردان	sardāvā(-bā)		
sargadfa	سر قدغه	sardar	سر در	سر در

salâm	سلام	سلام	sargüzaš	سرگذشت	سرگوش
sala	سله	سله	sarmâyâ	سرمایه	سرمایا
santur	ستور	ستور	sarmašš	سرمشق	سرمشک
sanjâx	سناخ	سناخ		سر مگو، راز مگو	سر مگو
	سناخ دان	سناخ دان	serrømagü		
sanjâxdân			sarnowüš	سرنوشت	سرنووش
sanad	سند	سند	sarneyza	سرنیزه	سرنیزه
sangar	سنگر	سنگر	sarniyun	سرنگون	سرنیون
	سنگر بدیخ (-ببتیخ)	سنگر بدیخ	sarv	سرو	سرو
sangar-baddix (-battix)			sarvân	ساربان	سروان
sangak	سنگک (تان)	سنگک	sarvar	سرور	سرور
savâr	سوار	سوار	sarhak	سرهنگ	سرهك
	سوار (= سوار)	سوار	sarištu	سرشته	سریشته
	فارسی عامیانه)		sarin	سرد، خنک	سرین
suvâr			sešâxa	سه شاخه	ششاخه
	زین یا تکلی که بر خر	سووارا	sešma	ساجمه	ششمه
suvârâ	سواری نهند		seyl	تقل	سفل
	سوواره	سوواره (سوواره)	saya	ساقه	سفه
suvâra(sa-)			saf	صف	سف
sübh	صبح	سویج	sofat	صفت	سفت
	صبح خیز، سحر خیز	سویج -یز	sefidâb	سفیداب	سفیداب
sübhxiz				سفید کمر (نام دهیت)	سفید کمر
	۱- کره خر	سوبا	sefidkamar		
supâ	۲- دشنام است		sakki	سکو	سکی
supâyâ	سه پایه	سوپایا		سکودار (کرما به)	سکی دار
	سپر، مجازا یعنی حامی	سوپر	sakkidâr		
	بکار می رود - نک. سپر.		sakkinišin	سکونشین	سکی نشین
supar			segâh	سه گاه	سکاه

سوزنك	سوزاك (شیرازی =	سوزی	تره (= سبزی)
	süzanaķ (سوزنك)	sowzi	
سوزنی	سوزنی ، بارچه سوزن	sowsār	نام جانوریت
	دوزی شده که زیر	sust	ست
	سماور افکنند و با بچه		۱ - سوسن (گل)
	سوزن دوزی شده که	süsan	۲ - نام زن
	حوله و لنگ و جامه	süsanbar	سوسنبر (گل)
	و غیره در آن پیچیده	susari	سوسری
	بگرمایه برند .	süfra	سوفره
	süzani	sumax pâlâ	سوماخ بالا
سوفته	دشت ، پولی که برای		(شیرازی = ترش پاله)
	درآمد خوب و رواجی		(torošpâle)
	کارو کسب دکانداران	sümbâ	سومبا
	بامداد یا سرشب پس از	sümbâtâ	سومباتا
	روشن کردن چراغ از کی		۱ - سنبل (گل)
	که تصور میکنند دشتش	sümbül	۲ - نام زن
	خوبست میگيرند ، نخستین	sümrûx	سومروخ
	فروش بامداد یا سر	saharxiz	سهرخیز
	شب پس از افروختن		نام دهیست نزدیک زنجان
	چراغ	süfta	
سوتون	ستون	sutun	(= سرخ گل)
سوتون بتیخ	ستون بندی	sutunbattix	کوزه بزرگ سفالی
		surat	سهن
سورت	صورت	surma	سیار
سورمه	سورمه ، سرمه	surmadân	سورمه دان
سورمدان	سورمه دان	suzkeš	چای صاف کن
سوزکش			سیاهه

سیخاکی	سیخکی « بس کردنی	سینه صاف (الباخ)	آشتی کردن
	sixâki		sinasâf-
سیراب	sirâb سیراب	سیروش گالی	خون سیاوش
سیرماس	سیرماست (غذا)	نک . ایزووشگانی	
	sirmâs		siyavuṣḡâni
سیرکه	sirka سرکه	سیه	سیه (وزنی است) siya
سیزده	سیزده (نوروز و مانند آن)		sizdah
سيفت	sift سفت	ش	
سیکه	sikka سکه	شاباش	شاباش « شادباش
سیلی	silli سیلی	شاباردخ	شاباردخ بزرگ « ظرف سفالین بزرگ (نک).
سیم	سیم، مفتول	شادیه بزرگ، کاسه بزرگ	شادیه بزرگ، کاسه بزرگ
سیم بت	سیم بند « سیم کش	شاه بادیه	شاه بادیه
	simbat	شاه بادیه	شاه بادیه
سیم بتیخ	سیم بندی « سیم کشی	شاه بادیه	شاه بادیه
	simbattix	شاه بادیه	شاه بادیه
سیمکش	سیمکش	شاه بادیه	شاه بادیه
سیعی تن	سیمین تن، روئین تن کسی که اظهار درد نمیکند، مثلاً بچه ای که کتک میخورد ولی گریه نمیکند و بروی خود نمیآورد.	شاه بادیه	شاه بادیه
	sinkeš	شاه بادیه	شاه بادیه
	simitan	شاه بادیه	شاه بادیه
سیمیک	سیمیک	شاه بادیه	شاه بادیه
سینه	سینه	شاه بادیه	شاه بادیه
سینه چاک	سینه چاک	شاه بادیه	شاه بادیه
سینه زن	سینه زن	شاه بادیه	شاه بادیه

شام ناھار	شام و ناھار	šāmnāhār	شبہ	موجھا و ہست و بلند بھائی
شام گریبان	شام غریبان	šām ḡaribān		کسہ باد روی برف
شام	شام	šāh		می سازد (زنجان = شغہ)
شاهانی	شاهانی (نوعی از انگور)	šāhāni	شر	šāpa
شاه پالت	شاه بلوط	šāhpālōt	شر	šar
شاه بست	شاه پسند (گل)	šāhpsat	شور	šor
شاه ترہ	شاہترہ (نک. شاترہ)	šāhtara	شیر (خانور)	šer
شاہدانا	شاہدانا	šāhdānā	شورہ	šorā
شاہراہ	شاہراہ	šāhrāh	شراب	šarāb
شاہترین	نام گلیت	šāhēstaran	شرابی (دیواری کہ)	šarārat
شاہنشین	شاہنشین	šāhnišin	بواسطہ نمناکی شورہ	šarāra
شاہید	شاہد	šāhid	زده و رفتہ رفتہ فرو	šorbā
شاہستہ	شاہستہ	šāyesta	میریزد	šarbat
شب و	شب و (گل)	šabbū	شرارت	شوز درہ ، جائیت
شبچرہ	شبچرہ	šabcara	شرارہ	نزدیک صوفیان حوالی
شبدر	شبدر	šabdār	شربا	šordara
شبخاب	شب خواب	šabxāb	شربت	تبریز
شبکہ	شبکہ	šabaka	شوردرہ	شلہ شور ، شور شلہ
شبگرد	شبگرد	šabgard	شریلہ	šoršila
شبماندہ	شبماندہ	šabmānda	شرزار	šorazār
شبنامہ (-ما)	شبنامہ (-ا)	šabnāma(-ā)	شرم	šarm
			شریر	šarir
			شد	شت ، انکشت بزرگ
				دست. شتم خبر داد
				(= شتم خبر دار شد) šasd

شش بت	شاش بند	šašbat	شلنگی	شلنگ ، کام بلند
شش داک	شش دانک	šešdāk		šelengi
شش در	ششدر (نرد) مجازا =		شمبله	šamballa شنبلیله
	حیران	šešdar	شبه	šamba شبه
شش کیلان	ششگلان (محله ایست در تبریز)	šešgilân	شبهه	šamca کبریت (میان دو آب)
شش نو	شش ناو (صفت برای قه و غذاره) مجازا		شمعدانی	šamdâni شمعدانی
	= پاچه ورمالیده، هفت خط	šešnow	ششیر	šamšir شمشیر
	شهد (سنج، شفتالو و شفته)	šaft	شستر	šenter چندر (گوشت)
شفت	شکر	šakar	شنگول	šangel شنگول
	شکر آب	šakarab	شنگی	šengi میاندو آب
	شکر بازه	šakarpârâ	شنه	شانه که بآن رومن بادمیدهند برای جدا کردن گندم و جواز کام (شیرازی = اوسی owei)
	شکر بنیر	šakarpanir		šana
شکرک	نام ناخوشی است (سوزشی که در اثر خوردن شیرینی زیاد در مجرای بول بچه پیدا میشود)		شوتور مایا	šuturmâya مایه شتر
	شکس دیوار	šakarak	شوتوری	شتری ۱ - رنگ شتری ۲ - اولای در
	شکسته دیوار ، دیوار شکسته	šekasduvâr	شوخ	šuturi شوخ
شکل	شکل	šakol	شو (-ر)	šux شور (در باره بارچه یا لباس و قتیکه پس از شستن کوتاه میشود)
شکه	شقه	šakša		šū(-r)
شله	شلیته	šalta	شوریش	šuriš شورش
شلغم	شلغم	šalgam		

شسته رفته	شسته رفته	شیرمس	شیرست به بچه ای که
شو کور	شکر	شیر	شیر خوب خورده و خوب
شو کوفه	شکوفه	شیر	با شیر پرورش یافته (بر
شومار	شمار	شیرینی	شیرینی (شیرینی)
شوماره دوز	شماره دوز (>)	شیرینی دان	شیرینی دان
	شماره دوز لوخ (شیره	شیره
شومشه	شمه	شیرین بیان	شیرین بیان (شیرازی =
شوو	چوب	شیرین دانا	شیرین دانه
شوودی	شبدی (کل)	شيله	شيله
شوون	شبون	شيله شوربا	شوربا شله
شوه	شبه ، شبق (شیرازی	شنگی	شنگی به يك نوغ سبزی
شهد	شوق		خوردن
شهد	شهید		ف
شهر	شهد (نك. شعت)	فارغ	فارغ
شهر بشهر	شهر	فاسد	فاسد
	شهر بشهر	فاش	فاش
شهوت پرس	شهوت پرست	فال	فال
شیتان	شیطان	فالدا	فالوده
شیرازه	شیرازه	فانوس	فانوس
شیربز	شیربز	فایدا	فایده
شیربینش	شیر برنج	فت	فتند ، فن
شیردان	شیردان	فتیر	فتیر (نان)
شیرگیر	جسور، هار	فراخور	فراخور
		فراش	فراش
		فراوان	فراوان

fita	فوطه ، لنگ	فیتہ	farrəxzād (نام)	فرخ زاد
fidā	فدا	فیدا	۱- فرج بافا و راہ	فرش
fidāyi	فدائی	فیدایی	مفتوح ۲- نام مرد	
firni	فرنی	فیرنی	faraš	
firūza	فیروزہ	فیروزہ	farš (نگ. فش)	فرش
firišta	فرشتہ	فیرشتہ	ferferā	فر فرہ
fišār	فشار	فیشار	farmān	فرمان
fil	فیل ، پیل	فیل	farmāyiš	فرمایش
silvān	سیلبان	فیلوان	جوجه کبک و کبوتر	فرہ
finjān	فنجان	فینجان	(رضاییہ) (شیرازی = فرہ	
	گل فنجان	فینجان گولی	fara (فرہ کبک)	
finjānguli			festex	فستخ
	ک		faš	فش
	کاتب " نویسنده	کاتب	fašbāf	فش باف
kātel			fešak	فشک
kāx	کاخ	کاخ	felān	فلان
kār	کر	کار	felānkāra	فلانکارہ
kār-	کار-	کار-	falak	فلک
	کار آرزو، وده	کار آرموده	falakzada	فلک زده
kārāzmuda			falaka	فلکہ
kārḡār	کاروبار	کاروبار	فالک (کہ پای بدان بندند	فلکہ
kārd	کارد	کارد	falašša	و چوب زنند)
kārdān	کاردان	کاردان	fanār	فنار
kārdida	کاردیده	کاردیده	fowri	فوری
kāsā	کاسہ	کاسا	fahla	فہلہ ، کارکر
kāsānābāt	کاسہ نبات	کاسا نباتات	fitvā	فیتوا
			fitna	فیتہ

کار ساز	kārēsāz	کار ساز	کاغذ کتان	کاغذ کتان (نام دمیت)
کار شناس	kāršönās	کار شناس		kāyazkōnān
کار فرما	kārfarmā	کار فرما	کافتار	کفتار (جانوریت)
کار کون	kārkiün	کار کن	کافر	kāftār
کار گردان		کار گردان	کافور	kāfer
	kārgardān		کافی	kāfur
کار گوزار	kārgüzār	کار گزار	کافی	kāfi
کاروان	kārvān	کاروان	کا کول	kākiil
کاروانسرا		کاروانسرا	کال	کال ، نارس ، نرسیده
	karvānsarā			kāl
کاسا	kāsā	کاسه	کالا	kālā
کاساد	kāsād	کساد	کالاشر	kālāšer
کاسا کوزه		کاسه کوزه ، اسباب	کالاک	kālāk
	kāsāküza	خانه	کالش	kālēš
کاسب	kāseb	کاسب	کام	kām
کاسب کار		کاسب کار	کامران	۱ - کامران ۲ - نام مرد
	kāsebkār			kāmōrān
کاسب کمه		کمه کاسبانه ، کلبه	کامل	kamel
		زندگی محقر و کاسبانه	کامیاب	kāmōyāb
	kāsebkōma		کان	kān
کاش	kāš	کاش	کاناس	خیس (شیرازی) =
کاشف	kāšef	کاشف		kānās
کاشک	kāšga	کاشکی	کاوار	kāvār
کاشی	kāšj	کاشی	کا هل	kāhel
کاشیر		جاشیر (نک . جاشیر)	کاهی	kāhi
	kāšir		کاینات	kāyenāt
			کباب ، کباب	کباب
کاغذ	kāraz	کاغذ		kabāb (kābāb)

katbakat	کت بکت	ده بده	کباب بز (کابا...)
kataba	کتبه	کتبه	kabâbpaz (kâb-)
katxodâ	کتخدا	کتخدا	کباب پرخانا (کابا...)
kötak	کتک	کتک	kabâbpazxânâ (kâb...)
	کتک کار لیخ	کتک کاری	kabbâda
kötakkârlîx			کباده
	کتوجه	بشت چهارم ، نسل چهارم	kabad
	(نوه ، نتیجه ، کتوجه)		kaber
kötuja			کبر
köjââbâd	کجاآباد	کجاآباد	کبیره (کنام)
kejâvâ	کجاوا	کجاوه	kabira
kecal	کچل	کچل	کابین
kadar	کدر	بد ، کدورت آور	kabin
	(بدمگو = kadar dânešma)		۱- کپنک (پوشاک)
	کدن (کودان)	کودن	۲- پروانه (kapanak)
ködan (köwdân)			کپیر
kadû	کدو	کدو	کلی است، در ظرف
kör	کر	نابینا ، کور	شومی و مانند آن بکار
köra	کرا	کوره	میرود
körâzehen	کرآذهن	کورذهن	کپیر
kerex	کرخ	کرخ ، افسرده	کت
karxânâ	کرخانا	کارخانه	کت ، کت سنج ، کتخدا
	کردوار	کرت (در باغچه و جالیز و مانند آن	کند ، کت (در آخر
	شیرازی = کرزه)		نام بسیاری از دیه های
karduvâr			مشرق ایران چون
kargâh	کرگاه	کارگاه	اخیسکت و جرآن)
kargadan	کرگدن	کرگدن	kat
			کت
			کتب
			کتابخانا
			کتان
			کتان توئومی
			کتان پاره
			کتان پاره

کرکر	کارگر	kargar	کشان کشان	کشان کشان
کره	تپاله ای که برای سوخت		kašānkašān	
کرنی	تپه میکنند	karma	کشف	سینی زیرفشان، فرمانبر
	۱- کرنای ۲- دودکش		kašaf	(میان دو آب «مراغه»)
	ساور	karaney	کشیات	کشیات
کروان (نک. کاروان)	کاروان		kašfiyyāt	
	karvān(kārvān)		کشک	کره شتر
کرووز	کرفس	karovüz	کشک بادمجان	کشک بادنجان
کره	کره	kara	کشکان	کپشکان «کامکشان»
کوباز (= لوباز)	لج باز، لجوج		kaškašān	
کاژباز (= لاژباز)		kažbāz (= lažbāz)	کشکول	کشکول
کودارمریز	کج دار و مریز		kaškül	
	každārmāriz		کشش	کشش
کونزد	کج نظر، بد نظر، حسود		kašmakaš	کشکش
	kažnazar		کشیش	کشیش
کس	کس	kas	کف، کف دست	کف
کسا	کوسه	kösā	کفایت	کفایت
کساد	کساد	kasād	کوفته؛ کویده	köfta
کساد بازار	بازار کساد		kafca	کفچه
	kasādbāzār		kafšōkan	کفشکن
کافت	کثافت	kasāfat	کفگیر	kafgir
کب	کسب	kasb	کفن	kafan
کسیل	کسل	kasil	کفه (ترازو و جزآن)	kafa
کش	کوشک	kōš	کوک «عصبانی»	kök
کش	کش	keš	ککه	kōka
کشان	کاشان	kašān	کل	کاومیش نر
			kal	

کلاں	کلاں ، بزرگ kalân	کله پرت	پرت و بلا ، بیجا و نا
کل پی سر	کردن کلفت (نک)		معقول (شیرازی =
کلچه	پی سر kalpeysar	کله پز	کل پتره kalapart
	کل (= گاومیش نر)	کله پز خاننا	کله پز kallapaz
کلخوران	نام دهیست در اطراف	کله جوش	کله پزی kallapazxânâ
	اردیل kalxurân		کله جوش (خوراک)
کلاف	کلاف kalaf	کله شخ	کله شق « بی باک kalajüş
کلفچه	کلاف چه ، کلاف کوچک	کله فرنگی	کلاه فرنگی (ساختمان) kallašax
کلم	کلم kalam	کله کله	کله بکله ، شاخ بشاخ kölaferangi
کل مس	کل مست ، گاومیش نر		کله کله kallakalla
	مست (نک . کل)	کلیات	کلیات kölliyyât
کلم گول	کل کلم ، کلم کل	کلیی	کلیی (قالی) فرش یا
	کلامگول kalamgöl		قالی که بالای اطاق
کلتر	کلانتر kalantar	کم	اندازند kalleyi
کلنگ	کلنگ (نک . کولک)		کم ، کمانه (غربال)
کلنگ آباد	کلنگ آباد kölöng	کماش	(شیرازی = کم ، کم کماج ، نوعی از نان kam
	که بواسطه در آوردن چشمه ای آباد میشود	کماژدان	قندی kömâš
	kölöng âbâd		کماژدان « ظرفیت
کلوچه	کلوچه kölüca		که در بخت و پز بکار
کلا	کله kalla	کمال	میروند kömâždân
کله	کل ، کوتاه köla	کمال	کمال kamâl

با اسفند و غیره دود		kamân	کمان	کمان
کنند برای بوی خوش		kamânca	کمانچه	کمانچه
köndür	آن		کمانچه زن	کمانچه زن
köndüri	کندورد	kamâncazan		
kanda	کنده	kamânâ	کمانه	کمانا
	کنده کاری	kambu(d)	کمبود	کمبو(د)
kandakârlîx	کنده کار (لیخ)	kampeš	کم ویش	کم پیش
kankan	کان کن	kamca	کمچه	کمچه
	کندوان (نام دهیت)		ناراست (درقالی و جز آن)	کمچیک
kanduwan		kamciķ		
kandi	آرد دان	kamar	کمر	کمر
kangar	کنگر	kamarbat	کمر بند	کمر بت
kangarmâs	کنگرماس		کمر چین (پوشاک)	کمر چین
kaniz	کنیز	kamarcin		
kütâh	کوتاه	kömak	کک	کک
küca	کوچه	kamkâr	کمکار، تنبل	کم کار
kücabâr	کوچه باغ	kamand	کمند	کمند
	کوچه بکوچه	kamkâs	کم و کاست	کم کاس
kücabaküca		kamin	کمین	کمین
küçagard	کوچه گرد	kamingâh	کمینگاه	کمینگاه
kowdân	کودان	kanâr	کنار	کنار
	۱- کر (فقه) ۲- نام		کناره، قالی یا فرش	کناره
kür	رودخانه ای		که در اطراف اطلاق و	
kürd	کرد		در دو سوی میانه	
	ماده سگ جفت جوی		اندازند (نک کلیی)	
kürsak(-g)		kanâra		
kürk	کُرک، پوستین	kant	کند، کت، دبه	کنت
			کندر، چیزی است که	کندور

küftapaz	کوفته بز	کوفته بز	kürka	برگه شفتالو	کورکه
	کوفته کباب	کوفته کباب		دانه ایست که بگاومیدهند	کوروشنه
küftakâbâb				مانند نخود واز آن	
	کوک (کوک ساعت وجز آن)	کوک		کمی کوچکتر است	
kük			kürüşna		
	کوک، نوعی است ازنان	کوک	küra	کوره	کوره
küka			kürapaz	کوره بز	کوره بز
küll	کل (مقابل جزء)	کول		کوره بزخانه	کوره بزخانه
külha	کلبه	کولبه	kürapazxânâ		
	درویش کلبه	کولبه درویش		کوزه (نک . کودوش	کوزه
	کدامنزل			بدی ، کودول)	
külbadarviš			küza		
	کِلنک (نک . کلنگ)	کولک		دهیت در محال ارونق	کوزه کنان
külak			küzakönân		
külüf	کلفت	کولوف	küzayar	کوزه گر	کوزه یر
künjüt	کنجد	کونجوت		کوزه گرخانه	کوزه یرخانه
	۱ - کنده (قصابی و	کونده	küzayarxânâ		
	کفشگری) ۲ - چانه		küstâx	گستاخ	کوستاخ
	خیر ۳ - کند (که			کس گفتار	کوسه گفتار
	بدست و پای زندانیان		küsakâftâr		
künda	زند			کشته (بازی نرد)	کوشته
	ته و بن (مثلا - یار،	کونه	küšta		
küna	با و جز آن)		küšti	کشتی	کوشتی
	کوه کمر (دهیت در	کوکمر		صحرا (سج . شیرازی	کوشن
kükamar	قره داغ)			کشن = نام آبادی است	
kahrabâ	کهربا	کهربا	köwâan	نزدیک شیراز)	
	کاريز (برای چشمه بکار	کهریز			
kahriz	میرودنه قنات)		küfta	کوفته	کوفته

kištəzār	کشتزار	کیشترار	غار	کهول (؟) کهول
kišmiš	کشمش	کیشمیش	köhöl (kühül)	
keyf(kef)	کیف	کیف (کف)	kühna	کهنه
kifr	کفر	کیفر	kibr	کبر
kilid	کلید	کیلید		کیر کورور
kilisā	کلیسا	کیلیسا	kibrəšurur	
kilim	کلیم	کیلیم		کیپ ، بی روزن ، بی درز
kilimbāf	کلیم باف	کیلیم باف	kip	کیپ (الماخ)
kin	کین - کینه	کین		کیپ کردن
kina	کینه	کینه	kiplamāx	
	کف		kicik	کیچیک
			kirāya	کیرایه
				کیرایه نشین
šāpān	شپان	کاپان	kirāyanišin	
šāpāndār	شپاندار	کاپاندار	kirbit	کیریت
šātār	شطار	کاتار	kirdār	کیردار
šāter	شاطر	کاتر		کیروا
šāz	شاز	کاز		کسی که بچه ای برای
šāzer	شازر	کازر		خسته کردن بهر دودست
šāfā	شفا	کافا		میگیرد > کیروا < ی
	کاوا آهن (نک . کار	کافاین		بدر آن بچه خوانده
gāfāyən	آهن		kirvā	میشود
	گفتگو ، مشاخره	کافکافا	kis	کیس ، چین
šāfāfā			kisa	کیسه
šāllāš	شلاش	کالاش	kisabāf	کیسه باف
šāləb	شالب	کالب	kisapül	کیسه پول
	شالب کاری	شالب کاریخ		کیسه مال
šālebkārlīx			kisamāl	
			kišt	کشت

gardəʃobâr	کردو غبار	کرد کبار	gāməʃ	کاومیش	گامش
gardanbat	کردن بند	کردن بت	ʃâvârâ	قواره	گاوارا
	کردنکش	کردنکش	gâvâhən	گاواهن	گاواهن
gardankeš			gâh-	گاه-	گاه-
	کردنکشی (کش لیخ)	کردنکشی	gâhdan	گاهی	گاهدن
gardankeši(-kešlix)			gâhgâh	گاهگاه	گاهگاه
	کردن (گلماخ) (مجازا = مقاومت)		gâhi	گاهی	گاهی
	نشان دادن (ʃahər	قبر	کبر
gardan(galmâx)			ʃebla	قبله	کبله
	کردن گیر	کردن گیر	ʃeblanomâ	قبله نما	کبله نما
gardangir				قبیز (عامیانه) افاده ؟	کبیز
gardana	کردنه	کردنه	ʃoppoz		
	کردن بند	کردنیک	ʃat	قند	کت
gardannik			ʃaddârâ	قداره	کدارا
	نامجائی است در اسبازان	کر کر	ʃaddâm	قتل عام	کدام
gargar			ʃadali	قدح	کده
	گرم ترازو در باره	گرم ترزی	ʃadak	قدک (بارچه)	کدک
	کالائی که مشتری		gadiķ	گدوک، گردنه	کدیک
	زیاد دارد		gor	کور	کر
garmtarzi			ʃorâ	غوره	کرا
garmxânâ	گرمخانه	گرمخانا		کور بگور	کربگر
	گرم رود (نام محالیت)	گرم ری	görbagör		
garmari			görkan	گورکن	کرکن
ʃermez	قرمز	گرمز		گردش دوران	گردیش دوران
	ترپ قرمز	گرمزی ترپ	gardišdowrân		
ʃermezitarp				گرداگان، گردو	گردکان (گیر-)
garməsir	گرمسیر	گرمسیر	gerdakân(gir-)		

šafasa	قفه	کفه	باد کردم (اردبیل)	گرمش
šafəlbət	قفل و بند	کفل بت	garmeš	
šafła	قافله	کفله	garmak گرمک	گرمک
	قاطر قافله	کفله گاتیر	خرده خرده ، تکه پاره	گرم گرتی
šafłašatir			šermšerti	
šafadān	قهوه دان	کفه دان	سیاه ، قیر گون ، قیرین	گرمه (؟)
	قهوه جوش	کفه جوش	šara سنج ، قیر ، قار	
šafajüş			گریبان گیر	گریبان گیر
	قهوه خانه نشین	کمه نشین	gəribāngir	
šufanišin			šeriv	گریو
šalb	قلب ، دل	کلب	گزن ، دستافزار کفاشی	گزن
šalbır	غربال	کلپیر	برای بریدن چرم	
šalam	قلم	کلم	gazan	
šalamdān	قلمدان	کلمدان	gazana گزنه (کیاء)	گزنه
šalamkār	قلمکار	کلیمکار	göšād	کشاد
šalama	قلمه	کلمه	göšādbāz	کشاد باز
šalamagir	قلمه گیر	کلمه گیر		کشاد باز (لیخ)
	قلم نفل (کل)	کلنفور	göšādbāzlix	
šalafur			šaš	کش
šallaxiz	غله خیز	کله خیز		کش گریخ
šalyān	قلیان	کلیان	سرو صدا ، شلوغ (سنجه)	
	سر قلیان	کلیان سری	شیرازی = قش قریب (qəšqrib)	
šalyānsari			šeššerix	
	کوزه قلیان	کلیان کوزه سی	gašniš	کشنبش
šaliānküza(si)				گفت گفتار
šalyānneyi	نی قلیان	کلیان نیی	goftəgoftār	
šam	شم	کم	šafas	گفش

gür	کر (آتش)	کور	۱ قمر (نام زن)	کر
šurbia	قرايه	گوراييه	۲ - ماه	šamar
gurbârâ	قورباغه	گورباغا	قمری (ماه قمری)	گمری
šurt	قورت ، جرعه	کورت	šamari	سال قمری
šurur	غرور	کورور	šamxâr	گمخار
šuz	قوز	کوز	غم خوردن	کم (یساخ)
	کاوزبان (کیاهيست)	کوزبان	šam(yemâx)	
göwzabân			قه (جنگ افزار)	که
guzašt	گذشت	گوزشت	šama	
gowsuwâr	کاو سوار	گوسوار	šannâs	کناس
	باهم ، موازی بهم	گوشا	gandâb	گنداب
qošša	سنجه . قشه			گندومه
šušâ			نوعيت از گندم ■ از	
šušbâz	قوش باز	گوش باز	آن بلغور میسازند (میرند)	šanduma
	گوش بزنگ	گوش بزک	gana	کنه
gišbazak	مواظب		چومی که دو طرف راه	گنو
	گوشت کوب	گوش کوب	šanow	میسازند
güşküb			šu	کو
	۱ - گوشواره ۲ - نام	گوشوارا	göwbat	کوبت
güşvârâ	زن		šowja	کوجه
güşvar	نام زن	گوشور	guda	کوده
güşa	گوشه	گوشه	gowdâl	کودال
šowšâ	غوغا	گوگو		کودوش
gügürd	گوگرد	گوگرد	ظرف سفالی بزرگ	
	گوگردنارس	گوگردنارس	برای آب خوردن (تبریز)	
gügürdofârs			نک . بارداخ	
šul	غول برده	گول	gowduš	
			šüdda	سرسخت ، غد
				گوده

گول	گل	göl	گول ساباخ	نام گل و زن
گولاب	کلاب	gölâb		gölsâbâx
گولاب پاش	کلاب پاش	gölâppâş	گول کت	گل تند
گولابتین	کلابتون	gölâbatın	گول ماخ	خندیدن
گولابدان	کلابدان	gölâbdân	گول مخ	گل میخ
گولابی	کلابی	gölâbi	گولوستان	گلستان
گولام	غلام	gölâm	گولونچ	قولنج
گولباز	کلباز ، باغبان		گوله	گلوله
		gölbâz	گوله گوله	خنداخند (نک. گولماخ)
گول بدن	کلبدن ■ نام زن			gölâgûla
		gölbadan	گولی	کلی، رنگ قرمز رنگ
گول بسر	خیار	gölbasar		gûli
گول چهره	گلچهره ■ نام زن		گومان	گمان
		gölcöhra	گومبز	گنبد
گول چین	گلچین ، گزیده ،		گون	گون (کیا)
	دسته چین	gölcin	گوناه	گناه
گول حریف	حریف خوب (در قمار)		گونچه	غنچه
		gölharif	گونداخ	۱ - قنداق (تفنگ)
گولخانا	گلخانه	gölxânâ		۲ - پارچه ای که بچه را در آن پیچند
گلخن	گلخن	gölxan		göndâx
گولدار	گلدان (پارچه و غیره)		گویا	گویا
		göldâr	گوی بنجه	قوی بنجه
گولدان	گلدان	göldân	کپت	قحط
گولدسته	دسته گل ، گلدسته		کپکپه	قهقهه
		göldasta	کپوارا	کپواره
گولدوزلوخ	گلدوزی		کیتران	قبطران
		göldüzlux	گیجو	کیج
				gijow

کیریش	کیرپیچ * گرم خورده ،	کیسه	۱- قبه ۲- داربست
	دشوار girpiš		geyma مو
کیردان کیردان	کردان کردان * (سرتکان دادن کودک)	لاپچین	لب چین * (نوعی از کفش) lâpcin
کیردباد	کیردباد girdəbād	لاپچین دوز	لب چین دوز lâpcindüz
کیردالو	الو کرد girda-âlu	لات اوت	لات ولوت lâtlüt
کیرده کیرده	کمر کرد	لاله	لاله lāla
کیردگو مبول	کردوقبل girdagirda	لاواش	لاواش (نوعی از نان) lāvâš
کیرمان	ورم غده های کاو girdašumbul	لاواشا	لاواشا lâvâšā
کیرمیزی وز	قرمزوش، قرمز گونه girmân	لای لای	لالایی lâylây
	širmizivaz	لبالب	لبالب labālab
کیرو	کرو šrow	لب تخ	لب تخت (بشقاب) labtax
کیروه	کیرائی girava	لب کچ	لب کچ labkaj
کیریان	کیریان giryân	لب کرد	بقه نیم تنه و مانند آن labgard
کیریز	کیریز (در گفتگو) giriz	لب کردان	برگردان بقه لباس و جز آن ، بکرد labgardân
	(کیریز و رماخ = کیریزدن gīrizvermāx)	لبلی	لبلیو ، چنددر بسته lablabi
کیز	کچ giž	لبلماخ	لبالب شدن labalam(māx)
کیزکام	کچ کام gižgāh	لبه	لبه jaba
کساوا	خوراکبت (قیسی + šeysāvā آبه)		
کیلکیر	کلیر gilgir		

lowda	لوده ، مسخره	لوده	lobiya	لویا	لیه
lūlfar	نیلوفر	لولفر	lappax (لب پهن)	لب پخ (لب پهن)	لب پخ
lūla	لوله	لوله	lappar	لب پزیده (نجان، بشقاب)	لبر
	کسی که در کارگاه چهره	لوله ورجین	larza	لرزه	لرزه
lūlavarcin	میکنند	یا دوک هارا جمع و مرتب	lazga (لرزه، نك)	لرزه (نك، لرزه)	لرزه
luleyin	لولینگ	لولین	laž	لج	لژ
lūmi	لیسو	لومی	laš	لش، لاشه	لش
lavand(-at)	لوند	لوند (لوت)	lašxor	لاشخور	لشخر
lövüz	لوز	لوز	laškar	لشکر	لشکر
libâ	لیباس	لیباس		بازار را کد، کساد	لشه بازار
	نیان (شیرازی = لیون)	لیان	lašabâzâr		
leysân	ماه نیان		lorâz	لنز	لناز
	ریفیده، بالشی که برای	لیفیده	lok	لوک، شتر	لک
	زدن نان به تنور بکار میبرند		laklamâx	له کردن	لک له ماخ
lifida			lakka	لکه	لکه
lima	نیمه	لیمه	lašab(larab)	لقب	لکب (لقب)
layan	لگن	لین	lošmâ	لقمه	لکما
	- م -		lams	لمس	لمس
mâc	ماچ ، بوسه	ماچ	lamšak	لمس ، بیجان	لمشک
	ماده (الاغ و قاطر ماده)	ماچا			لمشک، لشک
mâcâ			lamšak-lamšak		
mâca	ماه پیچه	ماچه	landohul	لندهور	لندهول
	مارخ، خیره نگریستن	مارخ	low	لو (سجده، لودادن)	لو
	از کینکاه بشکار یا چیزی			لو دادن	لو (ورماخ)
mârâx	خیره نگریستن		lowa(vermâx)		
mâzâr	مزار	مازار	luti(loti)	لوطی	لوتی

māydān	مایدان	مادیان	māzi	مازی	مازو
matal	متل	متلك	māsxori	ماسخوری	ماست خوری
ma-tal	متل (اول نسبته کشیده)	معطل	māš	ماش	ماش
metakka	متكه	متكا		ماكتابان	ماكتابان (نام زن)
ma-jūn	مچون	مچون (ا کشیده)	mākdābān		
məx	مخ	مبخ	mākiyān	ماکیان	ماکیان
məxak	مخاك	مبخك (نام گل)	māššāš	منقاش	ماگاش
maxlux	مخلوق	مخلوق	māllābāz		مالاباز
maxmar	مخمر	مخمل		ملاخور	ملاخور
	مدد	مدد، كمك	māllāxor		
madad	مدد	نام شخص		مالاریاخنیز	مالاریاخنیز
madrasa	مدرسه	مدرسه	mālāryāxiz		
ma-da	مده	مده (ا کشیده)	māleḳ	مالك	مالك
marjān	مرجان	مرجان	māməz	مهیز	مامز
	مرچك	مرچك (اردیل)	māhār	مهار	ماهار
marjamaḳ	مرچی	عدس (نك . مرچك)	māhānā	بهانه	ماهانا
marji	مرد	مرد (مقابل نامرد)	māhānābāz	بهانه گیر	ماهانا باز
mard	مردار	مردار	māhānāgir	بهانه گیر	ماهانا گیر
merdār	مردانه	مردانه	māhpārā	ماهپاره	ماهپارا
mardānā	مردريد	مردريد		نام باغيست در تبريز	ماه پیکر
mardərid	مردنگير	مردنگير	māhpeykar		
mardangir	مردده شور	مردده شور	māher	ماهر	ماهر
merdašir	(اردیل mardašir)		māhica	ماهيچه (نك. ماچه)	ماهيچه
	مرزنكوش	مرزنكوش (گل)	māyā	مايه، دنبلان	مايا
marzangüš				پنيري كه مايه اش زياد و بد مزه شده باشد	ماياخور
			māyāxor		

مرزه	مرزه	marza	مسنه	مسانه (گودال برورگی را
مرسیه	مرثیه	marsiya		گویند که دوزستان آنرا
مرسیه‌خان	مرثیه خوان			پراز برف کنند برای
		marsiyaxân		مصرف تابستان)
مرسیه‌خان شایرد	شاگرد مرثیه‌خوان			masana
		marsiyaxânâ yird	مشکفه	دولچه بزرگ که در گرمابه
مرشل	مشعل	maršal		maškafa بکار میرود
مرفش	مفرش	marfaš	مشگر	mešgar زن نوحه‌خوان
مرکه (ا کشیده)	ممرکه	ma-raka	مشوخ (ا کشیده)	ma-šux مشوق
مرگموش	مرگ موش	margemüš	مغز	marz مغز (نک. مرگ)
مرمر	مرمر	marmar	مفشوش	mayšuš
مرو	زه‌ریست	maro	منمفه	məyməra پشه
مریمی	گل‌مریم	maryami	مکار	makkar
مزار	مزار	mazâr	مکر	makar
مراش	مزاج	mazâš	مکر باز	makrəbaz
مزگ	مغز (معمول دهات)	mazg	مکب	maššab
مزلی	بامزه	maza(li)	ملاخ باز	mallāxbāz
مزه	مزه	maza	ملاغی	mallāri معلقی ، کبوتر
مژبور	مجبور	mažbur	ملجوه	malajüva مارچوبه
مس	مس	mes	ملخولیا	malxuliâ مالیخولیا
مس	مست	mas	ملك زادا	۱- ملك زاده
مستانا	مستانه ، دختر رسیده			۲- نام دهبست
		mastânâ		malekzādâ
مگره	مغره	maššara	مملکت	مملکت، کشور
مسل	مثل	masal		mamlakat
مسله‌دان	مسئله‌دان ، فقیه		مه	mama مه ، پستان
		masaladân	من	man (ضمیر اول شخص)

mumiyây	مومیایی	مومیای	möv	مو، رز، تاك	مو
münür	منیر	مونور		مومو (صدای گربه)	مومو
meh	مه	مه	mow-mow		
	۱- مهتاب	مهتاب	murt	مورد	مورت
mahtâb	۱- نام زن		mürşüd	مرشد	مورشود
	مهتابی «ایوان»	مهتابی	müz	مزد	موز
mahtâbi			mowž	موج	موژ
	۱- مهره (تخته نرد)	مهره	mužda	مژده	موژده
	۲- چینهای دیوار باغستان		muš	مشت	موش
möhra	وجز آن			اره بزرگ (منشار)	موشار
	چینه کش، کسی که دیوار	مهره کش	mušâr		
	چینه ای میسازد		müštari	مشتی	موشتی
möhrakeš				موشکولوخ > مژده لیخ مژدگانی	
mahak	محاک	مهاک	müštulux		
mehmân	مهمان	مهمان	müšk	مشک	موشک
	مهمانخانه	مهمانخانه	müškedân	مشکدان	موشکدان
mehmânxânâ				موشکولپست مشکل پسند	
	۱- میانه	میانا	müškülpasat		
miyânâ	۲- نام شهر			موشکولگوشا مشکل گشا	
miyândâr	میاندار	میاندار	müškülgüšâ		
miyânpur	میانپور	میانپور	müšmâl	مشت و مال	موش مال
miyânci	میانچی	میانچی	murân	مغان (دشت مغان)	موغان
	میان قالی، میانه،		müftəxor	مفت خور	موفتخور
	قالی که در میان اطاق		müfta	مفت	موفته
	اندازند. قالیهای دوطرف			موگیر (برای گرفتن موی	موگیر
	را کنار و بالای آنرا		mugir	نوگ قلم)	
	کلکی نامند (نک. کنار و		mum	موم	موم
miyânşâli	کلکی				

minâxor	میرآخور	میناخور	misâl	مقال	میسکال
minâra	مناره	میناره	misl	مثل	میسل
miva	میوه	میوه	mica	الهام، مژده؟	میچه
mivaxiz	میوه خیز	میوه خیز	meyxânâ	میخانه	میخانا
meyiz	مویز	مییز		میخوش، ملس (مزه)	میخوش
meyizdânâ	هسته مویز	مییزدانا		میان ترش و شیرین	
	- ن -		meyxoš		
nâbât	نبات	نابات	midâd	مداد	میداد
nâbâdâ	نابادا	نابادا	mirâb	میرآب	میرآب
nâbâlex	نابالغ	نابالغ		میرآخور، آخور بد	میرآخور
nâpasxt	نابستند	نابست	mirâxör		
	ناتراشیده، تراشیده	ناتراشیده	mirpaš	میرپنج	میرپش
nâtarâšida				میرپنج (نک. میرپش)	میرپنج
nâcâr	ناچار	ناچار	mirpanj		
nâxoš	ناخوش	ناخش		میانه، متوسط	میان باب
nâr	نار	نار	miyânâb		
nârøn	نرم	نارن	mirvâri	مروارید	میرواری
nârgil	نارگیل	نارگیل	mirvat	مروت	میروت
nâz	ناز	ناز	miz	میز	میز
nânbâlêš	نازبالش	نازبالش	meyzada	میزده، مست	میزده
nâzek	نازک	نازک		دانه های درشت زغال که در نما که زغال یافت میشود	میزک
nâzəkbadan	نازک بدن	نازک بدن	meyzak	(مویزک)	
	نازک دووار دیوار نازک، تیغه	نازک دووار	miša	پیشه	میشه
nâzəkduvâr			meyl	میل	میل
nâzli	نازی، نازنین	نازلی	meymun	میمنون	میمنون
nâznâzi	گل ناز	ناز نازی		۱- مینا (کل)	مینا
nâznemat	ناز و نعمت	ناز نعمت	minâ	۲- نام زن	

ناساز	ناساز: ناخوش، بیمار	نرمی	نرمه روپ: چارونرمه
	(نك. آلین) nāsāz	چارو مرمی	narmani
ناسازیار	ناسازگار nāsāzeyār	نزد نیاز	nazerniāz
ناشی	ناشی nāši	نیدن	nadaran
ناکام	ناکام nākām	نسل	neagel
ناکبان	ناکبان nāgahān	نسیم	nasim
ناما	نامه nāmā	نیه بر	nasyabar
نامازخانا	نامازخانه nāmāzẖānā	نشتاب	naštāb
نامازگاه	نامازگاه: nāmāzḡāh	(رضایه = نشو naštow)	
نامرد	نامرد nāmard	نشد	nešdar
ناموراد	نامراد nāmurād	نفتدان (چراغ و مانند آن)	
نان کر	نان + کور: نمک ناشناس	نافدان	nafdān
	nānkör	نفیر	nafir
نان نمک	نان نمک nānnamak	نگد	našed
ناهار	ناهار nāhār	نکول (نقول) نقل	nošul - (rul)
ناهامبار	ناهموار nāhāmbār	نمدار	namdār
نایمید	نایمید nāymid	نمد	namad
نغروش	ناغوروش (زنجان)	نمدی	namadi
	naxruš	نمکدان	namkdān
نخاک	ناخنک naxanak	نمک شناس	
نخوش	ناخوش (نك. ناخش) noxuš	نمک شناس	namakšonās
نرتخته	تخته نرد nartaxta	نمک شناس	namaknašnās
نرد	نرد، تخته نرد nard	نمک شناس	
نردووان	نردبان narduwān	نمک شناس	
نرگیر	۱- نرگس (گل)	نمک شناس	
	۲- نامزن nargiz	نمک شناس	
نرم	نرم (نك. نازن) narom	نمک شناس	namow
نرمان	نریمان narmān	نمک شناس	na-nā

na ... na	نه ... نه	nang	تنگ	تنگ
(نه بو نه او = نه این نه آن		now	ناو (آسیاب)	نو
(na bu na o		novâlâ	نواله	نوالا
(نه سو نه آوادا نیخ = نه		nobât	نوبت	نوبات
آب نه آبادانی			نوبر (نک . پسه بار)	نوبار
(na su na âvâdânnix		nowbâr		
ظرفی سفالین که معمولا	نهره	nowca	نوجه = نورسیده	نوجه
برای گرفتن کرم ازماست			نوجه پهلوان پهلوان نوجه = تازه پهلوان	نوجه پهلوان
nehra	بکار میبرند	nowcapahlavân		
nahak	نهنگ	nowdân	ناودان	نودان
na ke	نه که		نورسته ، جوان	نورسته
nahal	نهال (زنجان)	nowrasta		
nehib	نهیپ	nûrsa	نورس، بچه کوچک	نورسه
neypiš	نی پیچ (تلیان)	nowruz	نوروز	نوروز
neyza	نیزه		نوروز گولی گل نوژوز؟	نوروز گولی
nist	نیست، نابود، معدوم	nowruzgûli		
	نیست نابود	nuš	نوش	نوش
nistənâbud		nušâder	نشادر	نوشادر
niš	نیش ، زخم زبان		نوش آفرین (نام زن)	نوش آفرین
nišâsdâ	نیشاسته	nušâfarin		
nišân	نشان	nušejân	نوش جان	نوش جان
nišânâ	نشانه		روشور ، سفیداب حمام	روشور
	نشان بازلیج نامزد بازی	nušûr		
nišân bâzlix		nuši	نوشین	نوشی
nišânli	نشان لی	nowkar	نوکر	نوکر
neyšakar	نیشکر	nunîâ	نما ، نمایش	نوا
nišîman	نیشمین	numud	نمود ، نما	نومود
nifrin	نفرین	numuna	نمونه	نومونه

vardiš	ورزش	وردیش	niknām	نیکنام	نیکنام
varšekas	ورشکت	ورشکس	nimpūxta	نیم پخته	نیم پخته
varšovi	گل و رشوی	ورشوی		ظرف کشک سائی ، ظرف	نیمچه
	ورگل (سبج. ترگل و رگل)	ورگول		سفالین بزرگی که برای	
vargül				بستن ماست بکار میبرند	
	نام مرد ، کرگین	ورگون		(میان دو آب) . در تبریز	
vörgün				آرا سین seyin و در	
	ورگون + چا ؟ (نک .	ورگون چا		شیراز سین hasin گویند	
vörgüncâ	(ورگون)		nimca	عربی = سخن	
varam	ورم	ورم	nimdâš	لباس نیمدار	نیمداش
	یخه چاک ، یخه باز.	وریاخا		کسی که چانه باکنده شد.	نیمدانچی
varyāxâ				را اول کمی پهن میکنند و	
	مانعی که جلو مجرای آب	وریان		سپس به «آچان» برای	
	گذارند تا آنرا بمجرای			نازک کردن آن میدهد .	
varyân	دیگر اندازند		nimdânci		
	روش ، گرمیزوز = قرمز و ش	-وز-		نیم نیمه (بنائی)	نیم نیمه
-vaz			nimnima		
vazæn	وزن	وزن	nima	نیمه	نیمه
	وزن کردن	وزن نماخ	niyarân	نگران	نیران
vazænnamâx				- و -	
vazir	وزیر	وزیر	vây:	وای	وای
vasma	وسمه	وسه	varandâz	ورانداز	ورانداز
varam	یقم	وغم		زیر و روشده (کشاورزی)	ورد
vel	ول	ول	vard		
velgard	ولگرد	ولگرد	vardas	وردست ، دستبار	وردس
vellamâx	ولگشتن	وللساخ		وردنه (ابراری که با آن	وردنه
valvala	ولوله	ولوله		خمیر را پهن و بشکل نان	
valiyat	ولیعهد	ولیت	vardana	در میآوردند	

hab	هب	حب	veyrân	ویران (وران)	ویران
hax(hâx)	هخ (هاخ)	حق		ویرانه (ورانه)	ویرانه
haxâu	هخ کو	خفکو	veyrâna(verâna)		
hadar	هدر	هدر	vird	ورد	ویرد
harâdâm	هر آدام	هر کس	višakündür	ویشه کوندور کندر	ویشه کوندور
harâm(bârâm)	هرام (هارام)	حرام	vilâyat	ولایت	ولایت
	هرام زادا	۱- حرام زاده		ه -	
		۲- مخلوط آهک و گل و گاه (بنائی)	hâji	حاجی	حاجی
				حاجی لک	حاجی لک
harâmezâdâ			hâjileylaġ		
	هرام لکه	حرام لکه	hâcâl	هچل ، بور	هاچال
harâmloġma			hâsâd	آسان	هاساد
harpadiyân	هر پدیان	هتدیان	hâšiya	حاشیه	هاشیه
harcekâra	هر چه کاره	هر کاره	hâl	حال	هال
harza	هرزه	هرزه	hâlbâhâl	حال بحال	هال باهال
harzagurd	هرزه گرد	هرزه گرد	hâlu	هالو	هالو
	هرزه کار	هرزه کار	hâlvâ	حلوا	هالو
harzakâr				هالو اخاسا نام نکندوع حلوا (خاصه حلوا)	
	هرزه هرزه	بی ادبانه ، بهرزه	hâlvâxâsâ		
harzaharza			hâmâr	هموار	هامار
harkas	هر کس	هر کس	hâmâš	همراه ، رفیق راه	هاماش
	هر کی هر کی	هر کی هر کی ، بی نظم و		هوادر ، طرفدار	هاوادر
harki harki	هرنگه	هرنگه	hâvâdâr		
	هرنگه خانه	هرنگه خانه	hâmi	حامی	هامی
	هر کی ، شرب الیهود		hâmmi	همه	هامی
harangaxânâ			hâvâyi	هوایی	هاوایی
harif	هریف	حریف		های و هوئی ، هیاو	های و هوئی
			hâyhuy		

haril(harir)	هریل (هریر) حریر	هلیک	هلیقه	halša
hezārpeša	هزارپشه	هزارپشه (زنجان)	هلیقه ریزه (در) ، چفت و ریزه	halšaraza
hasənīs	هست و نیست	هله	حالا	hala
hašpar	هشپر	هشپر ، هشت بره	همان	hamân
haštak	هشتک	هشتک	همانکه	hamânke
hašti	هشتی	هشتی	هم آهنگ	hamâhak
hašernašer	هشرنش	هشرونش	همبال	hambâl
hašiš	هشیش	هشیش	همبال بموز	hambâl
haftoloyun	هفت لوبون	هفت لوبون	همال بی مزد ، کدی که کاری را بدون اجر و مزد میکند	hambâl
hafta	هفته	هفته	همال	hampiyâlâ
hatabijâr	هفته بیچار	یکتوب و ترشی	هم تخت	hamtax
hamceš	هفته ریز	روز هفت ، حمام روز هفت	هم جنس	hamjis
haftariz	هفت روز	(معمولاً حمام روز هفتم عروسی)	هم چادر	hamcâder
hafjûš	هفتجوش	هفتجوش	هم چشم	hamceš
hafderam	هفتدرم	هفتدرم (وزنی است)	هم چشمی اینج	hamcešmōlix
hafduvân	هفتدوان	هفتدوان (نام جایت)	هم خواب	hamxûb
hekâyat	هکایت	هکایت	هم خوابه	hamxâba
hukim	هکیم	هکیم ، پزشک	هم خرمن	hamxarman
hošša	هکه	هکه	هم دربت	hamdarbat
hoššâbâz	هکاباز	هکه باز	هم درس	hamders
hel	هل	هل	هم دست	hamdas
			هم دست	hamdašta
			همدوش	hamdüš

hamṣasam	هم قسم	همگم	hamduvâr	همدیوار	همدووار
hammaslak	هم مسلک	هم مسلک	hamdin	همدین	همدین
hammaṣṣrab	هم مشرب	هم مشرب	hamrâh	همراه	همراه
hammanzil	هم منزل	هم منزل	hamradif	همردیف	همردیف
hammanṣal	هم منقل	هم منگل	hamrak	هم رنگ	هم رنگ
hamnow	هم نوع	هم نو	hamzabân	هم زبان	هم زبان
hamnišin	هم نشین	هم نشین	hamsâz	هم ساز	هم ساز
hamvatan	هم وطن	هم و تن	hamsâyâ	هم سایه	هم سایه
hamvilâyal	هم ولایت	هم ولایت	hamsadâ	هم صدا	هم صدا
hamavax	همه وقت	همه و خ	hamsühbat	هم صحبت	هم سو هبت
hamhama	هم همه	هم همه	hamsar	هم سر	هم سر
hamin	همین	همین	hamserr	هم سر، همراز	هم سر
haminke	همینکه	همینکه		تپانچه دولول (جفت اول)	هموار
hanâ	حنا (نک. خنا)	هنا	hamsuvâr		
hanjara	حنجره	هنجره	hamšari	همشپری	همشری
hangâmâ	هنگامه	هنگاما	hammaša	همیشه	همیشه
	هنگامه (دردهات)	هنگامه (هنگاما)		همیشه بهار	همیشه بهار
hangama			hammašabâhâr		
hûri	حوری	هوری	hamšakil	همشکل	همشکیل
	حوضك، چاله کرسی	هوزك	hamkâr	همکار	همکار
howzak				هم + کت (= کند = ده)	همکت
hüžra	حجره	هوژره	hamkat	همکت + همده	همکت
havas	هوس	هوس	hamküca	همکوچه	همکوچه
havaskâr	هوسکار	هوسکار		هم + کوشن (= کشن)	هم کوشن
howsala	حوصله	هوسله		نک. کوشن	
hüfra	حفره	هوفره	hamkowšan		
	هاون (سنج. فارسی عامیانه)	هوک	hamkiš	همکیش	هم کیش
havak	هونگ				

هولک دست	دسته هاون	havkdasta	بالان یا تکل خر و قاطر را
هولکی	هولکی ، شتابزده		از بشت بیگدبگر وصل
	howlaki		میکند و روی کفل و زیر دم
هوله	حوله	howla	قرار دارد . yānaki
هولی	هلو	huli	یاوا یاوه yāvā
هوز	حوض	howuz	یاواش یواش، آهسته yāvāš
هوزچا	حوضچه	howuzcā	بدک بدک yadaḵ
هیبه	خورچین کوچک بنایان و مانند آن	heyba	یختر بهشت یختر بهشت ، نوعی حلوا
هیران	حیران	heyran	یخدان یخدان، رخت دان ، صندوق
هیله	حیله	hila	yaxdān
هیله باز	حیله باز	hilabāz	یخنی یخنی yaxni
هیله باز لیخ	حیله بازی	hilabāzlix	یخه ، یقه yaxa
هیله کار	حیله کار	hilakār	یکه خشته یک خشتی (بنایی)
- ی -			
یا	یا	yā	yekaxešta
یابی	یا بو	yābi	yekšamba یکشنبه
یادیار	یادگار	yādiyār	بلدا بلدا (شب) yaldā
یادیاریخ	یادکاری	yādiyārrix	یمنی یمنی ، نوعی کفش
یادیگار	یاوگار	yādigār	yamani
یار	یار	yār	یمنی دوز یمنی دوز *
یار بز؟	پونه	yārpəz	yamanidüz
یاسمن	یاسمن (گل)	yāsaman	یومن یومن ynmn
یاگوت	یا قوت	yāšut	یونجا یونجه yonjā
یال	یال	yāl	بی دس یک دست ، هموار ، صاف
یال کو بال	یال و کو بال	yālšubbāl	یک رنگ yeydas
یانکی	رانکی (نواد بهن چرمین یا بشین و مانند آن که دو طرف		بی دستی یکدستی ، رودست
			yeydasti

واژه‌هایی که در اینجا گرد آورده شده است، چنانکه گذشت، واژه‌هاییست ایرانی (فارسی، آذری و عربی دخیل در هر دو) که در زبان کنونی آذربایجان رواج دارد. البته اگر کوشش بیشتری شود میتوان شواهد آنها را تا دوسه چندان بالا برد و این خود کار فاضلان آذربایجانست که بزبان محلی آشنائی کامل دارند. در طول مدتی که این رساله ناچیز در نشریه دانشکده ادبیات تبریز جات میشد، چند صدواژه دیگر از این قبیل با کمک دوستان و آشنایان فراهم شده که، اگر هیئت تحریریه نشریه دانشکده ادبیات موافقت کند، امید است آنها، با آنچه پس از این جمع آوری خواهد شد، در یکی از شماره‌های آینده این نشریه بعنوان ذیلی بر رساله حاضر بچاپ رسد.

ناگفته نماند که این لغت‌ها یعنی آنچه بچاپ رسیده است و آنچه بعد از این چاپ خواهد شد، مربوط بشهر معینی نیست بلکه مربوط بسراسر آذربایجانست، منتهی از این نکته نباید غافل بود که بعضی از این واژه‌ها اصطلاح پیشه‌ای مخصوص و یا طبقه‌ای معین است و نباید انتظار داشت که مردم همه آنها را بدانند مثلاً نباید منتظر بود که همه اصطلاحات کشاورزی و نام دست افزارهای مخصوص کشاورزان و روستائیان را مردم شهری بدانند و همیکه مثلاً کسی یا تنی چند از مردم تبریز، يك یا چنندتا از این واژه‌ها را ندانند، نباید آنها را بکلی از لغت و فرهنگ این سامان طرد کرد. جلو بعضی از واژه‌ها در این مجموعه نام شهری دیده میشود. این میرساند که این واژه بخصوص در آن شهر رواج دارد و در سایر شهرهای آذربایجان زبانزد مردم نیست یا اقلاً نگارنده از وجود آن لغت در زبان مردم شهرهای دیگری اطلاعت.

طرز تلفظ پاره‌ای از واژه‌ها نیز در همه جا یکسان نیست و چون تلفظ شهریان و روستائیان را باهم بسنجیم، این اختلاف بیشتر نمایان میشود. و هم چون ویل‌های این لهجه بسیار کوتاهست (۷۷) بعضی اوقات تشخیص صحیح آنها (بویژه تشخیص میان لا و لآ و e و @) برای شنونده بسیار دشوار میگردد.

اگر در نظر داشته باشیم که زبان مردم آذربایجان قبلاً آذری بوده و بعد ترکی شده است، یعنی ترکی مخصوصی که با آذری و فارسی اندر آمیخته است، و فارسی هم در هر دو دوره، چه هنگامی که با آذری سخن میگفتند و چه اکنون، بواسطه اینکه زبان ادبی سراسر کشور بوده و هست، در هر دو تأثیری فراوان داشته است، در خواهیم یافت که زبان کنونی آذربایجان نمیتواند خالی از مشخصات فونتیکی یکی از این سه باشد، و هم باید دانست که تأثیر این هر سه در یکدیگر در هر جا و در زبان هر طبقه مردم نمیتواند برابر باشد، مثلاً تأثیر زبان فارسی در طرز تلفظ و گفتار شاعران و ادیبان و نویسندگان و دیوانیان

۷۷- مکر یاه و واو مجهول و حرفی که جانشین حرکت و حرفی شده باشد که کسی کشیده‌تر تلفظ میشود.

و با سوادان و فرهختگان و بازرگانان و مردم شهرهای بزرگ بیشتر است تا طبقات دیگر و البته از قدیم هم چنین بوده است.

۲۳- ترویج و اشاعه زبان فارسی در آذربایجان برخلاف آنچه تصور میکنند بسیار ساده و آسانست، چه، چنانکه گذشت، در حدود هفتاد درصد از لغاتی را که مردم این سامان در گفتگوی

روزانه خویش بکار میبرند فارسی و یا ایرانیست، و گذشته از این طرز بیان اندیشه و غالب تشبیهها و مثلها و استعارهها (۷۸) همه ترجمه از فارسی و یا آذریست و بنا بر این ترویج زبان فارسی در آذربایجان بواسطه همین یکسان بودن طرز اندیشه و اشتراك در بسیاری از لغات با سایر نقاط کشور بسیار آسان خواهد بود.

برای اینکار نخست باید عواملی را که باعث انتشار زبان ترکی در آذربایجان بوده است و ذکرشان در آغاز این رساله گذشت در نظر آورد و دید که آیا میتوان از اینگونه عوامل بنفع ترویج زبان فارسی در این استان استفاده کرد یا نه؟

دیدیم که زبان آذری « بواسطه کوهستانی بودن استان آذربایجان و زمستانهای دراز این سامان و نبودن ارتباط کافی میان مردم و در نتیجه نیامیختن آنها با یکدیگر بلکه بهایی منشعب شده بود که هر یک برای همه دشوار و از اینرو برای تغییر مناسب بود. از طرفی دیگر بواسطه روی کار آمدن صفویان زبان ترکی که زبان نخستین پیروان این خاندان یعنی چند قبیله ترك و ترکمان بود تقویت شد چه اینها هسته مرکزی حکومت تازه را تشکیل میدادند، شخصیت های برجسته کشور، فرمانداران، سپهبدان، لشکریان و درباریان همه از اینان بودند و در نتیجه زبان دربار و شخص شاه که در عین حال مقام پیشوائی دین را هم داشت ترکی بود و بسخن دیگر زبان ترکی زبان با نیان تحول اجتماعی که در زمان صفویه آغاز شد، و مردم آذربایجان را بهم درآمیخت بود، بدین ترتیب زبان ترکی در آذربایجان باب شد و مردم این سامان چه برای رفع نیازهایی که در نتیجه این آمیزش بوجود آمده بود، چون شرکت در لشکرکشی ها و وعظ و تبلیغ ها و چه برای تقرب بدربار و شخصیت های بانفوذ کشور ترکی گویی آموختند. این زبان نخست در طبقه اول مردم رسوخ یافت و سپس در سایر طبقات. در آغاز مردم بتدریج دوزبانی شدند و بعد رفته رفته زبان اول را فراموش کردند ولی از زبان اول لغاتی که مورد احتیاج روزانه مردم بود جای خود را در زبان دوم باز کرد و چنانکه میدانیم شخصت هفتاد درصد لغات زبان ترکی آذربایجانی واژه های ایرانی است.

۷۸- تهیه مثالها و تشبیهات مشترك ترکی آذربایجانی و فارسی خود موضوع رساله ایست جداگانه و چه خوبست اگر کسی که این هر دو زبان را بخوبی میدانند بدین کار همت گمارد و در این باب رساله ای پردازد.

اکنون همین عوامل بنفع ترویج زبان فارسی درین استان درکار است. پس از مشروطیت بواسطه ترویج فرهنگ و ازدیاد دبستانها، پیدایش روزنامه‌ها «از دیادکارهای دیوانی و آمیزش بیشتر مردم این استان با سایر نقاط کشور، کار زبان فارسی بالا گرفت و از آن پس تاکنون روز بروز آشنائی مردم بزبان فارسی بیشتر شده است و میشود و اگر از راه‌های گوناگون بترویج و اشاعه زبان فارسی کمک شود، زودا که مردم دوزبانی شوند و بتوانند بزبان فارسی بخوبی سخن گویند این خود کمک بزرگی خواهد بود بتوسعه فرهنگ در این استان.

مهمترین راههایی که میتوان درین باره از آنها استفاده کرد از اینقرار است:

- تاسیس کودکستان‌های زیاد اقل در شهرها، و البته این چنین کودکستانهایی باید در تحت نظر بانوانی اداره شود که درین کار، یعنی در تربیت کودک، متخصص باشند و محیط کودکان را بتوانند پرازشناط و شادی و بازی کنند و زبان فارسی را بالهجه مخصوص فارسی حرف بزنند و بآموزش کودک علاقمند باشند.

- تهیه دبستان دوسراسر استان و برای کودکانی که بسن دبستان میرسند.
- تهیه آموزگارهای خوب بویژه برای سالهای نخستین دبستان «آموزگارانی که در تربیت کودک و در روان شناسی از نقطه نظر تعلیم کودک و همچنین در تعلیم زبان ماهر و متخصص باشند. بزرگترین اشکالی که در راه تهیه اینگونه آموزگاران موجود است شرایط و قوانین استخدامی است. تازیکه دستکاهای فرهنگی ما میان رتبه‌های آموزگاری و دبیری فرقی قائل است، چه از لحاظ شخصیت دبیر در جامعه، که بهتر و برتر است و چه از لحاظ تفاوت حقوقی که میان این دو طبقه برقرار است، تهیه آموزگار خوب بسیار مشکل است، چه هر یک از آنان قطعا در پی رسیدن بمقام ممتاز دبیری، دریافت حقوق بیشتر و زندگی در محیط مساعدتر شهرها خواهد بود.

برای تهیه آموزگاران خوب بایستی بآنها کمک بیشتری کرد که بتوانند تحصیلات عالی داشته باشند، دانشگاه را ببینند و در آنجا بخصوص متخصص تربیت و تعلیم کودک شوند، میان حقوق آنان و دبیران فرقی قائل نشوند و حتی شرایط زندگی آنها را در دیه‌ها و روستاها مناسب کنند و اقل در جوار هر دبستان روستائی خانه‌های کوچکی برای آموزگاران بسازند.

- همت گذاشتن به تعلیم و باسواد کردن سالمندان و تهیه خواندنیها و کتابها و روزنامه‌هایی برای آنان که بکار روزانه‌شان کمک کند. مجامع متشکل مانند کارخانه‌ها و اتحادیه اصناف برای آغاز کار تدریس مناسب‌تر است. در روستاها میتوان از آموزگاران اطاقهای دبستان استفاده کرد.

- رادیو نیز وسیله خوبی برای آموزش زبان و هنر نوع تعلیمات بهداشتی و کشاورزی

و جز آن خواهد بود. البته شنیدن قسمتی از برنامه رادیو بزبان فارسی کمکی است در آشنایی بیشتر مردم باین زبان و ولی اگر تمام برنامه رادیو آذربایجان و حتی قسمت اعظم آن بزبان فارسی اجرا شود برای مردمی که آشنایشان باین زبان کمتر است ملال آور خواهد بود. گفتیم که لغات فارسی و ایرانی تقریباً هفتاد درصد زبان کنونی آذربایجان را تشکیل میدهد و کسی که هفتاد درصد زبانی را بداند فهم آن زبان برایش آسان خواهد بود، پس علت اینکه بعضی از مردم که از خواندن و نوشتن بهره‌ای ندارند فارسی را بدشواری می‌فهمند یا اصلاً نمی‌فهمند همانا وجود اختلاف در طرز تلفظ لغات مشترک است، اگر در ضمن بخش اخبار و سخنرانیهای ترکی مشترکات و اصطلاحات عیناً بلمجه اصلی ادا شود گوش شنوندگان رفته رفته بدانها آشنا میشود، از طرفی چون این واژه‌ها بالهمجه اصلی فارسی خود در جمله‌های ترکی بکار می‌رود فهم آن برای شنوندگان آذربایجانی آسانست و از طرف دیگر پس از آشنایی باین لغات مشترک آنها را در جمله‌های فارسی نیز آشنایانند و بکمک همین مشترکات که بیشتر از نصف لغات هر جمله را تشکیل میدهد فهم زبان فارسی برایشان آسان خواهد بود و البته آموختن و فرا گرفتن سی درصد بقیه کار دشواری نخواهد بود.

- بخش و ترویج آوازه‌ها و تصنیف‌های ساده و عامیانه فارسی بوسیله صفحات گرامافون در قهوه‌خانه‌ها و کارگاه‌ها و کارخانه‌ها نیز، گذشته از اینکه بنشاط کارگران در هنگام کار و استراحت کمک شایانی میکند، وسیله خوبیست برای بیشتر آشنا ساختن آنان بزبان فارسی.

- ساختن راههای خوب و مربوط کردن دبه‌ها و شهرها بمرکز استان و فراهم ساختن وسایل ارتباط بیشتری میان مردم نیز بطور غیرمستقیم بدین منظور کمک میکند.

- آخرین و قطعی‌ترین و برترترین راه ساختن شهرهایی برای کودکانست. اینگونه شهرها را میتوان برای نخستین بار در جاهاییکه دارای دبه‌های فراوان و پراکنده و کم جمعیتست، مانند نواحی امر وارسپاران، پی‌افکند، آغاز کارا، ساختمان زایشگاهی بزرگ و چند کودکستان و دبستان بسنده است ولی رفته رفته باقتضای سن کودکان، دبیرستانها و آموزشگاههای دیگر برای فرا گرفتن پیشه‌های گوناگون باید بدانها افزود. وجود آوردن اینگونه شهرها گذشته از تمهیم و ترویج زبان فارسی دارای فوائد بیشمار است که از آنجمله است:

الف- پیدایش شهرهای زیبایی که در ساختن آنها تازه‌ترین روش شهرسازی بکار رفته باشد و مردم آنها از جدیدترین وسایل زندگی امروزی برخوردار باشند.

ب- بالا رفتن سطح تربیت و امکان بکار بردن بهترین و تازه‌ترین روش آموزش بدون پیسودن مدارج مختلف آن (ازدانی بعالی) و بالنتیجه، راه یکساله را یکشبه رفتن و رسیدن بکاروان تمدن و فرهنگی که روزی مشملداران آن بودیم و امروز لنگ لنگان در پی آن روانیم.

- ج - ازدیاد کار در نتیجه نیاز مردم بزندگی بهتر و برتر و آموختن پیشه‌های مختلف.
- د - بالا رفتن سطح بهداشت عمومی و کم شدن مرگ و میری که بدبختانه گریبان گیر نود درصد از کودکان این کشور است.
- ه - افزایش جمعیت دانشمند و کاردان جامعه و کشور .
- و - گسترش و ازمیان رفتن تعصبات گوناگونی که اکثریت و اقلیت‌ها را بهم بدبین کرده و از هم دور نگاه داشته است . در اثر آموزش و آمیزش.
- و هزاردان سود دیگر که تربیت اجتماع برای زندگانی بهتر، در پی دارد .

در فراهم آوردن مقدمه این رساله

از کتابهای زیر استفاده شده است :

- احسن التقاسیم از مقدسی ، چاپ لیدن .
- اقبالنامه از نظامی، چاپ وحید ، تهران .
- Old Persian از R. A. Kent چاپ امریکا .
- Avesta از K. F. Geldner چاپ آلمان .
- Altiranisches Wörterbuch از Ch. Bartholomae چاپ استراسبورگ .
- Iranisches Namenbuch از Justi چاپ لیپزیک
- بندهشن (بزرگ) چاپ انکلساریا ، بمبئی .
- بندهشن (کوچک) چاپ Justi ، لیپزیک .
- Paikuli از Herzfeld ، چاپ برلین .
- Pahlavi Texts ترجمه E. W. West جزء مجموعه Sacred Books of the East ، چاپ اکسفورد .
- التنبیه والاشراف، از مسعودی، چاپ بغداد .
- چهارمقاله، از عروضی، چاپ لیدن .
- تاریخ الرسل والملوک، از طبری، چاپ لیدن .
- التواریخ القدیمة من المختصر فی اخبار البشر، از ابوالفدا .
- حافظ، دیوان، چاپ قزوینی ، تهران .
- سعدی، دیوان، چاپ فروغی ، «
- سنائی، دیوان، چاپ مدرس رضوی، تهران
- فرخی، دیوان، چاپ عبدالرسولی ، ■

منوچهری، دیوان، چاپ دیرسیاقی، <

ناصر خسرو، دیوان، چاپ مینوی، ■

(Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft)
۳۵ ، ۲۹

سنی ملوک الارض والانبیاء، از حمزه اصفهانی، چاپ لپزیک .

شاهنامه، از فردوسی، چاپ بروخیم، تهران.

صورة الارض، از ابن حوقل، چاپ لیدن.

الفهرست، از ابن الندیم، چاپ مصر.

الکامل فی التاریخ، از ابن اثیر، چاپ لیدن.

Chronology of Ancient Nations ترجمه انارالباقیه یرونی از Sachau

Glossar zu Firdosis Schahname از Wolff چاپ برلین .

The Land of the Eastern Califate از Le Strengé، چاپ کسبرج .

لیلی و مجنون، از نظامی، چاپ وحید دستگردی، تهران .

مجله یادگار، سال ۲ شماره ۳ .

مروج الذهب، از مسعودی، چاپ پاریس .

مسالك الممالك، از اصطخری، چاپ لیدن .

المسالك والممالك، از ابن خردادبه، چاپ لیدن .

معجم الادباء، از یاقوت، چاپ مصر .

معجم البلدان، از یاقوت، چاپ مصر و لپزیک .

نزهة القلوب، از حمد لله مستوفی، چاپ لیدن .

سنا، از استاد پورداود، چاپ هند .

یشتها < < < <

يك سند گهن

از دوره پنجم شماره دوم نشریه دانشکده ادبیات تبریز

دانشنامه کهن

در سال ۱۳۲۷ نگارنده در باره زبان هرزنی « که هم اکنون در دیه‌های «کلن قیه» و «هرزن قدیم» و «بابرد» بدان گفتگو میکنند و میتوان آنرا از بقایای لهجه آذری قدیم دانست مطالعه میکردم و از هر سو اطلاعاتی گرد می‌آوردم. اتفاقاً دوست فرزانه آقای نجف‌قایی زنده دل که از مأمورات گرانمای ایشان درباره آذربایجان و زبان و فرهنگ آن سود بیشمار برده‌ام مرا از وجود سندی کهن مربوط بدیه هرزن بی‌گماهندند. این سند از فاضل محترم آقای محسن کهنه است و هم‌اکنون در موزه دانشگاه تبریز محفوظ است و البته بزبان پارسی دری میباشد نه بلمجه هرزنی یا آذری، بهنای آن بیست و پنج و درازایش یکصد و پنج و طول هر سطر یازده سانتیمتر و نیم است. متن آن چهل و هشت سطر است باضافه نام و مهر نویسنده در پایان و بیش از سه سطر کوتاه (۸ سانتیمتر) در آغاز (طرف چپ) این قسمت یعنی سرآغاز سند با خط درشت‌تر و کاملاً بی‌نقطه نوشته شده و سطور نخستین آن از میان رفته است. در زیر و کمی مورب، با خطی ریزتر از متن و باز بی‌نقطه (جز دو کلمه آن) در هفت سطر و نیم (هر سطر تقریباً یازده سانتیمتر) نام گواهان یاد شده است و در حاشیه گواهی و نام و مهر هشت تن دیگر دیده میشود.

این سند بدست قاضی شهاب علی بن شکرالله «قاضی معسر» در سلخ ماه ربیع‌الثانی سال ۷۹۱ هجری نوشته شده است، موضوع آن اختلافیت بر سر دو دانگ از شش دانگ مزارع الاکسی میان خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین محمد تبریزی از طرفی و اولاد سلطان پیرایوب و سایر رعایای قریه کهن هرزن از طرف دیگر که بنفع رعایای کهن هرزن تمام میشود!

اهمیت این سند گذشته از کهنگی، روش انشاء و سبک نوشتن آن « از اینجهت است که در آن نام چند دیه از دیه‌های آذربایجان و باره اعلام جغرافیائی آن‌امان، پیش از آنکه مستوفیان و عزب دفتران بی‌انصاف را در آنها مجال تصرف و تحریف افتد» یاد میشود « اینچنین »

کهن هرزن یا هرزن قدیم، الاکی، کوچک تپه، چارک دمور، قلعه‌زین‌زارو، میاب ورودخانه ارم‌سره.

نام ارم‌سره بکلی از زبانها افتاده و نگارنده آن نام‌رانه در کتابی دیده‌ام و نه از مردم آن سامان شنیده‌ام (۱). میاب دیهی است جزء دهستان هرزن (هرزانات) و اکنون بهمین نام معروفست (۲). چارک دهور نام پایگاه زراعتی و دام پروریش در کوشن هرزن جدید، مردم آنرا چارک دمیر و چرک دمیر خوانند و برخی آنرا چراگاه امیر (۳) دانسته‌اند (۳). زین‌زارو قلعه‌ای بوده است که هم‌اکنون خرابه‌های آن بر تپه‌ای در هرزن جدید برجاست و امروزه آنرا «جنجارود (۴)» نویسند (۴). میتوان قسمت اول این نام یعنی «زین» را همان واژه معروف به‌معنی سلاح دانست. کوچک‌تپه نام تپه‌ای است نزدیک چارک دهور که هم امروز بدین اسم موسوم میباشد.

الاکی نام زمین و کشتگاه وسیعی است که تقریباً در میان دهستان هرزن واقعست. هنوز هم مردم اینجا را «الاکی» یا «الکی» میگویند. نام این محل را هم‌جا در نوشتن «هولاکو» کرده تصور میکنند که «الاکی» تحریفی است از «هولاکو» و این نام پادشاه مغول است که باین سرزمین داده‌شده است (۴). اگر این درست میبود ناچار در زمان نوشتن این سند بایستی مردم نام درست اینجا را میدانستند و کسی مانند قاضی مسکر آذربایجان بایستی بیجهت «هولاکو» را «الاکی» کند.

کهن‌هرزن نیز از این تصرف مستوفیانه مصون نمانده است. امروزه این دیه را «هرزند عتیق» مینویسند (۵) ولی این سند نشان میدهد که «هرزن» را بایستی بدون دال نوشت یا اقلاً در شصت سال پیش بدون دال مینوشته‌اند.

از این نوع تصرفات در سایر نامهای جغرافیائی آذربایجان فراوان دیده

(۱) - در فجا (فرهنگ جغرافیائی ایران از انتشارات ستاد ارتش) نیز یافت میشود.

(۲) - نك . فجا . ج ۴ ص ۵۱۴

(۳) - این نیز در فجا یافت نمیشود.

(۴) - در فجا یافت نمیشود.

(۵) - نك . فجا . ج ۴ ص ۵۴۶

میشود. از آنجمله است: سفیدان (۱) و سیه‌ناب (۲)

سفیدان را خود مردم محل اسپیران میخوانند. «اسپیر» برابر است با «اسپید» باری و سفیدان ترجمه اسپیرانست. در فرهنگ جغرافیایی ایران از دو سفیدان یاد شده است: سفیدان عتیق و سفیدان جدید. از روی قیاس ماکهن هرزن میتوان پنداشت که سفیدان عتیق را در زمانهای پیش «کهن-اسپیران» میخوانده‌اند.

سیه‌ناب را مردم «سیناب» میخوانند. اینرا فرهنگ جغرافیایی نیز متذکر شده است. این تغییر باز در اثر «ریشه‌سازی عامیانه» بوجود آمده است. قدمت اول این واژه یعنی «سین» (= اوستا: Saena) بمعنی شاهین است و این همان کلمه است که در سر نام چندین ده آذربایجان دیده میشود چون: صائین قلعه یا سائین قلعه (که فرهنگستان نام آنرا به شاهین دژ تغییر داده است (۱))، سین آباد، سینه‌سر و جز آن. ضمناً باید این نکته را در نظر داشت که اگر منظور از خواجه غیاث‌الدین محمد، وزیر مشهور ابوسعید پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله باشد (چنانکه القاب وزارت‌شمار و حکومت دثار و کمال‌السعاده والدین و سایر قرائن موجود در سند مؤید این است) ناچار تاریخ نوشته‌شدن سند پنجاه و پنج سال بعد از قتل خواجه غیاث‌الدین محمد مذکور (که در ۲۱ رمضان ۷۳۶ اتفاق افتاده است) خواهد بود درحالیکه آنجاها که در سند از خواجه غیاث‌الدین محمد سخن رفته لحن سند لایق شخص حی و حاضر است نه شخص میت و معدوم. بهر صورت جای دقت بیشتری درباره این مسئله است.

اینک نخست متن سند و سپس عکس و گراور سند بنظر خوانندگان گرامی میرسد و قسمتهایی که در متن بین دو هلال قرار گرفته در اصل سند، چنانکه در عکس دیده میشود، جو شده است که بقرینه تکمیل شد و توضیحاً متذکر میشود که جز تکمیل نقطه گذاری برای سهولت استفاده، در متن سند هیچگونه تغییری داده نشده است.

(۱) - فجاء . ص ۲۷۳

(۲) - فجاء . ص ۲۱۹

فرات علیها مقتضاها

(ح) رره شهاب علی بن

ش (مکر الله قاضی معسکر)

الحمد لله والصلوة على سيدنا و نبينا محمد واله اجمعين اما بعد ما حصل اين كلام شرعى الالتزام انكه حيوة خواجه رشيد الدين محمد قطع شده بود فرزندان كامكار فردوس مكان جنت آسيان الى رحمة الله تعالى المرحوم خواجه رشيد الدين محمد تبريزى سيما وزارت شعار حكومت دنار كمال السعادة والدين خواجه غياث الدين محمد و جناب المرحوم خواجه كمال الدين محمد ابنه خواجه رشيد الدين محمد المذكور را با اولاد قطب ربانى و عارف صمدانى السلطان پير ايوب عليه الرحم (ة) والرضوان دعاوى املاك الاكلى و بارعاياى قريه كهن هرزن مدتى قيل وقال ايشان بطول انجا (ميدء) بوده و جناب خواجه غياث الدين محمد مذكور پر و انجه نواب كامياب باسم اين فقير صادر شد كه اعنى اقضى القضاة والحكام قاضى شهاب على كه قاضى معسكر است بايد كه كدخدايان و رعاياى موضع كهن هرزن را طليده پرسش دعاوى ولدان مرحوم خواجه رشيد الدين محمد را چنانكه امر شرع است بتقديم وجوب رساند چون پر و انجه اشرف اعلى بمطالعه رسيد در حال كس فرستاده جماعت كدخدا (يا) ن هرزن مذكور را بحضور طليده شد و اولاد خواجه مذكور و كيل مطلق خود كردند مولانا اعظم اكرم مولانا نور الدين محمد ابن المرحوم مولانا سعد الدين محمد تبريزى را جهت اخذ و استفاده حق خود و و كيل مطلق خود كردند كدخدايان موضع هرزن مذكور عمدة الموالى مولانا شمس الدين محمد ابن المرحوم مولانا كمال مدرس تبريزى را در باب دعاوى املاك خواجه مذكور چون عدول مؤمنين حاضر شدند در مجلس شرع مطاع دعوى كرده مولانا نور الدين محمد مذكور با مولانا

شمس‌الدین محمد مذکور خلاصه دعوی آنکه دو دانك از اصل شش دانك اراضی مزارع الاکی با جمیع حدود حق و ملك و کیل کنندگان منست و در دست و کیل کنندگان تو بنیر حق است از حاکم شرع‌المین می‌خواهم که دو دانك الاکی مذکور را با اجرة‌المثل ایام گذشته تسلیم نماید بوکیل کنندگان من از مولانا شمس‌الدین محمد مذکور طلب جواب رفت گفت حاشا و کلا و کیل کنندگان من در دو دانك از اصل شش دانك الاکی مذکور محدود حد اول كوچك تپه و چارك دموور و قلمه زین‌زارو و اراضی میاب و رودخانه ارسره با جمیع حدود مالك و متصرف برحقند و حقیقت دیگر را در ملك خود نمیدانند و برایشان تسلیم لازم نمیشود از مولانا نورالدین محمد مذکور طلب بینه و سند رفت دو روز مهلت خواست که دو کواه شرعی با سند شرعی بکندرانند که این دو دانك الاکی حق و ملك جنت مکانی خواجه رشید الدین محمد تبریزی بوده و درید تصرف او بوده و از سر الکی و متصرفی و نبات کرده گذاشته جهت اولاد کبار خودش مقتضای شریعت غرا مرتب کرد مدت ایام مهلت برآمد باز دارا امدل کرده شد مولانا نورالدین محمد آمد و دو کواه آورد متفق اللفظ و المعنی شهادت کردند قربة‌الی‌الله که چهار دانك مزارع حق اولاد خواجه رشیدالدین محمد تبریزی بود با حدود مذکور و دو دانك دیگر را خواجه مرحوم می‌گفت که از سلطان پیرایوب علیه‌الرحمة خریدهام کواهی ایشان مطابوب دعاوی و کیل اولاد خواجه مذکور نبود و از قبالة و اسناد هم عاجز بودند حکم شرع شریف چنین شد که وکیل کنندگان مولانا شمس‌الدین محمد مذکور با اولاد حاجی اسحق چهار کس بیابند و قسم یاد نمایند با سماء‌الله تعالی که این دو دانك از اراضی الاکی با حدود که ذکر شده خواجه رشید الدین محمد را درین دو دانك الاکی محدود فیه

مذکور حقیقی نداشته و نخریده بود از پدران شما و عالم نیستید برین حاضر کرد
مولانا شمس الدین محمد مذکور چهارکس از کدخدایان و ریش سفیدان معتبر ایشان
تجدید وضو کردند و قسم یاد نمودند باسماء الله تعالی و فرشتگان و رسولان که
خواجه رشیدالدین محمد و اولاد او رادرین دو دانك از اراضی الاکی هیچ حقیقی
نیست و حتی دیگر را درین دو دانك نمیدانیم و مشاعیم که از شش دانك دو دانك
تام مشاع حق و ملك طلق ماست چون حال برینمنوال بود در اینها در روی ایشان
امر کرده شد که بعدالیوم اولاد خواجه مشارالیه از ذکور و انث جهت دعای دودانك
اراضی مذکوره مزاحمت بحال رعایای و عجزه هرزن قدیم نرسانند که این دو دانك
تام مشاع از اصل شش دانك اراضی مزارع الاکی حق و ملك طلق و مال محض خاص
خالص رعایای قریه هرزن قدیم است حق من حقوقهم و ملك من املاكهم و عقار من
عقاراتهم و ایشانراست ید تصرف شرعی مالکانه در این بهر نوع خواهند و ارادة نمایند
و این حجة شرعیه جهت تذکر ماجری در قلم امد

وقد جرى ذلك في سلخ شهر ربيع الثاني سنة احدى تسعين و سبعمائة

والحمد لله ————— العالمين والصلوة والسلام

على نبينا وآله اجمعين

كتبه العبد الفقير الى الله

على بن شكر الله القاضي

معسكر عفی عنهما

حاشیة صند :

بمحض

سیادت و نقابت دستکاهی میر عبدالغفار تبریزی و جناب
میر نورالدین محمد بن میر سیف الدین محمد تبریزی و حضرت میر غیاث الدین
بن صدر الدین مشهدی و عمدة السادات جناب میر اشرف بن المرحوم
سید حیدر مرندی و سید رضا بن سید قباد بندادی و خواجه
عادل محمد بن خواجه شیخ محمد سردودی و شیخ شاهی بن شیخ اشرف شماخی
و شیخ عثمان بن شیخ یوبکر تبریزی و خواجه جلالی بن خواجه قباد الدین زنوزی و کدخدا
حاجی حسین بن کدخدا حاجی عمر زنوزی

ذلك كذلك
میر سعد بن (کذا)
(مهر)

و من الحاضرين والواقفين
لاوله و آخره بیان واقع است
سیف الملوك
الکاشی (مهر)

الجل كما شرحه فيه
میر قباد الدین میر اشرف
الدین مر (ندی)
(مهر)

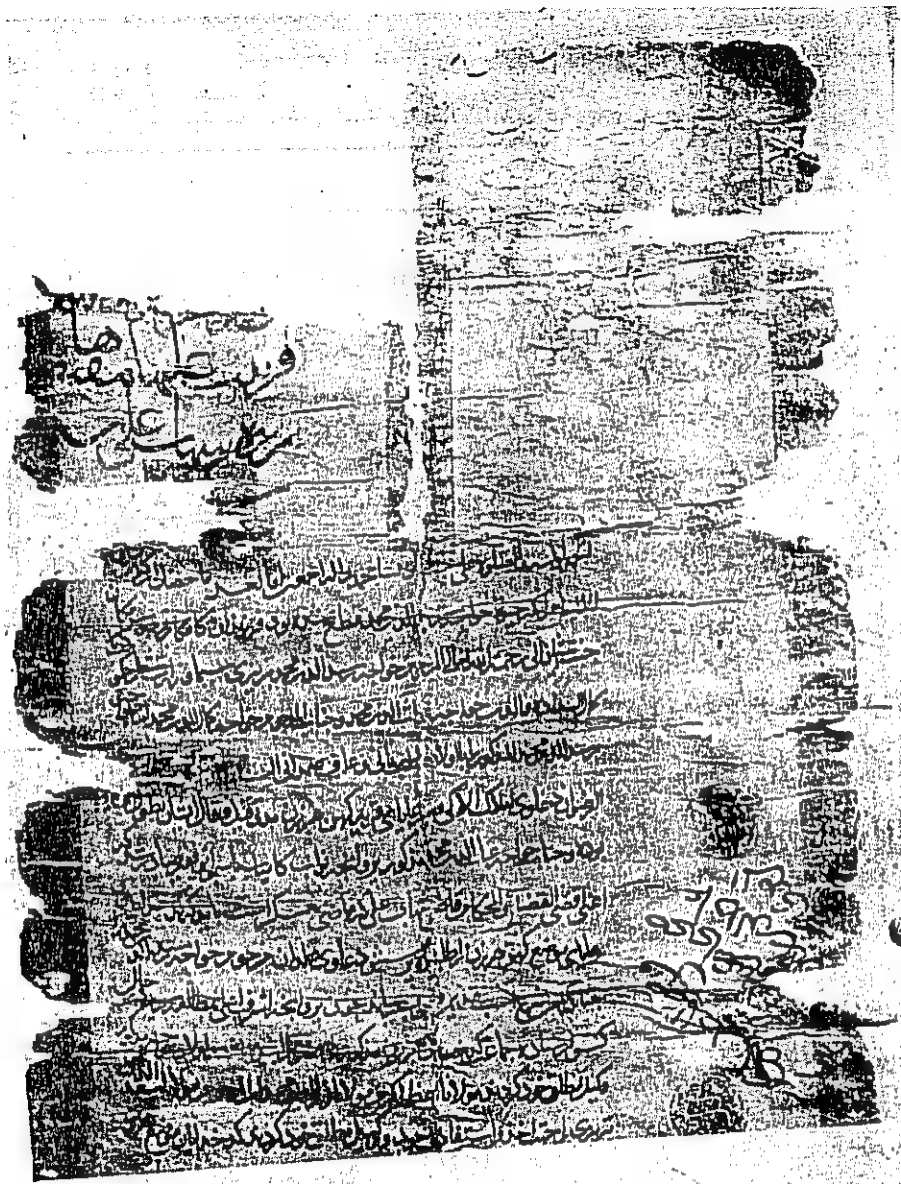
ذلك كذلك
میر مطهر بن میر مطهر
بغدادی
(مهر)

علی مضمونه اطاعت
اکبر علی بن سید علی
النیچوانی
(مهر)

وصح المضمون لدى
صحيحا شرعيا الفقير
عهاد الدین بن کمال
المرندی (مهر)

ذلك كذلك
ابوالاعلی بن عثمان
الزنوزی
(مهر)

مضمون مسطور قبالة
واقع است الفقير الحقير الى الله
محمد هدايت الله
الخوى الر (مهر)



چکستانی میسندیم

شماره اول سال هفتم
نشریه دانشکده ادبیات تبریز

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10

«چکستانی میسندیم»

در میان عکسها و فیلمهایی که دانشمند عالیقدر استاد مجتبی مینوی درسفرهای خود بترکیه، از بعضی از کتابهای خطی و پیرارج و یکتای کتابخانههای آنکشورتبیه کرده اند، فیلمست از کتابی که شاید بتوان آنرا بنام «مزارات تبریز» و یا «مزارات اولیای تبریز» خواند و آنرا استاد محقق با سعه صدری که ایشانراست با اختیار من گذاشته اند که در شمار انتشارات دانشگاه تبریز یا در نشریه دانشکده ادبیات و یابوسیمله دیگر در تبریز بچاپ رسد.

این کتاب دارای شصت و سه صفحه است و صفحه نخستین آن با عنوان زیر آغاز میشود:

«مزارات اولیایی که در درون شهر تبریز مدفونند رحمهم الله تعالی»

ولی چون در صفحه دهم آن بچنین عنوانی بر میخوریم :

«مزارات اولیایی که در قری و نواحی شهر تبریز مدفونند قدس الله تعالی اسرارهم»

بایستی عنوان نخستین را عنوانی برای بخش اول این کتاب دانست و نه برای تمام آن.

اما عنوان این مقاله یعنی : «چکستانی میسندیم» عبارتی است که در این کتاب

از زبان ماما عصمت که خود یکی از اولیاست، نقل شده است.

واژ ماما عصمت اینچنین یادرفته است :

«ماما عصمت قدس الله سرها بسیار بسیار بزرگند» صاحب مقامات عجیب و

حالات غریب، جلالیت بر مشرب ایشان غالب بوده، روزی برزگرایشان تخم می افکند،

ماما رسیده و فرموده که تخم را خوب نمی باشی برزگر گفته که شما عورتانید بحال

خود باشید چه خبر دارید. ماما از روی جلال گفته که «چکستانی میسندیم» یعنی «ای باباگاه

مرده نمی پسندی مرا» همان لحظه برزگر جان داده و گویند که حضرت ماما [را] با مولانا

کمال الدین الباکولی قدس سره صورة اخوة متحقق گشته بوده، وقتی که مولانا کمال

الدین با مولانا شیخ اسلام و سایر یاران متوجه کعبه بوده اند روزی در بادیه تشنگی

برایشان غالب شده و آب نبوده ، دیده‌اند که ماما عصمت چادری بر سر کرده کوزه سرخ
لیقوانی پر آب یخ کرده ، آورده بایشان داد . ایشان آب خورده‌اند و کوزه را داده‌اند
و ماما غایب شده . گویند که حضرت ماما چون وجد می‌کردند از آستین و دامن
ایشان انوار تابان سرمیزده چنانچه در شب‌خانه روشن می‌گشته و این شعر را از ایشان گویند:
مفلّس بی مایه بودم کاندین فقر آمدم در و گوهر می‌فروشم از دکان نیستی
سلاطین روزگار را ارادت تمام بخدمت آن قدوه خواص و عوام بوده ، نوبتی
والده جهان‌شاه ، شکر خاتون ، زیارت ماما آمده و جهان‌شاه طفل بوده ، آورده در
پای ماما انداخته . ماما فرموده که این پسر پادشاه عظیم الشانی خواهد شد ، آنچنان
شده (۱)

چون حضرت ماما را موت طبیعی رسید انگشت طلایی در انگشت کرده
بودند جهت اجرت غسله و غسله خواست که انگشتی را بیرون آورد بی ادبانه کشید
دست حضرت ماما بالا رفته طمانچه محکمی بر روی غسله زد ، گویند سه شب مولانا
کمال‌الدین باکولی بر سر خاک ماما برده و وفات مولانا کمال‌الدین در زمان
سلطنت قرايوسف واقع شده .

گفتار ماما عصمت را بایستی نمونه زبان مردم آذربایجان یعنی «آذری» یا
یکی از لهجه‌های منشعب از آن، در سده نهم دانست ، چه بنا بر آنچه گذشت، ماما
عصمت ناچار بایستی در زمان شاهی قرايوسف یا کمی پیش از آن در گذشته باشد (۲)
زیرا مولانا کمال‌الدین که خود مرگ ماما عصمت را بیستم دیده و شبی سه بر سر گور
او بروز آورده است در زمان شاهی قرايوسف بدرود جهان گفته است و روزگار شاهی
قرايوسف سالهای ۸۰۹-۸۲۳ بوده است .

در متن کتاب «چکستانی» بضم «چ» و کسر کاف و نون و «مپسندیم» بفتح
میم و سکون «پ» نوشته شده است و این جمله کوتاه را چنانکه دیدیم «ای بناگاه

(۱) اینجا سطری چند از جهان‌شاه و کشور گشاییهایش می‌نویسد .

(۲) بسته باینستکه مولانا کمال‌الدین در اواخر شاهی قرايوسف مرده باشد یا در
اوایل شاهی او و زمانی دراز پس از ماما زیسته یا پس از مرگ وی دیر نپاییده باشد .

ماما عصمت قدس الله تعالیها بسیار بر سر کد صاحب مقامات عجیب و غلات حرب طلائع و سحر ایشان
 غلب بود و روزی بر سر کرائشان تعویذ افکند. ماما سیله و فرموده که تخم را خوب بپاشی بر سر کد گفته که کلاه
 ببال خود بپاشد. بعد خبردارید ماما از وی حلال گفته که کشتایی بنشینم یعنی بی ناله. مرده نمی بیند. ی مرا
 همان لحظه بر سر کد جان داده و گویند که حضرت ماما با سولانا کمال الدین الباقی قدس تر صورت اخوه تحقیق
 گفته بود و وقتی که سولانا کمال الدین با سولانا شیخ اسلام و سایر برادران سبوح که بود اند و روزی در یادش
 برایشان غالب شده و آب نبوده دیده اند که ماما عصمت چادری بر سر کرده که بر سر کد کلاه بپاشی
 آورده ایشان داد ایشان آب خوردند و کوز را داده اند و ماما غالب شده گویند که حضرت ماما چون جمله
 میکردند از آستین و دامن ایشان انوار آیدان سر میرد. چنانچه در شب خانه روشن می گشته و این شعر را از ایشان
 گویند. مندرجی مایه بودم کاندین فقر آدم در کو هر سفر و شمر از کاین نیستی سلاطین روزگار از آرد
 تمام بخدمت آن تدو و خواص و عوام بود. نوبتی والدۀ جهان شاه شکر خاتون بزیارت ماما آمده و جهان شاه
 طفل بوده آورده و برای ماما انداخته ماما فرموده که این پسر پادشاه عظیم الشانی خواهد شد آنگاه آن شد

نمونه از خط کتاب «مزارات قبریز»

مرده نمی‌پسندی مرا، معنی کرده است. «مپسندیم» درست بمعنی «نمی‌پسندی مرا» است و در آن حرفی نیست ولی «چکستانی» نمیتواند «ای بناگاه مرده» معنی دهد و پیدا است که از روی مضمون حکایت این معنی را برای «چکستانی» تراشیده‌اند، بسخن دیگر «چون برزگر» همان لحظه، یعنی پس از ادای این جمله از طرف ما اما عصمت مرده است از واژه «چکستانی» مرگ ناگهان و فوری استنباط شده است.

«چک» در لهجه هرزنی که از بقایای زبان آذری قدیم و هم اکنون در برخی از دیه‌های اطراف مرند بدان سخن میگویند بمعنی «خوب»، «نیک» و «به» است «چکستان» را «بنا بر این» میتوان بمعنی «بهستان» یا «بهشت» دانست. خود کلمه بهشت صفت عالی «به» است، چکستان هم تقریباً ترجمه همین کلمه است بزبان آذری، منتهی یکی بمعنی «بهترین» است و دیگری بمعنی «جای به»، «جای بهان» و «جای بهی» است.

اما بکار بردن چکستانی (= بهشتی) در مقام خشم و تقریباً بجای دشنام از آنجهت است که مردان خدا و پارسایان و پرهیزگاران، حتی در هنگام خشم و در مقام دشنام هم، دهان ببد گوئی نمی‌آلایند و بجای سخنان زشت کلمات نیکو بکار میبرند و اینچنین استعمال در زبان فارسی هم رایجست، چون استعمال پدر آمرزیده، پدر بیمارز و پدر صلواتی، در هنگام خشم و بجای دشنام. در اینجا هم «چکستانی» در همین مقام و در واقع بجای دوزخی و یا «ای بجهنم شده» (= بجهنم شوی = نفرینی مستجاب انگاشته) بکار رفته است.

زبان مرگم تبریز

در سده دهم و یازدهم هجری

(بخش دوم رساله مولانا روحی انارجانی)

زبان مردم تبریز

در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری

در این مقاله از بخش دوم رساله مولانا روحی انارجانی که به لهجه محلی مردم

تبریز است، سخن می‌رود.

این رساله را نخستین بار شادروان عباس اقبال در شماره سوم سال دوم مجله یادگار معرفی و عکس دو برگ از آنرا برای نمونه چاپ کرده است. در ایران کوده (شماره ۱۰) نیز، همین چهارده فصل، بی آنکه عکس و «آوانوشت» (۱) و معنای آن داده شود با اضافه اغلاط و اشتباهات فراوان، به چاپ رسیده است. همچنین دانشمند محقق استاد سعید نفیسی نیز متن رساله را از آغاز تا انجام با یادداشتها و تصحیحات گرانها در «فرهنگ ایران زمین» جلد دوم دفتر چهارم ص ۳۲۹ - ۳۷۲ منتشر

✽- آقای دکتر ماهیار نوابی استاد و رئیس دانشمند دانشکده ادبیات تبریز قبل از عزیمت بامریکا به خواهش اداره نشریه دانشکده مصمم شدند یادداشتها را که در باره بخش دوم رساله مولانا روحی انارجانی تهیه کرده بودند منتشر سازند ولی هنوز صفحه ای چند بیش از یادداشتها تنظیم نشده بود که سفر اروپا و امریکا برایشان پیش آمد و وعده فرمودند بقیه یادداشتها را در خارج از ایران تنظیم کرده برای چاپ در نشریه بفرستند. اکنون قسمت اول مقاله ایشان، که از سوی فرستاده اند چاپ می‌شود و بقیه در شماره آینده (یا شماره های آینده) به چاپ خواهد رسید. عکس عین نسخه نیز در پایان مقاله چاپ خواهد شد.

۱- Transliteration

ساخته‌اند و نیز آوانوشتی از بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی که بلهجه مردم تبریز است داده‌اند ولی بدبختانه عکس عین متن و معنای آن هیچکدام داده نشده است و چون ' شاید شتابزدگی را ، لغزشهایی نیز در خواندن پاره‌ای از واژه‌ها و پیوستن و گسستن عبارات با یکدیگر ، رفته است ' بجاست اگر بار دیگر این بخش که سندیست گرانبها و نمونه‌ایست از گفت و شنود مردم تبریز در آغاز سده یازدهم هجری ، با عکس عین متن و آوانوشت و معنی چاپ شود .

این رساله دارای دو بخش کاملاً مستقل و متمایز است ؛ بخش نخست آن درباره رسم و آئین مردم تبریز و بخش دیگر درباره زبان مردم این شهر در پایان سده دهم هجریست . نخستین بخش دارای دوازده فصل (از فصل يك تا دوازده) ■ بخش دوم دارای چهارده فصل است (باز از فصل يك تا چهارده) که از وسط صفحه ۳۹ آغاز میشود و در صفحه ۴۸ پایان میپذیرد ، سه سطر آخر صفحه ۴۸ و صحیفه‌های ۴۹ تا ۵۱ خاتمه رساله را در بر دارد .

از آغاز این رساله يك برگ واز میان صحیفه‌های ۸ و ۹ برگی دیگر افتاده است. نام نویسنده درست در آغاز رساله خود نمایی میکند ، یعنی نخستین واژه‌ایست که پس از افتادگی اول رساله بچشم میخورد :

« روحی » تو بسی گناهکاری بعلی در دهر بجز گنه نداری بعلی

در همین سر آغاز سلطان محمد خدا بنده (۲) (۹۸۵-۹۹۵) و پسرش ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا (۳) را که بسال ۹۹۴ کشته شده است میستاید و بنا برین ، این رساله بایستی در سالهای پادشاهی سلطان محمد خدا بنده و پیش از کشته شدن حمزه

۲ - در مدح پادشاه زمان

پس از مدح و ثنای شاه مردان

شاه عالم بنام عدل گستر

ز فرقت کم مبادا تاج شاهی

۳. در مدح پادشاه ایران ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا ■

سعی حمزه میرزای جهانگیر

بجویم حرمت نامش ز حمزه

که بهر سجده‌اش افلاک خم شد

که نام حمزه از وی محترم شد

نک فرهنگ ایران زمین ج ۲ دفتر ۴ ص ۳۳۶ .

میرزا تألیف شده باشد.

این رساله موجود بخط فریدون گرجی است که در غره شوال سال ۱۰۳۷ یعنی چهل و چند سال پس از تاریخ تألیف و شاید هم در زمان زندگی مؤلف، از تحریر آن فراغت یافته است.

روحی مؤلف این رساله را، استاد نفیسی همان روحی تبریزی حکاک دانسته‌اند که در تذکره مجمع الخواص از او یاد شده است (۴) زادگاه وی یعنی انارجان یا بضبط فرهنگ جغرافیائی ایران، «انرجان»، بایستی یکی از دو دهی باشد که با همین نام در نزدیکی تبریز جای دارد (۵).

اهمیت رساله روحی انارجانی در بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی است که بلهجه مردم تبریز نوشته شده است. این چند صفحه شاهدیست زنده و نمونه‌ایست موجود از طرز سخن گفتن مردم تبریز در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری و نشان میدهد که تا آن زمان حتی در تبریز که میبایستی بیشتر در تحت نفوذ زبان ترکی واقع شده باشد، هنوز زبان مردم، یعنی زبانی که گفت و شنود روزانه و درد دلها و شوخیهای تبریزیان با آن برگزار میشده، لهجه‌ای بوده است از لهجه‌های ایرانی؛

۴ - نك. فرهنگ ایران زمین ص ۳۲۹ و مجمع الخواص ص ۲۷۶-۲۷۷

۵ - انرجان anarjān - ده جزء دهستان سردرود بخش اسکو شهرستان تبریز،

۱۳ ك خاور اسکو - ۱۱ ك شوسه اسکو - تبریز.

انرجان - ده از دهستان اوچان بخش بستان آباد شهرستان تبریز - ۱۳ ك شمال خاوری بستان آباد ۹ ك شوسه اردبیل تبریز ۰۰۰۰ فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴ ص ۱۵
ظاهراً بایستی روحی از مردم انرجان اسکو باشد.

استاد نفیسی شهرک انار را زادگاه وی دانسته و در این باره چنین مینویسند: «نام انارجان زادگاه وی در کتابها ضبط نشده است. یا قوت در معجم البلدان در کلمه انار» میگوید: «بضم همزه و تخفیف نون و الف و راء شهر کیست بر آب و بوستان از نواحی آذربایجان که از آنجا تا اردبیل هفت فرسنگ در کوهستانست ۰۰۰۰». ظاهراً این همان آبادی کوچکیست که هنوز در آذربایجان هست و در باره آن در فرهنگ جغرافیائی ایران (ج ۴ ص ۴۸) چنین آمده است:

«انار onār ده، جزء دهستان مشکین خاوری بخش مرکزی شهرستان مشکین شهر ۰۰۰۰». احتمال می‌رود انارجان یکی از ده‌های ناحیه انار در میان اردبیل و مشکین شهر امروز بوده باشد. فرهنگ ایران زمین ج ۴ دفتر ۴ ص ۳۲۹

و زبان ترکی تا این زمان میان مردم رایج نبوده است. اگرچه درباریان و سرداران صفوی از زبان اخیر، یعنی ترکی پشتیبانی میکردند و دانستن ترکی یا تظاهر بدانستن آن، برای تقرب بدربار باب روز بوده است (۶) ولی تا آن زمان مانند دوره قاجار میان همه مردم ریشه ندوانده و رواج نداشته است.

این فصول خالی از واژه‌های زشت و مستهجن نیست ولی بواسطه اهمیت سند بایستی از زشتیهای آن چشم پوشی کرد.

نگارنده را توفیق حل همه واژه‌ها و عبارات این فصول دست نداد، امید است که دانشمندان و آنان که بالهجه‌های محلی این سامان آشنائی بیشتری دارند بعمل آنها موفق شوند و نشریه دانشکده را از آن آگاه سازند.

اینک عین متن و آوانوشت و ترجمه بخش دوم از رساله روحی انارجانی یعنی همان چهارده فصلی که بلهجه مردم تبریزست از نظر خوانندگان میگذرد. ■
برای آنکه مفید فایده بیشتری باشد عکس عین نسخه نیز بچاپ میرسد، آوانوشت و معنی هر کلمه (اگر خواننده شده باشد) در زیر همان کلمه داده شده است.
در آوانویسی برای حرف آ q و برای ج j و برای چ c و برای خ x و برای ژ z و برای ش s و برای غ g و برای ق q و بکار رفته.

۶ - برای اطلاع بیشتر نک. ■ زبان کنونی آذربایجان، از نگارنده این سطور (سالهای پنجم و ششم همین نشریه).

مقدمه در بیان اصطلاحات و عبارات (۱) جماعت اناث

واعیان و اجلاف تبریز

و آن مشتمل است بر چهارده فصل:

فصل اول در توضیحات اناث

تبریزی } مزیاوم (۲)، مراسم، ممانام، بی (۳) جانت از خد روام،
ravâm xad az jânot baye, mamâuâm, marasâm, mazivâm
مزیاوم، مراسم، ممانام، برای جانت از خود روام (۴)،

قدا و بلاتا (۵) چینام، بگرد و روت گردام (۶)، بی تو غش کنام
konâm xaš to baye, gardâm bagord-o-verut, cinâm qadâ-vo-balâtâ
قضا و بلایت را چینام، به دور و روت گردام، برای تو غش کنام

بی کله بورسه و رست میرام، بی بیک (۷) چشمت جان دهام،
jân-dehâm cašmot babake baye, mirâm ro.sot kela baye
برای ت میرام، برای مردمک چشمت جان دهام

۱- چنینست در متن، شاید بجای «عبارات».

۲- از فعل زیوستن = زیستن. همه فعلهای این فصل دعائیت.

۳- نه بی (= بدون) مخصوصاً در چند جا در سطور زیر فتحه باء کاملاروشن است.

۴- از خود رفتن = بیهوش شدن، غش کردن، سنج سطور بعد.

۵- در زبان امروز مردم تبریز هم دگادا *šâdâbâlâ* (= قضا و بلا) رایجست.

۶- سنج، فا، دورت بگردم؛ فتحه باء و ضمه کاف هر دو بخوبی در متن دیده میشود.

هنوز هم در آذربایجان > به ■ را *ba* تلفظ میکنند.

۷- تلفظ امروزی *babak* با کاف خفیف = مردمک چشم؛ شیرازی = *bibiak*.

بی پا و پارمت (۸) افتام (۹) بی هر وند (۱۰) بات میرام .
 mirâm pât vande hor baye . eftâm pâromot vo pâ baye
 برای پا و پارمت (۹) افتام . برای هر بند پات میرام ،

بی ترق ترق کوشت (۱۱) مزوام ، نذر بکیسی (۱۲) ، خش
 xaš . bageysi nazər 'mazivâm kowšot taraq-o-taraq baye
 برای ترق ترق کفشت مزایوم ، نذر به قیسی (۱) ، خوش

آمدی خشت با ، نور آوردی نورت با ،

'bâ murot avordi nur , bâ xašot âmadi

آمدی خوش باد ، نور آوردی نورت باد ،

شعری

آن قد و آن بالا را ،

'ra bala-ân o qad ân

مزوام آن کلا را ،

'ra kolâ ân mazivâm

آن قد و آن بالا را ،

مزایام آن کلاه را ، (۱۳)

طبق شفتالو را ،

'ra šaftâlu tabaqe

من مرسام آن رو را ،

'ra ru ân marasân man

طبق شفتالو را ،

من مرسام آن رو را ،

۸- سنج پاردم (۲) .

۹- از افتادن ، فعل دعا ایست و بمعنی غش کنام و جان دهام و بمیرام و مانند آنها

بکار رفته است .

۱۰- فن (= فرهنگ ایران زمین) = bi haroavande .

۱۱- فن . (š=c)gucot .

۱۲- فن . = بیکسی .

۱۳- مزوام برابرست با قربان شوم و تصدیق شوم و مانند آنها و بهمین معنی هم

بکار رفته است یعنی قربان آن کلاه بشوم و چنین است مرسام و ممانام در اشعار بعد ،

مرسام آن دورا و ممانام آن بینی را و بمیرم آن دهانا ، یعنی قربان آن روی و آن

بینی و آن دهان شوم .

کمان چار پهلو را ،	قربان شوم (۱۴) ابرو را ،
ra cār pahlu kamāne	ra abru šavam qorbān
کمان چار پهلو را ،	قربان شوم (آن) ابرو را ،
آن زبني سيمين را ،	ممانام آن بينی را ،
ra simin zanbaqe ān	ra bini ān mamānām
آن زبني سيمين را ،	ممانام آن بينی را ،
آن لب و آن دندان را ،	بميرام آن دهانا را ،
dandāna ān o lab ān	dahānā ān bemirām
آن لب و آن دندان را ،	بميرام آن دهان را ،
آن در يكدانه را ،	صدقه شوم (۱۴) چانه را ،
ra yakdāna dore ān	ra cāna šavam sadqe
آن در يكدانه را ،	صدقه شوم چانه را ،
همچون غسل و پالوده ،	جانم بجات آلوده ،
pāluda o asal hamcun	āluda bajānot jānom
همچون غسل و پالوده ،	جانم بجات آلوده ،
همچو قفل روی [و] در زده (۱۵) ،	جانم بجات ورزده ،
zada dar ruye qefle hamco	varzada bajānot jānom
همچو قفل روی در زده ،	جانم بجات بر زده (توأم) ،

۱۴- شوم بجای شوام

۱۵- فن . همچو قفل رومی و در زده ، در متن پس از روی وادی دیده میشود که یا بایستی زائد باشد و یا بجای کسره اضافه است که بمناسبت حرکت پیشین بدل بضمه شده است . معنی دو بیت اخیر چنین است : جان من و جان تو ، آنسان که غسل و پالوده با هم میامیزد ، با هم آمیخته اند ، و باز جان من بجان تو پهلو زده و تکیه کرده و توأم شده و چسبیده است چنان قفلی که روی در زده شده باشد (که بدان چسبیده و از آن جدا شدنی نیست .)

فصل دوم

در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز

- خشی ، نیکی ، ورورنگی ، خش باشد د قدم باشیم ،
 ، bāšim qadam da bâša xaš ، varowrangi ، niki ، xaši
 خوشی ، نیکی ، بر اورنگی (۱) ، خوش باشد در قدم باشیم ،
 خانه خدتی ، جیت میا برات پیزم ، بورت بیارم ،
 ، biyarom bavarot ، bapazom barât miyâ jit ، xadoti xâno[y]
 خانه خودت هستی ، چیت میاید برات پیزم (۲) ، بیرت بیاورم ،
 برنج و بریان (۳) ، النکه ، کبر کاو (۴) ، زرده برنج (۵) ،
 ، zarda-boronj ، ، alanka ، beryân o boronj
 برنج و بریان ، النکه (۶) ، ، زرده برنج ،

فصل دوم

۱ - این اصطلاح در فارسی امروزه معمول نیست ، شاید بر اورنگ بودن کنایه است از برخوردار داشتن کامل از تندرستی و کامیابی و خوشی و دوستکامی . و شاید
 < var-ow-rangi = بر آب و رنگی > در مفهوم < آب و رنگت خوب است و خوش و تندرست و شاد کامی > باشد

۲ - چه میخواهی برایت پیزم .

۳ - بایستی چلو کباب یا ته چین باشد .

۴ - فن و کو (= ایران کوده) = النکه کیر کاو (متصل و بی فاصله ، فن = alanka kirkâv) ولی در متن رساله جدا بنظر میرسد و بایستی دو نام جداگانه باشد . تلفظ و معنی «النکه» معلوم نیست . روی واو در آخر واژه دوم يك ضمه بزرگ در متن دیده میشود ، شاید بتوان لغت آخر واژه دوم را kâwu خواند که بمعنی «کاهو» است در بیشتر لهجه ها (مثلا شیرازی) ولی امروزه در آذربایجان آنرا «کاهی» میگویند . هم میتوان حدس زد که واژه دوم تحریفی باشد از کر کاو = karkow = کرک (= ماکیان ، مرغ خانگی) + او (= آب) بمعنی آبگوشت مرغ یا جوجه با سنج . کازورنی bijîškow که آبگوشتی است که از گنجشک (= کازورنی bijîšk) درست میکنند . کرک را برهان بفتح اول و ثانی بلدرچین ■ بفتح اول و سکون ثانی ماکیان نوشته است ، سنج .

کاله جوش ، قیسی بروغن ، هی می توه (۷)، لواش ، بوقلوا (۸)، صالعه (۹)
sālma , boqlavā , lavāš , hey-hey-towa , qeysi-barowyan , kālajuš
 کله جوش ، قیسی بروغن (۶)، هی می توه ، لواش ، (۴) ، نیمرو

تنماج (۱۰) ، آش ، جزوز قیله (۱۱) ، بوتی قیله ، زرده قیله ،
zarda - qayla , puti-qayla , jezvez-qayla , āš , totmāj
 تنماج ، آش ، قیله دل و جگر ، قیله بوتی (۱۲) ، قیله زرده (۴)

ترخ مرغ ، سیو ، آرموت (۱۳)، خایه غلامان ، لایق دوستان ،
lāyeqe-dōstān , xāya-γolāmān , ārmūt , sēv , torxmorx
 تخم مرغ ، سیب ، امرو ، خایه غلامان (۱۴)، لایق دوستان (۱۵)،

† *krk* . به هم میتوان این واژه را *kabarkow* خواند = کبر + ک + او . سنج .
 «کبر با» یعنی آتش کبر (نک برهان) «کبر بروغن نظر رستن» باشد که در سرکه پرورده
 کنند و خورند «برهان» .
 ۵ - مزعفر

۶ - در فارسی برابری ندارد سنج . گیسوا *šeyšâvâ* ، خوراکیست که در
 آذربایجان پزند .

۷ - توه = تابه و هی می توه نام غذائیست که از تخم مرغ و دوشاب میسازند
 بدین ترتیب که تخم مرغ را در تابه ای تفت و دوشاب بدان میافزایند .

۸ - نام غذائیست و گمان نیروود باقلوای معروف باشد .

۹ - صالعه نیروی تخم مرغ است .

۱۰ - برای ساختن تنماج خمیر را گلوله کرده آنرا نخست در آب می پزند و
 و سپس در روغن سرخ میکنند

۱۱ - فن و کو = آتش جزوز ، قیله بوتی ، قیله زرده ، قیله ترخ مرغ
 جزوز هنوز هم در آذربایجان معمولست و دل و جگر سرخ کرده را گویند و همانست
 که در تهران چغور بغور و حسرت السلوکش میخوانند . آتش جزوز هم وجود ندارد .
 قیله = قیله (سنج . فارسی «قیله ماهی») به اضافه مقلوب در تمام لهجه های ایرانی رواج
 تمام دارد و بایستی مثلاً بجای قیله بوتی و قیله جزوز، بوتی قیله و جزوز قیله گفتا شود

نان باشد ، جان بی مهمان باشد .
 bāše nān , bāše mehmân baye jân .
 نان باشد ، جان برای مهمان باشد .

فصل سیوم^(۱)

درساز و سازنده

مزبوا (۲) تنبوره ، مرسا کمانچه ، ممانا حافظی (۳) ، تنبوره بیخ
 bixe tanbura , hâfeti mamânâ , kamânca marasâ , tanbura mazivâ
 مزبوا تنبوره ، مرساد کمانچه ، مماناد هفتی ، تنبوره ته

* ۱۲ - بوتی . در برهان ذیل «بوت» آمده است : جگر کوسفند را گویند و لهذا
 قلیه ای که از جگر کوسفند سازند قلیه بوتی خوانند .
 ۱۳ - فن و کو = سیر آرموت sive ârmut ، کسره ای که در متن زیر
 سیر دیده میشود درست زیر یاء است و نشان میدهد که آنرا باید مجهول خوانند (sêv).
 آرموت = امرود ، کلابی و هنوز هم بهین شکل زبانزد مردم آذربایجانست .
 ۱۴ - خایه غلامان نوعی است از انگور نک . غیاث چاپ بمبئی ص ۱۵۲ .
 ۱۵ - این عبارت یعنی « لایق دوستان » بایستی سخن مهمان باشد که بمناسبت
 کنایه ای که در واژه پیشین وجود دارد گفته است .

- ۱ - فن سوم
- ۲ - مزبوا و همچنین مرسا و ممانا < زیستن ، رسیدن ، ماندن تقریباً مترادف با
 فارسی « مرده شویش ببرد » است ، نیز نک فصل اول .
- ۳ - هفت سیم دار . آلتی که دارای هفت سیم بوده است ؛ فن = حافظی (!) ، کو =
 حافظی تنبوره .

قزقان میتراشه . کمانچه زوزه میکشه . حافظی تو لرزی . (۴)
menâ larzi tove hâfeti , mikaša zuza kamânca , mitarâša qazqân
 دیک میتراشد ، کمانچه زوزه میکشد . هفتی تب لرزه (۴)

و ا قوال (۵) قایه قیم (۶) چرخ سماح میا . د میان سازندگان
sâzandaqân miyâne de , miya carx-somâh qâya-qayom qavâl ■ va
 و این قوال چرخ و سماح (۶) میاید . در میان سازندگان

قایه ما ،

qâyamâ

قایه مست (پنهانست)

تی شهد (۷) ، آ قوالان بزیتان راه بالا (۸) ، تی شهد (۷) خور
xovar šahede ti , râh bâlâ bozinatân qavâlân ■
 تو شاهدی ، این قوالان میزنندتان راه بالا ، تو شاهدی خواهر

۴- ظاهراً بایستی چنین خوانده شود چون میم را مکسور و حرف بعد یعنی و او را با کمی فاصله نوشته است ، در هر حال معنی آن بر نگارنده معلوم نیست . شاید ، منا = میآید ، میکند (۴)
 ■ قوال در اصل صیغه مبالغه از «قول» به معنی «خواننده» ، و بخصوص بخوانندگانیکه در مجالس صوفیان بصوت خوش شعر میخواندند اطلاق میشده است . در اسرار التوحید و صفوة الصفا و کتابهای دیگر راجع باهل تصوف مکرراً باین کلمه بر میخوریم . ظاهراً همین واژه است که کم کم در زبان آذری تغییر مفهوم داده به «دف» که مورد استفاده قوالان بوده اطلاق شده است . و همین امروز «šâvâl» در زبان آذربایجان به معنی «دف» بکار میرود . در متن «قوال» ، با وجود اینکه مناسب مفهوم امروزین است ، معنی سازنده و خواننده را دارد ؛ ولی «قوالان» که در وسط باین تر آمده بدون تردید مناسب مفهوم اصلی واژه یعنی «خواننده و سازنده» میباشد

۶- قایم قایم (۴) = بلند بلند ، تند تند و محکم محکم (۴)

۷- بجای تی شهدی *ti šahedi* ■ نک فصل پنجم .

۸- یعنی این قوالان برای شما راه بالا میزنند . ■ راه بالا ■ چنانکه در زیر بیاید :

جان ، د موحل دوزده مقاما سماع کردم ، ریخته ،
 rixta , kordom samah maqām duzdah mavhel da , jân
 جان ، در محفل دوازده مقام را سماع کردم ، ریخته ،

راه بالا (۹) ، روانی ، قرچه داغی ، شیخ جمالی ، سن شده تلا ،
 , mes-šoda-talâ , šixjamâli , qarcadâvi , ravâni , râh bâlâ
 راه بالا ، روانی ، قراچه داغی ، شیخ جمالی ، سن شده طلا ،

کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاخی (۹) ، سرخاوی پسر ،
 sorxâvi-posar , kalâxi , mirombag , carkasi , šâh nazari , kârdbâzi
 کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاخی ، سرخابی پسر ،

نه ارم (۱۰) مانه نه دوشم ، نه صبرم مانه نه هوشم ،
 , hušom na mâna sobrom na , dušom na mâna ormom na
 نه عمرم (۲) ماند نه دوشم ، نه صبرم ماند نه هوشم ،

آمدم بگرگر (۱۱) .
 bakorakora âmadom

آمدم کورانه (۲) (کور کور : مانند کوران) .

به مقامیست (طبق طبقه بندی مولف مقام دوم) از دوازده مقام موسیقی ، اما در اینجا گمان نمی رود
 که مراد مقام موسیقی باشد بلکه میتوان آنرا بمعنی نابآهنگ و ناموزون و خارج و پرت دانست .
 سنج . فارسی سر بالا جواب دادن و سر بالا حرف زدن .

۹ - فن و کو = «در ریخته» و «راه بالا» و همچنین «میرم بك» و «کلاخی» را توأما
 ضبط کرده اند و بدین ترتیب بجای دوازده مقام ده مقام میشود . در متن هم نشان فاعلی که
 میان مقام های دیگر گذاشته شده است بین اینها دیده نمیشود و البته میان «قرچه داغی» و «شیخ
 جمالی» هم نیست .

۱۰ - ارم اگر تحریفی از عمر نباشد ناچار باید بمعنی عضوی از بدن باشد و درین
 صورت میتوان این دو لغت موزون را چنین ترجمه کرد : نه از من بر (۲) و دوشی ماند و نه
 شکیبائی و هوشی . هم میتوان پنداشت که واژه های «ارم» و «صبرم» جایجا شده و در
 اصل یکی بجای دیگری بوده است : نه صبرم ماند نه دوشم نه ارم ماند هوشم و صبر را تصحیف
 صبح دانست و بدین ترتیب چنین معنی کرد : نه از من روزی (= صبح) ماند نه شبی و
 نه زندگانی (= ارم = عمر) ماند نه مرگی (= هوش)

۱۱ - در هر دو «کر» کاف و مضموم و راه را مفتوح ضبط کرده است .

در ناز و نزاکت صحبت خاصه

دست منه ، بیجائی ، وآو عرق نشتم ، میرامت
 maneh dast , bihayâyi , araq ve-âvo , noštom mirâmot

دست منه ، بیجائی ، به آب و عرق نشستم ، میرمت

مکن ، هموم وزیر ماند (۱) ، سرکاهم اسکله زد ،
 makon , hanum vazirom mând , sarkâhom zad eskela

مکن ، حمام وزیر ماند ، تیرکشید ،

حتم بورجه ورداشت ، کون انبلم ، واجقید (۲) ، همایم
 vardâšt , kun-onbolom , vacaqid homâyom

برداشت ، کون انبلم (= نشینم) ، واجید ،

ضربان ورداشت ، بوژت بوژم ویش افتاد ، عذرم
 zarabân , vardâšt , ozrom , oftâd

ضربان برداشت ، افتاد ، عذرم

شدی و کل سرخ نشتی (۳) ، پشت زهارم پندمید (۴) ،
 şodiy-o , gole , sorx (۱) , nošti (۲) , pošte , zahârom pandamid

شدی و ، پشت زهارم آمان کرد ،

اندر و ندم کردی ، لاچم ورت و لاو شد ، صلور
 kordi , lâcom , vorto-volâv , şod

کردی ، پرت و پلا (۵) ، شد ،

پختم کردی ، تی به نوی ، مکه سبسی ، مکه گازری (۶) ،
 kordi , ti , maga , sisi maga , gâzori

پختم کردی ، تو ، مگر ، مگر گازری ،

فصل چهارم ۱- مانند حمام وزیر شدم ، از آب و عرق خیس و تر شدم .

۲- سنج . شیرازی جقیدن jeqidan = جهیدن

۳- باوجودیکه کلمه های این جمله تقریباً روشن است معنی و مقصودش معلوم نیست .

۴- سنج . زبان امروزه آذربایجان پندام pandâm = بند آمدن راه آب و جمع شدن

آب بسبب بسته شدن راه آن . سنج . شیرازی mandow = بچرك نشستن زخم ، آب بردن زخم

۵- گازر = رختشوی و در اینجا تشبیه حریف به گازر بناسبت کتک چوب گازر است

مکه از خر قرض کردی، مکه از بیت (۶) حرامی کردی،
'kordi harāmi piot az maga 'kordi qarz xar az maga
مگر از خر قرض کردی، مگر از پدرت دزدیدی .

آسته باش، چه شد، نادیده، خش کاری بکن که دیکه
diga ke bekon kārī xaš 'nādida, šod ce . bāš āsta
آهسته باش، چه شد، ندیده، خوش کاری بکن که دیگر

یشت پیام، قحبها ترا بدآموز کردند، دی هرچه
harce di 'kordand badāmuz tora qahbeha 'biyām pišot
یشت پیام، قحبها ترا بدآموز کردند، هرچه

خواهی کن، آسته بزَن، بیمروت، پولك دادم چه منت (۷)،
'mennat ce dādom pulak bimorovvat bezan āsta 'kon xāhi
خواهی کن، آهسته بزَن، بیمروت، پول دادم چه منت،

والله نمیشه، بالله نمیشه، ایه چه شد، دلت خش
xaš delot, šod ce isa 'namiše bellāh, namiše vāllāh
والله نمیشود، بالله نمیشود، حالا چه شد، دلت خوش

شد، کاو روغنی دلا (۸) میزنه، خردی ازین کاسه،
'šod 'kâsa azin xardi mizane dola royani
شد، روغنی میزند، خوردی ازین کاسه،

نشستی ازین تلواسه (۹)، تسلی شدی، وُت بجا نشست،
nošost beja volot 'šodi tasalli 'talvāsa azin nošti
نشستی ازین تلواسه، تسلی شدی، (۱۰) بجا نشست،

۶- کوده = بِلَت، فن بیت = bit، درینجا در دو جمله اخیر با برابر کردن خر و
پدر نکته ای در کار حریف کرده است.

۷- این جمله ظاهراً جواب طرف صحبت است.

من بکیانم من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته
 mošta vo amala zanân hamcun 'keyvânôm man bekiyânôm man
 من من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته

نمیدانم (۷) . این خدایی . اکه یک انگشت عسل میخرم
 mixarom asal angošt yak age 'xodâyi 'namidânôm
 نمیدانم . خدایی . اگر یک انگشت عسل میخورم

دو هندوانه می‌یابم . همچو آتشها میسوزم . پشت
 pošte . misuzom âtašhâ hamco 'miyašôm hendovana do
 دو هندوانه ؟ ، همچون آتشها میسوزم ، پشت

زهارم ورمیجوشه ، خردنم ماست کاو .
 'varmijuše zahârom : نظم : gâve maste xardanom (۱)
 زهارم جوش میزند ، خوردنم ماست گاو (۲) است ،

کردنم مشت آو ،
 'âve mošte kordanom
 کردنم مشت آبست ،

۸- در نسخه خطی ضمه دال «دلا» بخوبی نمایانست و گرنه میشد چنین معنی کرد:
 روغنی دل را میزند .

۹- تلواسه ات فرو نشست. تلواسه هنوز هم بشکل talvâsâ زبانزد مردم آذربایجانست
 تلواسه = هوس و میل شدید
 ۱۰- آلت رجولیت (۱)

فصل پنجم

در تعریف خواهر کر و مذمت شوهر پیر

خور جان ، تی شمدی ، تی وردی (۱) ، روت کوکه شدی
 jân xvar ' šahedi ti , varedi ti , ōdi kuka rut
 خواهر جان ، تو شاهدی ، تو واردی (۲) ، روت کوکه (۲) شدی (۳)

چله کوت و رآمدی (۴) ، وُر پستان عجایب ، دلو آشکم
 oākom del-o ' ajāyeb postān varo , varāmadī kovtot cela
 (۳) کتفت (۴) و رآمدی ، برو پستان عجیب ، دلو شکم

فصل پنجم

۱- فن و کو = ورومی ؛ در متن هم «می» بنظر میرسد که آنرا بایستی اشتباه نویسنده دانست ولی حرف پیش از آن دال است نه واو .
 ۲- خشن و زمخت .
 ۳- سنج ، چل و ول = نادان و بیخیال و کم عقل .
 ۴- سنج ، کتف = کتف ، شیرازی = کت و مخصوصا با «ورآمدن» بسیار بکار میرود ، کتم ورومد katom varumad (= کتم کننده شد یا از جای درآمد)
 ۵- این قست را یعنی از «روت» تا «ورآمدی» باید چطور از هم جدا کنیم که افاده معنی کند . فن = روت کوکه شدی (rut kuka codi) ، چله کوت و رآمدی (cela kutot var āmadī) ؛ کو . همه را پشت هم نوشته است بی آنکه لغت های عبارت را از هم جدا کند : «تی ورومی روت کوکه شدی چله کوت و رآمدی» . جمله بندی عبارت بالا درست بنظر نمیرسد چه گذشته از اینکه معنی درستی نمیدهد افعال هم با جمله سازگار نیست . فعلها باید «شد» و «ورآمد» باشد نه «شدی» و «ورآمدی» . من عبارت بالا را چنین میخوانم : روت کوکه (rut kuka) ، شدی چله (ōdi cela) ، کوت و رآمد (kovtot varāmad) ، و تصور میکنم ناسخ یعنی فریدون گرجی هم جمله اول را «روت کوکه شدی» خوانده است و ازینرو فعل بعد را هم «ورآمدی» بصیغه دوم شخص کرده است .

قاج قاج • دوله نافت (۶) ، تی شهدی ، پشت زهارت
 qâj qâj ، nâfot dula ، šahedi ti ، zahârot pošte
 قاج قاج • دوله نافت ، تو شاهی ، پشت زهارت

خمیر مایه ، بخت بکام ، یور و هزار ، همچون من
 xamir-mâya ، baxtot bekâm ، o-bavar -hezow ، man hamcun
 خمیر مایه ، بخت بکام ، بهر ؟ و ؟ (۷) ، همچون من

نیستی محروم (۸) مغبون آلاوژر لیلآوژر (۹) ، سیابخت ،
 nisti mahrum-e maľbun-e -âlâvžer -lilâvžer ، siâbaxt
 نیستی محروم مغبون ، سیابخت

۶- این تکه نیز شاید در اصل « نافت دوله » بوده است که با لغت های دیگر
 یعنی « روت کوکه ، شدی چله ، و پشت زهارت خمیر مایه » هم سازگار است و گذشت
 از اینکه معنایی دارد از لحاظ ساختمان عبارت و قافیه آخر همه لغت ها یکسانست ؛ بهر حال
 اگر آنچنانکه در متن کتاب نوشته شده است درست باشد (دوله نافت) ناچار فعل آن
 از متن ساقط شده است . فن = دوله نافت تی شهدی .

۷- شبیه این واژه یعنی هزو *hezow* هم اکنون زبانزد مردم آذربایجانست بمعنی آدم
 بیخیال و ناهم وزمخت ؛ اما این واژه همان واژه مذکور در متن است یا نه و در صورتیکه همان باشد
 آن را با واژه پیش چه نسبتی است و چگونه میشود هر دو کلمه را تفسیر کرد بر نگارنده معلوم نیست
 ۸- در متن زیر میم محروم و نون مغبون کسره گذاشته شده است .

۹- ظاهراً مفهوم این دو واژه « آتش گرفته و خانمان بر باد رفته » است . توجیه
 لنوی واژه اول ظاهراً چنین است : آلاو (= الو = شعله آتش) + ژر (نوعی پسوند
 دارندگی و اتصاف که هم اکنون بصورت *jar* در بعضی واژه های آذربایجانی وجود دارد
 مثل *eybajar* معیوب و *dardajar* یعنی مبتلای دائم آلام و درد کش) ، ولی توجیه واژه
 دوم میر نشد و امکان دارد « لیلآو » مهمل « آلاو » باشد چنانکه ترکیب *alow pilow*
 که در زبان امروزی آذربایجان مستعمل است جز « آتش افروختن » معنای دیگر ندارد و
alow pilow از لحاظ لغت مکمل و مهمل *alow* است (نه « بلو » در مفهوم خوراک مشهور)

سیاروز ، وامرد (۱) بد مجش نیزه مزمی والشککان (۱۰)، دوشکر ،

‘ dušgar ‘ ، ، ، ، ، bad vamard-e ، siaruz (۱) (۱)

سیاه روز ، بامرد بد (۱) (۱) ، ، ، ، ، دُشکر (۱۱)،

بچم يك تيكه ریده بود ، يك چكه چامین کرده بود ،
‘ kordabud camin ceka yak ، hud rida tika yak bacam

بچهام يك تکه ریده بود ، يك چكه چامین (۱۲) کرده بود ،

من چها کُرد ، اکه خوردنیم بی لذت بود ، نخودش
‘ kord ceha-a-man naxodoš ‘ bud lazzat (bay)bi xardanim age

بهمن چها کرد ، اگر خوردنیم بی (برای؟) لذت بود ، نخودش

وستیر وستر بود ، خون - واریخته ، تکه را بندجیلی
‘ bud xun - varixta - tekka badojili ra

بود ، خون - واریخته ، تکه را ؟

۱۰- این تکه را (یعنی از «بد» تا والشککان) نمیتوان خواند و معنی کرد ،
زیر باء «بد» کسره گذاشته شده است ولی میتوان آنرا مربوط به آخرین حرف کلمه
پیشین دانست . ضمّه روی میم یا جیم «مجش» روشن و خواناست . نقطه های روی نیزه
مشکوکست ، می را میتوان باء تنها دانست چنانکه در بعضی جاهای دیگر نیز باء را
تقریباً بشکل «می» نوشته است (رجوع شود بعکس این صفحه) . فن = وامرد بد مجش
(vâ marde bad mojec) نیزه مزمی والشککان (nabaza mazmivâleckekekân) ،
کو = وامرد بد مجش نیزه مزمی والشککان

۱۱- دوشکر = بدکار؛ دُش = بد ، سنج . دشمن ، دشنام ، دُخیم (دُش = دش-)
و جز آن . فن = دو شکر (do cakar)

۱۲- چامین = شاش

میزنه (۱۳) ، وامن بلغوره (۱۴) می‌کند ، مزواند ، مرساند
 marasând , mazêvând , mikena bol ura va-men , mizaneh
 میزند ، بامن پرخاش می‌کند ، تزی‌ند ، نرسند

شورکا ، این زمانه ، شورکان این زمانه ، همه
 hama , zamâna in šuvarakân-e , zamâna in šuvarakâ
 شوهرها ، این زمانه ، شوهرهای این زمانه ، همه

بقربان جوانه ،
 javâna beqorbane
 بقربان جوانه (۱۵) ،

فصل ششم در تعریف جوان

تاج پله پله ، دستار قاج قاج (۱) ، جامه کربتین ، کشتی
 koñti , korbatin jâma , qâj - qâj dastâr , pella-pella tâj
 تاج پله پله ، دستار قاج قاج ، جامه گلابتون ، کشتی (۲)

۱۳- معنی جمله اخیر درست معلوم نیست . ظاهراً «خون واریخته» در مقام دشنام بکار رفته است .
 ۱۴- نك . فصل سیزدهم . شیرازی : بلغور کردن یعنی باد در کلو انداختن ، درشت سغن گفتن ، يك بدو کردن (مشاجره کردن)
 ۱۵- هاء آخر (وبسغن دیگر هاء غیر ملفوظ آخر که نمودان کسره یش از آنست) برای تشخیص و تمییز بکار رفته است یعنی جوان مشخص و معین ، و بجای حرف تعریف بکار می‌رود . شیرازیان و همه مردم جنوب ایران « درین مقام تا » بآخر اسم می‌افزایند چون درختو ، زنو ، مردو یعنی درخت ، زن و مرد معهود و معین .
 فصل ششم :

۱- ترک ترک (۱) . کشتی یا کستی = شال و کمر بند و املا نام رشته ایت پشین

ابریشمین ، چقچور آقراق ، کوش جسته (۳) ، وابوسه ، والوسه ،
 vâ-lûsa ' vâ-bûsa ' josta kowâ ' âqrâq caqcur ' abrišomin
 ابریشمین ، چاقچور راد راد (۴) ، کاش چسنگ ، بابوسه ، بالوسه ،

واطبق سنبوسه ، دستاجش بکشت آونگان ، واقطاب
 vâ-qottabo ' âvangân bakošt dastâjoš ' sanbusa vâ-tabaqe
 باطبق سنبوسه (۴) ، دستارچه‌اش بکش اونگان (= آویزان) ، باقطاب و

وابریان ، رازی دان ، شهری خوان ، واگرد واکردار ،
 vâ-kordar vâ-kord ' xân šabri ' dâñ râzi ' vâ-boryan
 بابریان (۵) ، رازی دان ، شهری خوان (۶) ، باگرد باکردار (۷) ،

واراه وارفتر ، بآشان واشان
 vâšân - ba-âšân ' vâ-raftâr vâ-râh
 باراه بارفتار ، به آشان واشان (۸)

که مزدیشان بکمر بندند .

۲- چسک ، تهرانی : چسک cosak ، تبریزی cûsak ؛ سنج . چوسدوز
 cûsdüz = کفش دوز ، چوسدوز بازار cûsdüz bazar بازار کفش دوزان و چوسدوزان
 cûsdüzan نام محله .

۴- سنبوسه : ... قطاب را نیز سنبوسه گویند (برهان) ، ونانی است شیرین و
 کوچک آنرا قطاب خوانند احمد اطمه گفته ع . «باز صابونی و مشکوفی و سنبوسه تر»
 (اتدراج) . ازین گونه تکه‌ها که نمونه از شعر با عبارات موزون محلی زبانزد مردمست ،
 جابجا ، درین متن آورده شده است . اگرچه این کلمات موزون اغلب باجمله‌های پیش و
 پس خود چندان سازگار نیست ولی مبین احساسات و حالات روحی گوینده میباشد .

۵- فن = abriyân (۱)

۶- «رازی دان شهری خوان» ضرب‌المثل زیبائیست . مترادفت با > تو خود
 حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» .
 ۷- کاروکنش وراه وروش .

میرفت . وا شورکان جنگری . عُرکتا ضاع
 miraft ' آنچنانکه گفته شده: *zâ'e omrakotâ ' jangəri šuvarakâne vâ*
 میرفت ، با شوهرکان جنگی ، عمر(ک)ت را ضایع
 مکن . بچه مگیر بر ورت ، فرو مدار عه مکن (۸) .
makon ' eh madar foru , varot bar magir bacca ' makon
 مکن . بچه مگیر بر بَرَت ، فرو مدار اِه مکن .

فصل هفتم

در مذمت مستوری

مستوری . لکّه پیسی ، آنکه هفتاش دستوری (۹) . میزکی
mizaki ' dasturi haftâš anke ' pisi lakkeye , masturi
 مستوری ، لکّه پیسی ، آنکه هفتاش دستوری (۹) . مویزکی (۹)
 نیست که جووکی دکونش نباشد ، (۱) سرمانا بان دستارچه
dastâca baân saromânâ ' nabâša dakunoš juvaki ke nist
 نیست که چوبکی درکونش نباشد . سرمان را بان دستارچه

۸- بچه بغل مکن ، زمین مگذار ، اِه مگو (ازخستگی منال) . و بسخن دیگر ،
 عمرت را باشوهران جنگی (طالب مجادله) ضایع مکن تا بچه بغل نکنی و خسته نشوی و
 زمین نگذاری و تنالی

فصل هفتم :

۱- در این فصل سه ضرب المثل زیبای محلی آورده شده است که یکی همین جمله
 است و دیگری جمله بعد و سومی : «هیچو مستوران ازخانه بگور» . این جمله «میزکی
 نیست» یعنی هیچ مویزی نیست که دُم نداشته باشد یا چوب ریزه ای در تهاش نباشد
 مترادفت با «زیر هرکاسه نیم کاسه ایت» . فن = *ânke haftâc dasturiye*
mizaki nist ،

بندیم که همه می‌بندند(۲) ، جان خور ، آتش بی قاتق مباح ،
 'mabâš qâteq bi âşe ' xovar jâne 'mibandand hama ke bandim
 بندیم که همه می‌بندند ، جان‌خواهر ، آتش بی قاتق مباح ،

عارف باش ، هَرَّت دندانِ رنگی بَخَر ، هر زمان لونِی
 lovni zamân har . baxor rangi dandani harot ' bâš âref
 عارف باش ، (با) هر دندانیت یک رنگ (غذا) بخور ، هر زمان رنگی

پوش(۳) ، سواری خر بکر ، با اقا سرو(۴) ، سیر و گشت
 gašte o seyr , sarv âqâ (۴) bân , baxor xar savâriye , puš
 پوش ، سواری خر بکن ، با آن آقا سرو ، سیر و گشت

باغها و سیادان(۵) ، حوض لاله(۵) و سیر آب شور(۶) ، نه همچو
 hamco na , šur âve seyre ■ lâle hovze , siyâvân o yârbâ
 باغها و سیادان ، حوض لاله و سیر آب شور ، نه همچون

مستوران از خانه بگور .
 bagur xâna az masturân
 مستوران از خانه بگور .

۲- یعنی «یعنی هر رنگ جماعت شویم» ، کاری کنیم که همه میکنند ، از راهی برویم
 که همه میروند . کو: «سُرمایان» فن: «sor mânâyân dastâ-ŋe bandim» ،
 در متن ضمّه روی واژه «سر» بخوبی نمایانست ولی بایستی مربوط به (ر) باشد نه (س) .
 ۳- فن: «luni bepuc»

۴- فن: «savâriye xar bekarmân , âqâ saro sayro» ، میتوان
 پنداشت که «آقا سرو» در متن اصل «آقا پُسر» بوده است که بواسطه اهمال در گذاشتن
 نقطه‌های «پ» و وجود ضمّه آن «پسر» در هنگام نسخه برداری «سرو» شده است .

۵- دهیست نزدیک تبریز .

۶- مراد دریاچه رضاییه (چیچست) باید باشد .

فصل هشتم

در بیماری و بحکیم رفتن

خود جان ، نکومت جیم بسر آمد ، لرزم گرفت ، کونم
kunom · goroft larzom · âmad basar cim nagumat · jân xovar

خواهر جان ، نگویمت چه بسر آمد ، لرزم گرفت ، کونم

تصید ، آلوز والوز (۱) شدم ، دلم بهم درآمده (۲) ، ورجستم ،
'varjastom · baham-varâma dolom · šodom âluz - valuz · tosbid

؟ ، چندشم شد (۳) ، دلم بهم برآمد ، برجستم ،

جروچند (۳) پوشیدم ، فرجی کُود (۴) بسر گرفتم ، رفتم
raftom · goroftom basar kowud faraji · pušidom jor(o)jonda

جرجنده پوشیدم ، فرجی کبود بسر گرفتم ، رفتم

بحکیم ، نظماً گرفت ، شافم فرمود ، ورداشتم ،
'var-dâštom · farmud šâfom · goroft nazmoma · ba-hakim

بحکیم ، نبض را گرفت ، شافم فرمود ، ورداشتم ،

فصل هشتم :

۱- شیرازی : گز گزه (۱) .

۲- سنج ، جله نخست : سرآمد (۱) که ظاهراً اشتباه است

۳- نیم تنه ایست کوتاه و کلفت (ونمدین؟) هم اکنون نیز *jərjənda* گویند

۴- فن = *kudo*؛ فرجی نوعیت از سرانداز ، چادرشب (= *caršab* بلهجه محلی)

اُشکم (۵) رفت . جانم ورهید . از انکه (۶) (۷) دو شوهر
 ōškomom 'raft var-rahid janom 'šumer (!) 'ânke az do
 شکم رفت ، جانم بررهید . از انکه ؟ دو شوهر

کردم ، روز خش ندیدم .
 kordom 'ruze 'xaš nadidom .
 کردم . روز خوش ندیدم .

جان خور . اگه حکیم حکیم باشه . خدش نمیره
 xovar jâne 'hakim age 'hakim bâše 'namire xadoš
 جان خواهر . اگر حکیم حکیم باشد ، خودش نمیرد ،

بره بهمام ، وا بِلوس شراب خَدتا بشو ، لوی (۷) انارا
 bora 'bahamâm 'vâ 'boluse šarab xadota bošû 'luye anara
 برو بهحمام ، با دُرد شراب خودت را بشوی ، پوست انار را

وا مازو نارین (۸) کن ، کوله کن . وردار (۹) . مادرزا شه (۱۰)،
 'mâzu nârin 'kon gulla 'kon 'var-dâr 'šeh mâdar-zâ
 با مازو نرم کن ، گلوله کن ، وردار . مادرزاد شود .

۵- فن = ockom . در نسخه خطی میم دوم بخوبی نمودار است .
 ۶- ایکه ؟ (= ایکه ؟)

۷- این واژه در برخی ازدیبه‌های خراسان (زورآباد) بدین معنی (شاید پوست
 درونی انار (۱)) رواج دارد و «لوی نار» را برای رنگ کردن پشم قالی بکار میبرند .
 ۸- نارین = نرم . تلفظ دوساکن پشت هم در لهجه آذربایجان دشوار بوده و هست
 و از همین جهت نرم نارین شده است با تغییر میم به نون ؛ در ترکیب وقتی که بشود حرف آخر
 (نرم) را متحرک کرد هم در این نسخه و هم در زبان کنونی مردم آذربایجان بشکل اصلی
 خود یعنی نرم باقی میماند .

۹- دربارسی هم بدین معنی یعنی شیاف کردن معمولست .
 ۱۰- مادرزا شدن یعنی طبیعی شدن و بحال نخست و اصلی و طبیعی بازگشتن .

دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که .
ke mifrušand rā sahrâ alafe , kon man be-jâne do'â
دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که

جلابی ، مستی ممشو بخور که ده جلابی ، منت
mennate ' jollâbi dah ke boxor mešmešû mošti ' jollâbi
؟ ، مستی ؟ بخور که ده ؟ ، منت

حکیم مکش آنچه حکیم میخرد ، ینام شوا (۱۱) چرکو
cerko šavâ binâm ' mixare hakim ânce
حکیم مکش آنچه حکیم میخورد ، بینم شود چرکو

ریم ، نقشه (۱۲) من عمل کن ، بری بریش حکیم ،
' hakim beriše bori ' kon amal man noqsaye ' rim
ریم ، (به) نسخه من عمل کن ، برین بریش حکیم ،

فصل نهم

درمناظره مادر عروس بامادر داماد

۱۱- افعال دعائی .

۱۲- کو . = بقیه . فن = be qisa . در نسخه خطی اینچنین «بقیه»
ضبط شده است. بهترین کلمه و بهترین معنی درین مورد همان نقشه noqsa (فارسی
عامیانه = noqse یا noqse) باید باشد و گذشته از معنی مناسب بوژن شعر و
بساختمان جله هم لطمه ای نیزند . در فن . کمره اضافه میان qisa (بهر معنی که باشد)
ومن ناچار برای وزن شعر حذف شده است .

قدا بآن بَسَر گَر کنگر آتَه‌شت (۱) انایینی (۲) انه‌براز (۳)
 (۲) *anabrâze anayini(ye) anašoste* ؟ *kore posare be-ân qadâ*
 قضا بان بَسَر کور ؟ ناپاک (۴) انایینی (نابائین) انافزار (بی‌افزار) (۲)

سَلَوَر چری (۴) رُکُور چینی پنج منی (۴) ، کوش کندیده (۵) ،
 (۲) *salavure* (۲) *rokvr ceri* (۲) *panj-mani cini* ، *gandida* ، *gowæ* ،
 ؟ لوج ؟ چینی پنج منی (۴) ، کفش کندیده ،

کوتیکه کلای (۶) قَلت ولت زده ، قرم قرم ریخته ، کس
kose ، *rixta qorom-qorom* ، *zada qalot-valot gu-tika-kolay*
 گه‌تگه کلای ؟ ؟ زده (۴) ، ؟ ؟ ریخته (۲) ، کس

فصل نهم :

۱- در زبان کنونی مستعمل واژه نزدیک در تلفظ و معنی (در مقام ناسزا و دشنام)
 یافت میشود = *anašuš*

۲- انابین هنوز هم زبان زد مردمست بمعنی نابائین ، برخلاف روش $a + n =$
 $+ \text{âyin}$ = اصل کلمه آیین است و (آ) در آغاز کلمه حرف نفی و نون وسط طبق قانون
 دستور زبان هرجا کلمه اصلی بایکی از حروف آوائی (ویل - مصوته) آغاز میشود ،
 سهولت تلفظ را ، بیان می‌آید (بعداً هم هردو یعنی *anasa* بصورت حرف نفی بکار
 رفته است). کو. ون = *anabini*

۳- شاید تعریف ابراز بمعنی ابزار و آلت باشد باضافه ■ نافیه ($a + n + \text{abrâz}$)
 (abzâr) .

۴- هنوز هم معمولست

۵- کندیده کفش. فن = *guc* کفش بالغت بعد که مربوط به کلاهست سازگارتر
 است از کوش (*guš*) ؛ در متن خطی کسره اضافه کوش بخوبی دیده میشود .

۶- سنج . فارسی = کاخلا (< کا = کلاه + خلا = آبریز ، مستراح ، شیرازی
 (*kāxalo*) درهمین مقام دشنام و خوار شماری .

مردار کن ■ خون ور ریخته اندوند (۴) شده ■ خونین
 xunin , šoda andvand var - rixta xun ■ kon mordar
 مردار کن ■ خون بر ریخته (۴) ؟ شده ، خونین

کو (۷) و کلوی ■ نالُ وال زده ■ مزبویده ■ مرسیده ■ ممانده (۸) ،
 mamanda marasida , mazivida , zada val nalo , galuy ■ gu
 کلوی ■ ؟ زده ■ مزبویده ■ مرسیده ■ ممانده

بسطله صات آمده ، کل و کل (۹) کوزوی کل عند جامخاو (۱۰) ،
 'jam-xave kol-onde guzuye kol o kel , amada
 ، آمده ، ؟ کوزوی ؟ جام ؟

دُرتِ رسا ■ که دو کز و نیم کیربند کاوان بسر
 basar gāvan kēra-band nim ■ gaz do ke , dorte-rasa
 ؟ ، که دو کز و نیم ■ کاوان (۴) بسر

پیچیده ، قدا بآن کوله (۱۱) دوشش رسا ، که بالایش
 bālāš ke , rasā dušōš - kula ba-ān qada , picida
 پیچیده ، قضا به آن شانه اش رساد ، که بالایش (قدش)

۷- کو و کلوی یاد آور «کوش و گلو» ست که در فارسی زیاد با هم بکار می رود

۸- هر سه کله در مقام نفرین بکار رفته است ، آرزو نیست که گوینده امید انجام

شدن آنرا دارد چون «جوانمرگ شده» و سقط شده (عامیانه)

۹- شاید یکی «کل» است بمعنی کچل و دیگری کل بمعنی کوتاه

۱۰- شاید از خامیدن = جوییدن

۱۱- هر دو جزء یعنی کول و دوش بمعنی شانه است و شاید در آذربایجان ترکیب

کوله دوش رویهم برای شانه بکار میرفته است :

بزدان دزدان می‌مانه ، روش بکون قزغان می‌مانه ،
 'mimâna qazyân ba-kune ruš ' mimâna dozdân ba-nardabâne
 به زردبان دزدان میماند ، رویش بکون(بشت) دیک میماند ،

ابروش بخیک پنیر - فروشان می‌مانه ، چشمه‌لانش بخونیان
 ba-xuniân cašmalânoš , mimâna forušan - panir ba-xike abruš
 ابرویش به‌خیک پنیر - فروشان میماند ، چشمانش به‌خونیان

می‌مانه ، ریشش بریش بز سیا می‌مانه(۱۲) ، سیلش بنرمه‌رو(۱۳)
 ba-narmaru sebitoš ' mimâna siya boze ba-riše rišoš mimâna
 میماند ، ریشش به‌ریش بز سیاه میماند ، سیلش به‌جارو(نرم‌روب)

می‌مانه ، (و) دست قُلاچش به ملک‌موت(۱۴) می‌مانه ، پر و باش
 pâš - o-par ' mimâna malak-mowt ba qolajoš dast va . mimâna
 میماند ، (و) دست « ش به ملک‌الموت میماند ، پر و پایش

۱۲- در اینجا و در سه جمله بعد و همچنین در فصل بعد در سه جا ، زیر «نه» در کلمه
 «می‌مانه» کسره گذاشته شده است . صیغه‌های سوم شخص مضارع سایر افعال همه جا
 مفتوحه است ، سنج . فصل سوم : مبتدأ و میثقه و ... و فصل سیزدهم میثقه و میثقه
 ۱۳- نرمه رو = نرم روب ، بواسطه دشواری دوساکن پشت‌هم در کلمه نرم ،
 میم آخر متحرك شده است (نك . فصل هشتم زیر نویس (۸)) حرف آخر هم افتاده است .
 هم‌اکنون نوعی از جارو را در آذربایجان marmari بگویند (برای تبدیل u در آخر
 به i سنج . haštari = هشت‌رود = garmari = گرم‌رود) همین کلمه در زبان مردم تهران
 بواسطه آشنا نبودن معنی و ترکیب آن marmari (جارو مرمری) شده است .

۱۴- فن = malkamut

بسیا غلامان باقله فروش می‌ماند ، یار قوئی اوُم بی‌حیی (۱۵)،
 ' yare , mimana haqla-foruā yolomane ba-siya
 به‌سیاه غلامان باقلا فروش می‌ماند ، یار

گوشت د دیک نماد چقدر سرورداشت (۱۶) ، قاقم زد (۱۷)،
 ' zad qâqom , sar-var-dâšt coqondor namânq dig da gōšt
 گوشت در دیک نماد چقدر سربرداشت ،

چنگال کوینم (۱۸) زد ، تیز پس طهارت ، سنده پس عمارت ،
 'emârat pase sondaye ' tahârat paso tize , zad (۱) (۲) cangal
 زد ، تیز پس (از) طهارت (۱۹) ، سنده پشت عمارت ؟ ؟

مزبوا و مرسا اوُم چه کسی ، شو و روز همچو سکم
 ' sagom hamco ruz o šov ' kasi ■ uvom marasâ vo maziva
 مزبوا و مرسا اوهم (آنهم) چه کسی ، شب و روز همچو

دمرسی ، عفريت و دیو دشتی ، تی بد شد از ما
 ' ma az šod bad ti ' dušti dive ■ efrit شمر
 عفريت و دیو دشتی ، تو بد شد از ما ؟

۱۵- شاید بتوان این نکته را چنین خواند: = yare ... uvam bay habbi

یار ... آنهم برای جبه‌ای (۱)

۱۶- ضرب‌المثل زیباییست .

۱۷- مات شدم ، مبهوت شدم (۱) .

۱۸- فن = kuhinomo

۱۹- ازامثال

گذشتی(۱) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .
 goḡašti cera ma ■ ' kord xâhimân ce yarab ■ goḡašti
 گذشتی(۱) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .

فصل دهم

در جواب مادر داماد بامادر عروس

قدا بآن دختر شرتی هرتی لکاته لچری(۱) ، نرفته
 narofta , lacari lakâte(ye) hertiye šertiye doxtare ba-ân qadâ
 قضا به آن دختر شرتی هرتی لکاته لچری ، نرفته

کسی ، پته(۲) پی ، انه واست(۳) ، رحیمه وامانده ، انرک(۴)
 a-norake ' va-mânda rahima(ye) ' ' posi pata ' kosi
 ، ، ، ؟ ، رحیمه وامانده(۴) ، آن-نروک(۴)

عفریتی ، انائی ، چکچکوی هرزه گوی ، شوم شوم
 šum šume ' guy - harza cak-cakuye ' anâyi ' 'efriti
 عفریتی ، انائین ، وراج (=پر حرف) هرزه گو ، شوم شوم

فصل دهم :

- ۱- تمام این صفات در فارسی عامیانه رایجست .
- ۲- پهن ؟ . سنج . فارسی بت پهن pat-o-pahn که مترادفاً بکار می رود و هم سنج . شیرازی بت pet = بینی .
- ۳- شاید لغت نخست علامت نفی باشد ، سنج . فصل پیش : انهشت ، انائینی ، انه براز ، کو . و فن = کسی پته ، پی انه ، واست رحیمه وامانده .
- ۴- شاید = آ (آن) + نرک narok (شیرازی = ناروک = نازا ، عقیم) . شاید هم لغت اول علامت نفی باشد + رک = راست ، در گفتگو «رُف و راست» زیاد بکار می رود

قدم ، کز رته روی رک کس ، ماهی ملقم سر چاه ، (۵) پلته
 qadām , ruy « māhi-malqame sare cāh » plita
 قدم ، روی ، مارمولک سر چاه ، فته

موی ، کس وجه کن ، هرزه کار ، هرزه گرد ، دروبان
 moy , kon veja kos harzakār harzagard derowbān
 موی ، کس و بچین (۲) کن ، هرزه کار ، هرزه گرد ، دروبان

درد رسا (۶) ، که — بالاش بچراغ پای دزدان می مانده ،
 ke , balāš ba-caraḡ-pāye dozdān mimana
 ، که بالایش (قدش) به پای چراغ دزدان می ماند ،

روش بکس پیره زنان می مانده ، رنگش به پس قربان
 ruš ba-kose pirazanān mimana ba-rangoš pose qaribān
 رویش به کس پیره زنان می ماند ، رنگش به پس غریبان

می مانده ، ابروش به پیسان (۷) می مانده ، چشمش بکس ولان
 mimāna ba-abruš ba-pisān mimāna cašmoš ba-kose valān
 میمانده ، ابرویش به پیسان می ماند ، چشمش به کس ولان (هرزه گردان)؟

می مانده ، یینیش بناودان می مانده ، دهنش به یخدان
 mimāna biniš banāvdān dahnoš yaxdān
 میماند ، یینیش به ناودان میماند ، دهنش به یخدان

۳- کو. = « ماهی بلقم سر چاه پلته » فن = māhi-balqame sare cāhe palita

۶- همین دشنام در فصل پیش برای داماد هم بکار رفته است .

۷- کو. فن = bisān .

می‌مانه ، گردنش بخروس پیر می‌مانه ■ سینه‌اش
 sine-oš mimâna pir ba-xoruse gardanoš ■ mimâna
 میماند ، گردنش بهخروس پیر میماند ، سینه‌اش
 بتخته بریان پزان می‌مانه ، دل و اشکمش بشیردان (۹)
 ba-širdân (۸) oškomos del ■ mimâna beryân-pazân ba-taxtaye
 بهتخته بریان پزان میماند ■ دل و شکمش بهشیردان

می‌مانه ■ زیر و بالایش به ژژو می‌مانه ،
 mimâna (۱۰) žažū ba bâlaš o zir ■ mimâna شعر
 میماند ، زیر و بالایش به ژژو میماند ،

نه بیالا سر و روی نه بیاین کوس (کذا) و کون
 kun o kus ba-pâyin na ruy o sar ba-bâlâ ■
 نه بیالا سر و روی نه بیاین کس و کون
 واه واه واه واه از هر دو سون
 vâh vâh vâh vâh sun do har az
 واه ■ ■ ■ از هر دو سو (+ن برای قافیه)

۸- فن . eckamoc | در فصل هشتم در متن روی « اشم » دوضمه گذاشته شده
 است ؛ شیرازی = kom (= شکم) .

۹- کو . وفن . = شیروان cirvân ؛ شیردان = درون شکبه یا معدة (بیشتر
 برای گاو و گوسفند بکار میرود ، از سیرابی فروشان زیاد شنیده میشود . برای انسان
 هم بکار میرود : سنج . « شیر از شیردان » یا « شیر از شکبه بیرون کشیدن » . شیردان
 پرشیار ، ناهموار و پراز بلندی و پستی و در نتیجه بسیار بچشم زشت و ناخوش آیند است و
 بهین مناسبت مادر شوهر « دل و شکم » هروس را به شیردان تشبیه کرده است
 ۱۰- درخت کاج ؟

قدا بهجیز و جامه‌اش رسا ، تی تی و صندوق ، لولو
 lolo ' sonduq ■ ' rasâ jâma-oñ o ba-jahiz qada
 قضا بهجیز و جامه‌اش رساد ، و صندوق ■ لؤلؤ

و جامخا سر مازو ، گردن تیره چو کس قاجو ، بالا
 bala , qâju kose co tira gardan ' mâzu sar jâmxâ vo
 و ؟ سر ملازو ، گردن تیره چو کس ؟ ، بالا

تشره‌کو ، پشنه این و هیچ مگو ، تیر کنکش قاب
 qâb ... goş tir ' magu hic ■ in poñna ' taşraku
 ، بشنو این و هیچ مگو ، تیر ؟

میمون ، انکشتلو عروس شیفته کون .
 . kun şifta aruse angoştlu , meymun
 میمون ، انگشتی (انگشت‌نما) عروس شیفته کون (۲) .

فصل یازدهم در شاعریها

ای وای دلم یک بول (۱) نماند در قولم (۲)
 gulom dar namând pul yek dolom vâ y ey : ماورعروس گفت
 ای وای دلم یک بول نماند در قولم (قلکم)

فصل یازدهم :

۱- بی نقطه .

۲- قول = قلاسی **qollak** = قوطی یا صندوقی که برای گرد کردن و انباشتن
 و پس انداز کردن پول برای « روز مبادا » بکار میرود . « صندوق پس انداز » .

اکه دکه عروسی کنم کوی داماده دندان بچلم (۳)
 ba-colom dandân dâmâda guye konom arusi dega age
 اگر دیگر عروسی کنم که داماد را (به) دندان (بچلم)

(ای) وای بستم دستاچه نمیرسد بکشتم
 ba-koštom namirased dastâca poštom vâ (ey)
 جواب، مادر داماد گفت : (ای) وای بستم دستارچه نمیرسد به کولم (به شانه ام)

اکه دکه عروسی کنم کوی عروسه دندان بمشتم (۴)
 ba-moštom dandân aruse guye konom arusi dega age
 اگر دیگر عروسی کنم که عروس را (به) دندان بمزم

فصل دوازدهم

شوهر را بتقریب بر سر کار آوردن و شب جمعه بخاطر رساندن
 و بامخدوم کره مناقشه کردن

۳- چل بن مضارعست (pres. stem) ازچستن، سنج. هشتن " هل " همچنین
 چل چلی کردن یعنی شوخی و بامزگی و پر حرفی کردن (دختران) : جمله بسیار مستعمل
 « نازش میچلد » یعنی نازش خریدار دارد و بسخن دیگر بامزه است ؛ چلشت celešte ،
 مزه یا اثری که از چشیدن و خوردن در دهان میماند . « چلشته خورد شد » درست بجا و بمعنای
 اصطلاح « مزه اش زیر دندان رفت » بکار میزود ؛ چلانیدن (متعدی) .
 ۴- شکل فعل ماضی (شرطی) است . اگر در مصراع نخست هم بجای فعل مضارع
 ماضی بکار رفته بود یعنی kordom بجای konom بهتر بود ؛ شاید هم در اصل
 همینطور بوده است . شاید از مصدر « مشتن » = مالیدن ، شاید هم بن ماضی مز - باشد
 (مشتن (۲) = مزیدن) سنج . مشتن mašt = غلیظ condensed چای مشتن ، شربت
 مشتن ضد آبکی .

یتیم ماناش (۱) ، رودم ، وا بموی سرت ، وا بچرکهای
ba-cerkhâye vâ, sarot ba-muye vâ, (1) rudom, mânâš yatim
 یتیمش بکن ، بچه‌ام (پسر ۱) ، وای بدموی سرت ، وای به چرکهای .

پات ، سر بیج خانه باندرون مکنش ، بیالای هیچ
hic ba-bâlaye (2) ma-konâš ba-andarun xâna ba-hic sar, pât
 پایت ، (مباد) که سرش بدرون هیچ خانه برود . (مباد) که بروی هیچ

زیلو مرواش ، بحرمت این شو جمعه که خدام ازین روز
ruze azin xodâm ke jom'a šove in ba-hormate, ma-rovâš zilu
 زیلو برود ، بهحرمت این شب جمعه که خدایم ازین روز

سیا وارهانا ، ییا پیش چراغ نکبتی سرتا پیه بمالم
'ba-mâlam pih sarotâ nekbati cerâye piše biyâ, vâ-rabânâ siyâ
 سیاه وارهانا (۳) ، ییا پیش چراغ نکبتی سرتا پیه بمالم ،

خون واریخته ، کچل شدی ، پیر (۴) - داران هفته که هفت روزی
ruzi haft ke haftey dârân - pier, šodi kecal, vârixta xun
 خون واریخته ، کچل شدی ، پدر - داران هفته‌ای که هفت روز (است)

بحمامند ، یتیمچه منا موی سرش کچل کرد ،
'kord kecal sarotâ muye menâ yatimcaye, ba-hammâmond
 بهحمامند ، یتیمچه مرا موی سرش کچل کرد ،

فصل دوازدهم

۱- فعل متعدی و دعائی .

۲- شاید *ma-kenâš* سنج . فصل سیزدهم *mikena* .

۳- که خدا ازین روز سیاه برهاندم .

بحمامت بره . سرتا بتراشه (o) . پاتا سنگ بزنه (٦) ،
 ' bozana sang pātâ ' betarašā sarota ' bara ba-hammâmot
 بهحمامت برد . سرتا بتراشد ، پایترا سنگ بزند .

عرضه بر نباشی ، و بکیان او کیوان (۷) ، همین خوب
 xube hamin . keyvane u bakiâne (va)o ' nabûši bar 'orza
 ؟ ؟ ؟
 همین خوب

که شو تا صباح به بُه - پس (۸) بخفته (۹) ، وا بروز
ba-ruze vâ , boxofta pos - pos(s)a ba sabâh ta šow ke
که شب تا صباح (فردا) به پس - پس بخوابد ، وا (ی) بروز

٤- فن = pir .

۵۔ کذا بکسر باء .

۶۔ کدا بہ ضم باء

۷- کیان ... کیوان جای دیگر یعنی در فصل چهارم هم آمده است؛ این اصطلاح که شاید روزی بسیار رواج داشته و باززد خاص و عام بوده است، امروزه بکلی فراموش شده است و معنی و مورد استعمال آن را هم نمیدانیم.

۸- صدائی که از دهان خفتگان بیرون می‌آید . خر خر . خرنا .

۹۔ بہتر کہ شب تا صبح بخوابد۔

سیام ، وا بشو تارم ، هیچ مادر بدوله (۱۰) منشینا ،
 ' manešînâ ba-dûla mādor hic , târom ba-šove vâ , siyâm
 سیاهم ، وا(ی) بشب تارم ، هیچ مادر بدول منشیناد ،

دختر مزایا(۱۱) ، مادر ما دل و رودش بزمین آیا ، پیر
 ' piere ' âyâ ba-zamin rudōš o del mâ mādore , mazâyâ doxtar
 دختر مزایاد ، مادر ما دل و روده‌اش بزمین آید ، پدر

ما زیر و بالاش فروریزا .
 ' foru-rizâ bâlaš o zir
 ما زیر و بالاش فروریزاد .

فصل سیزدهم

دربیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند
 وبا مثل خودی بیان

آقا جان ، معلیک (۱) ، خشی ، نیکی ، ورورنکی (۲) ، بکجا
 ' be-kejâ ' var-owrangi , ' niki ' , ' xašî ' ma'aleyk ' (1) âqâ-jân
 آقا جان (۱) ، (سلا) معلیک ، خوشی ، نیکی ، براورنکی ، به کجا

۱۰- بدوله نشتن = سرکود نشتن برای زائیدن بچه . شیرازی = سرخشت‌رفتن
 (برای مادر) وتوگودك gowdak افتادن (برای بچه)
 ۱۱- رویهم یعنی هیچ مادری سرکود نشیند و دختر نزاید (مبادا دخترش گرفتار
 چنین مردی شود .)

فصل سیزدهم

۱- السلام علیک ، درگفتار روزانه قسمت اول آن افتاده است . سنج . لاملیک

بودی ، بکجا میروی ، نگویی (۳) که آن عزیز را چه گویی
 guyi ce ra aziz ân ke na-guyi 'miravi be-kejâ 'budi
 بودی ؟ به کجا میروی ؟ ، نه گویی که آن عزیز را چه گویی

بخردش دادم (۴) ، دیدم که وا من گو میخوره ، بلغوره
 bolyura 'mixara gu man vâ ke didom 'dadom be-xardo
 به خوردش دادم ، دیدم که با من که میخورد (۵) ، (۶)

میکند ، کل پرته (۷) میکه ، یکبار فرو بردم (۸) ، دوبار
 do.bâr , foru.bordom yak-bâr , miga kalparta 'miken
 میکند ، مهمل میگوید ، یکبار فرو بردم ، دوبار

lamaleyk و لام عليك lamo - aleyk بهین معنی و رت زیاد (= عزت زیاد)
 ماژالایک = فن (= مرخص شویم) ، فن = majalayk

۲- در فصل دوم نیز آمده است ؛ امروزه بکلی فراموش شده است . براورنگ
 ودن (۲) کنایه از تندرستی و خوشی و بی نیازی بوده است ؛ باصطلاح امروز > دماغت
 باقه . فن : varunaki =

۳- نپرسی .

۴- چه تنبیهش کردم ، چطور متنبهش ساختم ، چگونه (از کرده خویش)

شیمانش کردم .

۵- بامن بی ادبانه سخن میگوید ، جسورانه حرف میزنند

۶- بلغوره کردن = باصدای کلفت و گستاخانه سخن گفتن .

۷- فارسی عامیانه = kalpatre دری وری dari - vari = مهمل

۸- یعنی خشم خود را فرو بردم ، جوابش را ندادم ، سخنی که بر زبان داشتم نگفتم

فروبردم ، سیومین بار یروش زدم(۹) ، چون آوستان بود(۱۰)
 bud âvestân cun 'zadom ba-ruš bâr sivomin , foru-bordom
 فروبردم ، سومین بار یروش زدم ، چون آبستن بود

او دکه فروبرد ، چیم می‌تانه کرد ، خر از خر وامانه
 vâ-mâna xar az xar , kord mitâna cim , foru-bord dega u
 او دیگر فروبرد ، چه(کار)م میتواند کرد؟(۱۱) ، خر(که) از خر واماند

یا دنبش یا کوشش(۱۲) یار آقا-جان ، خرابی
 xarâbie , jân-âqa yare جواب gušoš ya donboš ya
 یا دمش یا کوشش یار آقاجان ، خرابی

همه بسر و روی مایی(۱۳) ، اکه دوبار دگرش واینی ، دم
 dam vâ-bini degaroš do-bâre age ' mâyi ruye o basar hama
 همه بسر و روی ماست (۱) ، اگر دوبار دگرش بازینی ، دم

۹- بی‌پرده و بدون ملاحظه گفتم ، سنج . فارسی : بروی (کی) آوردن .

۱۰- چون «یترسید» ، چون کم و کاستی در خود میدید یایی (مثلاً بناسبت فاش شدن رازش) از من دردل داشت .

۱۱- چه کارم میتواند بکند .

۱۲- یعنی یادمش و یا کوشش را باید برید ؛ ضرب‌الثل زیبائیت .

۱۳- کو = «یار آقاجان خرابی» همه بسر و روی مایی» (۱) . فن = hama

posaro ruye mâhi , xarâbi

۱۴- باخود حرف میزند یا آهسته سخن میگوید (۲) سنج . : دم فرو بستن .

بخد میزنه (۱۴) • دُم بخود (۱۵) می پیچه (۱۶) ، چمان تانه
 tana cemân . mipica ba-xod dom ' mizana bexad
 بخود میزند ، دُم بخود می پیچد ، چه (کار) مان میتواند

گردد ، کیرم هزار بار را لحد پیرش .
 pieroñ lahade vâ bâr hazâr kîrom 'kord
 بکند ، کیرم هزار بار به گور پدرش .

فصل چهاردهم

بقاضی رفتن پهلوان و اظهار دعوی بامثل خودی نمودن

حضرت قاضی ، عشق کون التربی تیلما پنجه گرفت (۱) ،
 گفت : qâzi hazrate ' eñqe ' ؟ ؟ ؟ goroft ،
 حضرت قاضی ! ، عشق ؟ ؟ ؟ گرفت ،

۱۵- خود باواو ؛ همه جابدون واو نوشته شده است . ممکنست اشتباه کاتب باشد
 ۱۶- دُم بخود پیچیدن = دست و پا را جمع کردن ، ترسیدن ، مترصد فرار
 بودن ؛ این اصطلاح شاید از مشاهده عمل حیوانات ، چون سگ و گربه و خرو و غیره
 که در هنگام ترس و ... دُم را بخود میچسبانند ، پیدا شده باشد .
 فصل چهاردهم

۱- فن = ecqe kune altarbi tilamâ panja goroft (۲)

واسرنك كردى (۲) ، اكه (۳) بناخشی باشه یكیش سلی
 sili yakiš būša ba-nāxaši aga ، kordi (۱) vāsorong
 (۲) كردى ، اگر بناخوشی (۴) باشد يك سلیش

میزنم كه هفت جا بند تنباش میكه ، اكه
 aga ، mesgela tonbānoš bande ja haft ke mizanom
 میزنم كه (از) هفت جا بند تنباش بگسلد (پاره شود) ، اگر

بخشی باشی (۵) تیزی بقشرت (۶) نمیده گاو پایى برخت
 pāyi gāv na-midaha ba-qanšorot tizi bāši ba-xaši
 بخوشی باشی تیزی به نمیدهد

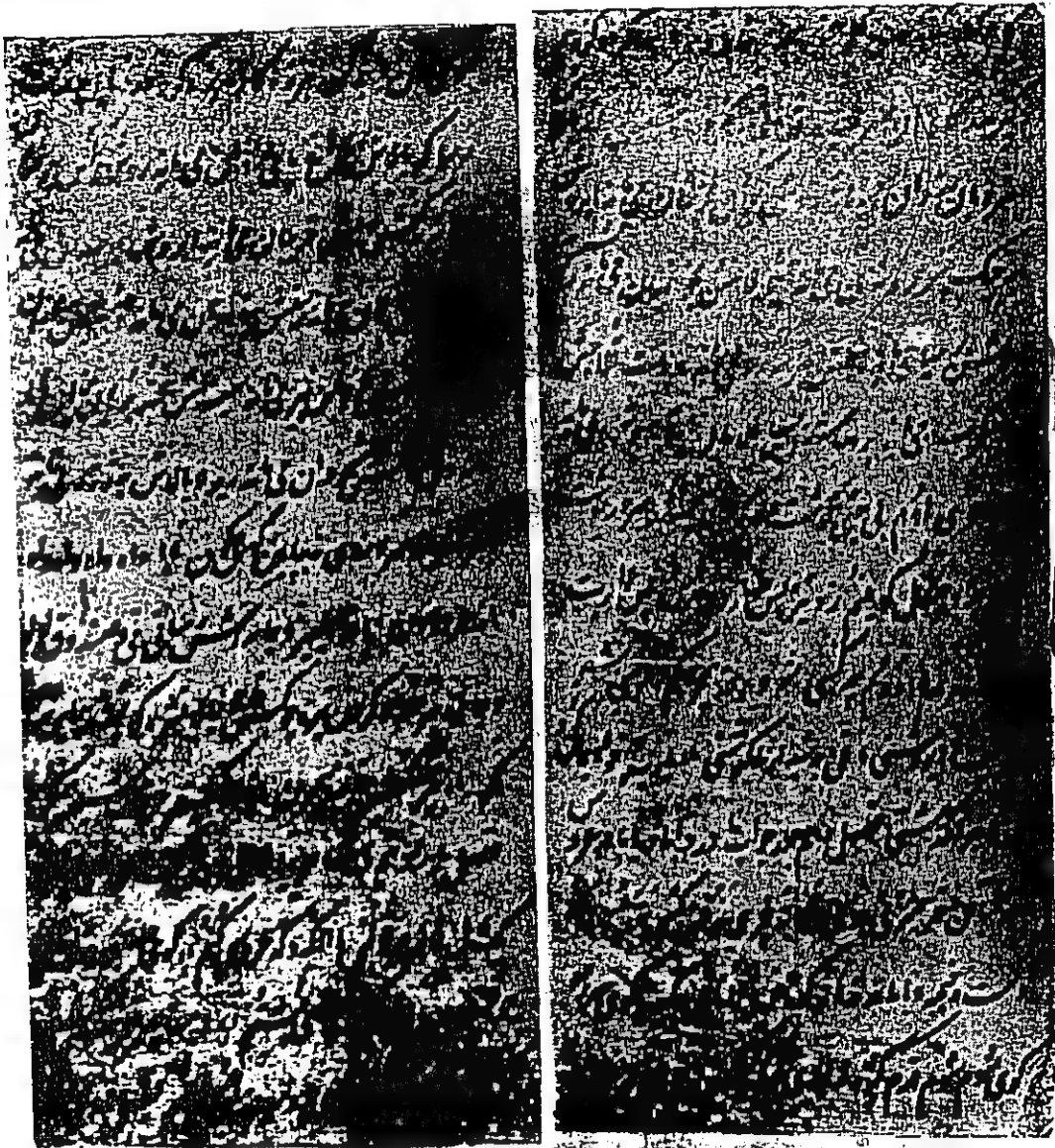
۲- سنج . شیرازی : vasereng = جواب درشت گفتن ، با اوقات
 تلخی جواب دادن ، ازفرمانی كه انتظار اطاعت میروند سرباز زدن و جواب خشن گفتن
 (مخصوصاً در مقابل بزرگتر از خود) ؛ در متن روی واو فتحه گذاشته شده و بخوبی نمودار است
 ۲- تا اینجا از سخنان پهلوان چیزی نمیتوان فهمید .
 ۳- در اینجا روی كاف اگر فتحه گذاشته شده است و بعضی جاهای دیگر بخصوص
 کسره دارد .

۴- ضد خوبی و مالت .
 ۵- اینجا هم بایستی «باشه» باشد نه «باشی» مگر اینکه تصور شود كه مربوط
 بجمله پیش نیست و روی سخنان بقاضی است .
 ۶- سنج . شیرازی تصور qansur كه بامترادف همین كلمه هم بكار میروند و
 معنی هیچكدام برنگارنده روشن نیست .

دارم تیلما پنجم زن (۷)
darom ؟ ؟ zan قاضی گفت: برادر معما میخوانی یا مستعمل میگونی (۸)
دارم ؟ ؟ زن

بره که بانبان علت چامین کردم حضرت قاضی
پهلوان گفت: qâzi hazrate kordom câmin 'el mot ba-anbâne ke bora
برو که بهانبان علت چامین کردم (شاشیدم) حضرت قاضی

۷- فن = tilamâ panjom zan ' gâv - pâyi be roxot dârom
۸- سخنان پهلوان از بس عامیانه است در همان زمان هم ، در تبریز و برای قاضی
همان شهر فهمش دشوار بوده است ؛ البته سخنان قاضی را هم که خیلی ادیست پهلوان
نمیفهمد و از جوابش هم پیداست.



اصل این مقاله را آقای دکتر نوایی به انگلیسی نوشته‌اند و
بخواش ما آنرا برای نشریه بفارسی ترجمه کرده‌اند. ادیب‌طوسی

لهجه شیرازی تا قرن نهم هجری

از لهجه شیرازی نمونه‌هایی در دیوانهای سعدی و حافظ موجود است که زبان مردم شیراز و نواحی اطراف آن شهر را در سده‌های هفتم و هشتم نشان می‌دهد. از این نمونه‌ها و نمونه‌های دیگر، که درین مقاله بذکر آنها خواهیم پرداخت، بخوبی روشن است که لهجه‌ای که مردم شیراز تا قرن نهم بدان گفتگو میکردند نه تنها با زبان دری^۱، یعنی زبان رسمی و زبان نوشته و کتابت در سراسر ایران، فرق بسیار

۱- «دری» منسوب به «در» و «در» بمعنی پایتخت و دربار است. روی سکه‌هایی هم که درمذاین زده شده است کلمه (BB) = DAR (= پایتخت، دربار) دیده میشود. این زبان، زبان جنوب غربی ایران یعنی زبان پارسی (= پارسیک) است که در زمان شاهنشاهی ساسانیان زبان رسمی و زبان نوشته و کتابت شده و بواسطه نفوذ سیاسی و مذهبی و فرهنگی آنان رفته‌رفته بر قلمرو زبان پارتی (= پهلوانیک) یعنی زبان خراسان و زبان‌های دیگر ایرانی مسلط شده و آنها را ازمیان برده است. البته بواسطه این تماس و تسلط مقداری از واژه‌های زبانهای دیگر چون پارتی و سغدی و غیره به پارسی آمیخته و آنرا غنی‌تر ساخته است. پس از اسلام هم همینکه سلسله‌های پادشاهان ایرانی چون صفاریان و سامانیان روی کار آمدند، بتقلید از پیشینیان خویش از شاعران و نویسندگان ایرانی و زبان پارسی، یعنی زبان متداول دربار ساسانی پشتیبانی کردند و شاعران و نویسندگان بدین زبان که سابقه ادبی و فرهنگی داشته و بدان مسلط بوده‌اند شعر گفتند و کتاب‌ها پرداختند. وجود بهترین و بلندترین نمونه‌های شعر فارسی دری چون اشعار رودکی و فردوسی و شهید در زمان سامانیان یعنی زمانی که آنرا آغاز ادبیات فارسی نودانسته‌اند، خود بهترین گواهیست که زبان دری (یا بقول فردوسی «پارسی دری») لهجه‌ای مهجور و متروک نبوده است که پادشاهان سامانی یا سفاری آنرا تقویت کرده و شاعران را بسرویدن با آن لهجه تشویق کرده باشند، بلکه زبانی بوده است سابقه‌دار و جا افتاده و قادر به نمایاندن*

داشته، بلکه بازبان امروزی مردم شیراز هم بکلی متفاوت بوده است، تا آنجا که فهم آن برای اینان نه تنها دشوار بلکه محال است.

شکی نیست که زبان شهرهای بزرگ ایران و مراکز علم و ادب در تحت تأثیر زبان فارسی دری تغییر کلی یافته و بزبان اخیر یعنی زبان رسمی و کتابت نزدیک شده است. شیراز را هم که از قدیم مرکز علم و ادب بوده و صدها سال لقب دارالعلم داشته است، ناچار ازین تأثیر بهره‌ای بسزا بوده است و بویژه روانی و لطافت و فساحت سخن و شعر سعدی و حافظ که حتی در زمان خودشان هم در دورترین شهرهای ایران و ایران رواج داشته و بزبانزد مردم بوده است، در روان و زبان هم‌شهریان نکته‌سنج و شعر دوست و ادب‌پرور خود چنان تأثیر کرد که رفته‌رفته زبان عامیانه و محلی خود را تاجاییکه میتوانستند بزبان آنان نزدیک می‌ساختند، تا آنجا که اگر امروز از نمونه‌های موجود لهجه شیرازی، مثلاً از «کان ملاح» شاه داعی شیرازی، شاعر قرن نهم هجری شعری چند بر آنها خوانده شود چیزی دستگیرشان نمیشود در صورتیکه همه مردم، بی‌سواد و باسواد، دیوان سعدی و حافظ، همه را از آغاز تا انجام، می‌فهمند و در همه خانه‌ها بدیوان حافظ تغال می‌زنند. بی‌هیچ تردیدی میتوان گفت عامل تغییر فوق‌العاده زبان شیرازی، از نمونه‌های موجود سده هفتم و هشتم و نهم بشکل امروزی،

❖ احساسات لطیف بشری و بیان سخنان حماسی و افکار فلسفی و منطقی و عرفانی و آوردن انواع تشبیهات ادبی بوفور، که مدتها وسیله بیان اندیشه‌های باریک و سخنان بلند ادبی بوده است، و گرنه محالست زبانی از آغاز کار و یکباره باوج ترقی و کمال خویش برسد، آنچنان که در طی هزار سال تنییری کلان در آن راه نیابد. زبان دری و کتابت و سخن دیگر و لفظ قلم، همیشه و در همه جا بازبان عامیانه فرق داشته است، چه یکی زبان شعر و شاعری و بیان اندیشه‌های ژرف فلسفی بوده است و دیگری زبان بازار و مردم عادی، یکی در همه جای کشور و نزد دانشمندان شهرهای مختلف رواج داشته و ناچار با اصطلاحات و لغات محلی آمیخته و مترادفات زیاد پیدا کرده است و دیگری در سرزمینی کوچک میان عده کمی روان بوده و رفته‌رفته راه زوال پیموده است. بنابراین تعجبی نیست اگر لهجه شیرازی سده نهم بازبان فارسی دری، با اینکه اصل هردو پارسیک، یعنی زبان جنوب غربی ایرانست، فرق داشته باشد.

همانا وجود این دو شاعر ساحر است .

نمونه‌های موجود لهجه شیرازی، تا آنجا که نگارنده میدانم، چند بیت است در دیوان سعدی، چند بیت در دیوان حافظ، جمله‌ای در «فردوس المرشدیه»، بیتی در فرهنگ سروری و بیش از هفتصد بیت در دیوان شاه داعی‌الله شیرازی .

ابیات شیرازی سعدی و حافظ، مانند سایر اشعارشان، استنساخ بسیار را، از تحریف مصون نمانده است. ابیات شیرازی سعدی و جمله‌ای را که بلهجه شیرازی در فردوس المرشدیه یافت میشود، آقای ادیب‌طوسی، استاد دانشگاه تبریز^۱، و از آن حافظ را مرحوم قزوینی^۲، فاضلانه شرح و تفسیر کرده‌اند .

۱- نك. نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال هفتم شماره ۲ ص ۱۷۵-۱۸۹ و شماره ۱ ص ۲۸.

۲- نك. دیوان حافظ بن‌مصحح قزوینی- غنی ص ۳۰۴-۳۰۵ و حواشی (غزل ۴۳۸)؛ هنوز دیوانی از سعدی، از روی نسخه‌های کهن با ذکر همه نسخه بدلها بچاپ نرسیده است تا شکل درست واژه‌های ابیات شیرازی را بدست دهد و پژوهنده را، در تفسیر و شرح هر بیت، از بوك و مکرهای بیشمار، برهاند، بابتست آمدن شکل درست ابیات شیرازی سعدی، شاید استاد ادیب‌طوسی هم مجبور شود در تحقیق فاضلانۀ خویش، درباره‌ی پاره‌ای از واژه‌ها، تجدید نظر کند، درباره‌ی ابیات شیرازی حافظ، که در نسخه قزوینی- غنی، ظاهراً بدون تحریف یا با تحریف بسیار اندك، بچاپ رسیده است ذکر چند نکته كوچك لازمست .

ابیات چنینست :

تزاوّل آن روی نه‌کو بوادی	[امن انكرتني عن عشق سلمی]
[غریق المشق فی بحر الودادی]	که همچون مت‌ببوتن دل وایره
غرت یکه وی روشنی ازامادی	بیی ماچان غرامت سپهر یمن
و غرنه اوینی انچت نشادی	غم این دل بوات خورد ناچار

در شرح و ترجمه نخستین مصرع شیرازی یعنی «تزاوّل آن روی نه‌کو بوادی»
 te zavval ān ruye nehkū (=nēkū) bevā dī چنین آمده است : «بوادی یعنی
 بیاید دیدن. یعنی ای کسیکه بر من انکار کردی از عشق سلمی تو ازاول آن روی نیکو را بایستی
 دیده باشی.» باید گفت که لهجه شیرازی تا آن زمان هنوز بعضی از مشخصات فارسی میانه را
 از دست نداده بوده است، مثلاً هنوز فعل متعدی بصیغه مجهول بیان میشده است (مگر آنکه تحت
 تأثیر فارسی نو قرار گرفته یا عیناً عبارتی از فارسی ادبی نو آورده شده باشد). «دی» = مصدر *

درین مقاله کوشش نگارنده بر اینست که بیتی را که در فرهنگ سروری آمده

* بواسم مفعول یعنی، «دیده» یا «دیده شدن» و بمعنی حقیقی مصرع بالا باید چنین باشد: ترا (با بوسیله تو) از اول آن روی نیکو بیایستی (= بوا) دیده شدن.

در بیت بعد در شرح مصراع نخست: و که همچون مت بیوتن دل وای ره، ke hamcun mot bebutan del ve ī rah در حاشیه واژه «بیوتن» تنها به «بیودن» و در ضمن شرح تمام بیت به «شود» ترجمه شده است: «تا همچون من ترادل یکبارگی غریق عشق در دریای دوستی شود؛ و ترجمه درست کلمه «بشود» و «بیاشد» (*bu- = بودن و شدن) است، سنج. این بیت از «کان ملاح» غرنه تخت ای دره بوتن تمیز وادنه تو قرسک قند از مویز.

Yar na toxat ī (= ē) dara butan tamīz vā donē to qorsak qand mavīz

اگر در (= نا مخفف انه ana = اندر) سخن ترا يك ذره (؟) باشد تمیز باز دانی تو قرس قند را از مویز (= باز دانستن = تمیز دادن، و این مصرع از همو: چپوتن از پی حجله که پات ادر ندینی ce butan az poye hajla ke pāt a dar nadini چه باشد که از پای حجله پایت را بدرون نئی (؟): «وای ره»؛ «یکبار» و «یکبارگی» ترجمه شده است و بیایستی «به یکبار» ترجمه میشد: و (ve) = به، ای ره = یکبار، سنج. کان ملاح ص ۳۸۱ س ۱۱.

و بیت بعد: بیی ماچان غرامت بسپر یمن غرت يك وی روشنی از امادی، چنین ترجمه شده است: ■ بیای ماچان ماغرامت خواهیم سپرد اگر تو گناهی یا تقصیری از ما دیدی.

و بیایستی چنین ترجمه شود: ما را بیای ماچان غرامت بسیار اگر بوسیله تو يك بی روشنی از ما دیده شد.

و باین ترتیب بیایستی «بیی ماچان غرامت» (با اضافه غرامت به پی ماچان) خوانده شود و اگر آنرا به «پی ماچن غرامت» تصحیح کنیم هم کشیدگی «آی» و «چان» لطمه ای بوزن شعر نمیزند و هم شکل عامیانه آن بهتر نشان داده میشود:

be poymācone Yeramāt besparīmon Yarat yak vī raveštī az amā di

«غرامت» تحت تأثیر زبان ادبی بشكل صحیح آن نوشته شده است (و بی شك کار نویسنده نسخه است) و بیایستی در اصل «غرومت» بوده باشد. (تغییر ■ به ā پیش از m و n). «بسپر یمن» به «بسیاریم» ■ «خواهیم سپرد» ترجمه شده است در صورتیکه - من (= همان) ضمیر متصل مفعولی و اضافی میتواند باشد و نه فاعلی. «دی» آخر نیز اسم مفعولست بمعنی «دیده». *

است ترجمه و شرح کند و نمونه‌ای از اشعار شیرازی «شاه داعی‌الله» بدست دهد. شرح تمام اشعار شیرازی وی یا «کتاب‌کن ملاح» در حوصله این مقاله نمیگنجد؛ امید است بزودی آنرا جداگانه بچاپ رسانیم.

در فرهنگ سروری یعنی مجمع‌الفرس در شرح لغت «هن» چنین آمده است:

«هن [بکسرها] یعنی هست، مثالش شاعر گوید بزبان شیرازی:

عینه هن یاپشنی جام جم یامه بدر که نمی‌از که المدست ونمی‌پهان هن.

مصرع نخست باید چنین تصحیح شود تا اندک خللی که در وزن شعر و معنی آنست از میان برخیزد:

عینه هن یاپشنی جام جم [ن] یا مه بدر این بیت در وصف پرمه است

آنگاه که از کوه برمی‌آید، و باید آنرا اینسان خواند:

Oyne hen yā Pešaniye Jāme-Jam[en] yā mahe badr

ke nemi ■ koh olamdast(alamdast?) o nemi panhān hen

■ ودریت آخر: غم این دل بوات خورد ناچار و غرنه او بنی آنچه نشادی

Yame īn del bevātet xward nācar vaʔar na ōbeni oncet našādi

«نشادی» به «نشاید» و «شایسته نباشد» معنی شده است؛ «نشادی» = «نشا» (= «نشاید») + «دی» (= «دید»؛ «دیدن»). تعجب در نیست که شارجی که «بودی» (در مصرع اول شیرازی) را «بباید دیدن» معنی کرده است، چگونه پی بمعنی «نشادی» که درست همان نوع ترکیب است نبرده و آنرا به «نشاید» معنی کرده است: و گرنه خواهی دید (ا) آنچه ترا نشاید!

در لهجه شیرازی «این» = «دای»، نویسنده نسخه حتماً تحت تأثیر زبان فارسی دری

«دای» را «این» نوشته است. برای واژه «داوینی» نسخه بدل «داوینی» داده شده است ولی از درستی

یکی از آن دو شکل، و یا برتری یکی بر دیگری، ذکر بی‌باید نیست. در اینجا واژه «داوینی»

درست است = پیشوند (ōlā-)(ōlā) + benē = دوم شخص مفرد از فعل مضارع شرطی. پیشوند

«داو» و همچنین «او» (hō-)(hū-) و «ها» در لهجه شیرازی بر سر صیغه‌های امر و مضارع شرطی

درمی‌آید چون اوکان ōkān, owkān = بکن (دیوان شاه داعی‌الله س ۳۹۷، ۱۲)، اروهخته

ar hōxōnē = اگر بخوانی (همو س ۴۲۷، ۱۹)، هاده hādeh = بده (همو س ۳۹۹، ۳۰).

غم خوردن = بفکر (کسی یا چیزی) بودن.

وچنین معنی کرد:

آینه است یا پیشانی جام جم (است) یامه بدر که نیمی از کوه برآمده است و نیمی پنهانست.

عینه = آینه؛ طرز نوشتن آن یعنی «ع» بجای «ا» خواندن و فهمیدن معنی شعر را دشوار میکند^۱. ظاهراً همیشه و هر جا که نیازی بنوشتن این واژه بلهجه محلی بوده است آنرا باعین (= عینه) مینوشته اند^۲.

هن = hen - است؛ پشنی = pešani = پیشانی؛ جام جمن = جام جم + en - است (در هنگام اتصال واژه پیش)؛ نمی = nemi = نیمی؛ که (دومین در مصرع دوم) = koh، مخفف کوه؛ المدست = olamdast = برآمده است، مرکب از ol - پیشوند = بر- + آمدست، مخفف آمده است.

این پیشوند (ol-) در کتاب کان ملاحه شاه داعی الله دوجا با فعل آوردن بکار رفته است (= الار)، و در یک مورد آن، چه در نسخه چاپی و چه در نسخه خطی متعلق

۱- «عینک» که اکنون در زبان فارسی رواج دارد «حتی در شعر هم بکار رفته است (خواهم که رخت بینم بی واسطه عینک)» خواهم که برت گیرم بی حائل پیراهن- ایرج میرزا) از واژه آینه (= شیرازی عینه oynesh بمعنی آینه و شیشه) است نه اذعین عربی، هنوز هم عوام الناس شیراز آنرا oynak مینامند. تصور اینکه این کلمه از «عین» عربی (= چشم) است باعث ساخته شدن قیاسی واژه بازاری مضحکی، برای آلتی، که تقویت نیروی شنوایی را بکار میبرد، شده است یعنی «سمک» از سمع عربی (= گوش).

۲- این واژه با همین املاء در «کان ملاحه» بسیار بکار رفته است، که از آن جمله است:

جمال یار نه عینه دل مه کش جلوه سرش زه شعله نور حقایق و اسرار.

ص ۳۸۷، بیت ۴۱۹۴

نه عینه جن مش جلوه که جمال قدم بش دل مه مساوی بیود جود و عدم.

ص ۴۰۰، بیت ۴۳۲۰

دلی که غیر نمی بیت و صدق بیاره اکار چو عینه عین صفاهن گرازمه می پر سه.

ص ۴۱۱، بیت ۴۴۳۰

عالم انفس که هن ای عینه وار میفتت ای پرتو حسن از مدار.

ص ۴۳۹، بیت ۴۷۳۸، و جز آن.

بدانشگاه تهران، که تنها نسخه‌ایست که عکس آن در اینجا در دسترس نگارنده است، روی حرف نخست پیش گذاشته است (= الار).

۱- در پایان غزلی که مطلع آن اینست:

هرای دم اگش دل ندی رست از یار که هر که یار مهن دست آهین از اغیار

har ī damom ■ goše del nedoy resot az yār

ke har ke yare mōhen dast ohitan az agar

هردمیم به گوش دل ندائی رسد از یار که هر که یار منست دست از اغیار بدارد،

چنین آمده است:

سماع عیرفن و رخس عاشقان هن دز کجابه داعی دسئی تو ز و عشق الار

samāve ērefon ■ raxse āšeqān (بجای āšeqon یا īšeqon) hen dez

kojā hē Dā'i dastī to zez (?) ve 'ešq olār

یعنی: سماع عارفان و رقص عاشقانست دیگر det کجائی داعی، تونیز (?) دسئی به عشق بر آر

عیرفن = عارفان^۱؛ رخس = رقص؛ دز = دگر، منجر واژه پهلوی صم؛ کجابه =

کجائی؛ زز (?)، این کلمه چندبار در «کان ملاحه» بکار رفته است و همه جا میتوان

آنها به «نیز» معنی کرد؛ الار = بر آر (ال = بر).

۲- در بند دوم سطر چهارم «ترجیع بند آخر» ص ۴۲۰:

چون رو اغه همراه^۲ و حسنی دسئی^۳ تزه دز و عشق الاره

۱- نمونه اماله الف در «کان ملاحه»، بسیار و از آن جمله است: عیبت = عافیت؛ خیرجی

= خارجی؛ ابتدی = ابتدا؛ زیهد = زاهد؛ زیهدان = زاهدان (در فارسی هم‌دهی بنام زیدون

zeydūn هست که بایستی همین کلمه باشد، منجر زاهدان مرکز استان بلوچستان)؛ سیل =

سال؛ خیلی = خالی؛ حجیب = حجاب؛ عتیب = عتاب؛ کتیب = کتاب؛ حبیب = حساب؛ میل

= مال؛ مصلی = مصلی^۱؛ عیلم = عالم؛ عیبد = عابد؛ غیبت = غایت و جز آن؛ عاشقان درین

مصرع بایستی عیشقن نوشته میشد و نویسنده تحت تأثیر زبان کتابت عاشقان نوشته است.

۲- نسخه چاپی و نسخه دانشگاه = همراه، نسخه موزه بریتانیا = همراه = همراهی،

همراه هستی.

۳- چنین است در نسخه دانشگاه تهران، نسخه چاپی = هسئی.

con ru aŕa hamrabē ve hosnī
dastī taze dez ve *šq olārē

یعنی: چون روی اگر به حسنی همراهی دستی تازه، دیگر به عشق بر آری
(یا، دست تازه دیگری به عشق بر آری)

و اما «آل» (ol-) پیشوندی است که در زبان پهلوی نیز رایج بوده است، هزوارش
آن lā (= ol-) و معنی آن بر است.^۱

در متن پهلوی «اندرز دستوران به بهدینان آمده است:

‘Guft YQ*YMUNēt AMT L*YN MN ZK AMT x*waršēt LALA YATUNēt..... -

‘Goft ESTet ka PĒŠ AZ ĀN KA x*waršēt UL ĀYēt.....

گفته شده است که پیش از آنکه خورشید بر آید.....

در زبان عامیانه مردم شیراز هنوز واژه‌هایی یافت می‌شود که یادآور این پیشوند

قدیمی است، چون: «علم‌الیو»^۲ alam-e-allow یعنی «علم بر افراشته»، مورد استعمال

آن وقتی است که می‌خواهند ناموزونی بالای دراز کسی را بنمایانند (= مثل علم‌الیو).

تبدیل ol- به al- شاید برای تشابه با علم بوده است.

olol = بمعنی خل و معمولاً بکسی می‌گویند که قامتش با عقلش مناسب نباشد (قامت

دراز و عقل کم) و تقریباً دشنامی است که گوینده با حس ترحم و تحقیر ادا کند.

ololak = مترس، مترسک؛ ‘الک سرلته (= جالیز)، ‘الک سرخرمن = مترسک

سر جالیز یا خرمن آل کردن al-kerdan (نه ol-) = مسخره کردن، بمسخره انگشت

Heinrich F. J. Junker: The Farhang i Pahlavik, - ۱

Heidelberg 1912, XXV, 64 107.

Iranische Texte und Hilfbücher herausgegeben von.....

No. I. Das Farhang i Pahlavik, Leipzig, 1955, 23.

Carl Salemann: Ueber eine Parsenhandschrift der Kaiserlichen
öffentlichen Bibliothek zu St. Petersburg, tiré de vol. II
des travaux de 3e session de Congrès international des
Orientalistes. XXV, 82.

۲- ذکر این اصطلاح فراموش شده را سپاسگزار دکتر م. ت. مقتدری هستم.

نما کردن و مشخص نمودن: *alom kerdī?* = مسخره‌ام کردی؟.

و اما قسمت شیرازی دیوان شاه‌داعی‌الله شیرازی که صفحه‌های ۳۷۴-۴۴۲ دیوان او را اشغال کرده است^۱ کتابیست موسوم به «کان ملاحه»، دارای ۷۱۸ بیت (۴۰۶۸-۴۷۸۵)؛ خود شاه‌داعی در ضمن یک رباعی (ص ۴۲۸) هم نام این بخش را که «کان ملاحه» است میبرد و هم قید میکند که این بخش بلهجه شیرازیست:

شعر شریش بو ملاحه نه تمام (بجای تموم) شز «کان ملاحه» مه اوزو نمکی،
Šere šeraziš bū melāhat na tamām šaz-kān-e Melahate mo
owzu namaki

شعر شیرازی ملاحتش تمام نبود از «کان ملاحه» منش نمکی افزوده شد

اینک نمونه‌ای از کان ملاحه. غزل. (ص. ۳۹۷)

۱. کشاذ خه مطلب جان مه جلز در دل فروغ نور تجلی بنی نممنظر دل
۲. نه هر فلک که بنه تو روانن استره نه عرش پاک خداهن روانه اختر دل
۳. هر آنچه هن و کزیش آفری خدا نه کیهان جذاهن از کر و بار کیهانیان کردل
۴. نمی بنم نه کیهان نخش صورت ری دوست مفر که صورت ری دوست هن مصوردل
۵. گمن نه جنب مه درد دل تو ا درویش ز خون بنی که پرن غرمه و ا کنم سردل
۶. جه پهلوان هم انه عشق ای که از ری لطف هر زمه دینه نمی شیت و می کشم بردل
۷. ازای که از دل خُش نی خبر مکی داعی غلام همت ای بش که هست جا کردل

۱- بکوشش م. دبیر سیاقی که چاپ «مجمع الفرس سروری» هم بتصحیح ایشان صورت پذیرفته است و هم ایشان مرا از بیت شیرازی فرهنگ نامبرده آگاه ساختند و تفسیر آنرا از من خواستند و مرا بنوشتن این مختصر برانگیختند.

1. Gošāb-e xo matalab jān-e mo jolaz dar-e del
Forūy-e nūr-e tajalli beṇī na manzar-e del
2. Na har falak ke beṇē to rouānhen estara-i
Na 'arš-e pāk-e xobā hen rouāna axtar-e del
3. Har ānca hen ve karīš āfari xobā na gehān
Jobā hen az kar-o bār-e gehāniyān kar-e del
4. Namibenem na gehān naxš-e šūrat-e rōy-e dōst
Mayar ke šūrat-e rōy dōst hen moṣauvar-e¹del
5. Kamen na janb-e mo dard-e del-e to ē darvēš
Ze xun beṇī ke poren yar mo vākonem sar-e del
6. Ce pahlavān hem ana 'ešq-e oy ke az rōy-e loṭf
Harezma dība namišēt-o mikešam bar-e del
7. Az oy ke az del xoš ni xabar magoy Dā'i
Yolām-e hemmat-e oy boš ke hest cākar-e del

معنی غزل بالا، کلمه بکلمه، چنینست :

۱. گشاد خود مطلب جان من جز از درد دل فروغ نور تجلی بین درمنظر دل
۲. در هر فلک که بینی تو روانست ستاره ای در عرش پاک خداست روانه اختر دل
۳. هر آنچه هست به کاریش آفرید خدا در جهان جداست از کار و بار جهانیان کار دل
۴. نمی بینم در جهان نقش صورت روی دوست مگر^۱ که صورت روی دوست است مصور دل

۵. کمست در جنب من^۲ درد دل تو ای درویش از خون بین که پراست اگر من باز

کنم درد دل [را]

۶. چه پهلوانم اندر عشق او که از روی لطف هر گزم^۳ (؟) دیده نمیشود و می کشم

بار دل [را]

۱- استعمال قدیم و ادبی «مگر» بمعنی «ولی»، روانست و هنوز هم در زبان فارسی افغانستان رواج دارد .

۲- یعنی «کم است در نزد (پهلوی) درد دل من، درد دل تو»

۷. از او که از دل خودش خبر نیست، مگوداعی غلام همت او باش که هست چا کردل

۱. کشاذ = گشاد، گشایش؛ خه = خود؛ مه = من؛ جلز = Jolaz یا Jalaz (و در صورت اخیر، حرکت هجای نخست برای تشابه با حرکت هجای دوم تغییر یافته است) مر کبت از جل - = جز، جدا، پهلوی = $jut < d < t$ + از، اینکلمه هنوز هم در شیراز، ضمن عبارتی که معمولاً در سر آغاز قصه‌ها میگویند، شنیده میشود: «یگی بود یگی نبود جلاز (جلس) خدا هیشکی نبود.»
- yikkī bud yikkī nabud, Jallaz(-s) xōdā hiški nabud
بنی = بین؛
نه = در. مخفف آند = اندر (در لهجه امروزی شیراز اثری از آن نیست).
۲. که بنه = که بینی با یاء مجهول و برای همین با «ه» نوشته شده است
روانن = روان است؛ استره = ستاره ای.
۳. آنچه - آنچه (در نسخه خطی، بسبک معمول قدیم، فرقی میان چ و ج، گ و ک، پ و ب نیست). و (بکسر) = به، کریش = کاریش، کار + ی + ش؛ آفری = آفرید؛ کیهان = گیهان، جهان؛ گیهانیان = گیهانیان، جهانیان؛ کر = کار.
۴. نمی بنم = نمی بینم؛ نخش = نقش؛ رُی = روی؛ مفر = مگر = ولی.
۵. کمَن = کم است، کم + en = است؛ ا = ای؛ پیرِن = پر است؛ غر = گر؛ واکنم = بازکنم.
۶. هم = هستم؛ آنه = اندر؛ رُی = روی (ره میشود رَی raye = ره، رَی لطف = ره لطف)؛ هر زمه؟ = هرگز، هرگز. هرگز بوسیله من؛ نمی شیت؛ نمی شود؛ بر = بار.
۷. اُی = او؛ خُش = خودش، (خه + ش)؛ نی = نیست، مکی = مگو؛ بُش = باش. جا کر = چا کر.

نمونه دیگر از یک ترکیب بند ص ۲۴۲ دیوان شاه داعی .

۱. دریای رحمتش انه موجن شوانروزی

مرو و مپی شنز خسن فضل این رزی

۲. از لطف ای عروس چمن می‌وشت و خه

وارنک ری‌کل و جهشی مست نرکزی

۳. غریفیض ای نبوت شقایق نشاش که

از رنگی قبی خه نه سوسن کلا دزی

۴. آو حیات دم و دم اخضر صوزه دت

کش قدرت آو را هم آوه از یاذ نورزی

۵. نقش نقاش چین خجلن از بهار وکل

صنع خدش می‌برزت عالم افززی

۶. و ش حمد و شکر جمله مرغان نه غلغلن

تسبیح ای نه ازون قمری و بلبلن

1. Deryā-ye rahmateš ana mowjen ševānrozi
Moru-o mohi šun-az xon-e fazl-e oyen rozī
2. Az loṭf-e oy 'arūs-e caman mī-vašat ve xo
Vā rang-e roy gol-o cešəhoy mast-e nargezi
3. Yar feyḡ-e oy nabūt šaqāyeq našās ke
Az ranghoy qaboy xo na sūsan kolādozi
4. Āv-e ḡayāt dam ve dam a xezr-e šowza dat
Keš qodrat ow rā ham ū-e az bād-e Nowrozi
5. Naqš-e naqāš-e cin xejelen az bahār-o gol
Šon'-e xobāš mībarazat 'ālam afrozi
6. Vaš ḡamd-o šokr-e jomle-ye morḡān na yolyolen
Tasbīḡe oy na ozvon-e qomriy-o bolbolen

ترجمه بند بالا، چنینست :

۱. دریای رحمتش شبانه روز در موجست
مرغ و ماهی روزیشان ازخوان فضل اوست
۲. از لطف او عروس چمن به خود میالد
بارنگ روی گل و چشمهای مست نرگسی
۳. اگر فیض او نبود شقایق را نشایستی
از رنگهای قبابی خودش درسوسن کلاهدوزی کردن
۴. به خضر سبزه دم به دم آب حیات دهد
که آب راهم قدرت [از] اوست، از (بوسیله) باد نوروزی
۵. نقش نقاش چین از بهار و گل خجلست
عالم افروزی صنع خدا را می برآزد
۶. حمد و شکرش جمله مرغان را در غلغل است
تسبیح او در زبان قمری و بلبل است

۱. نسخه خطی: دریای رحمتش، نسخه چاپی، دریای رحمتی؛ انه = اندر؛
موجن = موج + en = موجست؛ شوانرزی به شبانه روزی؛ مرو = مرغ (سج، مروا
و مرغوا)؛ مهی = ماهی (سج، واژه معمول جنوب ایران moy(i)mutū = ماهی
ساردین، شنز sonazشان + از؛ خن = خوان؛ این en + oy- = oyen، او + است؛
رزی = روزی؛

۲. می وشت، (< vaxš، سانسکریت = vakš)، میالد؛ و خه ve xo

= بخود، وا = با؛ ری roy = روی؛ چشمهای؛ نرگزی = نرگسی.

۳. غر = گر، اگر؛ نبوت، نبود، نشاش = نشایدش، نشا = نشاید + ش؛ که -

- کردن؛ رنگی - رنگهای؛ قبی = قبای؛ نه = در؛ کلادزی = کلاهدوزی |
۴. آو حیات = آب حیات؛ دم و دم = دم به دم؛ آ = به؛ صوزه = سبزه؛ دت = دهد؛ او را aweā بجای oweo؛ اوه ūe - اوست ū، او + ■ است (en <)؛ نورزی = نوروزی.
۵. خجلن = خجل است؛ می برزت - می برازد؛ عالم افروزی = عالم افروزی.
۶. وش oš = vaš (پهلوی oš) یا o = va - و + ش، وش حمد وشکر = و حمد وشکرش، غلغلن = غلغل است؛ ازون = زبان، بلبلن = بلبل است.

هقرفس

ریاست محترم، حاضران گرامی

چنانکه در راهنمای کنگره ملاحظه فرموده‌اید « نام من در شمار سخنرانان نیامده است. برای سخنرانی حاضر نبودم، زیرا موضوعی که در خور عرضه به محضر دانشمندان باشد، پخته و آماده نداشتم. تازه در روز آغاز کنگره بود که دریافتم که دانشکده و دانشگاه از من، که ریاست بخش زبانشناسی و لهجه‌های ایرانی کنگره را به عهده‌ام وا گذاشته‌اند، توقع راندن سخنی دارند. اینست که در این فرصت کوتاه، گفتاری، که امیدوارم برای شنوندگان خسته کننده نباشد، آماده ساختم و اکنون به عرضتان می‌رسانم.

سخن امروز من درباره‌ی واژه «مُقَرَّرَتْس» است که از واژه‌های دخیل در زبان عربی است، و چون از دخیل بودن آن در زبان عربی، تا آنجا که من میدانم، در هیچ جا یادی نشده است، مطلب را تازه و گفتنی یافتم. چنانکه همه میدانیم، زبان عربی، مانند زبانهای سامی دیگر، قالبی است، به سخن دیگر، در این زبان برای هر دسته از اسم‌ها و صفت‌ها، چه مفرد و چه جمع، هر دسته از فعل‌ها و مصدرها و بابها و صیغه‌های آنها

و مشتقاتشان، اسم‌های فاعل و مفعول، صفت، شبهه و صیغه مبالغه و غیره از هر گروه « وزن و قالب معینی وجود دارد و در مقابل » در این زبان از پیشوند و پسوند و ترکیب دو یا چند واژه یاریشه به یکدیگر، که شیوه زبانه‌های آریایی برای بیان مفاهیم دیگر است، اثری نیست.

شاید این تعریف کوتاه چندان رسان باشد و برای بیان مقصود به شرح و بسط بیشتر و مثالهای گوناگون نیاز باشد ولی چون بحث در این باره « موضوع گفتار امروز ما نیست و همه نیز کم و بیش از ویژگیهای زبان عربی آگاهیم، این بحث را اگر لازم باشد، به عربی دانان و سامی‌شناسان واسیگذاریم و به موضوع خودمان میپردازیم.

واژه‌های دخیل در زبان عربی نیز اغلب در همین قالبهای معین ریخته میشود و همینکه واژه دخیلی اتفاقاً هم وزن یکی از این قالب‌ها درآید و یا با کاهش بعضی از حروف یا هجاها، هم وزن آن شد، به سیاق زبان عربی، مشتقات و قالب‌های دیگری از آن ساخته میشود؛ برای نمونه واژه «رواج» را بگیریم که همان کلمه پارسیک «رواک» (= پارسی: رواه رفتن) است. این واژه هم وزن یکی از قالب‌های عربی یعنی «نعال» است و با واژه‌هایی چون صلاح و فساد و ذهاب و جزآن هم وزن است و بنابراین به راحتی صرف شده است: راجَ یروجُ رَواجاً و نیز از آن رَواجَ و تَروَجَ و سایر صیغه‌های آنها و رَواجَ و رَوجه و سَروَجَ و غیره ساخته شده است.

نمونهٔ بازه دیگر واژهٔ انکشار (بر وزن انفعال) است که از واژه ترکی

یانیم ترکی و نیم فارسی ینی چیری یا ینگی چیری ساخته شده است. ینگی چیری پس از بدل شدن حرف «ج» به «ش»^۱ بی شباهت به وزن ینفعل^۲ (= ینکشیر^۳) یعنی صیغه مفرد مذکر غایب از زمان مضارع باب انفعال نیست و با این مشابهت مصدر «انکشار» و پس صیغه های دیگر و مشتقات مورد نیاز دیگر را ساخته اند و جنود^۴ مَنکِشَره یا انکشاریه یعنی سپاه ینی چیری.

در این گفتار وزن یا قالب منظور من «سُقَعَلَل»^۵ است که واژه های دخیل بسیاری از فارسی و زبانهای دیگر به این قالب ریخته و معرب شده است. (نمیدانم، یا اقلّا^۶ پیش از دقت بیشتری نمیتوانم بگویم، ولی شاید ابواب رباعی بواسطه قالب بزرگتری که دارند برای قبول واژه های یگانه مناسب تر باشند).

از آن جمله است واژه های

مُشَشَدَر که از واژه «ششدر» (= اصطلاح نرد) ساخته شده است

یعنی به شش در افتاده.

سُز کش < زر + کش : به زر کشیده، زربفت.

مکو کب < کو کب. بمعنی کو کب دار و ستاره دار.

مزهزه < زه زه.

۱- حرف «ج» واژه های دخیل در زبان عربی یا به «ص» و یا به «شین»

بدل میشود: منج. چلیپا، چین و چنگک (عربی = صلیب، صین و منج) و

چاچ (عربی = شاش (شهر معروف)).

مشعبه و مشعوذ < شَعْبَة > شب + باز (سنج خیمه شب بازی^۲).

مجوهر < جوهر = گوهر = جوهردار. گوهردار.

مُغْرِبَل < غربال = بیخته.

مُعَنْبَر < عنبر = عنبرآگین ، عنبرآلود = بوی عنبردار.

مُقَرَفَل < قرنفل = بوی قرنفل دار (سنج ، طعام^۳ مقرفل^۴).

مَغْبَغَب < غبغب = غبغب دار.

مُسْرُول < سِرْوَال (معرب شلوار) = شلوارپوش (سنج . فرس^۵ سروک و حماسة سرولة).

مِبرهن < برهان = مدلل = آرئورجفری در کتاب واژه های

خارجی دخیل در قرآن^۶ ص ۷۸۴ این واژه را به نقل از تولد که لغت حبشی میداند.

پیش از آنکه به واژه منظور یعنی «مترنس» بپردازم لازم است از

قالب دیگری که با این قالب هم وزن است و واژه های دخیل دیگری

بدان قالب درآمده است یادى کنم. این قالب «مُفْعَل» است که وزن

۲- W. EILERS: Iranisches Lehngut im arabischen Lexicon-

Indo - Iranian Journal در Über einige Berufsamen und Titel.

شماره ۵، ۱۹۶۲ ص ۲۳۰

Arthur Jeffery : The Foreign Vocabulary of the Qur'ān-

Baroda 1938.

۴- Th. Noldeke : Neue Beiträge, 58.

عروضی آن با مفعول یکی است و مثالهای زیر نمونه هائی است از آن قالب:

مُزَرَّج < زرجون (= زرگون به معنی می) = می زده ، مست .

مُهَنَّد < هند = هندوی، صفت برای تیغ و شمشیر.

مُجَصَّص < جَصَص (= گج) گج الدود شده.

مُزَرَّد < زرد (> زرد، یزُرْدَ زردآ. زردالدرع یعنی زره بافت،

حلقه های زره را به هم پیوست؛ زَرَّاد: زره گر). این واژه از Zrað (ازلهجه

شمال غربی) گرفته شده است. اوستائی: Zrāda؛ سریانی: Zrd؛ ارمنی:

Zrahk، عربی: زرد. در لوحه هایی با نوشته عیلامی که در تخت جمشید

پیدا شده است به واژه iz - ra - za - ka - ra (= *Zrāda - kara) فارسی:

زره گر) بر میخوریم.

در عربی شکل دیگر از این واژه نیز یافت میشود: سَرَد (با «سین»

به جای «زاء») که مانند «زرد» به معنی زره است و سردالدرع یعنی زره

بافت و سراد یعنی زره گر.

این واژه در فارسی میانه (پارسیک) زریه Zrēh است که با تغییر

W. Eilers : Iranisches Lehnwort im arabischen Lexicon -

در Indo - Iranian Journal شماره ۵، ۱۹۶۲ ص ۲۰۵ و زیر نویس همان

صفحه به نقل از G. G. Cameron در Persepolis Treasury Tablets

۱۹۴۸ ص ۴۳ و ص ۱۶۵ (= is - ra - sa - ka - ra)

۶- مصوت های بلند پیش از حرف «ه» در فارسی نو کوتاه میشود، یا

میتوانند کوتاه بشود. سنج: شاه، ماه، راه که شکل کوتاه شده آنها هم به

صورت شده، مه، ره، بکار میرود و کوه (< kōh) و گوهر (= göhar) و

بقیه حاشیه در صفحه بعد

حرف «ز» به «س» (سنج. زرد و سرد) و حرف «ر» به «ل» میشود Salēh «
 صلیح (= سلاح). بکار رفتن فعل پوشیدن برای صلیح (= سلاح) در
 هردو زبان فارسی و عربی نیز این نظر را تأیید میکند.^۷

پس از این مقدمه به واژه منظور یعنی «مقرنس» بپردازیم. مقرنس
 اصطلاحی است که در معماری به کار میرود و به معنی برآمدگیهایی است
 که در سطح داخلی طاقی یا سقفی میسازند. طاق مقرنس یعنی طاقی که
 سطح داخلی آن صاف نباشد بلکه برجستگیهایی، جابه‌جا، بر آن ساخته
 باشند.

فرهنگها معنی‌های گوناگونی برای آن آورده‌اند: یکی گوید «بنای
 بلند مدور باشد که با نردبان بر آن روند» (مؤیدالفضلا) و دیگری آن را
 «بنای مدور آهویی نردبان پایه‌وپست و بلند» میداند (زبان گویا) و

بقیه حاشیه از صفحه پیش

ستوه (< stōh) و اندوه (< andōh) به صورت که، گهر، سته، انده نیز استعمال
 میشود؛ و دبه (< dēh)، ویه (< vēh) زربه (< Zrēh) که تنها شکل کوتاه شده آنها
 یعنی ده و به و زره در فارسی نو به کار میرود (دبه در متن‌های فارسی قدیم و-
 ویه در ترکیب و بشکل پسوند بعضی نامها چون دادویه و کاکویه به کار
 رفته است).

به پوشید رستم صلیح نبرد، لبس السلاح. معانی کاملاً دور از هم
 فعل‌های ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید این ریشه یعنی «صلح» نیز میتواند مؤید این
 نظر باشد و دخیل بودن سلاح به معنی جنگه‌افزار را برساند (صلح = تقوط کرد
 و صلح و تسلح یعنی سلاح پوشاند و سلاح پوشید).

سدهگر آن را «عمارتی که نقاشی کرده باشند» میخواند و «کلاه» و «رنک» برنگک را معنی های دیگر آن میداند (کنز اللغه). شمس اللغة مینویسد: مقرنس، عمارتی است که سر آن را به صورت ترناس ساخته باشند و ترناس بالضم بتی ا [بنی] کوه^۸. وصحاح وتاج العروس و لسان العرب والمنجد، واژه ترناس (بهضم و کسر) را «شبه الانف يتقدم من الجبل» معنی میکند. شاهد هائی هم که در فرهنگ آمده است اینهاست:

برایوان زحل بستی مقرنس (یوسف و زلیخا)^۹

مقرنس شده گنبد لاجورد (اسکندرنامه)^۹

شنیدم که بود اندر آذخاره کوه

مقرنسی یکی طاقی گردون شکوه

(اسکندرنامه)^۹

۸- برای این تعریف ها نک

I. A. Vullers : Lexicon Persico - Latinum. Graz 1962

و آندراج، ج ۶، چاپ تهران، و برهان قاطع ج ۴، تهران ۱۳۳۴ و نیز نک.

فرهنگ نفیسی که همه این معنی ها را یکجا گرد کرده است. ج ۱۱. تهران

۰۱۳۳۴

۹- نک. Vullers

یکی منظری بود با آب و رنگ

مقرنس برآورده از خار و سنگ

(کنجینه نظامی)^{۱۰}

معنای درست واژه قرناس «بینی کوه» و «انف الجبل» است که

شمس اللغة و فرهنگ‌های عربی نوشته‌اند.

آهوبای را فرهنگ‌نویسان نامی فارسی برای «مقرنس» دانسته‌اند و

معنی‌های دیگر همه استنباط‌هایی است که لغت‌نویسان از شاهدهای

بالا و اشعار دیگر کرده‌اند: «بنای بلند و مدّوره از «طاق گردون شکوه»

و گنبد لاجورد، و «بنای نقاشی شده و رنگ برنگ» از «منظر با آب و رنگ»

استنباط شده است و «نردبان پایده» به‌تصور اینکه ناهمواریهای مقرنس

برای بالا رفتن از آن است، به‌وجود آمده است.

به‌نظرمی‌رسد که این واژه در زبان عربی از کلمه‌های دخیل

است.

به‌نظر من این واژه مرکب است از دو پارهٔ قر- > گر به‌معنی کوه^{۱۱}

(سنگ. واژه‌های پتسخوارگر، گرشاه). پهلوی: gar، اوستایی: gairi و

۱۰- نک. برهان و فرهنگ نظام.

۱۱- برای بدل شدن «گ» به «ق» سنج. دهگان و دهقان، گروه و

وقروه، خانگاه و خاتگاه، برگ و ورق. و جزآن. واژه «گر» (= کوه) در

فارسی میانه هم کم استعمال و کهنه است ولی در واژه‌های مرکب مانند همین

کلمه و پتسخوارگر و گرشاه تاکنون به‌جای مانده است.

ناس به معنی بینی، پهلوی: *nāh*، فارسی باستان واوستایی: *nāh* هندی قدیم *nāh* (نکته به بارتولمه Altiranisches Wörterbuch)، بعضی از لهجه های ایرانی: *nāh*. (سنج. واژه خرناس *Xornās* یعنی صدایی که هنگام خواب از بینی بیرون آید، در فارسی خرناس *Xornā* گویند = خرناس - نام آوا) *nās* + *nā* (h) = بینی). پس قرناس به معنی «بینی کوه» است (مجازاً = پیش آمدگی های کوه). وصف مقرنس شاید برای ساختمانها و برج و باروهائی که بر پیش آمدگی های کوه ها برای دیده بانی دشتهای مجاور می ساخته اند، به کار میرفته است.

تعریف شمس اللغة (بینی کوه) و فرهنگهای عربی (انف الجبل) نیز مؤید این اشتقاق است.

قرناس یا گرناس به شکل نوتری هم در زبان فارسی آمده است و آن در مثنوی و امق و عذرای عنصری است که شادروان «استاد محمد شفیع، استاد دانشگاه پنجاب، تصادفاً بر چند برگ از آن، که از میان جلد کتاب کهنه ای، در هنگام صحافی بیرون آمد دست یافت؛ این چند برگ با حواشی که خود او بر آن نوشته است پس از در گذشت وی به سال ۱۹۶۶ در لاهور به چاپ رسید.

مجموع ابیات این چند برگ بابت هائی از این مثنوی که به عنوان شاهد لغات در فرهنگها آمده است. در حدود پانصد است.

بیت های ۱۸۱ تا ۱۹۰ آن اینچنین است:

چنین گفت و امق براین داستان

چنان یافتم از گته باستان

که فرزانه هرمز، که بود استوار

روانش به بخشایش کرد کار

ز بهر پرستیدن دادگر

همی کرد بر تندکوهی گذر

بدان کوه دید او [یکی] سنگ پشت

بر او بسته هرگونه باد درشت

از او گوشت یکسر فرو ریخته

به پوسیده خاک اندر آمیخته

ز رگ های او ناگسسته گهره (= گره)

کشیده به خشکی به کردار زه

چو باد اندر او رهگذر داشتی

به باد از درون بانگ برداشتی

چو آواز او سوی هرمز رسید

دایم خویشتن را بدو تازه دهد

چو اندر دلش رای شادی فزود

بدانست کش مایه آن بانگ بود

مر او را از آن کوه نس بر گرفت

همی داشت باخویشتن ای شکفت

شکل تازه تر «گرناس» همین واژه «کوه نُس» است که در مثنوی وامق و عذرای عنصیری آمده است. این واژه درستن چاپی (صفحه ۱۱۹ متن، بیت ۱۹) به غلط «کوه پس» ضبط شده است ولی در «عکسهای اوراق خطی» که پس از متن یاد شده آمده است به وضوح «کوه نُس» است (ص ۱۱۹ بیت ۱۹).

این تحریف مربوط به استاد محمد شفیع نیست و ناچار باید آن را از ناشر کتاب دانست چه خود او در یادداشت‌هایی که درباره این برگ‌های باز یافته مثنوی وامق و عذرا و واژه‌های دشوار آن نوشته است، و به عنوان «پیوست شماره ۱، یادداشت‌های متفرق و فرهنگ کلمات و مصطلحات» این مثنوی پس از مقدمه فارسی وارد و چاپ عکسی شده است، «کوه نُس» (ص ۵) بانون مضموم ضبط کرده است و به arbor و Shade ترجمه کرده است و بعد روی هردو واژه انگلیسی یاد شده خط کشیده و به فارسی «گرد برگرد دهن کوه؟» (با علامت استفهام) معنی کرده است، که البته درست نیست.

واژه «قرنیز» که امروزه در اصطلاح معماری و بنایی به کار میرود سمال قرناس و شکل دیگری از آن کلمه است.

زبان مردم شیراز در زمان سیدی و حافظ

گنگره جهانی سیدی و حافظ

شیراز

۷ تا ۱۲ اردیبهشت

۱۳۵۰

زبان مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ

اَشیرَزی وِم تَخَه بنوان نیاز
کَم شیکَر از مصر و ساند اَشیراز

دوستان ارجمند :

بیتی که گفتارم را با آن آغاز کردم نمونه زبان و سخن مردم شیراز است در زبان سعدی و حافظ. معنی آن این است :

«ای شیرازی به سخن من نیاز بنما که شکر از مصر به شیراز رساندم»

— (که به وسیله من شکر از مصر به شیراز رسانده شد).

چند واژه از این بیت می تواند برای حاضران گرامی قابل توجه باشد :
یکی واژه «شَرز Seraz» برای شیراز است و منسوب به آن شَرزی Serazi است یعنی شیرازی. (شاید شیراز با یای مجهول تلفظ میشده است: Šerāz).

دیگر واژه «تَخَه Toxa» است به معنی سخن، که هردو، یعنی «تَخَه» و «سخن»، از ریشه کهن «ته» *eah-* به معنی سخن گفتن است. «ت» های ایرانی کهن در فارسی میانه و نو، گاه به «ت» و گاه به «س» و گاه به «ـ» بدل می شود. چون :
θwa > تو | *θuxra* > سرخ؛ *Sard* > *θarda* > سال؛ *gang* > هنگ (سج، آهنگ، فرهنگ، فرهیختن)

مدبکر «وم» است، که ترکیبی است از «و» = ve «به» و «م» ضمیر چسبیده در حالت اضافه. «وم تخته» یعنی به تخته من «به سخن من». این ترکیب که در گویش شیرازی این زبان فراوان است یاد آور چنین ترکیب‌هایی است در زبان پارسیک یعنی پارسی میانه.

چهارم «بنوان» = بنما

پنجم: «کم..... رساند» یعنی: که به وسیله من رسانده شد (= رساندم). بکار بردن فعل گذشته متعدی به صیغه مجهول نیز از ویژگی‌های زبان پارسیک است که هنوز در این گویش دیده می‌شود.

ششم: «ا» یعنی «به».

نمونه گویش مردم شیراز، در سده‌های هفتم و هشتم را، سعدی و حافظ و شاه داعی در سخنان خویش آورده‌اند. شکل درست شعرهای شیرازی سعدی را به مناسبت تحریف‌های بسیار که از زبان وی تا کنون در آن‌ها راه یافته است کاملاً نمی‌توان تشخیص داد. تصحیح این بیت‌ها بستگی به پیدا شدن نسخه‌ای کهن و درست از زبان او یا نزدیک به زبان او دارد.

در غزلی هم از حافظ، چند بیت به گویش شیرازی آمده است و تا آنجا که من سیدانم ییتی هم در فرهنگ سروری زیر واژه «هن» (که به گویش شیرازی به معنی «است» می‌باشد آمده است).

از این بیت و ابیاتی که در دیوان حافظ دیده می‌شود، بنده چند سال پیش، در ضمن مقاله‌ای که در «یادنامه اونوالا»^۱ نوشته‌ام یاد کرده‌ام.

اما جایی که بیش از همه به نمونه‌هایی از گویش شیرازی بر می‌خوریم، دیوان شاه داعی الله شیرازی است که بیش از هفتصد بیت به گویش شیرازی دارد و

1- The Dialect of Shiraz till 9th Century H. (15th A.D.).

Dr. J. M. Unvala Memorial Volume. Bombay 1964. ص ۱۶۹-۱۸۰

بیتی که گفتار خودم را با آن آغاز کردم از همان دیوان است و این اشعار هم از همو و به گویش شیرازی است :

- (۱) هرای دسم اگش دل ندی رست از یار
که هر که یار بهن دست اهتین از اغیار
- (۲) جمال یار نه عینه دل به کش جلوه
سرش زه شعله نور حقایق و اسرار
- (۳) که عکس ری خه شه گلزار کاینات کند
هزار بلبل و گل زار هن از آن گلزار
- (۴) سماع غیر فن و رخس عاشقان هن دز
کجاهه داعی دستی توز و عشق الار^۲

آوالویس^۱

- 1) Har ■ damon a goš-e del nedoy resot az yār
Ke har ke yār-e mo-hen dast ohītan az ayyār
- 2) Jamāl-e yār na oyney dele mo keš jelva
Sar-eš ■ šo'la-ye nūr-e haqāyeq o asrār
- 3- Ka aks-e roy xo-ša golzār-e kāyenāt konad
Hazār bolbol o gol zār hen ■ ān golzār
- 4-Samā'e 'ērefon ■ raxs-e āšoqān hen dez
Kojā hē Da'i dastē to zez ve 'ešq olār.^۲

۲- ۱) ای (ē) = یک و یای وحدت: هرای دم harēdam = هردسی و هرای دسم = هردسیم. ۲) (a) = به. گش (gōš < gōš) = گوش. ندی (nedoy) = ندایی؛ هم اکنون نیز مردم شیراز واژه‌های پایان‌یافته به (ā, ā) را، چون صفا، هوا، صدا، نوا و جز آن، هنگام چسباندن به یای وحدت با کسره اضافه بدین‌سان تلفظ می‌کنند: صدی (Sedoy) = صدایی یا صدای. هوی (havoy) = هوایی و هوای، نوی (nevoy) = نوایی و نوای صفی (Safoy) = صفایی و صفای. رست (resot) = رسد، به (mo) = من. هن (hen) = است. اهتین (ohītan)

ترجمه واژه به واژه :

- (۱) هردسیم به گوش دل ندائی رسد از یار
که هر که یار من است دست بکشد از اغیار
- (۲) جمال یار در آینه دل من جلوه کرد
ازش سرزد شعله نور حقایق و اسرار
- (۳) چون عکس روی خودش را گلزار کاینات کند
هزار بلبل و گل « زار است از آن گلزار
- (۴) سماع عارفان و رقص عاشقان است دیگر
کجائی داعی دستی تونیز (۹) به عشق برآر

غزل دیگر :

- (۱) وجود کون و مکان قاف و عشق عنقا هن
تونیکری « انه هردو چشمش ای جا هن
- (۲) توفلسفی و سه صوفی تو عاقل و سه عشق
تخی تولفی و سم اثبات عشق او را هن
- (۳) نه هر چه هست اغرت چشم و گشی هستن
بنی که می نونت حسن عشق و گویا هن

بکشد (< آهیختن). (۲) نه = na در (کوتاه شده: انه = ana = اندر) . عینه = oyney =
آینه. کش = کردش (کرد + ش. ضمیر فاعلی). ز = za. زد. سرش = سرزدش، از اوسرزد
(۳) که (< = kaδ ه = چون ، و تیکه . ری = roy = روی ؛ خه شه ، = خودش را .
(۴) حیرلن « ěrefon = عارفان . (این دگرگونی یعنی ě (فارسی دری) = (گویش شیرازی)
در این بخش از دیوان شاه داعی بسیار دیده میشود ؛ سنج . زیهدان zēhedān ، خیلی
xēli « حجیب hajēb ، عتیب ātēb ، عیلم ělem ، عیب ēbed ، rēyat و جز آن برای -
زاهدان مخالی، حجاب، عتاب، عالم « عابد، غایت عاشقان هم در همین بیت بایستی
ēdoqon ، نوشته شده باشد ولی یا سراینده یا نویسنده دیوان تحت تأثیر فارسی دری بوده
است. دز dez = بهلوی ded = دیگر . هه hē = ای ؛ کجاهه = کجائی. زز ؟ =
نیز ؟. ال = ol - (= هه . هه هزوارش 'L'L' = بر + آر = برآر ؛ برآور .

- ۴) مهم که مهر گیاهم نه باغ هستی به
 کجابه ا عشقه سر عشق و اسا هن
 ۵) بلند واگمین تخنی عشق اداعی
 ا غرجه عقل بگوتن که مست و دیوا هن
 ۶) توبوج می بنه کش بحر پوشد ست از تو
 نه پرده هن پش به موج ■ عین دریا هن ۲

آوانویس :

1) Vujūd-e kown o makān qāf ■ 'ešq anqā hen

To monkerē, ana har do čēš moš oy jā hen

2) To falsafiy-yo ■ sūfī to āqel ■ m ašoq

Toxey to nafy ■ mom esbāt-e 'ešq-e ū rā hen

۳- ۱) چش (ceš) چشم. شش = moš، من + ش = منش؛

۲) تخنی toxey = تخنه toxey-ye = سخن. درگوش شیرازی شاه داعی هم واژه تخنه
 وهم واژه تخنه به معنی سخن آمده است ($\sqrt{8ah} =$ گفتن که سخن از همین ریشه است).
 این مصراع را شاید بتوان اینگونه نیز معنی کرد ■ سخن توفی است و سرا اثبات عشق
 او راه است (۱)

۲) اغر = aḡar = اگر. کشی gošē = گوش. هستن = هست، باشد (التزاسی) بنی benē
 سی یعنی. می نونت minevonat می نمایاند.

۴) مهم = مه، من + هم، ام = مهم. ا = ē = ای. عشقه، عاشق. وا = va = با.

۵) واگمین = باز گوئیم. تخنه toxna ($\sqrt{8ah} =$ سخن، سخن گفتن، گفتن. نکته.
 تخنه دریت ۳ همین غزل. تخنه toxney < toxneye < toxna + y + e یعنی تخنه + کسره
 اضافه ویائی که بیان دو وا که یعنی نتحه پایان toxna و کسره اضافه، افزوده شده است و تغییر
 ■ پایان تخنه به ■ از راه همانندی assimilation و سپس انتادن واکه آخر است. بگوتن، =
 بگوید (شرطی). دیوا dēvā = دیوانه

۶- می بنه = می بینی. کش = که او (که + ش فاعلی) پش < pē = پش.

- 3) Na har čē hast, aṣar tot čēš ■ gošē hestan
Benī ke mi nevonat hosn-e 'ešq o gōyā hen
- 4) Mohem ke mehr-giyā hem ■ bāy-e hastī mo
Kojā hē ē 'ašq-e serr-e 'ešq vā mā hen
- 5) Boland vāgoyamon toxney 'ešq ■ Dā'i
Aṣar čē 'ql begōtan ko mast ■ dēvā hen
- 6) To mowj mi benē kuš bahr pušeda-st az to
Na parda hen peš-e mo mowj, 'eyn-e daryā hen. (۲)

ترجمه :

- ۱) وجود کون و مکان قاف و عشق عنقاقت
تو بنکری، (ولی) اندر هر دو چشم من اورا جاست
- ۲) تو فلسفی و من صوفی تو عاقل و من عاشق
سخن تو نفی، و (سخن) من برای اثبات عشق اوست
- ۳) در هر چه هست اگر تو را چشم و گوش باشد
بینی که می نمایا لدحسن عشق را و (بدان) گویاست
- ۴) منم که مهر گیاهم در باغ هستی، من
که جایی ای عاشق، سر عشق بنا ماست
- ۵) بلند باز گوئیم سخن عشق را، ای داعی
اگر چه عقل بگوید که مست و دیوانه است
- ۶) تو موج می بینی که او بحر را از تو پوشیده است
پرده نیست پیش من موج، عین دریاست

اینهم یک رباعی :

غیر شعله دل وانشنه داعی	و ر هیچ نه ره وانه منه داعی
و رهوخنه چی ورنه خنده داعی	آخر بدنه که ندنه داعی ^۴

۴- غر=گر=اگر. وانشنه = پیشوند، وا = باز + نشنه = nešonē = نشانی. هوخنه = بخوانی، هو (و همچنین ها و غیره)، برسر فعل درمی آید = به (منج. گیلکی. فا-) بدنه و ندنه = بدانی و ندانی.

var šo'le-ye dei vānešonē ■ Dā 'ī

Var hēč na rah vā na-monē ē Dā 'ī

Var hū-xonē či var na xonē ē Da 'ī

Axer bedonē ke nadonē ■ Dā 'ī (۴)

اگر شعله دل را باز نشانی ای داعی و گر هیچ در ره وانمانی ای داعی
و اگر بخوانی چیزی و اگر نخوانی ای داعی آخر بدانی که ندانی ای داعی

چنانکه می بینم اختلاف گویش شیرازی زبان سعدی و حافظ با زبان فارسی ادبی،
بسیار بیشتر از زبان عادی و بازاری شیرازی اسروزی با زبان فارسی ادبی است و
پاره ای از ویژگیهای زبان «پارسیک» یعنی پارسی میانه هنوز در این گویش دیده
می شود.

اکنون باید دید گویش شیرازی چرا و در اثر چه عامل هائی در سده های اخیر تغییر
کرده و به زبان نوشتن یا فارسی دری نزدیک شده است. و آیا زبان فارسی دری یا
زبان فصیح و زبان نوشتن که اختلافش را تا اندازه ای با گویش شیرازی در زبان سعدی
و حافظ دیدیم زبان فارسی، (که شیراز مرکز آن بوده و هست) بوده است یا چنانکه
برخی پنداشته اند زبان جایی دیگر. و امروزه به غلط آن را زبان فارسی میگوئیم ■

زبان گفتار یا زبان معمولی و عادی ■ همیشه و همه جا با زبان فصیح و کتابت
اختلاف داشته است و دارد و هر چه آموزش همگانی بیشتر و گسترده تر شود و مردم
به خواندن و نوشتن بیشتر سروکار پیدا کنند، زبان معمولی بیشتر به زبان ادبی
نزدیک میشود. اگر امروزه هم زبان مردم شهرهای بزرگ را با زبان مردم روستاها
و شهرهای کوچک بسنجیم این مطلب را به روشنی در میابیم.

اما عاملی که باعث گرایش تند و تیز گویش شیرازی به سوی زبان فارسی
دری شده است ■ به نظر من وجود دو سخنور نامی شیراز ■ سعدی و حافظ و فصاحت

و زیبایی و دلنشینی کلام آن دواست که عارف و عاسی را ، حتی در زبان روزانه‌شان، به تقلید سخنان ایشان واداشته است. اگر بویژه زبان سعدی را با زبان عادی و روزانه مردم شیراز بسنجیم و بخواهیم سخنان او را به زبان عادی اینان برگردانیم تغییر چندانی در واژه‌ها و ساختمان جمله‌ها نباید بدهیم. مثلاً اگر این ابیات سعدی را به فارسی عادی برگردانیم ، گواهی راستین بر این نظر خواهد بود:

این که توداری قیاست است نه قامت

وان نه تبسم که معجز است و کرامت

هر که تماشای روی چون سپرت کرد

سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

* * *

ز گرمابه آمد برون با یزید
فروریختند از سرایی به سر
کف دست، شکرانه، مالان به روی
ز خاکستری روی در هم کشم ■

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یکی طشت خاکسترش از زیر
همی رفت شولیده دستار و موی
که ای نفس من در خور آتشم

* * *

به شب ، بر سرپارسایی شکست
بر سنگدل برد یک مشت سیم
ترا و مرا بربط و سر شکست
ترا به نخواهد شد الا به سیم

یکی بر بطنی در بغل داشت ■ مست
دگر روز آن نیک مرد سلیم
که دوشینه معذور بودی و مست
مرا به شد آن زخم و برخاستیم

همچنین پاره‌ای از تعبیرها و مثل‌ها و سخنان ادیبانه و عیناً در زبان عادی مردم

جاری است ، چون:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم.
 دوست به دنیا و آخرت نتوان داد.
 سخن چین بدبخت هیزم کش است.
 معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است.
 گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست.
 اسب لاغر بیان به کار آید.
 کار هر بز نیست خرمن کوفتن.

حتی از عبارات گلستان که نثر مسجع است در سخن مردم رایج گشته است:

«ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد».

«لقمان حکیم را پرسیدند ادب از که آموختی» گفت از بی ادبان...»

«تاتر یاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده باشد».

گوئی مردم احساسات خود را به بهترین وجهی با سخنان اینان که به سرور زبان با آنها خو گرفته اند، بیان میکنند.

اما درباره اینکه آیا زبان فارسی دری با سرزمین پارس پیوستگی دارد یا نه سخن دراز است و با این وقت کم مجالی برای یاد کردن همه سخنانی که پیشینیان درباره زبان فارسی و دری و سایر زبانها و گویشهای ایرانی گفته اند و نتیجه هائی که ادیبان گذشته و معاصر از آنها گرفته اند نیست « ولی همین قدر به اختصار باید به عرضتان رساند که:

زبان پارسی بستیگی دارد به سرزمین پارس و مردسی که در آن میزیسته اند، این مردم را که گروهی از ایرانیانند از دیرباز «پارسه» میخواندند، داریوش بزرگ خود و پدران خود را «پارسه» و آریائی یعنی پارسی و ایرانی میخواند. به مناسبت نام این قوم است که جای زیست آنها را نیز پارس، دریای مجاور آن را دریای پارس

وزبان آنها را پارسی گفتند و حتی اینها چون زبانی «راز» چه هنگام شاهنشاهی هخامنشیان و چه در زمان شاهنشاهی ساسانیان بر همه ایران و سرزمین های مجاور آن یعنی ایران و ایران فرمانروایی میکردند «نام پارسی به همه سرزمین ایران داده شد که هم اکنون هم در زبانهای اروپائی «از راه زبان یونانی رواج دارد» و زبان فارسی (الفارسیه) در نوشته های عربی برای همه زبانها و گویش های ایرانی بکار رفت.

زبانهای ایرانی را به دودسته شرقی و غربی و دسته غربی را به شمالی و جنوبی تقسیم کرده اند که روی هم سه گروه متمایز از یکدیگرند و دارای ویژگیهای خاص خود میباشند و آنها که این ویژگیها را می شناسند در نسبت دادن هر زبان یا گویشی به گروه خود تردیدی ندارند. زبان پارسی جزء گروه جنوب غربی است و هیچگونه شکي هم در آن نمیتوان داشت.

واژه «دری» یعنی «درباری» و هیچ معنی دیگری هم نمیدهد. زبان دری یعنی زبان درباری و فارسی دری یعنی زبان فارسی درباری، زبان رسمی «زبان نوشته های فصیح و زبانی که فرمانها و نامه های درباری به آن نوشته میشده است و شاعران با آن زبان پادشاهان و ممدوحان خود را میستودند و نویسندگان، تاریخ و کارنامه ها با آن مینوشتند و به سخن دیگر زبانی است که از آن به «لفظ قلم» تعبیر میشود. فردوسی زبان خود را زبان «فارسی دری» میخواند «و این واژه یعنی دری به عنوان صفت برای هیچ یک از زبانها و گویش های دیگر ایرانی بکار نرفته است. «دری» لهجه و گویش نیست، بلکه درست برعکس، زبان نوشتن و زبان فصیح است. و وقتی فردوسی آن را با فارسی بکار میبرد، برای اینست که آن را، یعنی «فارسی دری» را از فارسی عامیانه و بازاری و گویش های گوناگون آن شخص سازد و تعبیری است مانند King's English و Hoch Deutsch در انگلیسی و آلمانی. از دیرباز، در آثار کهن زبان فارسی واژه های «فارسی» یا «پارسی» و «دری» و

«فارسی دری» یا «پارسی دری» مترادف یکدیگر و یکی به معنی دیگری به کار رفته است. مترجم تفسیر طبری در ترجمه خویش و فردوسی در شاهنامه، «پارسی دری» و «پارسی» و ناصر خسرو در دیوانش «لفظ دری» را برای یک زبان به کار برده‌اند و آن زبانی است که ترجمه تفسیر طبری و ترجمه کلیله و دمنه و شاهنامه و اشعار ناصر خسرو بدان زبان نوشته و مروده شده است.

زبان «فارسی» یا شکل فصیح آن «فارسی دری» زبانی نیست که پس از اسلام آوردن ایرانیان به وجود آمده باشد ولی چون کهنه‌ترین آثار بازمانده به زبان فارسی و به خط عربی از سده سوم هجری است تذکره نویسان که رابطه‌ای میان پیدایش این خط و زبان تصور می‌کرده‌اند، برای اینکه آغاز زبان فارسی را تعیین کنند و نخستین شاعر فارسی گوی را بشناسانند، داستانهای بی بنیاد ساختند و یکی پس از دیگری آنها را تکرار کردند. یکی سخنان کود کانه بچه یعقوب لیث را آغاز شعر فارسی گرفت؛ که همینکه گفت: «غلطان غلطان همی رود تالب گو، پکباره شعرا شعر پارسی گفتن گرفتند، و دیگری آغاز شعر پارسی را بالاتر برد و نخستین شاعر پارسی گوی را بهرام گوردانست، و بیتی را نقل کرد که در آن خود را «شیر شلنبه و بیرله و بهرام گور»، و برای اینکه از «ابو تمام» و «ابونواس» و سایر «ابو»های عرب عقب نیفتد «بوجبله» خوانده است. (البته اگر از این گونه شعرها برای خسرو اول و یزدگرد دوم نیز جعل میشد در آنها خودشان را خسرو انوشیروان و یزدگرد بزه گر میخواندند).

زبان پارسی دری دوران اسلامی ادامه زبان «پارسیک» فصیح و درباری زبان ساسانی است. اگر این نکته را باور داشته باشیم که محال است، زبانی در آغاز پیدایش خود، اشعاری در اوج فصاحت چون شعرهای شاعر توانای سمرقند، رودکی، و سراینده بادغیس، حنظله، و سخن‌سرای نامدار بلخ، شهید، و خداوند سخن فردوسی، پدید آورد، بایستی آغاز کار این زبان راسده‌های پیش از اسلام و حتی اوایل

دوره ساسانی دانست. با کرویدن ایرانیان به اسلام تنها خط فارسی عوض شد و کردند زبان نوشتار همان زبان رسمی پیشین بوده است.

زبان پارسی (= پارسیک) یعنی زبان سرزمین پارس. از آغاز شاهنشاهی ساسانیان و بواسطه نفوذ سیاسی و دینی و اداری و فرهنگی آنان در تمام کشور، رفته رفته از سرزهای خویش پافراتر نهاد و در دیگر نقاط ایران رواج یافت. زبان رسمی و اداری دربارشاهان محلی یعنی فرمانروایان استانهای ایران که بیشتر، یا همگی از شاهزادگان ساسانی بودند، همین زبان بود و نامه ها و فرمانها به همین زبان نوشته میشد و از همان زمانها هم نام دری بروی نهاده اند یعنی با زبان روزانه و بازار مردم فرق میکند و ویژه دربار است. چه دربار شاهنشاه و چه دربارشاهان و فرمانروایان محلی.

زبان دری از شرق ایران یا خوراسان نیست. زبانهای این سامان که همه ایرانی و یا زبان فارسی خویشاوندند. زبانهای سغدی و خوارزمی و تخاری و بلخی و سکائی و گویش های وابسته به آنهاست. در کتابهای قدما هم همین زبانها را، آنچنانکه باید، به مشرق نسبت داده اند و «در هیچ جا زبان» «دری» جزء آنها نیست. زبان «دری» را زبان مداین دانسته اند آنها هم بواسطه پایتخت بودن آن و گرنه حتی زبان غیر رسمی و خصوصی پادشاهای با امیران و ندیمان، و زبانی را که در گرمابه و خلوت و بهنگام راسش بکار میبردند زبان «خوزی» نوشته اند.

زبان پهلوی یا «پهلویک» یا «پهلوانیک» اصلاً نام زبان پارتها (پرتوها) بوده است که شاهنشاهان اشکانی از آنانند. نام این قوم و کشورشان Parθava در سنگنبشته های هخامنشی آمده و همان واژه است که پهلوار (Parθava > Palhav > Pahlav) و با «یک» (ig) یا «ی» (i-) نسبت پهلویک و پهلوی شده است. بعدها واژه «پهلوی»، هم، برای زبان پارتی (یعنی پهلوی. بمعنی راستین خویش) و هم برای زبان پارسیک (یعنی پارسی میانه) بکار رفت و بویژه در دوره اسلامی آنچه را که به خط عربی نوشتند پارسی گفتند و آنچه را که به خط دوره های پیش یعنی

خط معمول ساسانیان و اشکانیان در دست بود و یا در دوره‌های اسلامی به آن خط نوشتند «پهلوی» خواندند و به سخن دیگر «پهلوی» برای پارسیکه (پارسی) نیز بکار رلت .

زبان پارسیکه (یعنی زبان پارسی دوره ساسانی) با زبان پارسی سده‌های نخستین اسلامی فرق چندانی ندارد و اگر واژه‌های عربی را که بیشتر آنها واژه‌ها و اصطلاحات دینی است از زبان پارسی برگیریم و باره‌ای از تغییرات آوایی و دستوری را که لازمه تحول زبان است در نظر داشته باشیم «فرقی میان این دو نمی‌بینیم جز اینکه یکی به خط هزوارش (خط پهلوی) و دیگری به خط عربی نوشته شده است.

اکنون ببینیم گفته ابن مقفع، که در ذهن دانشمندان ایرانی این توهم را ایجاد کرده است که زبان دری را از شرق ایران بدانند چیست :

«لغات الفارسیة: الفهلویة والدریة والفارسیة والخوزیة والسریانیة. فاما الفهلویة فمنسوب الی فله اسم یقع علی خمسة بلدان وهی اصفهان والری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان . فاما الدریة فلغة مدن المدائن و بها کان یتکلم من بیاب الملک وهی منسوبة الی حاضرة الباب والغالب علیها من لغة اهل خراسان و المشرق لغة اهل بلخ و اما الفارسیة فیتکلم بها الموابذه والعلماء و اشباههم وهی لغة اهل فارس و اما الخوزیة فبها کان یتکلم الملوك والاشراف فی الخلوة و مواضع اللعب واللذة و مع العاشیة و اما السریانیة فکان یتکلم بها اهل السواد»

مقصود ابن مقفع از «لغات الفارسیة» زبانهای ایرانی است «چه» پس از این زبان فارسی (الفارسیه) را یکی از این زبانها دانسته است . اشکالی که در اینجا پیدا میشود، آوردن «السریانیة» که معمولاً برای یکی از زبانهای ساسی بکار میرود «در شمار زبانهای ایرانی است، مگر اینکه چنین بپنداریم که «الفارسیة» به تسامح برای «ایران شهر» و به معنی کشور ایران بکار رفته باشد که در این صورت سریانای بدین معنی، یکی از زبانهای رایج در غرب کشور بوده است . اما این پنداری است نادرست چه نه

«فارسیه» و فارسی را میتوان بجای فارس بکاربرد و نه فارس را در این زبان بجای ایران و ایرانشهر بکار برده‌اند. ابن مقفع «السرانیة» را زبانی دانسته است که به آن مردم «سواد» سخن میگفته‌اند. سواد یا بین‌النهرین را در زبان ساسانیان آسورستان میخواندند. سورستان و سوریان نیز همین واژه است (سنج. خوزستان و خوزیان). سوریانی و سریانی نیز میتواند نام زبان مردم این سرزمین باشد خواه زبانی سامی باشد خواه ایرانی. واژه سریانی را برای یکی از زبانه‌های سامی بکار برده‌اند اما نمیتوان گفت که ابن مقفع اشتباه کرده است و زبانی سامی را ایرانی پنداشته است بلکه از این عبارت میتوان چنین نتیجه گرفت که وی سریانی را برای شاخه‌ای از زبان ایرانی هم که در سورستان زبان مردم بوده بکار برده است. و میدانیم که از دیرباز اقوام ایرانی به سرزمین آسورستان روی آورده و در آنجا زیسته‌اند و زبان و دین و آیین و سنت‌های دیرین خود را با خویش بدانجا برده و حتی بر مردم بومی تحمیل کرده‌اند. این زبان نمیتواند زبان دیگری جز کردی باشد که هم اکنون نیز در عراق و سوریه و ترکیه رواج دارد و گویش مهمی از آن بنام سوریانی خوانده میشود. الفهلویه (= پهلوی) نیز به معنی درست و راستین آن بکار رفته است و سرزمین اصلی آن هم همان جاهائی است که نام برده است. «الدریه» (= دری) را نیز، بدرست، زبان مداین و بویژه زبان دربار شاهی دانسته است ولی یادآوری این نکته که شاهان و بزرگان در خلوت و در هنگام بازی و شادی با ندیمان به زبان خوزی گفتگو میکردند نشان میدهد که زبان ذری زبان رسمی و فصیح و کتابی بوده و برای فرمانها و ستایش‌ها و نامه‌ها و مانند اینها بکار میرفته است و حتی شاهان و درباریان در بیرون از دربار و با مردم عادی در پایتخت، با گویش محلی که بنا به گفته ابن مقفع گویش خوزی بوده است سخن میگفته‌اند و هم‌در این جا می‌افزاید که از گویش‌های خراسان و شرق گویش بلخی (یا واژه‌های گویش بلخی) بیشتر در این زبان راه یافته است همین عبارت نشان میدهد که دری نه گویش بلخ است و نه گویش هیچیک از شهرهای خراسان. اگر چه زبان فارسی

دری از همه گویش‌های ایرانی واژه‌هایی گرفته است و زبان بلخ هم می‌تواند یکی از آنها باشد ولی آیا نمی‌توان این تصور را نیز کرد که همانندی زبان دری و بلخی برای این بوده است که زبان بلخ بیش از زبان سایر شهرهای خراسان تحت تأثیر زبان فارسی دری بوده است ؟

زبان فارسی را هم بسزایان مردم فارس و زبانی می‌داند که مؤیدان و دانشمندان و همانان ایشان بدان سخن می‌گفتند . البته در زبان مؤیدان و عالمان دین واژه‌های دینی و اوستائی و اصطلاحات شرعی و فقهی زیاد بکار میرفته است و حتی گاهگاه در ترجمه اوستا ، ساختمان جمله تحت تأثیر جمله‌بندی زبان اوستائی واقع می‌شده است ، همین است اختلاف میان زبان مؤیدان و زبان درباری یا زبان طبقه نجبا و ارتشتاران . این نکته نیز قابل گفتن است که اختلاف طبقاتی زبان ساسانی که در تمام شئون اجتماعی آن دوره اثری ژرف داشته است ، در تمایز ساختن زبان این گروه‌ها نیز بی تأثیر نبوده است . می‌توان گفت که گویش محلی « زبان گروه سوم و چهارم کشور یعنی کشاورزان و صنعتگران بوده است و به خط و سواد هم آشنائی نداشته‌اند و زبان فارسی فصیح زبان نوشتن گروه اول و دوم بوده و بناچار در گفتارشان نیز اثر داشته است منتهی زبان گروه نخست یعنی بزرگان و سران کشور زبان نامه‌های شاهانه و فرمانها و سرود و ستایشها و به سخن دیگر ، زبانی ادیبانه بوده است که سخن سرایان و دبیرانی که در همه دربارها و دستگاه‌ها بوده‌اند در برداختن و زیبا ساختن آن سهم بزرگی داشته‌اند ، و زبان گروه دوم زبان کتابهای دعا و فقه و اصول و شریعت و پر از واژه‌های فقهی و آخوندانه بوده است .

درست است که زبان فارسی دری اصلاً زبان فارس یعنی گویش ایرانی جنوب غربی است « اما نباید فراموش کرد که گویش‌های دیگر ایرانی « از همان آغاز ، در غنای آن سهم بسزائی داشته‌اند . این زبان بواسطه رسمی بودن و بکار رفتنش در مدت هیجده نوزده قرن در تمام ایران و در دربارهای مختلف شاهنشاهان و پادشاهان محلی ،

از دیگر گویش های ایرانی واژه ها و تعبیرها و اصطلاح هائی گرفته و غنی تر شده است .
نویسنده و شاعر بلخی و خوارزمی و مروزی و سغدی و پیشاوری و هریوی و طوسی
و نیشابوری و سگزی و رازی و شیروانی و گنجدای و اصفهانی و خوزی و کرمانی و بلوچی
و دیگر شهرهای ایران همه از واژه ها و اصطلاحات گویش محلی خود مشتی بدان افزوده
و آن را بیش از پیش غنی ساخته اند .

اگر به «لغت فارس» اسدی که کهن ترین واژه نامه فارسی موجود است نظری
ببفکنیم درمی یابیم که گردآورنده این واژه نامه، مقصودش تهیه واژه نامه کامل زبان
فارسی نبوده است ؛ بلکه فقط واژه های مهجور و دور از ذهن را گرد کرده است ویتی
هم (که بیشتر آنها از شاعران خراسان است) « بشاهد آورده است ، بسیاری از این
واژه ها تنها یکبار، و باره ای چند بار در ادب فارسی بکار رفته است و این خود دلیل
براین است که آنها بیشتر واژه هائی هستند از گویش های محلی که شاعران مختلف
در زبان فارسی دری بکار برده اند . بیشتر تک بیت های رودکی که در این واژه نامه و
واژه نامه های دیگر بکار رفته است همه شاهد چنین واژه هائی است . آیا تصور نمیتوان
کرد که بزرگترین سبب از میان رفتن دیوان یکصد هزاریتی یا «سیزده ره صد هزار
بیتی» رودکی بکار بردن بسیار و بیرون از اندازه واژه های محلی باشد که دریانتن معنی
آنها را برای مردم سایر نقاط ایران مشکل کرده بوده است ؟ رودکی و فردوسی تقریباً
هم زمانند و محل زندگی آنها نیز تقریباً نزدیک بهم است ، انقلاب و جنگها و عواملی
که باعث از میان رفتن آثار آنان میتواند باشد برای هر دو، تقریباً یکسان بوده است .
چنانکه میدانیم نسخه ای از شاهنامه از زبان فردوسی یا زبان نزدیک به روزگار او هم
در دست نداریم . چطور شده است که تمام یا تقریباً تمام اشعار فردوسی بما رسیده
است و از رودکی جز دو قصیده و چند غزل که به فارسی دری است و بیت هائی که
بشاهد واژه های مشکل در فرهنگها ضبط شده است و رویهم بیش از هفتصد و چند بیت
نیست بما نرسیده است ؟

البته دریافتن زبان این يك در همه جای ایران و برعکس قابل فهم نبودن زبان آن يك در همه جای کشور دلیل بزرگ ماندن و از میان رفتن این و آن بوده است. لهجه شیرازی که نمونه آن را دیدیم گرچه همان زبان است، یعنی فارسی است، قرن‌ها زبان يك جای معین بوده و تحول کند خود را در همان جا کرده است. نه زبان ادیبان بوده است و نه بر خوردی با گویش‌های دیگر ایران داشته است این است سبب اختلاف میان گویش شیرازی زمان سعدی و حافظ و زبان فارسی دری.

چنانکه گذشت گویش شیرازی اکنون تقریباً از میان رفته و زبان مردم شیراز تقریباً همان زبان فارسی دری است با در نظر گرفتن اختلافی که میان زبان گفتن و نوشتن وجود دارد. با این همه هنوز به واژه‌ها و عباراتی که یادآور گویش فراموش شده شیراز است در گفتگوی مردم شیراز و بیشتر در ضمن قصه‌ها و داستان‌ها بر میخوریم که گردآوری آنها واجب است. من این واژه‌ها و عبارات را تا آنجا که میتوانستم گرد آورده‌ام. امید است که دوستان شیرازی مراد این کاریاری کنند تا بتوانیم همه واژه‌ها و بویژه عباراتی را که شکل کهنه‌ای دارند و گاهگاه در داستانها و افسانه‌ها و یا در میان اصطلاحات بازیهای کودکانه بدانها بر میخوریم، گرد کنیم و نگذاریم بکل فراموش شوند.

پنج واژه از شاهنامه

سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی «بحث در باره
شاهنامه فردوسی»

انتشارات وزارت فرهنگ و هنر سال ۱۳۵۰

پنج واژه از شاهنامه

حضار محترم !

پیش از هر چیز بایستی سپاس خود را به وزارت فرهنگ و هنر تقدیم دارم که مرا در این جلسات باشکوه که برای بزرگداشت فردوسی و بحث درباره شاهنامه اوست ، قرا خوانده است و به من چند دقیقه ای فرصت داده است که درباره شاهنامه فردوسی سخنی بگویم .

چون می دانستم سخنرانان بسیاری در این جلسات شرکت خواهند کرد و زمان برای آن همه چیزهای گفتنی کافی نخواهد بود ، این بود که بنده به عهده گرفتم که تنها درباره چند واژه از شاهنامه که شماره آنها از پنج بیشتر نخواهد بود چند کلمه ای به عرض حضار محترم برسانم . امیدوارم سخنانم پس از شنیدن گفتارهای ژرف و نفوذناپذیر سخنرانان ، خسته کننده و ملال آور نباشد . اما چند واژه ای که می خواستم درباره آنها سخنی بگویم ، تا بدین وسیله کمکی ، اگر مقبول افتد ، به پژوهش درباره شاهنامه کرده باشم ، اینهاست :

۱ - ضحّاك

ضحّاك ، در شاهنامه فردوسی ، چنانکه همه می دانیم ، نام شاهی است که جمشید را می کشد و ایرانشهر را می گشاید و هزار سال با زور و ستم بر آن فرمانروائی می کند . نام او مانند جمشید و سایر شاهان کیانی در اوستا و نوشته های پهلوی ، کم و بیش ، آمده است : چون در زامیادیشْت ، آبان یشت ، بندهشن .

ضحاک که در شاهنامه و تاریخ‌هایی که ایرانیان و تازیان به زبان عربی نوشته‌اند با «ضاد» و «حاء» حلی مشدد نوشته شده‌است، واژه‌ای است که به زبان اوستائی «دهاک» *dahāka* می‌باشد و همیشه با صفت آزی *azī* همراه است

و به پهلوی «آزدهاک» شده‌است و همان «آزدها»ی امروزه است. اما در فارسی امروزین، دیگر از این کلمه، یعنی آزدها، پادشاه داستانی کشنده جمشید اراده نمی‌شود. بلکه مار بزرگ و افسانه‌ای است که نگارگران و زربافان آن را در کتابها و روی پارچه‌ها با چهار دست و پا نگاشته و بافته‌اند. (شاید نقش معروف چینی، انگیزه این وهم و پندار، یعنی دادن نام «آزدها» به این نقش باشد).

در شاهنامه، این پادشاه داستانی، یعنی ضحاک، ماردوش است و داستان برآمدن دوماز از دوش‌های وی را، فردوسی چنین آورده است که: روزی اهریمن یا ابلیس، از خویشتن جوانی «سخن گوی و بینادل و پاک‌تن» و خوالیگری چرب‌دمت، آراست و به نزد ضحاک رفت و ضحاک او را به خوالیگری گماشت. اهرمن، چند روزی به ضحاک خورشهای خوشبوی و گوناگون خوراند تا آنکه ضحاک از هنر وی در شگفت شد و بدو گفت:

چه خواهی بخوام از من ای نیک‌خوی بنگر که تا آرزوی
همیشه بزی شاد و فرمانروا	خورشگر بدو گفت ای پادشا
همه توشه جانم از چهر تو است	مرا دل سراسر پر از مهر تو است
و گرچه مرا نیست این پایگاه	یکی حاجتستم ز تردید شاه
بیوسم، بمالم بر او چشم و روی	که فرمان دهد شاه تا کتف اوی
نهانی ندانست بازار اوی	چو ضحاک بشنید گفتار اوی
بلندی بگیرد مگر نام تو	بدو گفت دادم من این کام تو
همی بوسه‌ای داد بر کتف او	بفرمود تا دیو چون جفت او
کس اندر جهان این شگفتی ندید	چو بوسید، شد در زمین ناپدید
غمی گشت و از هرسوی چاره جست ^۱	دو مار سیه از دو کتفش برست

ولی در اوستا و کتابهای پهلوی از این قسمت داستان یعنی برآمدن مار از دوشهای ضحاک خبری نیست.

نکته منظور اینست که ببینیم کی و چرا و چگونه این قسمت به داستان اصلی افزوده شده است.

— چون منابع شاهنامه، به گفته فردوسی، همه داستانها و تاریخهای بوده

۱ - شاهنامه بروخیم ص ۳۱ - ۳۲ ج ۱.

است که از «گاه باستان» برجای مانده بوده است، ناچار داستان ضحاک هم. انسان که فردوسی بیان می‌کند، در زمانی قدیمتر مثلاً زمان ساسانیان وجود داشته است. بیرونی هم که همزمان فردوسی بوده است اشاره‌ای به مارهای ضحاک دارد^۲ و این مطلب، یعنی رواج داشتن این داستان طبق گفته فردوسی، را تأیید می‌کند. مأخذ اینبار این داستان در کتابهای پهلوی، اوستا و چون در اوستا سخنی از این قسمت داستان یعنی «ماردوش» بودن در میان نیست، در کتابهای پهلوی هم نیامده است.

پس چگونه ذهن خیالپرداز داستان سرایان دوماز بردوش‌های ضحاک رویانده است و چه چیز باعث پیدا شدن این بخش از داستان بوده است؟ شاید یکی یا تمام نکاتی که اکنون به عرضتان می‌رسانم سبب بوجود آمدن آن شده باشد.

— جزء نخست نام «آزی‌دهاک» یعنی آزی به معنی «مار» است. اوستائی = *āzi* پهلوی = *āz-* (در کلمه ازدهاک).

— جزء دوم یعنی *dahāka* (= ضحاک) که نام پادشاه داستانی معروف

است در اوستا همجا با «آزی» همراه است (ولی نه به شکل یک کلمه مرکب و پیوسته، چون در پهلوی و فارسی، بلکه دو واژه جدا از یکدیگر) و صفاتی هم مانند، سه پوزه، سه کله، شش چشم برای او آورده شده است.

دریشت پنجم (= آبان‌یشت) آیه ۲۹ چنین آمده است:

āziš θrizafā dahakō

و در یسنای نهم های هشتم این چنین:

θraētaonō yō janat āzim dahākam

θrizafanem θrikamarəbām xšvəs.āšm

این صفات یعنی سه پوزه و سه کله و شش چشم بودن ناچار مستلزم داشتن دوسر دیگر روی کردن یا شانه‌های ضحاک می‌شود که با الهام از واژه آزی (= مار) به شکل سرمار درمی‌آید و ضحاک را ماردوش می‌کند.

۲ - آثارالباقیه، چاپ زخو، لیبزیک ۱۹۲۳ ص ۲۲۷

۳ - نگاه کنید به بارتولمه، ۲۶۶، زیر واژه *āzay*.

۴ - نگاه کنید به بارتولمه زیر واژه *āzay* ■ *dahāka*

— نکته دیگری که ممکن است در پیدا شدن این افسانه دخالت داشته باشد اینست: در تاریخ ایران پادشاه دیگری به نام ازی دهاک وجود دارد و او آخرین پادشاه ماد است که کورش بزرگ بر او چیره گشت و کشورش را بگشود.

واژه «ماد» در پارسی باستان = *māda* > پهلوی *māb* > فارسی نو

māh °. و در ارمنی = *mār-* (< *māb*) . واژه *Harḵ* در ارمنی یعنی ماد

و مادی . *Maraparsači* یعنی مادی و پارسی و همچنین جمله *Mar amat* یعنی ماد آمد . (به صیغه مفرد) (هر دو عبارت اخیر در کتاب تاریخ ارمنستان از موسی خورناتسی آمده است) ^۶.

تغییر ■ ■ ■ (> ḏ) را به «ر» درین مورد می توان از ویژگیهای گویش های ایرانی مجاور ارمنستان دانست که از آن راه واژه های ایرانی به ارمنی وارد شده است . هم اکنون این ویژگی در پاره ای از گویش های شمال غربی ایران دیده می شود .

نیز می توان پنداشت که یکان بودن واژه های «مار» به معنی خرنده معروف (پهلوی = مار) و «مار» به معنی «ماد» از یک سو و تقارن ازی دهاک و مار (= ماد) از سوی دیگر باعث ایجاد این افسانه شده و دوماً از دوش ضحاک (= ازی دهاک) روئانده باشد ^۷.

۲ — بیان

دوم واژه «بیان» است که در شاهنامه همه جا صفت برای پیر است .

■ — سنجید ■ کشور ماه ■ ، ماه آباد ، بوم ماه در ویس و رامین و «ماهات» در جغرافیاهای عربی .

۶ — نگاه کنید به *Armenische Grammatik* از Hübschmann ' لیزیک ۱۸۹۷

۷ — تغییر دال (> ḏ) به راه از ایرانی به ارمنی منحصر به این واژه نیست بلکه در بسیاری از واژه های دیگر که از پهلوی (پارسیک یا پارتی) به ارمنی رفته است این تغییر دیده می شود؛ چون واژه های *boir* < *xōb* < پارسی باستان *boir* < *boḏ* <

اوستا *baōi di* ■ *sparapet* < *spābapat* < فارسی باستان *spādapati* *

(به . سپاهبد ، فارسی = سپید) . *aparank* < *aoabān* < فارسی باستان *apačāna*

(> فارسی نو = ایوان) (نگاه کنید به *Persische Studien* از Hübschmann .)

(= بیریان). در تمام فرهنگهایی که این واژه در آنها یافت می‌شود، این واژه یکسان و تقریباً با يك عبارت معنی شده است. همه آن را جامه رزم رستم دانسته‌اند که از بهشت برای او آورده شده است و یا از پوست اکوان دیو و یا از پوست بیر ساخته شده است و جامه‌ایست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ جنگ افزاری بر او کارگر نیفتد. و ببر را جانوری دانسته‌اند دشمن شیر و برابر با شیر شرمه که آن را رستم در کوههای شام کشته و برای خویش جامه ساخته است.^۸ و صاحب مجمع‌الفرس که پژوهش بیشتری درین باره کرده بیریان را پوست پلنگ دانسته است! این عبارت یعنی «بیریان» مرکب است از يك نام که «ببر» باشد و يك صفت که «یان» باشد. فردوسی ظاهراً «بیریان» را چهار بار به معنای حقیقی (یعنی جانور درنده معروف با صفت «یان») بکار برده است.^۹ مثلاً درین ابیات:

— بدو گفت پیران که شیر زیان نه درنده گرگ ر نه بیریان
 نباشد چنو در صف کارزار^{۱۰}

— فرود جوان تیز شد با تخوار که چون رزم پیش آمد و کارزار
 چه طوس و چه پیل و چه شیر زیان چه جنگی پلنگ و چه بیریان^{۱۱}
 و هفده بار هم به معنی پوست آن جانور (باز با صفت «یان») بکار برده است. مثلاً:
 — برت را به بیریان سخته کن سر از خواب و اندیشه پردخته کن^{۱۲}

— برون کرد بیریان از برش^{۱۳}
 چنانکه می‌بینیم در «عبارت بیریان» واژه اصلی «ببر» است که در نمونه‌های نخست به معنی جانور درنده معروف است و در نمونه‌های بعدی از آن اراده پوست آن جانور شده است و ربطی به بیان ندارد. بیان فقط صفتی است برای «ببر» و نوع آن را می‌رساند.
 پس بیان که هیچیک از فرهنگ‌نویسان آن را معنی نکرده‌اند یعنی چه؟

۸ — نگاه کنید مثلاً به برهان قاطع، فرهنگ سروری، اشتینگاس، فرهنگ وولفس، آندراج، فرهنگ نفیسی.

۹ — نگاه کنید به واژه‌نامه شاهنامه فردوسی از ف. ولف. برلین ۱۹۳۵، ص ۱۱۵.

۱۰ — شاهنامه چاپ بروخیم ص ۷۳۸، بیت ۲۰۱۰ و ۱۰۱۱.

۱۱ — شاهنامه چاپ بروخیم ص ۸۱۲، بیت ۷۱۴ و ۷۱۵.

۱۲ — شاهنامه چاپ بروخیم ص ۳۳۲، بیت ۱۶۱.

۱۳ — شاهنامه چاپ بروخیم ص ۳۴۴، بیت ۴۵۵.

الف و نون آخر این واژه علامت نسبت است و «بی» واژه‌ای است که ازدوران باستان تاکنون به شکل‌های مختلف در زبانهای ایرانی و فارسی بکار رفته است. همان واژه است که در فارسی باستان به صورت *baga* آمده است (به معنی خدا) برای اهورامزدا و بعضی دیگر از ایزدان^{۱۴} نیز به کار رفته است.

در پهلوی به صورتهای *یغ* و «بی»^{۱۵} و «بگ» آمده است. در سنگنبشته‌های پارسیک «بگ» عنوانی است که برای پادشاهان ساسانی بکار رفته است و معنی خدا و خداوندگار و شاه می‌دهد^{۱۶}. (چون *بگ*، شاپور و *بگ* ارتخشتر) در نوشته‌های مانوی^{۱۷} و پارتی *bag*^{۱۸} و در سندی^{۱۹} *bay* (یغ) به معنی خدا آمده است. در فارسی به صورت *یغ* و *فغ* و «بی» و *بگ* مانده است در واژه‌های بغداد (= خدا آفریده - نام شهر معروف) بفروند (= نام شهری در ارمنستان)^{۲۰} و فغفور (لقب پادشاه چین = سر خدا) و *فغ* به معنی بت و فغانستان به معنی بت‌کده و مجازاً حرمسرا، و *بیکنند bay* = *یغ* + *کند*، شهر، ده) و *بی‌دخت* (= *bay* + *دخت*) نام دیگر ستاره ناهید^{۲۱}.

پس واژه بیان یعنی منسوب به خدا، منسوب به شاه، شاهانه و پیریان یعنی پیر شاهانه یا شاه پیر، سرآمد پیران، پیر ممتاز و بزرگ و به این ترتیب پیریان به معنی شاه پیر یا پیر بزرگ و هم به معنی پوست آن جانور است.

۳ و ۴ و ۵ - کاتوزیان، نیساریان و لسودی

اما سه واژه دیگر: تقریباً در آغاز داستان جمشید است و نام طبقات سه گانه مردم می‌باشد که جمشید آنها را از یکدیگر جدا و کار و پیشه آنها را

۱۴- در بسیاری از سنگنبشته‌های پارسی باستان از آنجمله سنگنبشته نقش رستم از داریوش نگاه کنید به Old Persian از New Haven Kent، ۱۹۵۰ ص ۱۳۸.

۱۵- نگاه کنید به درخت آسوریك از ماهیار نوایی چاپ بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۴۷ ص ۵۹ و ۹۷.

۱۶- نگاه کنید به «پایکولی» از هرتفلد، برلین ۱۹۲۴، سنگنبشته حاجی آباد.

۱۷- نگاه کنید به Manichaeische Studien I از G. Salemann، پترزبورگ.

۱۸- ص ۵۹.

۱۸- نگاه کنید به Mir.-Man. III از Andreas-Henning ص ۵۲.

۱۹- نگاه کنید به متون سندی از Benveniste، پاریس ۱۹۴۰، ص ۲۴۹.

۲۰- نگاه کنید به معجم البلدان زیر همین واژه.

۲۱- نگاه کنید به فرهنگهای فارسی برای این واژه‌ها.

مشخص می‌کند :

گروهی که کاتوزیان خوانیش به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردنشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه

صفی بردگر دست بشانند همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند فروزنده لشکر و کشورند

نودی سدیکر گره را شناس کجا نیست برکس ازایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بندروند به گاه خورش سرزنی نشوند^{۲۲}

نام طیتات سه گانه مردم که در پیت‌های بالا کاتوزی ، نیساری و نودی آمده‌است به زبان پهلوی آسرون (= اثر اَوَن) و ارتشتار و واستریوش و پیشه آنان آسرونی (یا اثرونی) و ارتشتاری و واستریوشی است^{۲۳}. و در اوستا از آنها به نامهای *aθauruan* یا *aθrauan* و *raθaē-štar* و *uastryā*^{۲۴} یاد شده‌است.

واژه‌های کاتوزیان و نیساریان و نودی که در فارسی هیچ ریشه و بنی ندارد و در فرهنگها هم وارد شده‌است بایستی تحریفی از آن واژه‌ها باشد. یعنی کاتوزیان تحریفی است از (ک اثرونان) که حرف «ک» به اثرونان چسبیده و این تحریف را بوجود آورده است.

نیساریان هم بایستی تحریفی باشد از تشاریان که کوتاه شده ارتشتاریان است. با توجه به این که مصرع دوم بیت سوم : «همی نام نیساریان خواندند» ست بنظر می‌رسد و فردوسی این معنی را یعنی «صفی را بردگر بشانند و آنها را به نام نیساریان خواندند» با قدرت طبعی که خاص اوست در قالب بهتری می‌توانست بگوید؛ مثلاً: «صفی بردگر دست بشانند کشان نام نیساریان خواندند» می‌توان تصور کرد که واژه «همی» بعداً بآن مصرع افزوده شده‌است و در این صورت بایستی تحریف شدن و کوتاه گشتن واژه‌ای را که به جای «نیساریان» بوده‌است دلیل کم گشتن هجائی از آن و افزودن «همی» در آغاز مصرع برای درست کردن وزن شعر دانست.

۲۲- شاهنامه چاپ بروخیم ص ۲۳ .

۲۳- نك متون پهلوی ، جاماسب اسانا ص ۸۲ س ۱۲ و ۱۳ .

۲۴- بارتولمه Altiranisches Wörterbuch ۶۵ ، ۱۵۰۵ ، ۱۴۹۶

اگر این گمان درست باشد می‌توان بجای «نیاریان» واژه رتشتاریان (اوستا *raθaē-štar*) گذاشت. به هر حال «نیاریان» بایستی تحریفی از رتشتاریان یا «رتشتاریان» باشد که در صورت دوم باید تصور کرد که در نوشتن، حرف «ر» به «تشتار» چسبیده است و «نیار» شده است.

نام صنف سوم یعنی «نودی» نیز تحریفی است از «وستریوش» یا «وستریا». واژه «وستریوش» در بحر تقارب نمی‌گنجد و «نودی»، اگر نخواهیم در ریخت ظاهری واژه تغییری دهیم، باید تحریفی باشد از «بدری» (پس از عوض شدن واو «وستری» به «ب» و تاء آن به دال). و بنابراین می‌توان بیت پنجم را چنین تصحیح کرد: «بدری سدیگر گره را شناس».

«عمامة» شیر و شکری

شیر و شکری

از

نامه مینوی

شیر و شکری

شیر و شکری

شیر و شکری

شیر و شکری

شیر و شکری

«عمامة» شیر و شکری

تا چند سال پیش، رسته بازرگانان و سوداگران، بویژه در اصفهان، دستار مخصوصی داشتند به نام «عمامة شیر و شکری» و مردم آنها را با چنین دستاری همه جا، در راه خانه و حجره، در بازار، در کوی و برزن پیاده و سوار بر خر یا بر خری کم خرج تر به نام دوچرخه، در رفت و آمد می دیدند.

«شیر و شکری» نام پارچه ای است ابریشمین، به رنگ سفید یا نخودی، که بر آن با ابریشم قهوه ای یا زرد تیره سوزن دوزی شده باشد.

ظاهراً چنین پنداشته می شود، که در خواندن این پارچه بدین نام، متن سپید آن به «شیر» و سوزن دوزی زرد رنگ آن به «شکر» تشبیه شده است، ولی من تصور نمی کنم چنین باشد و این نام را تحریف

۱- مقاله جنینک به نام Two Central Asian words در Transactions of the Philological Society سال ۱۹۴۵ ص ۱۵۰ - ۱۶۲ مرا به یاد این اصطلاح (شیر و شکری) انداخت و انگیزه نوشتن این مختصر شد.

واژه‌ای دیگر و فراوانی استعمال «شیر و شکر» را باهم در زبان و ادبیات فارسی، سبب این تحریف می‌دانم.

در زبان فارسی «شیر و شکر» و نیز «شهد و شیر» زیاد به کار رفته است. گذشته از استعمال آن به معنای حقیقی مانند:

یکی را دهد توشه از شهد و شیر بپوشد به دیا و خز و حریر
(شاهنامه، چاپ بروخیم، ص ۲۶۷۷ بیت ۳۱)

و کار بردهای دیگری که شاید تنها خوش آهنگی و گوش نوازی این دو واژه در مجاورت هم «یادر يك عبارت، سبب به کار رفتن آنها شده باشد مانند:

میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش

(دیوان حافظ، چاپ قزوینی، ص ۴۸ س ۱)

«شیر و شکر» و «شهد و شیر» برای بیان مفهوم یکی شدن، موافق بودن، يك دل و يك جان گشتن، درهم آمیختن و آمیغ پذیرفتاری دوتن یا دو چیز به کار رفته است مانند:

چوشیر و شکر درهم آمیختند.

یا: تنی چون شیر باشکر سرشته

(نظامی، خسرو شیرین، چاپ وحید، ص ۳۹۱)

یا: خریدی گراورا به دانگی پنیر بدی بامن امروز چون شهد و شیر

(شاهنامه، چاپ بروخیم، ص ۲۱۵۱ بیت ۶۱۶)

و با پارچه یا رنگ آن مناسبتی ندارد و در هیچ جای دیگری این اصطلاح (= شیر و شکر) برای تعیین رنگی به کار نرفته است.

۱- به مناسبت وجود حرف شین در آغاز آنها، سنج این بیت سعدی و

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است دمی روی درستان بدینی

(دیوان، چاپ معرفت، ص ۶۲۳)

اصل این نام بایستی « شیرشکردی » باشد یعنی پارچه ابریشمین سوزن دوزی شده . واژه نخست این ترکیب یعنی « شیر » ($\text{šēr} < \text{sār}$ با یاء مجهول) به معنای پارچه ابریشمین است . این واژه در تلمود یهودان و ترجمه آرامی آن با ترکیب با « پرند » و « پر نیان » به شکل شیرا پرندا šērā Parandā و شیرا پرنگان (= پر نیان) šērā parangān آمده است و همان واژه است که در عربی و فارسی به صورت شعر به کار رفته است . در مقدمه الادب زمخشری شعر به معنی جامه ابریشمین (ثوب من الابرسم) آمده است^۱ . در شاهنامه نیز چندین بار به کار رفته است^۲ :

مانند : سراز برج ماهی بر آورد ماه بدرد تا ناف شعر سیاه
(چاپ بروخیم ، ص ۹۲۷ بیت ۹۸۷)

و : شب تیره زو دامن اندر کشد یکی چادر شعر بر سر کشد
(همو ص ۱۲۹۵ بیت ۴۵۹)

و جز آن^۳.

در فرهنگ « آندراج » نیز شعر (به فتح) « نوعی از جامه باریک ابریشمی » که « بعضی آن را سیاه رنگ^۴ می دانند » و « شعر باف » به معنی « کسی که اقمشه ابریشمی ببافد چون قطنی و زربفت و مانند آن » آمده

۱- نک . مقاله هینک ، ص ۱۵۴

۲- نک . چاپ دانشگاه تهران . گردآورده محمد کاظم امام ، ص ۳۵۵ ، و فرهنگ فارسی - لاتین از وولرس ، چاپ اطروش ، ۱۹۶۲ ، ج ۲

۳- ولف ، در فرهنگ شاهنامه ، (Glossar zu Firdosis Schāhname) این واژه را به بالایوش پشین نازک ترجمه کرده است .

۴- شاید به مناسبت همین ابیات فردوسی که در بالا یاد شد (که در یکی «شمر سیاه» و در دیگری «چادرشمر» بکار رفته است و از «چادرشمر» هم به مناسبت «شب تیره» ، در همان بیت ، رنگ سیاه اراده شده است) و استعمالهای مانند آن باشد که بعضی «شمر» را سیاه رنگ دانسته اند .

است ، و هنوز هم در اصفهان و یزد زبانزد مردم است .
 احتمال دارد که واژه شیر *šēr* (= شعر^۱) نیز مانند پرند^۲ و پرنیان^۳
 واژه‌ای ایرانی باشد که مانند خورد کلمه ابریشم^۴ و کالاهای ابریشمین از
 شرق به غرب رفته و در زبانهای سامی وارد شده باشد.^۵
 و اما واژه «شکری» کوتاه شده ، واژه شکردی است . (شکرد
 و اشکرد = سوزن). هینگ «شکردی» را احتمالاً از واژه *uškaṛi(k)*
 سغدی (< *uškaṛ = wšk'rā* = سوزن) و درست برابر «سوزنی» و
 سوزن‌گرد *sōzangerd* فارسی و *sujinakerta* خروشتی (در متون یافت
 شده در نیا *Niya*) و به نقل از بیللی *Bailey* ، برابر با *āškūrti* و *iškirti*
 ترکی (بکار رفته در یکی از متن‌های ترکی تورفان) می‌داند.^۶

۱- برای بدل شدن 𐭠𐭡 به ع سنج. 𐭠𐭡 (نوعی نان) *kāk > kāk* 𐭠𐭡 (الف
 ممدوده عربی در تلفظ شبیه یاء مجهول فارسی است چنانکه مثلاً حجاب و جلباب
 عربی با سیب و فریب فارسی قافیه می‌شوند) نمونه دیگر واژه شمیری (= *sirius*)
 که به گفته جفری *A. Jeffery* از *ΣΕΙΡΙΟΣ* یونانی گرفته شده است (𐭠𐭡 .
Foreign Vocabulary of the Qur'ān، ص ۱۸۶) که *El* به ع. جفری
 می‌نویسد، حرف ر (p) چنانکه *Hess* نشان داده است معمولاً به ع عربی بدل
 می‌شود در صورتیکه حرف «ر» در واژه شمیری به جاست و بدل نشده است بلکه
 𐭠𐭡 است که به ع بدل شده است .

۲- سنج ، عربی ، البرند و الفرند . 𐭠𐭡 . المرربجوالیقی، چاپ قاهره
 ۱۳۶۱، ص ۶۶

۳- سنج ، عربی ، البرنکان . 𐭠𐭡 . همو، ص ۵۶

۴- عربی ، ابریشم . 𐭠𐭡 . همو، ص ۲۷

۵- در بند هشت ، فصل چهاردهم ، در جگونگی [آفرینش] مردمان ،
 آنجا که از می و میثانه و پر خورده‌شان با جهان مادی سخن به میان است پس از
 اینکه از گیاهان برای خویش جامه می‌سازند و از بزی شیر می‌نوشند و آتش
 می‌افروزند و گوسفندی را بر آن بریان می‌کنند و می‌خورند و جامه پوستین
 (چرمین) به تن می‌کنند به عبارتی بر می‌خوریم که در آن واژه شیر آمده است ،
 این چنین :

— *pas paḡ SYR ' S'N SLMK be taḡ ān i taḡag yāmag kart* —

از واژه «شکردی» در کتاب طبایع الحیوان شرف الدین طاهر مروزی به عنوان نوعی از پارچه و جامه یاد شده است. جزء هدیه‌هایی که فرمانروای قتای (ختا) برای محمود غزنوی می‌فرستد یکی هم دو دست جامه شکردی است.^۱

«وما حمل من التذكرة الاثوبی خویند وثوب ژونکی^۲ و ثوب کنزی و ثوبی شکردی . . .»

بندش ۲ TD، ص ۱۰۴، ۴. انکلساریا ویلی واژه ŠYR (šār) را (V)aškar خوانده و بیابان ترجمه کرده‌اند. واژه SLMK را هم یکی درخت سرمک (پیلی) و دیگری (انکلساریا) پارچه پنبه‌ای دانسته‌اند است سرمک هیچ‌جا به معنی پنبه یا پارچه پنبه‌ای نیامده است و در فرهنگها سرم، سرمک، سرمج و سرمق بمعنی کنکر و اسفناج رومی ضبط شده است که از هیچ يك نمی‌توان پارچه بافت تأمل بیشتری در ترجمه این عبارت لازم است.

۶- نک. مقاله هینگک، ص ۱۵۲، زیر نویس ۱.

۱- نک. ابواب فی الصين والترك والهند، منتخبة من کتاب طبایع الحیوان للطیب شرف الزمان طاهر المروزی از مینورسکی، چاپ The Royal Asiatic Society، ۱۹۴۲ (James G. Foxlong Fund vol. XX11).

۲- این واژه نیز در یکی از سرودهای مانوی به زبان سندی آمده است. نک. مقاله هینگک، ص ۱۵۱.

تصحیح بیتی از شاهنامه

مجموعه
مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی

(۱۱ تا ۱۶ شهریورماه ۱۳۵۲)

که توسط دانشگاه پهلوی شیراز
برگزار گردیده است

تصحیح بیتی از شاهنامه

در شاهنامه جایی که سخن از پادشاهی خسرو نوشیروان به میان است و در فصلی که به نام «پند دادن بزرگمهر (بزرگمهر) نوشیروان را» خوانده شده است، به بیتی برمیخوریم که نه تنها جابجا شده است، بلکه واژه‌های آن نیز تحریف و دگرگون شده و معنی را ست و نارسانا کرده است.

این بیت، بیت دوم از این چهاربیت یا دو جفت پرسش و پاسخ است:

- ۱- بدو گفت «تا جاودان دوست کیست؟ ز درد جدائی که خواهد گریست؟»
 - ۲- چنین داد پاسخ که: «انبار مرد نکاهد نسوزد نترسد ز درد.»
 - ۳- «چه ماند» بدو گفت: جاوید چیز که آن چیز کمی نگیرد به نیز؟»
 - ۴- «چنین داد پاسخ که، «کردار نیک نخواهد جدا بودن از یار نیک.»
- این چهاربیت به همین روش در چاپ ژول مول Jules Mohl، که به تازگی سازمان کتابهای جیبی آن را چاپ عکسی کرده و دسترسی به آن را برای همگان آسان ساخته است.^(۱) آمده و به همین گونه است در شاهنامه چاپ تهران بروخیم که تقریباً از روی شاهنامه مول چاپ شده است، با این تفاوت که مصحح آن بیت‌هایی را که از فردوسی ندانسته، در حاشیه گذاشته و استفاده از واژه‌نامه ولف Wolf را مشکل ساخته است^(۲)

(۱) ج ۱ ص ۱۹۱ بیت‌های ۲۶۵۵ تا ۲۶۵۹ چاپ جیبی (۲) ج ۸ ص ۲۴۵۹ بیت‌های ۲۶۲۰ تا ۲۶۲۳

من پیش از این گمان تحریفی در این بیت ها کرده بودم ولی به تصحیح آنها
توفیق نیافته بودم . (۱)

در شاهنامه بایسنقری، که شورای جشن شاهنشاهی ایران، چاپ عکسی و
رنگی و بسیار نفیس از آن را به سال ۱۳۵۰، و به یاد « جشن دوهزار و پانصدمین سال
بنیانگذاری شاهنشاهی ایران » منتشر کرده است، جای پاسخ ها در این دو جفت
پرسش و پاسخ عوض میشود، یعنی پاسخ پرسش دوم برای پرسش نخست، و پاسخ
پرسش نخست برای پرسش دوم میآید . (۲) بدین سان :

بدو گفت : « تا جاودان دوست کیست ؟ ز درد جدائی که خواهد گریست ؟ »
چنین داد پاسخ که : « کردار نیک نخواهد جدا بودن از یار نیک . »
« چه ماند » ، بدو گفت : « جاوید چیز که آن خیر (چیز) کمی نگیرد بنیز »
چنین داد پاسخ که : « انباز مرد بکاهد بسوزد نرسد ز درد . »
در این نسخه در مصرع دوم بیت سیم به جای « چیز » واژه « خیر » آمده است که با
قیاس با دیگر نسخه ها باید « چیز » باشد . واژه نخست از مصرع دوم بیت آخر « بکاهد
است و واژه دوم آن هیچ نقطه ندارد ولی با قیاس با واژه پیشین یعنی « بکاهد » باید آن
را « بسوزد » خواند و به ناچار گمان کرد که کسی که این بیت را بدین صورت آورده
است، چنین معنایی از آن اراده کرده است :

« انباز مرد میکاهد و میسوزد ولی از درد نمی ترسد . »

در شاهنامه چاپ مسکوهم که به تصحیح رستم علی یف، اداره انتشارات
دانش، شعبه ادبیات خاور، به سال ۱۹۷۰ منتشر ساخته است و مصحح آن بیشتر
نسخه های کهن و مشهور و خطی شاهنامه را در دسترس داشته است، ترتیب این بیت ها
مانند شاهنامه بایسنقری است (۳) مگر اینکه اختلاف میان نسخه ها را در حاشیه
یاد کرده است . برای بیتی که تصحیح آن موضوع این سخنرانی است یعنی « چنین داد

(۱) . نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال یازدهم شماره پانز ص ۳۳۱ زیر نویس شماره ۲۰

(۲) ص ۵۷۰ و ۱۴۱۳ ج ۸ ص ۲۰۴ بیت ۲۵۸۷ تا ۲۵۹۰

پاسخ که انباز مرد»

یکی از نسخه‌های یادشده در حاشیه شاهنامه چاپ مسکو یعنی نسخه (K) به جای «انباز مرد» «آباد مرد» آورده است. و برای مصرع دوم این بیت که این چاپ صورت: «نه گاهد نه سوزد نترسد ز درد» را برگزیده است در نسخه (I)، یعنی یکی دیگر از نسخه‌های یاد شده در حاشیه، «نگاهد ز سود و نترسد ز درد» و در نسخه دیگر (IV) «بگاهد ز سود و بترسد ز درد» آمده است.

بی هیچ شکی ترتیب درست بیت‌ها باید ترتیبی باشد که در شاهنامه بایسنقری و شاهنامه چاپ مسکو و همه نسخه‌بدهای آن آمده است و ظاهر آن سبب جابجاشدن پاسخ‌ها این بوده است که رونویسی‌کننده‌ای، هم «انباز مرد» را (بیت چهارم بایسنقری) پاسخ بهتری برای «کیست» (بیت نخست همان چاپ) و هم «کردار نیک» را (بیت دوم) پاسخ بهتری برای «چه... چیز» دانسته است و توجه به معنی و سنت‌های کهن و موجود نداشته است که انباز یا شریک مرد نمیتواند دوست جاودانی و این جهانی و آن جهانی او باشد بلکه کردار نیک است که میتواند چنین باشد.

اما پاسخ دوم یعنی:

«..... انباز مرد - نگاهد نسوزد نترسد ز درد» به هیچ روی نمیتواند جواب: «چه ماند» بدو گفت: «جاوید چیز.....» باشد و بکلی تحریف شده، و نادرست است. من برای تصحیح این بیت از منبع دیگری استفاده کرده‌ام. میدانیم که فردوسی برای سرودن شاهنامه از «خداینامه» های پهلوی استفاده کرده است و هم میدانیم که بعضی از آثار بازمانده پهلوی، چه جزء آن خداینامه‌ها بوده و چه نبوده باشد، از منابع شاهنامه فردوسی بوده است. بویژه فصلی که این بیت‌ها در آن بکار میرود یعنی «بند دادن بوزر جمهر» و «نو شیروان را» درست برابر با متن پهلوی «ایاد گار یوزر گمهر» است و به سخن دیگر ترتیب پیش و پس قرار گرفتن این اندرزها در این متن پهلوی و شاهنامه یکسان است و از همین رو میتوان گفت که وی این متن پهلوی را درست داشته و اندرزها را یکی پس از دیگری به ترتیب تقدم و تأخر به نظم آورده است. البته گاهگاه

جایجای یکی دوبند^(۱) از متن پهلوی یادگار در شاهنامه نیامده است ولی نظم کلی بهم نخورده است.

من یادگار بزرگمهر و این فصل از شاهنامه را مقایسه کرده‌ام و این مقایسه را با متن پهلوی و ترجمه آن به فارسی در نشریه دانشکده ادبیات قزوین سال یازدهم شماره پانز صفحہ‌های ۳۰۲ تا ۳۳۳ به چاپ رسانده‌ام. با مراجع به این مقایسه وزیر نویس‌های آن به یکسان بودن این اندرزها در تقدم و تأخر، و تا اندازه‌ای سبب حذف بعضی از آنها در شاهنامه فردوسی میتوان پی برد.

برابر این چهار بیت در متن پهلوی یادگار بزرگمهر بندهای ۱۹۵ تا ۲۰۰ است (با حذف بند ۱۹۷ و ۱۹۸) که ترجمه آنها چنین است:

۱۹۵- دوست فرشکردی (آن جهانی، اخروی) کدام؟ ۱۹۶- کنش نیک.

۱۹۷- دشمن فرشکردی کدام؟ ۱۹۸- کنش بد.

۱۹۹- چیست آن چیز که باید و تباه نشود؟ ۲۰۰ انبار کرفه

چنانکه می‌بینیم برابر «دوست فرشکردی کدام؟» «بند ۱۹۵» در شاهنامه «بدو گفت تا جاودان دوست کیست؟» میباشد، و واژه «جاودان» ترجمه «فرشکردی» است که به معنی آن جهانی، اخروی و ابدی است و مقصود ازین پرسش، ادامه دوستی حتی در جهان دیگر و زندگانی روحانی پس از مرگ است و «انبار مرد» نمیتواند تا آن جاها با مرد دوست و همراه باشد. پاسخ آن یعنی «کنش نیک» (بند ۱۹۶) نیز نشان میدهد که پاسخ درست آن در شاهنامه بایستی بیت «چنین داد پاسخ: که کردار نیک - نخواهد جدا بودن از یار نیک» باشد، یعنی همانطور که در شاهنامه بایستقری و چاپ مسکوا آمده است، نه مانند چاپ بروخیم و ژول مول. و اما مصرع دوم بیت نخست: «ز درد جدائی که خواهد گریست؟» مفهوم مخالف مصرع نخست آن و تقریباً ترجمه بند ۱۹۷ و ۱۹۸ است، یعنی: «از درد جدائی

(۱) متن پهلوی یادگار بزرگمهر، آسان بودن تطبیق متن با آوا نوشت یا ترجمه/ابه، ۲۶ بند تقسیم شده است.

دوست جاودانی که کردار نیک باشد که خواهد گریست؟ و به ناچار کسی خواهد گریست که کردار بد یعنی دشمن جاودانی با او همراه باشد. پرسش دیگر:

«چه مانند بدو گفت جاوید چیز که آن چیز کمی نگیرد به نیز»

برابر بند ۱۹۹ «یادگار» است: «چیست آن چیز که باید و نباه نشود، و پاسخ آن در شاهنامه: «چنین داد پاسخ که انباز مرد.....» است و در «یادگار» (بند ۲۰۰) «انباز کرفته». کرفته چنانکه میدانیم به معنی ثواب است و نتیجه آن مزد و پاداشی است که در جهان دیگر «نیکوکاری را مقرر است. بنابراین آن چه گذشت خوب می بینیم که «انباز مرد» تحریفی است از «انباز مزد» و بنابراین قافیه مصرع دوم هم «دزد» خواهد بود و معنی بیت هم روشن میشود. و صورت درست این بیت چنین خواهد بود:

«چنین داد پاسخ که انبار مزد نه کاهد» نه سوزد، نه ترسد ز دزد»

یکی از منابع پهلوی شاهنامه

در این کتاب، که به نام «یکی از منابع پهلوی شاهنامه» مشهور است، به بررسی و تحلیل یکی از منابع اصلی شاهنامه پرداخته شده است. این منبع، که به نام «نسخه پهلوی» شناخته می‌شود، یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخه‌های شاهنامه به حساب می‌آید. در این کتاب، به بررسی ساختار، محتوا و ویژگی‌های این نسخه پرداخته شده است. همچنین، به بررسی تغییرات و اصلاحاتی که در طول زمان در این نسخه انجام شده است، پرداخته شده است. این کتاب برای محققان و علاقه‌مندان به ادبیات و تاریخ ایران، به ویژه شاهنامه، بسیار مفید و ارزشمند است.

از مجموعه اسخترانیهای اولین و دومین هفته نردوسر

دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه نردوسر

یکی از منابع پهلوی شاهنامه

در اینکه فردوسی شاهنامه خود را از روی خداینامه‌های پهلوی یا ترجمه آنها به نظم آورده است، و در اینکه خود در آغاز داستان بیژن و منیژه به ترجمه شدن این داستان از «دفتر پهلوی» اشاره‌ای می‌کند، بحثی نیست.

سخن من درباره منبعی است موجود به زبان پهلوی (= پارسیک) که از مقایسه آن با ترجمه‌ای که فردوسی از آن در شاهنامه کرده است می‌توان دریافت که فردوسی، در هنگام سرودن این بخش از شاهنامه « این متن پهلوی را عیناً در دست داشته است و به احتمال قوی بی‌هیچ واسطه‌ای خود آنرا از پهلوی (= پارسیک) به نظم پارسی کشیده است.

از اشاره فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه، که کدبانو، یا بگفته خود فردوسی «مهربانی از سرای» او از وی خواسته است تا این داستان را که به پهلوی بوده به نظم پارسی آورد « و فردوسی از او می‌خواهد که از دفتر پهلوی بخواند تا وی آن را به نظم کشد، برخی چنین دریافته‌اند که فردوسی پهلوی نمی‌دانسته است. اگر چه جایی از پهلوی دانی فردوسی سخنی نرفته است و از اینرو ثابت کردن آشنایی او به زبان پهلوی دشوار است، ولی اثبات آشنا نبودن او به این زبان دشوارتر است « زیرا زبان پارسی سده‌های نخستین اسلامی با زبان پهلوی (= پارسیک) فرق چندانی ندارد و حتی زبان پارسی زمان فردوسی اگر همه ویژگیهای آوایی آن را

در نظر بگیریم به زبان پارسیک اواخر دوران ساسانی نزدیکتر است تا به زبان فارسی امروزی ما، به سخن دیگر، اگر مثلاً فردوسی می‌توانست شاهنامه خود را بر دو تن پارسی گوی با سواد، یکی از زمان خسرو پرویز و دیگری از زمان مابخواند، به یقین، آنکه از زمان خسرو پرویز می‌بود، زبان او را بهتر درمی‌یافت. عکس قضیه نیز درست است و باید گفت فردوسی هم، زبان پارسیک را خوب می‌فهمیده است به همان دلیل که زبان پارسیک اواخر زمان ساسانی با زبان پارسی او فرق چندانی نداشته است و اگر دشواری در کار وی بوده «خواندن خط پهلوی بوده است که البته نمیتوان ثابت کرد که فردوسی خواندن این خط را نمی‌دانسته است».

اما این منبع موجود پهلوی، که به ادعای من فردوسی آن را در هنگام سرودن شاهنامه در دست داشته است و بیشتر آن را مستقیماً و از روی متن پهلوی ترجمه کرده است «متنی است که به نام «ایاذگار بزرگمهر» خوانده می‌شود، و ترجمه آن در شاهنامه فصلی است از داستان خسرو انوشیروان. این متن بخشی است از کتابی به نام متنهاي پهلوی که دستوری پارسی به نام جاماسپ جی دستور مینوچهرجی جاماسپ اسانا آن کتاب را از روی دستنویسی که در اختیار داشته و در سال ۶۹۱ یزدگردی به دست «مهران کیخسرو» نوشته شده بوده است پس از مقابله با چهار دستنویس دیگر به سال ۱۸۹۷ میلادی در شهر بمبئی به چاپ رسانده است»^۱

۱- Pahlavi texts. Edited by Jamaspji Dastur Minochehrji
Jamasp-Asana.

چون این کتاب نایاب شده بود نویسنده این گفتار اجازه چاپ دوباره آن را از دستور دکتر کیخسرو م. جاماسپاسا نویسنده مؤلف گرفت و بنیاد فرهنگ ایران آن را در شمار انتشارات خود به چاپ آورد و پژوهشگران و خواستاران را سپاسگزار ساخت. همچنین متن «یاذگار بزرگمهر» در نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره پائیز سال یازدهم در ضمن مقاله‌ای که من به نام «یاذگار بزرگمهر» متن پهلوی و ترجمه فارسی و مقایسه آن با شاهنامه فردوسی» نوشته‌ام «منتشر شده است».

و آسانی مراجعه را « عبارت‌ها و جمله‌های آن را شماره‌گذاری کرده‌است «ایاذگار بزرگمهر» که صفحه‌های ۸۵ تا ۱۰۱ این کتاب را پُر ساخته‌است به ۲۶۴ بند، بخش شده‌است و دو عبارت دعائی آغاز و انجام آن به شمار نیامده‌است.

ترجمه فردوسی از این متن در شاهنامه بایسنقری زیر عنوان «سخن گفتن بوزرجمهر بیش نوشین روان» آمده‌است. خوشبختانه این نسخه، که یکی از دستنویسهای کهنه شاهنامه است به یاد جشن دوهزار و پانصدمین سال پینانگذاری شاهنشاهی ایران با همه زیباییهای آن چاپ عکسی شده است و دسترس همگان بدان آسان گشته‌است. این مطلب در صفحه‌های ۵۶۷ تا ۵۷۰ این چاپ آمده‌است.

در چاپ «ژول مول» یعنی چاپی که وی از شاهنامه و ترجمه فرانسوی آن به سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۰۰ در پاریس کرده‌است این فصل به عنوان «بند دادن بوزرجمهر نوشین روان را» خوانده شده‌است. دسترسی به متن فارسی این نسخه شاهنامه نیز پس از چاپ عکسی سازمان کتابهای جیبی از آن آسان شده‌است. بیت‌های هر داستان نیز در این چاپ شماره‌گذاری شده‌است. این فصل در جلد ششم در صفحه‌های ۱۸۳ تا ۱۹۳ این چاپ آمده است و بیت‌های شماره ۲۴۶۰ تا ۲۶۹۵ از داستان «پادشاهی کسری نوشین روان» است.

در شاهنامه چاپ بروخیم، که به مناسبت جشن هزاره تولد فردوسی، توسط سعید نفیسی از روی چاپ وولترس «پس از مقابله با چاپ ترنرماکان و ژول مول تهیه شده‌است، این فصل با همین عنوان در جلد هشتم صفحه‌های ۲۴۴۸ تا ۲۴۶۱، بیت ۲۴۳۱ تا ۲۶۶۰ همین داستان آمده است، و در شاهنامه چاپ مسکو در جلد هشتم است که به تصحیح علی‌یف وزیر نظر ع. آذرآماده شده‌است و در سال ۱۹۷۰ به چاپ رسیده‌است.

این فصل عنوان ندارد و از بیت ۲۳۹۴ تا بیت ۲۶۲۷ را دربردارد. مصحح این چاپ بیشتر دستنویسهای کهنه شاهنامه را در دست داشته و نسخه بدلای نسخه‌ها را در زیر هر صفحه داده است.

چون در این گفتار برای تصحیح بعضی از واژه‌ها یا ترجیح نسخه‌ای یا نسخه بدلی به نسخه بدل دیگر از این نسخه‌ها و بعضی از نسخه بدلها نامی به میان خواهد آمد ناچار در آغاز گفتارم یادی از این نسخه‌های شاهنامه کردم. (از این پس کوه نویسی را، برای آنها به ترتیب، نشانه‌های «سقر» و «مول» و «خیم» و «سکو» بکار می‌رود). اگر متن ایاذگار بزرگمهر را با این بخش از شاهنامه بسنجیم در می‌یابیم که:

الف- اندرزا در هر دو متن به شیوه پرسش و پاسخ است.

ب- نظم و توالی این پرسش و پاسخها در هر دو متن یعنی «ایاذگار بزرگمهر» و «شاهنامه» یکسان است، و این یکسانی، با توجه به اینکه این متن متنی داستانی یا تاریخی نیست که در آن پیروی از نظم معین و منطقی ضروری باشد، نشان می‌دهد که فردوسی در هنگام سرودن این بخش از شاهنامه، متن پهلوی «ایاذگار» را در دست داشته‌است و کوشیده‌است که آن را عیناً و با همان نظم و ترتیب ترجمه کند.

ج- جابجا، يك یا چند پرسش و پاسخ، که رویم بیش از يك سیم متن پهلوی می‌شود، در شاهنامه نیامده‌است و یا ترجمه نشده‌است که شاید به علل زیر باشد. (البته این افتادگی‌ها نظم کلی را بهم نزده‌است):

۱- پرهیز از تکرار و اطناب کلام (چون بند ۷ و ۱۱-۱۳ و ۱۰۸ و ۱۱۰ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۷۵ و ۱۷۶).

۲- نامفهوم بودن واژه یا عبارتی برای شاعر (بند ۶۱ (?)).

۳- نگنجیدن واژه مورد نیاز در بحر تقارب (چون بند ۱۲، ۱۵، ...).

۴- افتادگی برگ‌ی از نسخه شاعر (البته آنجا که افتادگی به چند بند پیایی برسد ■ چون بندهای ۸۸-۱۰۱)

۵- نادلپذیر بودن ترجمه متن خشك اندرنامه ■ آنهم اندرنامه‌ای بدین درازی برای شاعری رزمی و بزمی و حماسه سرا چون فردوسی، که با آن همه توانائی و چیری که او را در پرداختن سخن است ■ خود در پایان این بخش «این کار» یعنی به نظم کشیدن «ایاذگار» را کاری «دلگیر» می‌خواند و خداوند را سپاسگزار است که از دست بزرگ‌دهر و خسرو رسته است :

«سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم زبوزر جمهر و زشاه»
 «چو این کار دلگیرت^۲ آید به‌بن زشطرنج باید که رانم سخن»
 د - فردوسی در سراسر این بخش تحت تاثیر واژه‌های پهلوی متن «ایاذگار» بوده است (نک . برای نمونه بند ۱۰ و ۱۴ و جز آن)

ه - با سنجش این دو متن می‌توان پاره‌ای از واژه‌های تحریف شده را تصحیح کرد (نک . بیت ۲۶۲۱) ■ یا پیشنهادهایی برای اصلاح برخی از بیت‌ها ■ که معنی سستی دارند و به نظر می‌رسد که تحریف شده باشند، داد (نک . بیت‌های ۲۴۶۷ و ۲۵۳۳) .

و - و هم می‌توان جای درست بیت‌ها و مصراع‌ها را دریافت و اگر جایجا شده باشند به جای خودشان بازگرداند (نک . بیت‌های ۲۶۲۰-۲۶۶۳) .
 ز - و نیز می‌توان بیت‌های الحاقی را از غیر الحاقی تشخیص داد و جای درست آنها را اگر الحاقی نباشند تعیین کرد . (نک . بیت‌های پس از بیت ۲۵۲۰، زیر نویس ص ۲۴۵۳ چاپ بروخیم)

ح - و همچنین، به یاری این سنجش، گاه می‌توان متن پهلوی را

۲- شاید: «دلگیرم» .

تصحیح کرد یا بهتر خواند . (نک . بند ۵۲ و ۸۴)

اکنون ، نخست ، در جدول زیر شماره بندهای متن پهلوی «ایاذگار بزرگمهر» را به ترتیب آورده و در برابر هریک از آنها شماره بیت یا بیت‌هایی از شاهنامه را که ترجمه آن بنداست می‌گذاریم (بر طبق شماره گذاری شاهنامه چاپ بروخیم) تا یکسان بودن توالی مضامین در هر دو و افتادگیهای پاره‌ای از آنها در شاهنامه آشکار شود ، و پس از اثبات نکاتی که یاد شد ، ترجمه واژه به واژه متن پهلوی را با برابر آن در شاهنامه فردوسی در دستون می‌آوریم ، آنچنانکه مطلب‌های همانند رویاروی قرار گیرند و اگر تصحیحی یا توضیحی لازم باشد یا پیشنهاد تصحیحی بنظر رسد ، پس از هر بند آورده می‌شود .

شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)	شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۱	۲۴۳۸-۲۴۳۱	۱۱-۱۳	—
	آغاز داستان در «ایاذگار» و شاهنامه	۱۴	۲۴۶۶-۲۴۶۴
	یکسان نیست ■ مگر در دوبیت	۱۵-۱۷	—
	۲۴۳۷-۲۴۳۶	۱۸	۲۴۶۸-۲۴۶۷
۲	۲۴۴۶-۲۴۳۹	۱۹	—
۳	۲۴۵۴-۲۴۴۶	۲۰	۲۴۷۰-۲۴۶۹
۴	۲۴۵۷	۲۱	۲۴۷۳-۲۴۷۱
■	۲۴۵۹	۲۲	—
۸-۶	۲۴۶۰	۲۳	۲۴۷۴
۹	۲۴۶۱	۲۴	۲۴۷۵
۱۰	۲۴۶۳	۲۵	۲۴۷۶

شماره بندهای ایادگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آن‌ها در شاهنامه (چاپ بروخیم)	شماره بندهای ایادگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آن‌ها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۲۶	۲۴۷۸-۲۴۷۷	۴۹	۲۵۱۰-۲۵۰۹
۲۷	—	۵۰	۲۵۱۲-۲۵۱۱
۲۸	۲۴۷۹	۵۱	۲۵۱۳
۲۹	۲۴۸۰	۵۲	۲۵۱۴
۳۰	۲۴۸۳-۲۴۸۱	۵۳	۲۵۱۵
۳۱	۲۴۸۴	۵۴	۲۵۱۶
۳۲	۲۴۸۶-۲۴۸۵	۵۵	۲۵۱۷
۳۳	۲۴۸۷	۵۶	۲۵۱۸
۳۴	—	—	۲۵۱۹
۳۵	۲۴۸۹-۲۴۸۸	۵۷	۲۵۲۰
۳۶	۲۴۹۰	پس از این بیت شش‌بیت الحاقی	
۳۷	—	پنداشته شده و در زیر صفحه جای	
۳۸	۲۴۹۲-۲۴۹۱	گرفته‌است در مول (ص ۱۸۷) بیت‌های	
۳۹-۴۰	—	۲۵۵۱-۲۵۵۶) در متن جای دارد.	
—	۲۴۹۵-۲۴۹۳	۵۸	۲۵۲۱
۴۱	۲۴۹۷-۲۴۹۶	۵۹	—
۴۲	—	۶۰	۲۵۲۲
۴۳-۴۴	۲۴۹۹-۲۴۹۸	۶۱	—
۴۵	۲۵۰۱-۲۵۰۰	۶۲	مناسبتی بایند ■
۴۶	۲۵۰۳-۲۵۰۲	الحاقی دارد	
۴۷	۲۵۰۴	۶۳	بیت ۳ الحاقی
۴۸	۲۵۰۸-۲۵۰۶	۶۴	بیت ۴ الحاقی

شماره‌بندهای ایادگار بزرگمهر	شماره‌بیت‌های ترجمه‌آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)	شماره‌بندهای ایادگار بزرگمهر	شماره‌بیت‌های ترجمه‌آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۷۴-۶۵	—	۲۵۴۶-۲۵۴۵	۱۱۳
۷۵	بیت ۶ الحاقی	۲۵۴۷	۱۱۴
۷۶	بیت ۱ و ۲ الحاقی	۲۵۴۸	۱۱۵
۸۰-۷۷	—	۲۵۴۹	۱۱۶
۸۱	۲۵۲۳	۲۵۵۰	۱۱۷
۸۲	۲۵۲۴	۲۵۵۱	۱۱۸
۸۳	۲۵۲۵	۲۵۵۲	۱۱۹
۸۴	۲۵۲۸-۲۵۲۶	۲۵۵۳	۱۲۱-۱۲۰
۸۵	۲۵۲۹	۲۵۵۴	۱۲۲
۸۶	۲۵۳۱-۲۵۳۰	۲۵۵۶-۲۵۵۵	۱۲۳
۸۷	۲۵۳۲	۲۵۵۷	۱۲۴
۸۸-۱۰۴	در سه بیت ۲۵۳۳-	۲۵۵۸	۱۲۵
۲۵۳۵ خلاصه شده بیت ۲۵۳۳		—	۱۲۴-۱۲۶
یادآور بند ۱۰۲ است .		۲۵۶۳-۲۵۵۹	—
۱۰۵	۲۵۳۷-۲۵۳۶	۲۵۶۵-۲۵۶۴	۱۳۵
۱۰۶	۲۵۳۸	۲۵۶۶	۱۳۶
۱۰۷	۲۵۴۰-۲۵۳۹	۲۵۶۷	۱۳۷
۱۰۸	—	۲۵۶۸	۱۳۸
۱۰۹	۲۵۴۱	۲۵۶۹	۱۳۹
۱۱۰	—	۲۵۷۱-۲۵۷۰	۱۴۰
۱۱۱	۲۵۴۳-۲۵۴۲	—	۱۴۸-۱۴۱
۱۱۲	۲۵۴۴	۲۵۷۲	۱۴۹

شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه‌آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)	شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه‌آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۱۵۰	۲۵۷۴-۲۵۷۳	۱۸۲	۲۶۰۳-۲۶۰۲
۱۵۱-۱۵۶	—	۱۸۳-۱۸۴	—
۱۵۷	۲۵۷۵	۱۸۵	۲۶۰۴
۱۵۸	۲۵۷۶	۱۸۶	۲۶۰۷-۲۶۰۵
۱۵۹	۲۵۷۷	۱۸۷	۲۶۰۹-۲۶۰۸
۱۶۰	۲۵۷۸	۱۸۸	۲۶۱۰
۱۶۱	۲۵۷۹	۱۸۹	۲۶۱۱
۱۶۲	۲۵۸۰	۱۹۰	۲۶۱۳-۲۶۱۲
—	۲۵۸۲-۲۵۸۱	۱۹۱	۲۶۱۴
۱۶۳	۲۵۸۴-۲۵۸۳	۱۹۲	۲۶۱۶-۲۶۱۵
۱۶۴	۲۵۸۵ (؟)	۱۹۳	۲۶۱۷
۱۶۵	۲۵۸۶	۱۹۴	۲۶۱۹-۲۶۱۸
۱۶۶	۲۵۸۹-۲۵۸۷	۱۹۵-۲۰۰	۲۶۲۳-۲۶۲۰
۱۶۷-۱۷۰	—	(نک مقایسه ایاذگار و شاهنامه در همین مقاله)	
۱۷۱	۲۵۹۱-۲۵۹۰	۲۰۱-۲۱۶	—
۱۷۲	۲۵۹۳-۲۵۹۲	۲۱۷	۲۶۲۴
۱۷۳	۲۵۹۴	۲۱۸	۲۶۲۵
۱۷۴	۲۵۹۶-۲۵۹۵	۲۱۹	۲۶۲۶
۱۷۵-۱۷۸	—	۲۲۰	۲۶۲۷
۱۷۹	۲۵۹۷	۲۲۱-۲۲۴	—
۱۸۰	۲۶۰۱-۲۵۹۸	۲۲۵-۲۲۸	۲۶۳۰-۲۶۲۸
۱۸۱	—		

شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه‌آنها (چاپ بروخیم)	شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه‌آنها (چاپ بروخیم)
۲۴۰-۲۴۹	—	۲۶۰	۲۶۴۳
۲۴۱	۲۶۳۱	۲۶۱-۲۶۲	—
۲۴۲	۲۶۳۳-۲۶۳۲	—	۲۶۴۴-۲۶۴۷
۲۵۰-۲۴۳	—	(ست‌رو زاید بنظر می‌رسد)	
۲۵۴-۲۵۱	۲۶۳۹-۲۶۳۴	۲۶۳	۲۶۴۸-۲۶۴۹
۲۵۶-۲۵۵	۲۶۴۰	۲۶۴	۲۶۵۰-۲۶۵۱
۲۵۸-۲۵۷	—	—	۲۶۵۲-۲۶۵۸
۲۵۹	۲۶۴۱-۲۶۴۲	(نابجا زاید بنظر می‌رسد)	

پند دادن بوزرگمهر نوشیروان را
بیت (از شاهنامه)

ایاذگار بزرگمهر (ترجمه از پهلوی) بند

§ ا- مروای نیک باد ، مروایی
به « به تن و روان و خواسته . ایدون
باد
من بزرگمهر بختگان، دیوانبد شبستان
شهر استیکان خسرو ، دریگبد، این
یادگار به یاری و نیروی یزدان و
دیگرمینویان به . آموز « به فرمان
خسرو شاهنشاه ، بهبود فرهنگ را
وشایسته شدن آنها را که به پذیرفتاری
از برگران به خوبی و ارجمندی آفریده
شده‌اند . . .

۲۴۳۱ جهاندار یكروز بنشت شاد
 بزرگان داننده را بار داد
 سخن گفت خندان و بگشاد چهر
 بر تخت بنشت بوزرچمهر
 یکی آفرین کرد بر شهریار
 که دل شد به کردار خرم بهار
 چنین گفت کای داور تازه روی
 که بر تو نیاید سخن زشت گوی
 ۲۴۳۵ خجسته شهنشاه پیروزگر
 جهاندار بادانش و باگهر
 نبستم سخن چند بر پهلوی
 ابر دفتر و کاغذ خسروی
 سپردم به گنجور تا روزگار
 برآید بخواند مگر شهریار
 بدیدم که این گنبد دیرساز
 نخواهد همی لب گشادن بهراز

(آماده) کرده و به گنج شایگان نهاد.

[۱۱] چنین است درستتر و مول . خیم و مسکو... برگردگار خداوند پیروز و پروردگار
 که به نظر می رسد تحریفی باشد از طرف نویسنده ای که خواسته است آغاز سخن بزرگمهر را
 نام خدا باشد.]

§ ۲- چون چیز گیتی همه
 سنجی و تباه شدنی و گذران است و
 هم او که شاهاناف است و بختش
 یاری کند ، هم کوشش بی رنج به یاری
 او آید ، مال سستبر اندوزد و به مهین
 [شاهاناف = شاهراده.]

اگر مرد برخیزد از تخت بزم
 نه بد بر کف خویش جان را به رزم
 ۲۴۴۰ زمین را بپردازد از دشمنان
 شود ایمن از رنج اهرمنان
 شود بر جهان پادشا سربسز

کار و پادشاهی رسد ، برتری گیرد و
 بزرگترین نام خواهد و افروزش مبین
 و مان را نامی ترین کارها کند و او
 را زندگی دراز و افزایش فرزند و
 پیوند [بود] ، و امیدهای بزرگ و
 دهشهای نیک به کار و دادستان و
 سودمردمان و پایش دام و کار پادشاهی
 [بود] و هم فرخیهای دیگر گیتی همه
 § ۳- گواه و همدستان [اویند]
 به استواری این چند چیز کمتر
 می اندیشد . چه پیشینه اندر درازای
 یکصد سال ، تن به فرجام و پادشاهی
 به نیستی [گرایند] و اندر درازای
 چهارصد سال دوده به آشفته گی ،
 نام به فراموش و نایادی ، مان و مبین
 به ویرانی و آلودگی ، ناف و پیوند به
 فروتری و پستی ، کوشش به بی بری

بیابد سخنیها همه در بدر
 شود دست در کار کردن فراخ^۱
 کند گلشن و باغ و میدان و کاخ
 نهد گنج و فرزند گرد آورد
 بسی روز بر آرزو بشمرد
 فراز آورد لشکر و خواسته
 شود کاخ و ایوانش آراسته
 ۲۴۴۵ گر ایدون که درویش باشد به رنج
 فراز آرد از هر سویی تاج و گنج
 زر و سیم بسیار گرد آورد^۲
 ز صد سال بودنش بر نگذرد
 شود خاک و بی بر شود رنج او
 به دشمن بماند همه گنج او
 نه فرزند ماند نه تخت و کلاه
 نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
 چو بنشیند آن جستن باد او
 ز گیتی نگیرد کسی یاد او^۳

[(۱) چنین است « خیم » ؛ سنقر : شود کارگر دست گردد فراخ (؟) مگو : شود
 دستگاهش چو خواهد فراخ (؟) . (۲) چنین است « خیم » و « مول » مگو = زروی وریا هرج گرد
 آورد . با نسخه بدلهای : زروی و زناروی ، زروی و زبازوی ، چو از زور بازوی . سنقر : زروی
 وریا چیز گرد آورد ...]

(۳) این بیت یادآور بند ۱۱۷ از « اندرز آذر بد مار سپندان است : ... چه مردم همانا
 چنان خیک پر از باد [است] ، چون باد آتش بشود چیزیش بر جای بماند . متن های
 پهلوی جاماسپ اسانا ص ۶۹ » .

و رنج ، بار به تبیگی ، و پادشاهی
 به شاهان زمان [رسد] . چیز [گیتی]
 به کسی نماند که [از] زمان فراخ
 بهره‌ای اندک به او داده‌اند (۴) چیز
 فرشگردی (= آن جهانی « اخروی)
 باید و تباه نشود ، تنها یا رسایی
 مردم فرشگردی است ، کنش نیک
 از هیچ کس ربودن نتوان

به گیتی دو چیز است جاوید و بس
 دگر هر چه باشد نماند به کس
 سخن گفتن نفز و کردار نیک
 نگردد کهن تاجه‌بان است ریک
 ز خورشید و از باد و از آب و خاک
 نگردد تبه نام و گفتار پاک^۱
 بر این سان بود گردش روزگار
 خنک مرد با شرم و پرهیزگار
 ۲۴۵۵ مکن شهریارا گنه تا توان
 گناهی کز او شرم دارد روان
 بی‌آزاری و سودمندی گزین
 که این است فرهنگ و آیین و دین

§ ۴- اکنون « من چون کامم
 کوشش به پارسائی ورزیدن و پرهیز
 از گناه کردن [بود] - جز آنچه از

(۱) مکتوب: این بیت را در حاشیه گذاشته است

کنش و فرمایش خداوندان زمان و
 دُشپادشاهان برخاسته و بدان چاره‌ای
 ندارم - از گناه پرهیختنی ، به کام
 [خویش] ، تا آنجا که می‌دانستم ،
 پرهیختم « به هستی یزدان و نیستی
 دیوان و دین و روان و بهشت و دوزخ
 و آمار و ستوش و رستاخیز تن
 پسین بی‌گماتم و مرا پارسایی و آمرزش
 تن و جان و روان و نیکی‌های این جهان
 و آن جهان پسندیده تراست * (با این
 همه) نام گیتی را نیز واژه‌ای چند
 بر این یادگار نوشتم :

۲۴۵۷ زمین یادگار است چندین سخن

گمانم که هرگز نگردد کهن

چوب‌گشاد روشن دل شهریار

فراوان سخن کرد از او خواستار

۲۴۵۹ بدو گفت فرخ کدام است مرد

که دارد دل شاد بی‌باد سرد ■

۲۴۶۰ چنین گفت کان کو بود بی‌گناه

نبردست اهرمن او را ز راه

§ ۵ - از مردم که فرختر؟

§ ۶ - آنکه بی‌گناhter .

§ ۷ - که بی‌گناhter ■

§ ۸ - آنکه به داد یزدان راست‌تر

و از داد دیوان بیش پرهیزد .

* در متن پهلوی ، بزرگمهر خود از گناه می‌پرهیزد و در شاهنامه به شاه اندرز می‌دهد

که از گناه پرهیزد .

[سنتر: اهرمن: مول، خیم، مسکو: اهرمن: اهرمن درست است ■ بایستی با کشش کمره
راه خوانده شود = اهریمن ahreman با یاء مجهول.]

■ ۹- کدام داد یزدان و کدام بدو گفت فرمان یزدان بهی است
داد دیوان ■ ز راه جهاندار گیهان خدیوا

[(۱) سنتر: ز راه جهاندار....]

§ ۱۰- داد یزدان بهی و داد بدو گفت فرمان یزدان بهی است
دیوان بدی* که اندر دوگیتی از او فرهی است
ددر بتّری راه اهرمن است
که مرد پرستنده رادشمن است

[* متن پهلوی Vattarīh بدتری. در متن های پهلوی تقریباً در همه جا به جای بدی،
بدتری آمده است. (۱) چنین است در مول و خیم؛ مسکو=برتری با نسخه بدل های «تیزی» (K)
و «بدتری» (IV). «تیزی» تحریفی است از «بتّری». بکار رشتن «بدتری» به جای بدی
در برابر «بهی» در شاهنامه، بخوبی می‌رساند که فردوسی در ترجمه این بخش تحت تأثیر
مستقیم متن پهلوی بوده است.]

§ ۱۱- چه بهی و چه بدی (=بدتری)؟
§ ۱۲ بهی اندیشه نیک و گفتار
نیک و کردار نیک (هومت و هوخت
و هورشت) و بدی (=بدتری) اندیشه
بد و گفتار بد و کردار بد (دشمت
و دشوخت و دشورشت)
§ ۱۳- چه اندیشه نیک و گفتار
نیک ■ کردار نیک و چه اندیشه بد
و گفتار بد و کردار بد ■

§ ۱۴ - اندیشه نیک، پیمان منشی ۲۴۶۴ خنک در جهان مرد پیمان منشی ^۱	(په = Patmānmīnešnīh) و گفتار نیک، رادی و کردار نیک، راستی.
که پاکی و شرم است پیراهنش	
چو جانش تنش را نگهبان بود	
همه زندگانش آسان بود	
بعاند بدو رادی و راستی ^۲	
نکوبد در کژی و کاستی	

[په ظاهرآ بایستی «... گفتار نیک، راستی و کردار نیک» رادی، باشد (۱) چنین است مسکو، سنقر: بدترمنش، مول و خیم: برترمنش! مگو، درست است و برابر با متن پهلوی است، پیداست تحریفی که در این واژه راه یافته است برای ناآشنا بودن نحوه نویسان به آن بوده است که کاربردش در زبان فارسی اگر منحصر به فردوسی نباشد) بسیار کم است. (۲) فردوسی نیز به پیروی از متن پهلوی «رادی» را پیش از «راستی» آورده است، شاید بتوان پنداشت که فردوسی نیز متنی مانند متن امروزی ما از «پاذگار» در دست داشته است]

§ ۱۵ - اندیشه بدافزون منشی
(په = frēhbūtmīnešnīh) و گفتار بد
فرومایگی (په = Panīh) و کردار بد
دروغزنی.

[په این بند نیز ظاهرآ بایستی چنین باشد ... گفتار بد دروغزنی و کردار بد فرومایگی.]

§ ۱۶ - چه پیمان منشی و چه
رادی و چه راستی؟ چه افزون منشی
و چه فرومایگی و چه دروغزنی
§ ۱۷ - پیمان منشی آنکه

فرسایش مال گیتی بیند [و] دل بر
آن چیز بندد که برای آن تن به عذاب
و روان به دوزخ نرسد .

§ ۱۸- رادی آنکه بهر تن از تن ۲۴۶۷ هر آن چیز کان بهره تن بود
و بهر روان از روان باز ندارد .
روان را پس از مرگ [داشتن] (۱) بود^۱
از این هر دو چیزی ندارد در ریغ
که بهر نیام است یا بهر تیغ^۲

[۱] در همه نسخه ها: «روان را پس از مرگ روشن بود» است «روشن» به نظر می رسد
تحریفی از واژه ای دیگر باشد . در معنای این بیت شکی نیست «می گوید» هر چه بهره تن
است «هر چه پس از مرگ بهره روان است از این دو» یعنی تن و روان «دریغ ندارد» .
با در نظر گرفتن این که بهره روان در دنیای دیگر و پس از مرگ ، مزد و پاداش کارهای
نیک این جهانی مردم است ، می توان «روشن» را تحریفی از واژه «داشتن» دانست که هم به
معنای دهش است و هم پاداش . (۲) سطر پس از این بیت بیستی اضافه دارد که نابجاست
■ باید آن را الحاقی دانست :

هکی کو بود برخرد پادشا خرد را نراند به راه هوا^۱

■ ۱۹- راستی آن که به روان
خویش (از در) راستی و نافرینتاری
رود
§ ۲۰- افزون منشی آنکه گیتی
را جای درنگ و مینو رامستگر (۱)
دارد و کام بر آن چیز نهد (متن=برد)
که به فرجام ، تباهی تن و بادافراه
روان^۲ ازش بود .

۲۴۶۹ سخن مشنو از مرد افزون منش^۱
که با جان روشن برد بد کنش^۲
چو خستو نیاید به دیگر سرای
هم ایدر پراز درد ماند به جای

[* «باد افراه روان» کلید صحیح واژه «روشن» در بیت ۲۴۶۷ و تغییر آن به «داشن» بوده است - (۱) مول و خیم ا انسون منش - (۲) ستر سرزنش.]

§ ۲۱ - فرومایگی آن که بهر تن ۲۴۷۱ از این بگذری سفله آن را شناس
از تن و بهر روان از روان باز دارد. که از پاك یزدان ندارد سپاس^۱
دریغ آیدش بهره تن ز تن
شود زارزوها ببندد دهن
همان بهرجانش که [داشن (۴)] بود^۲
نه داند نه از دانشی بشنود

[(۱) مول و خیم : ندارد هراس - (۲) همه نسخه ها بهرجانش که دانش بود . به گمان من (اگر درست باشد) واژه های «داند» و «دانش» در مصرع دوم سبب آوردن واژه «دانش» در این مصرع به جای واژه دیگر بوده است . در این بیت نیز مانند بیت ۱۴۶۷ سخن از بهره جان و روان است و «داشن» (بهاداش) سنج . باد افراه روان ، بند . (۲) واژه ای مناسب با مقام به نظر می رسد.]

§ ۲۲ - دروغزنی آن که تن به
کام و روان به فریب دارد .

■ ۲۳ - به بهی که بوندک تر ۲۴۷۴ پیرسید کسری که از کهتران
(کامل تر ■ رساتر) ؟ کرا باشد اندازه^۱ مهتران ؟

[(۱) سکو: اندیشه ...]

■ ۲۴ - آن که داناتر ۲۴۷۵ چنین گفت کان کس که داناتر است

به هر آرزو بر توانا تراست
§ ۲۵ - و که داناتر ■ ۲۴۷۶ کدام است دانا بدو شاه گفت

که دانش بود مرد را در نهفت
■ ۲۶ - آن که فرجام تن داند، ۲۴۷۷ چنین گفت کان کو به فرمان دیو
دشمن روان شناسد ، خویشتن را از نبرد دل^۱ از راه گیپان خدیو

دشمن روان باید و بی بیم دارد و برتر
کسی را نه برخیره^۲ فرمان برد
که خصم روان است و آن خرد
داند .

[(۱) مکو: نپردازد. (۲) مکو: میخیره .. و همه این بیت را به نشان الحاتی

بودن (۱) زیر صفحه آورده است.]

§ ۲۷- چه فرجام تن و کدام آن
دشمن [روان] که دانایان را بدان بهتر
توان شناختن ■

§ ۲۸- فرجام تن تباهی کالبد
و دشمن روان این اند دروغ که اهریمن
فریفتن و نیازان کردن مردمان را ■
به دشمنی ■ به مردم فراز داد .

[(۱) مکو: دهند اهرمن هم - فردوسی واژه «ده» را از شمارش آنها بدست آورده

است (نک بند ۳۰ . متن پهلوی = اند.)

§ ۲۹- آن دروغها کدام و چند؟
§ ۳۰- آز و نیاز و خشم و
رشک و ننگ و ورن (= شهوت) و کین
و بوشنب و دروغ اهرموکی و
سپزگی*
۲۴۸۰ بدو گفت کسری که ده دیو چیست
کز ایشان خرد را ببايد گريست
۲۴۸۱ چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دو دیوند با زور و گردن فراز
دگر خشم و رشک است تنگ است و کین
چو نمام و دو روی و ناپاک دین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس
به نیکی و هم نیست یزدان شناس^۱

[* بوشنب دیوتنبل است که مردم را با خواب ناهنگام از نماز با مدای باز می دارد.

دروغ اهرموکی (= پهلوی *ahramūkīh* ستا . *āhamaoga*) بی دینی و سپزگی (= *Spazgih*

ستا، Spazga = غیبت، انزوا = دشیادی (غیبت) سزگی را فرهنگها با تحریفهایی چون «سزگی» و «سپرگی» «پروزن بدرگی و سزگی به معنی سختی ورنج گرفته‌اند و همه این بیت حنظل باد غیبی را به شاهد آورده‌اند.

«کی سزگی کشیدی زرتیب گر بدی یار مهربان بامن»

(۱) واژه‌های آز و نیاز و خشم و رشک و ننگ و کین مینا همان واژه‌هاست که در متن پهلوی آمده‌است. ناپاک دین ترجمه دروغ اهرموی (=بی‌دینی) است. برای سزگی هم «آن‌که از کسی ندارد پاس» یعنی صفت دیو سزگی «آمده‌است؛ به جای ورن و پوشب، نام و در روی به کار رفته‌است که با هم تطبیق نمیکند. آیا معنی ورن و پوشب بر فردوسی معلوم نبوده‌است؟!]

§ ۳۱- از این‌اند دروغ کدام	۲۴۸۴ بدو گفت زین شوم ده برگزند
ستمبه‌تر (=نیرومندتر) زورمندتر؟	کدام است اهرمن زورمند
§ ۳۲- آز ناخورسندتر و بی‌چاره‌تر.	۲۴۸۵ چنین داد پاسخ به کسری که آز
	ستمکاره دیوی بود دیرساز
	که او را نبینند خشنود، هیچ
	همه در فزونیش باشد بسیج
§ ۳۳- نیاز آزارنده‌تر و آزارمندتر.	۲۴۸۷ نیاز آنکه او را زاندوه و درد
	همه کور بینند و رخساره زرد
§ ۳۴- خشم دشیادش‌تر (بد فرمانروا) و ناسپاستر.	
§ ۳۵- رشک بدکامه‌تر و بدامیدتر.	۲۴۸۸ کز این بگذری خسروا، دیو رشک
	یکی دردمندی بود بی‌پزشک

اگر در زمانه کسی بی‌گزند
ببیند شود جان او دردمند
۲۴۹۰ دگر ننگ دیوی بود پرستیز
همیشه به بد کرده چنگال تیز

§ ۳۶- و ننگ کوشا تر .

■ ۳۷- و وران (=شیوت) خود-
پرست تر و تبادکنده تر .

۱۴۹۱ دگر دیو کین است پر جوش و خشم
ز مردم نتابد گه خشم چشم
نه بخشایش آرد به کس بر نه مهر
دژ آگاه دیو پر آژنگ چهر

§ ۳۸- و کین سهمگین تر و
نابخشاینده تر .

§ ۳۹- بوشب اشکبان تر
(=کاهل تر) و فراموشکار تر .

۲۴۹۳ دگر دیو نمام کو جز دروغ
نداند ، نراند سخن با فروغ
بماند سخن چین و دوروی دیو
بریده دل از بیم گیهان خدیو
میان دو تن جنگ و کین افکند
بکوشد که پیوستگی بگسلد
۲۴۹۶ دگر دیو بی‌دانش ناسپاس
نباشد خردمند و نیکی شناس
به نزدیک او شرم و رای اندکی است^۱
به چشمش بدو نیک هر دو یکی است

§ ۴۰- دروغ اهرموکی نهفتار تر
و فریفتار تر .

§ ۴۱- سپزگی ناسپاستر

[(۱) یعنی : نرد او شرم و رای چیزی است اندک و خرد]

۴۲- این نیز پیدا است که
 اهریمن به آفریدگان هرمزد کاری
 (متن به .۰ = چیزی) از این گرانتر
 هم کرد ، چونکه مزد نیکوکاری و
 باد افراه گناه را به فرجام کار ، از
 اندیشه مردمان بنهفت .

۲۴۹۸ ز دانا پرسید پس شهریار
 که چون دیو با دل کند کارزار
 به بنده چه دادست گیپان خدیو
 که از کار کوته کند دست دیو

[(۱) این پرسش چنانکه می بینیم در متن پهلوی نیست و پرسشی است که از نحوی

بند ۴۳ بیرون کشیده شده است.]

۴۳g- دادار هرمزد ، باز داشتن
 آن چند دروغ و یاری مردم را ، چند
 نگاهدار مینوی بیافرید آسین خرد
 و گوشان سرود خرد و خیم و امید
 و خرسندی و دین و همپرسی
 (= مشورت) دانا . *

[* فردوسی به جای اینکه « مانند متن پهلوی » نخست نام همه نگاهداران مینوی را

ببرد و پس خویشکاری (= وظیفه) آنها را ببرد « پس از یاد کردن نام هر يك وظیفه او را
 هم شرح می دهد و بنابراین بی آنکه چیزی از معنای متن گاست باشد ، بند ۴۳ و ۴۴ را فروخته
 است.]

۴۴g- خویشکاری (= وظیفه)
 یکایک این (نگاهداران) مینوی چیست ؟

- § ۴۵- خویشکاری آسین خرد،* ۲۵۰۰ چنین داد پاسخ که دست (۱) خرد^۱
 تن از بیم کنش گناه پرهیختنی (۲)
 و رنج بی‌بری پاییدن و فرسایش چیز
 گیتی و فرجام تن به یاد داشتن و از
 چیز فرشکردی خویش نکاستن
 و به کارهای بد خویش نیفزودن .
- § ۴۶- خویشکاری گوشان ۲۵۰۲ گذشته سخن یاد دارد خرد^۲
 سرود خرد* * * پند و روش فرارون
 (=خوب) شناختن و بهش ایستادن
 (=مقاومت کردن و کار بستن) * [در]
 چیزی که پیش گذشته ، در نگریستن
 و آنچه از پس آید ازش آگاه بودن
 چیزی که بودن [را] نشاید * [بدان]
 نگریستن و کاری که فرجام‌یافتن
 را نشاید ، پیش نگرفتن .

[* آسین خرد به معنی خرد نظری و طبیعی است. * * * و گوشان سرود خرد یعنی خرد
 اکتسابی و خردی که با شنیدن بدست آید . (۱) «دست خرد» ممکن است تحریفی از «آسین
 خرد» بوده باشد که هرآینه معنی بهتری می‌دهد . «چنین داد پاسخ که [آسین] خرد ز کردار
 اهرمنان (یا اهرمنی) بگذرد» . (۲) «گوشان سرود خرد» در بحر تقارب نمی‌گنجد ، مقصود
 فردوسی از خردی که سخن و تجربه‌های گذشته را به یاد دارد * روان را بدان پرورده، بی‌شك
 خرد اکتسابی یا گوشان سرود خرد بوده است.]

۴۷- خویشکاری خیم تن از ۲۵۰۴ دگر خود بود آنکه خوانیم خیم
خوی بد و آرزوی ورن (=شهرت)
پاییدن و بهش [رفتار] کردن و به
خیم و خوی نیک پیراستن و به یاد
داشتن .

۴۸- خویشکاری امید بهر ۲۵۰۶ سخنهای امید گویم کنون^۱
کنش به تن پیوستن [و] تن [را] به
رنج کار فرارون (= خوب، نیکو)
رهبری کردن .
۲۵۰۶ سخنهای امید گویم کنون^۱
که دل را به شادی بود رهنمون
همیشه خردمند امیدوار
نبیند بجز شادی از روزگار
نپندیشد از کار بد يك زمان
ره تیر گیرد نه راه کمان

[۱) مسکو : «سخنهای باینده» با نسخه بدل «سخنهای امید».]

۴۹- خویشکاری خورسندی ۲۵۰۹ دگر هر که خشنود (خرسند) (۱) باشد به گنج
تن از افزون خواهی* پاییدن و رنج
از ناخورسندی و بیم از افزون-
خواهی به یاد داشتن و آن چیز که
به انجام بهش اعتماد بود به هیچ چیز
از دست بندگان* برای چیز گذشته
و برای بدی آنچه که جز آن کردن
نشاید رنج و درد نبردن.

[* به frīhbūt xwā(h)ēšnīh (۱) همه نسخ : دخنود* . خرسند هم با متن پهلوی

سازگار و هم مفید معنی بهتری است . خرسند (=قانع) است که دست به گنج نمی یازد* به
درد نمی اندیشد نه خشنود.]

۵۰- خویشکاری دین ، تن | ۲۵۱۱ دگردین یزدان پرست است و بس
از بادافراه گناه و مزد گرفته آگاهانیدن
به رنج و به گنج و به آزدم کی
و پند و روش یزدان از آن دیوان
ز فرمان یزدان نگردد سرش
جدا داشتن .
سرشت بدی نیست در گوهش

[۱] چنین است «سکو» . ولی «مول» و «خیم» : «دگر هرکه یزدان پرست است و بس»
چاپ سکو که واژه «دین» در آن آمده است با متن پهلوی سازگار و بر «مول» و «خیم» برتری
دارد . دین گذشته از معنای معمول آن به معنی «وجدان» هم هست . تغییر «دگردین»
به دگر هرکه ... در نسخه های یاد شده از روی قیاس با بیت ۲۵۰۹ بوده است .

معنی این دو بیت چنین است : دیگر-از چیزهایی که خداوند به مردم داده است بدین
و وجدان مرد یزدان پرست است که در هر حال چه در بدبختی و چه در خوشبختی و چه در
حنکام آزدم از کسان به هیچ آینه ، سرش از فرمان یزدان نیچند . در گوهش سرشت
بدی نیست.]

§ ۵۱- خویشکاری همپرسی | ۲۵۱۳ براین هم نشان است پرهیز نیز
دانا، تن از و رَن (شهوت) و خود
که در بدبختی و آیدون رفتار کردن
که در بدبختی که شاید بیاید ، در
کنش او ، آهو نبود .
که نفروشد اورا راه یزدان به چیز

[۱] در شاهنامه به جای «همپرسی» (شهوت) دانا ، نتیجه آن که ، پرهیز (از بدی)
است آمده است .

§ ۵۲- از این چند چیز مینوی | ۲۵۱۴ بدو گفت زینها کدام است شاه
به تن مردم که والا تر
سوی نیکوی ها نماینده راه

[۱] سکو: «بدو گفت زین ده ...» بانشخ بدل «ره» برای «ده» . شماره نگاهدارندگان

مینوی در متن پهلوی ایادگار هنت و در شاهنامه اگر دو خرد (آسین و گوشان سرود) رابه شمار آوریم هنت ■ گرته شش است . شماره «ده» در اینجا از روی تپاس با «ده اهرمن» (بیت ۲۴۷۹) ساخته شده است .

§ ۵۳- خرد بینا تر و اندیشه مند تر | ۲۵۱۵ چنین داد پاسخ که راه خرد
و هوش نگهدارتر ■ | ز هردانشی بی گمان بگذرد

[■ در پاسخ بند ۵۲ (از این چند چیز یا چند مینوی کدام به تن مردمان والا تر ؟) ناچار باید از همان چند چیز یا چند نگاهدار مینوی (بند ۴۳-۵۱) سخن به میان باشد ■ نه «هوش» که در این شمار نیست . در شاهنامه هم نامی از «هوش» نرفته است . شاید با در نظر گرفتن بندهای ۴۳ و ۴۵ و ۴۶ متن پهلوی و همانندی تقریبی هوش و گوش در خط پهلوی ■ بتوان «هوش» را تحرینی از «گوش» ■ بهره ای از واژه «گوشان سرود خرد» دانست و این بند از متن پهلوی را چنین تصحیح کرد ■

(آسین) خرد بینا تر و اندیشه مند تر و گوشان [سرود خرد] نگهدارتر .

§ ۵۴- و خیم ■ شکوهمند تر | ۲۵۱۶ همان خوی نیکو که مردم بدوی
و خوی ، ویراستارتر . | بماند همه ساله با آب روی
■ ۵۵- و خورسندی استوارتر | ۲۵۱۷ وزین گوهران گوهری استوار
تن خشنودی (۱۱) دیدم از روزگار^۱

[۱] این مصرع به پتین تحریف شده است و سخن فردوسی بدین سستی نمی تواند باشد . بکاربردن خشنودی (۱۱) برای خشنودی و به جای خرسندی ■ تن خشنودی را گوهری از گوهران دانستن و ربط نداشتن مصرع دوم بیت با مصرع نخست آن ، این بیت را از نظر لفظ و معنی ست و نا استوار ساخته است . از سیاق عبارت انتظار چنین جمله ای سروده

از این گوه‌ران گوه‌ری استوار چون - ندیدم - با در نظر گرفتن واژه خرسندی در متن پهلوی و با مقایسه با بند ۴۹ و پیشنهاد تصحیح بیت ۲۵۰۹ که در آنجا نیز «خشنودی» به جای خرسندی بکار رفته است، می‌توان تصور کرد که این بیت پیش از تحریف چیزی شبیه به این بوده است:

«وزین گوه‌ران گوه‌ری استوار ندیدم چو خورسندی از روزگار»

§ ۵۶- و امید پردبار تر و اندیشه | ۲۵۱۸ وزایشان امیداست آهسته‌تر
پاکتر و بوی (= اندریافت) آگاه‌تر | برآسوده از رنج و شایسته‌تر^۱
و فروهر رنج‌برتر*

[*] فردوسی از اندیشه و بوی و فروهر «یادی نمی‌کند» در بند ۴۳ متن پهلوی نیز که نام همه نگاه‌داران مینوی برده می‌شود، نام اینها در میان نیست. شماره یادشدگان در بند ۴۳ هفت است و اگر این سه نیز به آنها افزوده شود، ده می‌شود یعنی برابر با شماره ده اهرمن یا ده دیو، و این همان است که انتظار آن می‌رود (نک زیرنویس بیت ۲۵۱۴) چه طبق آیین مزدیسنی «دین زرتشتی» و سنت‌های ایرانی، در جنگی که از آغاز آفرینش میان نیروهای اهریمنی و اهورائی یا نیکی و بدی و یا روشنائی و تاریکی، در گرفته است، ناپودی نیروهای اهریمنی را، در برابر هر يك از آنها، در همه جا، در زمین و آسمان «نیروی اهورائی گماشته شده است». (۱) پس از بیت (۲۵۱۸) در همه نسخه‌هایی که در تهیه این گفتار از آنها استفاده شده است بیش آمده است (۲۵۱۹) که با متن پهلوی تطبیق نمی‌کند، مناسب با مقام هم نیست و نباید آن را مربوط بدینجا دانست.

«وزین گوه‌ران آزدیدم بدرنج که همواره سپری نیابد ز رنج»

§ ۵۷- به مردمان (از) هنر [ها] | ۲۵۲۰ بدو گفت شاه از هنرها چه به
چهار به | که گردد از او مرد جوینده مه^۱

[۱۱] شش بیت پس از این بیت را «سکوة» به نشان الحاقی بودن در میان [] و «خیم»

زیر صفحه آورده است ؛ این چنین :

تگرود بود با تنی بی گناه	«چنین داد پاسخ که هرگز ز راه
از انجام فرجام و از کام نام	بیابد زگیتی همه نام و کام
کز این ره کدامین کنم پیشرو	پرسید از او نامبردار گو
سخنها که راند به گشتار گرم	چنین داد پاسخ که آواز نرم
خرد بی گمان بر هشر بگلود	نزونی نجوید بر این جز خرد
که لرهنگ مردم کدام است به»	وزان پس ز دانا پرسید مه
	بیت دوم در «سکوة» چنین است :
از انجام فرجام و از نام کام»	«بیابد زگیتی همه کام و نام

این بیتها به نظر نمی رسد که الحاقی باشد ولی با مقایسه با متن پهلوی می توان دریافت که به یقین جایجا اندکی هم تحریف شده است . البته از آنها در جای خود با ذکر شماره بیتها به همین ترتیب یاد می شود.

۲۵۲۱ چنین داد پاسخ که دانش به است
خردمند خود بر مهان پر مه است

§ ۵۸ - دانائی و خرد .

■ ۵۹ - از اینها کدام به ؟

۲۵۲۲ که دانا (نیاز دبه تندی به گنج)
تن خویش را دور دارد ز رنج

■ ۶۰ - آنکه تن را به بی بی می و
بی گناهی و بی رنجی رهبری کردن
تواند .

.....
.....

§ ۶۱ - به مردم خرد به یا جهش
(بخت) .

§ ۶۲- خرد شناسائی کار و
جهش پسندکار

بیت پنجم: فزونی نجوید بر این جز خرد
خرد بی گمان برهنر بگذرد^۱

[(۱) این بیت مناسبی با بند ۶۲ دارد و شاید جزئی از پاسخ به پرسش ۶۱ باشد.]

§ ۶۳- گوهر کدام به ■
بیتاسیم: پپرسید از او نامبردارگو
[زگوهر] کدامین کنم پیشرو؟^۱

[(۱) این بیت یعنی بیت سیم الحاتی انگاشته شده با تغییر واژه های «گزین ره» به «زگوهر» که تصور می رود تحریفی از آن باشد مطلب را مناسب با بند ۶۳ و پرسشی دوخود بیت بعد و بند ۶۴ می سازد.]

§ ۶۴- فروتنی و چرب آوازی | بیت چهارم: چنین داد پاسخ که آواز نرم
سخن ها که [رانی] به گفتار گرم
(= چرب زبانی)

(۱) «رانی» بهتراست از راند. در پاسخ « زگوهر کدامین کنم ... ». « سخن ها که رانی ... مناسب است نه «سخن ها که راند» ...]

§ ۶۵- خوی چه به ؟
§ ۶۶- به اندیشی و آشتی خواهی
■ ۶۷- داد چه به ؟
■ ۶۸- بهی .
§ ۶۹- کام کدام نیک ؟
بیت دوم: [که یابد] به گیتی همه نام و کام
از [آغاز] فرجام و از کام نام؟^۱

[(۱) همه نسخه ها = «از انجام فرجام» . از انجام فرجام را یافتن که نمی تواند درست

باشد ، ناچار باید تصور کرد در اصل «از آغاز فرجام» یا «از آغاز انجام» بوده است . «که یابد»

هم به جای «بیاید» جمله را پرشی می‌کند.

§ ۷۰- بی گناهی . بیت نخست: چنین داد پاسخ که هر کوزراه

نگردد بود با تنی بی گناه

■ ۷۱- کرفه کدام به ■

■ ۷۲- خورسندی از خواسته

§ ۷۳- کردار چه به ؟

§ ۷۴- دین به یادداری .

■ ۷۵- فرهنگ کدام به ؟

بیت ششم: از آن پس ز دانا پیرسیدمه

که فرهنگ مردم کدام است به ؟

[۱۱] این بیت، یعنی آخرین بیت الحاقی درست برابر بنده ۷ است. ولی پاسخ آن در

دست بیت

§ ۷۶- آنکه [کار] زمانه را بدان

راه توان برد و بوختن روان را در

آن [توان] دانست .

§ ۷۷- آرزو کدام به ؟

§ ۷۸- به دوستی و شکوهمندی .

§ ۷۹- نام کدام مه ؟

§ ۸۰- خویشکاری (=وظیفه)

■ ۸۱- دشمن کدام زورمندتر؟ ۲۵۲۳ ز نیروی دشمنش پرسید شاه

و چون جست خواهد همی دستگاه

(۱) همه نسخه‌ها «ز نیروی خصم ...» با در نظر گرفتن اینکه فردوسی در ترجمه این

بخش، بسیار تحت تأثیر متن پهلوی بوده است و در ترجمه هر بندی واژه بنیادی آن بند را هینا

بکار برده است و نیز با در نظر گرفتن سبک شاهنامه می‌توان گفت که در این بیت عبارت «ز نیروی

دشمنش از «نیروی خصم» نصیح تر ■ خوش آهنگ تر و نه سبک او نزدیکتر است و به احتمال نزدیک به یقین در اصل هم چنین بوده است و تأثیر از بیت بعد را، تحریف شده است .

۸۲- کنش بد .	۲۵۲۴ چنین داد پاسخ که کردار بد
۸۳- برای مردمان فرهنگ	بود خصم روشن روان و خرد
بهرتر یا گوهر خرد ■	۲۵۲۵ ز دانا پرسید پس دادگر
۸۴- افزایش تن از فرهنگ	که فرهنگ بهتر بود یا گهر
و خیم را جای در گوهر خرد .	۲۵۲۶ چنین داد پاسخ بدو رهنمون
[فرهنگ] آرایش تن و خیم پناه تن	که فرهنگ باشد ز گوهر فروز
و جان *	که فرهنگ آرایش جان بود
	ز گوهر سخن گفتن آسان بود
	گهر بی هنر زار و خواریست وست
	به فرهنگ باشد روان تندرست

[* متن پهلوی این بند چنین است :

"afzāyēšn i tan az frahang oš xēm mahmānīh paδ
gōhar[i]xraδ..... WYW' LŠW i tan oš xēm pānag i tan
oš gyān"

نه تنها متن پهلوی کمکی است برای تصحیح شاهنامه و ترجیح نسخه‌ای یا نسخه بدلی بر نسخه دیگر، بلکه گاه شاهنامه هم می‌تواند راهنمای خوبی برای تصحیح متن پهلوی باشد. واژه افتاده پس از xraδ، با مقایسه با شاهنامه بایستی frahang باشد و واژه بعد از آن یعنی WYW'LŠN را می‌توان vinarešn خواند یعنی «آرایش و نظم و حتی شاید بتوان برابری با شاهنامه را، واژه تن بعد از آن را هم به جان (gyān) تصحیح کرد :

"[frahang] vinarešn i gyān oš xēm pānag i tan oš gyān"

§ ۸۵- خیم و هنگ و خرد و همه هنرهای دیگر که اندر تن مردمان [است] چگونه کم‌بیاره‌تر و بی‌زیانتر؟

۲۵۲۹ بدو گفت جان‌رازدودن به چیست
هنرهای تن راستودن به چیست

۲۵۳۰ بگویم کنون، گفت؛ من سربر
اگر یادگیری ز من در بدر^۱

[۱] اگر جای «سربر» و «دربدر» با یکدیگر عوض می‌شد «این بیت شاید کمی بهتر می‌شد، این چنین: «اتنون من همه آنها را در به در یا باب به باب برایت می‌گویم اگر تو همه را سربر و از آغاز تا انجام یادگیری». انتظار این می‌رود که فردوسی، پس از این بیت، تمام بندهای ۸۶ تا ۱۰۴ متن پهلوی را یکایک و «سراسر» بیاورد ولی به بند ۸۶ و ۸۷ ■ ۱۰۲ بنده کرده و بقیه را در دو بیت خلاصه می‌کند.]

§ ۸۶- خردکش بدانندی | خرد چون یکی خلعت ایزدی است
(minitārīh) نیست . | از اندیشه دوراست و دور از بدی است

[۱] «از اندیشه دوراست» یعنی: از اندیشه بد دوراست. و «دور از بدی» را هم برای رساندن همین منظور آورده است. در متن پهلوی minitārīh (داندیشیدن) را برای بد اندیشی بکار برده است در شاهنامه هم از اندیشه دور بودن به معنی از اندیشه بد دور بودن است. (توافق دو متن).]

§ ۸۷- هنرکش خوار شمیری | هنرمند کز خویشتن در شگفت
نیست . | همانند هنر زو نباید گرفت

§ ۸۸- ویرمندی کش بی‌دینی
نیست .

■ ۸۹- دوستی کش کینه‌وری

- نیست .
- § ۹۰- خورسندی کش خورداد
نگرشی نیست .
- ۹۱- به خیمی کش فرومایگی
نیست .
- ۹۲- سازگاری کش آشتگی
نیست .
- ۹۳- راستی کش مردم آزاری
نیست .
- § ۹۴- امیدکش تنبلی نیست .
- § ۹۵- رادی کش هرزگی نیست .
- ۹۶- شکوهمندی کش
ناخورسندی نیست .
- ۹۷- تن پناهی کش آزارکسان
نیست .
- ۹۸- فروتنی کش فریفتاری
(۹) نیست .
- § ۹۹- ترس آگاهی کش وستاری
(۹) نیست .

[* وستاری=گرو، گروکش . و تمام عبارت یعنی احترامی که با گروکشی همراه نیست، احترامی که برای درِ بابت احترام متقابل . با احترامی در خلوت برای دریالت احترامی در جمع نیست .

«وستار»=فارسی : بستر . این واژه در تفسیر ابرالفترج رازی تفسیر آیه (۱) از سوره المدثر به معنی «رهینه» گروگان آمده است . در فرهنگهای فارسی همه «بستار»

را ست و ناستوار معنی کرده‌اند و این بیت ناصر خسرو را به شاهد آورده‌اند :
 عروۃ الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست شیعت است آن‌کس که اندر عباد و بستان نیست
 معنی درست همان است که در تفسیر ابوالفتح آمده است .
 مصرع دوم این بیت را اگر پرشوار بخوانیم همین معنی از آن حاصل است :
 شیعه است آن‌کس که در گرو پیمان خویش نیست؟ یا به عهد خود پای بست نیست؟

- | | |
|--|--|
| <p>۱۰۰- به دوستی کش زشتکاری
 نیست .
 ۱۰۱- یگانگی کش بی مهری
 نیست .
 § ۱۰۲- خویشکاری کشستی ۲۵۳۲ [و پیمان منش] مردم خویشکار
 نیست .
 نباشد به چشم خردمند خوار</p> | <p>۱۰۳- تخشائی کش رشک نیست
 § ۱۰۴- دانائی کش پچیوایی
 (ریاسا اوس) نیست .</p> |
|--|--|

[۱۱] همه جا «همان خوش منش مردم خویشکار» (مکر : خویشدار) ضبط شده است.
 متن پهلوی این بند گواه درست بودن و برتر شمردن واژه «خویشکار» است . و با سابقه‌ای
 که از بند ۱۴ متن پهلوی (= اندیشه نیک پیمان منشى ...) و ترجمه آن در شاهنامه (= خنك
 در جهان مردر پیمان منش) در ذهن است می‌توان تصور کرد که واژه «همان» در اصل پیمان
 بوده است و «همان خوش منش» را به «و پیمان منش Pey^o O اصلاح کرد (?)»

[چنانکه پیش گفته شد ، فردوسی مضمون بندهای ۸۸ تا ۱۰۴ را در دو بیت خلاصه
 کرده و رد می‌شود :]

۱۲۵۳۴ اگر بخشش و دانش و رسم و داد

هنرمند گردد آورد بسان نژاد

بزرگی و افزونی و راستی

همی گیرد از خوی بد کاستی

۱۲۵۳۶ وزان پس پیرسید کسری از او

که ای نامور مردم نیک خوی^۱

بزرگی به کوشش بود یاب به بخت

که باید جهاندار از او تاج و تخت

۱۰۵ - چیزی که به مردمان

رسد به بخت بود یا به کنش ؟

[(۱) نسخه بدل ۱ ... مرد فرهنگ جوی]

۱۲۵۳۸ چنین داد پاسخ که بخت و هنر

چنانند چون جفت با یکدیگر

۱۲۵۳۹ چنان چون تن و جان که یارند و جفت

تنومند پیدا و جان در نهفت

همان کالبد مرد را کوشش است^۱

اگر بخت بیدار در کوشش است^۲

§ ۱۰۶ - بخت و کنش هر دو آن

همانا چنان تن و جانند .

§ ۱۰۷ - چه تن جدا از جان

کالبدی است بی کار و جان جدا از تن

بادی است اگر تار و چون با هم آمیخته

شوند نیرومند و بزرگ و سودمند

بوند (= شوند) .

[(۱) مکر : پوشش . (۲) مکر : کوشش]

§ ۱۰۸ - چه بخت و چه کنش ؟

۱۲۵۴۱ به کوشش بزرگی نیاید بجای

مگر بخت نیکش بود رهنمای

§ ۱۰۹ - بخت سبب و کنش بهانه

چیزی که به مردمان رسد .

§ ۱۱۰ - مال گیتی به چه ماند ؟

- § ۱۱۱ - به چیزی که به خواب ۲۵۴۲ و دیگر که گیتی نسانه است و باد
 بیند || گاه خوب و گاه بد ؛ و چون
 از خواب بیدار شوند چیزی [از آن]
 به جای نیست .
- § ۱۱۲ - اندر گیتی که بر زشنی تر ۲۵۴۴ دگر پرشی برگشاد از نهفت
 به دانا، ستوده کدامست ؟ گفت
 ؟ ۱۱۳ - پادشاه زورمند پیروز گر ۲۵۴۵ چنین داد پاسخ که شاهی که تخت
 بیاراید و زور یابد ز بخت
 اگر دادگر باشد و نیک نام
 بیابد ز گفتار و کردار کام
- § ۱۱۴ - و که مستمندتر ؟ ۲۵۴۷ بدو گفت اندر جهان مستمند
 کدام است و بدروز و ناسودمند ؟
- § ۱۱۵ - درویش (؟) گمراه دروند . ۲۵۴۸ چنین داد پاسخ که درویش زشت
 که نه کام یابد نه خرم بهشت
- § ۱۱۶ - که بد بخت تر || ۲۵۴۹ پرسید و گفتا که بد بخت کیست
 که هموارش از درد باید گریست
- § ۱۱۷ - دین آگاه دروند . ۲۵۵۰ چنین داد پاسخ که داننده مرد
 که دارد ز کردار بد روی زرد .
- § ۱۱۸ - که بی نیاز تر ؟
- § ۱۱۹ - آن که خورسندتر .
- § ۱۲۰ - که خورسندتر ۲۵۵۱ پرسید از او گفت خرسند کیست
 به بیش ز چیز آرزومند نیست^۱

[۱] چنانچه است همه نسخه ها « شاید » ز بیش به چیز « بهتر باشد » .

- ۱۲۱§ - آن که با شکوهرتر .
 ۲۵۵۲ چنین داد پاسخ که آن کس که مهر
 ندارد براین کارگردان سپهر
 ۱۲۲ - که با شکوهرتر ؟
 ۲۵۵۳ بدو گفت مارا که شایسته تر
 بدو گفت آن کس که آهسته تر
 پرسید از او گفت آهسته کیست
 که برتیز مردم بیاید گریست
 ۱۲۳§ - آن که سرزنش مردمان
 ۲۵۵۵ چنین داد پاسخ که از عیبجوی
 نگر تا که پیچد سر از گفتگوی
 به نزدیک او شرم و آهستگی است
 خردمندی و رای و شایستگی است^۱
 [(۱) فردوسی يك پرسش و پاسخ را دو پرسش و پاسخ کرده است.]
- ۱۲۴ - که امیدوارتر ؟
 ۲۵۵۷ پرسید از او نامور شهریار
 که از مردمان کیست امیدوار ؟
 ۱۲۵§ - کوشا مرد جهشیار
 ۲۵۵۸ بدو گفت آن کس که کوشا تر است
 دو گوشش به دانش نیوشا تر است^۱
 (=بختیار)
- (۱) فردوسی از جهشیاری یادی نمی کند .
- ۱۲۶ - چه کوشائی و چه
 جهشیاری
 ۱۲۷§ - کوشائی آن که [مردم]
 نیکی پیشه کند و کاری که به او
 واگذاشته شده بی بی گناهی و بی رنجی
 انجام دهد .
 ۱۲۸ - جهشیاری ، نام نیک و
 نیک فرجامی کار .

- ۱۲۹- که فرمانروا تر ؟
§ ۱۳۰- سپهرگیهان بختار

[# = مضم جهان بختار / اسم فاعل از بختن = تقسیم کردن.]

- ۱۳۱- که راستتر ؟
§ ۱۳۲- زمان تقسیم شده .
§ ۱۳۳- که شکفت تر ؟
■ ۱۳۴- آن کش زمان بیشتر
بود .

[جای پرسش و پاسخ‌های بالا دوبارش کلی را مطرح کرده و بدانها پاسخ می‌دهد.]

۲۵۵۹ پرسید از او شهریار جهان
از آگاهی نیک و بد در نهان
چنین داد پاسخ که از آگاهی
فراوان بود [گوژ] و مغزش تهی^۱

[۱] همه نسخه‌ها = فراوان بود کز و مغزش تهی . بایستی «کز در اصل گوژ» بوده باشد. gōž یا gōž با واو مجبول = گردو (معرب = جوز) تهی مغز در این بیت راهنمای خوبی است برای تصحیح این واژه (کز) به گوژ این اشتباه بایستی وقتی صورت گرفته باشد که واو مجبول در این واژه و واژه‌های همانند، آنچنانکه باید تلفظ می‌شده است، یعنی مانند ضمه کشیده^۲ و نویسنده‌ای در نوشتن فرق میان ضمه کشیده و کوتاه نگذاشته است، تشبیه آگاهی و خبر به گوژ میان تهی بایستی از امثال رایج زمان فردوسی باشد.]

مگر آن که گفتند خالداست جای
 ندانم چگونه است دیگر سرای
 ۲۵۶۲ بدو گفت کسری که آباد شهر
 کدام است و ما زو چه داریم بهر
 چنین داد پاسخ که آباد جای
 زداد جهاندار باشد به پای
 ۲۵۶۴ پرسید و گفتش [گزایدارتر]^۱
 پسندیده تر مرد هشیارتر
 به گیتی کدام است با من بگوی
 که بفزاید از دانشی آبروی

§ ۱۳۵- که گزایدارتر ؟

[(۱) همه نسخه ها «که بیدارتر» که ممکن است تحریفی از «گزایدارتر» باشد . گزیدارتر

هم مطابق متن پهلوی است و هم معنی بهتری در این جمله دارد.]

§ ۱۳۶- دانای بسیار آزموده. ۲۵۶۶ چنین داد پاسخ که دانای پیر
 که با آزمایش بود یادگیر
 ۲۵۶۷ بدو گفت کسری که رامش کیراست
 § ۱۳۷- که به رامش تر ؟
 که دارد به شادی همی پشت راست.
 ۲۵۶۸ چنین داد پاسخ که آن کو ز بیم
 § ۱۳۸- آن که از بیم و نگرانی
 بود ایمن و باشدش زور و سیم
 گران رهد .
 ۲۵۶۹ بدو گفت ما راستایش به چیست
 § ۱۳۹- که [دل] پسندتر
 به نزدیک هر کس پسندیده کیست ؟
 ۲۵۷۰ بدو داد پاسخ که آن کو نیاز
 § ۱۴۰- آن که ورن (=شهو) را
 بپوشد همان رشك با ننگ و آزر
 زیر ننگ و خشم را زیر بردباری و رشك

همان کین و رشکش بماند نهان
پسندیده او باشد اندر جهان

را زیر خسروی (=نیک نامی) و آزر را
زیر خورسندی و زُنش را زیر دادستان
(= قضاوت و عدالت) سخت نگهدارد.

§ ۱۴۱- که خسرو (=نیک نام) تر؟

§ ۱۴۲- آنکه نیکی به مردمان

کردن را به دادتر داند (=درست ترین)

و عادلانه ترین کار داند).

§ ۱۴۳- که نامی تر؟

§ ۱۴۴- آن که شایسته تر و

اپرودیزتر (=پرویزتر).

§ ۱۴۵- که اپرودیزتر؟

§ ۱۴۶- آن کش جیش (=بخت،

سرنوشت) به کار و دادستان نیکتر.

§ ۱۴۷- که دلپایرتر؟

§ ۱۴۸- فرزند شایسته و زن

پارسای شوی کامه.

§ ۱۴۹- که بردبارتر؟

۲۵۷۲ زمرد شکبا پرسید شاه :

که از صبر دارد به سر بر کلاه ؟

۲۵۷۳ چنین گفت آن کس که نومید گشت

ز بخت و رخانش چو خورشید گشت

دگر آنکه روزش ببايد شمرد

به کار بزرگ اندرون، دست برد

§ ۱۵۰- نیازمند بی چاره و

بی نازی که سپاس [گزاری] را کوششی

سودمندانه کند [و] که امید بزرگ را

کوشد.

■ § ۱۵۱- که ناخورسندتر؟

§ ۱۵۲- کینه ور و آزردۀ توانا.

- § ۱۵۳ - که آزارنده تر ؟
 § ۱۵۴ - شوی سهمگین بدرفتار
 و فرزند بدر رنجور .
 § ۱۵۵ - که سهمگین تر ؟
 § ۱۵۶ - فرمانروای زودرنج
 کشنده .
 § ۱۵۷ - که آزارمندتر (آزرده تر) ؟ ۲۵۷۵ بدو گفت غم بردل کیست بیش
 کز اندوه سیر آمد از جان خویش ؟
 § ۱۵۸ - شایسته ای که به ۲۵۷۶ چنین داد پاسخ که آن کو ز تخت
 بیفتاد، نو مید گردد زبخت (۱)
 ناشایستگی رسد و زورمندی که بد
 نازورمندی رسد و خودکامی که به
 فرجام کار آید .
 [(۱) نك: بیت ۲۵۸۱ = ۲۵۸۲]
 § ۱۵۹ - که دردمندتر ؟ ۲۵۷۷ پرسید از او شهریار بلند
 که از ما که دارد دل دردمند ؟
 § ۱۶۰ - توانگری کش فرزند ۲۵۷۸ چنین گفت کان کو خردمند نیست
 نیست و دانائی شایسته کش فرزندی
 توانگر کسی را که فرزند نیست
 ناشایسته و رنجور بود .
 § ۱۶۱ - که خسته تر ؟ ۲۵۷۹ پرسید شاه از دلی مستمند
 نشسته به گرم اندرون پی گزند
 § ۱۶۲ - شایسته ای که ناشایسته ای ۲۵۸۰ بدو گفت با دانشی پارسا
 بدو پیروز ، دانائی که دژ آگاهی
 (نادانی) بدو فرمانروا و خوبی که
 بدی بدو چیر باشد .
 ۲۵۸۱ بدو گفت نو میدتر کس کدام ؟
 که دارد توانایی و نيك نام

چنین گفت کان کو زکار بزرگ^۱
بیفتد بماند [نژاد] سترک^۲

[۱] این دو بیت یا برش و پاسخ بایستی پس از بیت شماره ۲۵۷۶ بیاید چه این برش از مضمون آن بیت بیرون کشیده شده و رویم یعنی این دو بیت (۲۵۸۱ و ۲۵۸۲) و بیت ۲۵۷۶ ترجمه بند ۱۵۸ و در بردارنده «... بین آن خواهد بود - بیت ۲۵۷۶ میگوید: آن که از تخت بیفتاد از بخت نومید گردد، چار ... نومیدتر کس کدام است» همین جاست و پاسخ آن نیز یعنی: آن کو از کار بزرگ بیفتد ... سترک را بماند» مضمون بند ۱۵۸ است: «شایسته‌ای که به ناشایستگی رسد ... خودکامی که به فرجام آید».

[۲] همه نسخه‌ها نژاد و سترک ظاهر؟ نژاد تحریفی است از «نژاد».

§ ۱۶۳ - که بخشش را سازاوارتر؟ ۲۵۸۳ پرسید از او شاه نوشین روان
که ای مرد بینا و بخت جوان
که دانی که بی‌نام و آرایش است
که اواز در مهر و بخشایش است؟
§ ۱۶۴ - شتابنده ناامید بی‌گناه، ۲۵۸۵ بدو گفت مرد فراوان گناه^۱
گنهکار درویش بی دستگاه

[۱] درست برعکس متن پهلوی است.

§ ۱۶۵ - که پشیمانتر؟ ۲۵۸۶ پرسید و گفتش که برگوی راست
که تا از گذشته پشیمان که راست^۱

[۱] پشیمان به جای پشیمانی «... بهر حال یعنی پشیمانی از گذشته ...»

§ ۱۶۶ - خودخواهی که به فرجام ۲۵۸۷ چنین داد پاسخ که آن تیره ترک
کار آید، روان شناس دروند، ورنی که بر سر نهاد پادشاه و روزمرگ

پشیمان شود دل کند پهراس
که جانش به یزدان بود ناسپاس
و دیگر که کردار دارد کسی
به نزدیک او ناسپاسان بسی

(=شهو تران) افسرده و آن که برای
ناسپاسان کوششی سودمندانه کند.

§ ۱۶۷- که سرزنش را سزاوارتر؟

§ ۱۶۸- آن که، به او که نیکی

ازش بیند ناسپاس بود.

§ ۱۶۹- که بدنامتر؟

§ ۱۷۰- آن که بدی کردن به

مردمان را داد شمرد.

۲۵۹۰ پرسید و گفت ای خرد یافته

هنرها يك اندر دگر بافته

چه دانی کز او تن بود بی گزند

همان بردل هر کسی ارجمند؟

۲۵۹۲ چنین داد پاسخ که چون تن درست

بود، دل جز از شادمانی نجست^۱

همان آرزو تن درستی بود

چه از درد روزی به سستی بود

۱۷۱- به دیده مردمانی که

اندر گیتی اند چه بایسته تر آید؟

§

۱۷۲- او (را) که تن درست

است کام انجامی، و چون تن بیمار بود،

درستی تن و چون از تن نومید بود

بوختاری (= نجات) روان.

[مسکو: چنین داد پاسخ که ناست درست که دل را جز از شادمانی نجست ۱]

۲۵۹۴ پرسید و گفتش که از آرزو

چه پیش است پیداکن ای نیکخو

۲۵۹۵ بدو گفت چون سرفرازی بود

همه آرزو بی نیازی بود

چو با بی نیازی بود تن درست

نباید جز از کام دل چیز جست

۱۷۳- مردمان به چه کامگار ترند

(چه آرزو دارند).

۱۷۴- به کام خواهی و بی نیازی

۱۷۵ | چه کام خواهی و چه
بی نیازی |

§ ۱۷۶ - کام خواهی | هر چه
آرزو بود یافتن ، و بی نیازی [داشتن]
آنچه باید .

§ ۱۷۷ - مردم به چه تشنه ترند ؟
§ ۱۷۸ - بدانچه امید نیک بدان
دارند .

§ ۱۷۹ - مردمانی که اندر گیتی اند
از چه بیشتر باید اندیشند ؟
۱۸۰ - از زمانه بد و کنش بد
دوست فریفتار و فرمانروای درویند
(= بی دین) ناامرزگار .

۲۵۹۷ از آن پس چنین گفت بار هنمون
که بردل چه اندیشه باشد فزون ؟
۲۵۹۸ چنین داد پاسخ که این راسه روی
بسازد خردمند با راه جوی
یکی آنکه اندیشه از روز بد
مگر بی گنه برتنش بد رسد
بترسد ز کار فریبده دوست
که بامفز جان خواهد و خون و پوست
سدیگر که بیدادگر پادشا
که بیکار (؟) نشناسد از پارسا^۱
[[۱) مکر: سدیگر ز بیدادگر شهریار که بیکارستاند (نسخه بدل = نشاند) از مرد

کار. ظاهر «بیکار» تحریفی است از «بدکار»]

§ ۱۸۱ - و به چه گستاخ تر
(مطمئن تر) باید بودن ؟

§ ۱۸۲ - به زمانه نیک و کنش
نیک و دوست نافریتار و همدین ،
۱۶۰۲ چونیکو بود گردش روزگار
خرد یافته یار آموزگار

جهان روشن و پادشا دادگر
ز گردون نیابی فزون زین هنر

سردار بخشایشگر و دادگر .

§ ۱۸۳- زمانه کدام به ؟

■ ۱۸۴- آن که چیری و فرمانروائی

بدان کمتر بهی راه یافته است .

§ ۱۸۵- دین کدام به ؟

۲۶۰۴ پرسیدش از دین و از راستی

کز او دور باشد بد و کاستی

۲۶۰۵ بدو گفت شاها به دینی گرای

کز او نگردد یاد نام خدای

که دورند [از] کژی و راه دیو

بترسند یکسر ز گیهان خدیو

به فرمان یزدان نهاده دو گوش

از ایشان نباشد کسی دین فروش

۲۶۰۸ و ز آن پس پرسید، از پادشا

که فرمانروان است برپارسا

کز ایشان کدام است پیروزبخت

که باشد به گیتی سزاوار تخت ؟

۲۶۱۰ چنین گفت کان کو بود دادگر

خرد دارد و شرم و رای و هنر

■ ۱۸۶- آن که خدایی یزدان و

دیوی دیوان ■ مزد گرفته ■ با دافراه

گناه ازش پیداتر و روش ■ بهتر و

گرفته به آیین تر (ازش) پدید آمده است

§ ۱۸۷- خدای و سردار کدام

به ■

§ ۱۸۸- آن که مردم دوست تر

و زمان شناس تر و در نیکی به مردمان

کردن دادگرتر .

§ ۱۸۹- دوست کدام به ؟

۲۶۱۱ پرسیدش از دوستان کهن

که باشند هم گوشه و هم سخن

۲۶۱۲ چنین داد پاسخ که از مرد دوست

جو انمردی و داد دادن نکوست

§ ۱۹۰- آن که فریادرس تر و

اندرسختن یارتر .

- نخواهد به توبه به آزر م کس
به سختی بود یار و فریاد رس
۲۶۱۴ بدو گفت کسری کرا بیش دوست
کرایشان یکی باشند خون و پوشت
۲۶۱۵ چنین داد پاسخ که از نیک دل
جدائی نخواهد مگر دل گسل
دگر آن کسی کو نوازنده تر
نکو تر به کردار و سازنده تر
۲۶۱۷ بدو گفت دشمن کرا بیشتر
که باشد بدو بر بداندیش تر
۲۶۱۸ چنین داد پاسخ که برتر منش
که باشد فراوان بدو سرزنش
هم آن کس که آواز دارد درشت
پر آژنگ رخسار بسته دوش
۲۶۲۰ بدو گفت تاجاودان دوست کیست
ز درد جدایی که خواهد گریست
۲۶۲۳ چنین داد پاسخ که کردار نیک
نخواهد جدا بودن از یار نیک
۲۶۲۲ چه ماند بدو گفت جاوید چیز ؟
که آن چیز کمی نگیرد به نیز
۲۶۱ چنین داد پاسخ که [انبار مزد]^۱
نه گاهد، نه سوزد نه ترسد [دزد]
- § ۱۹۱- دوست که بیش ؟
§ ۱۹۲- آن که فروتن تر و بردبار تر
و چرب آواز تر .
§ ۱۹۳- دشمن که بیش ؟
§ ۱۹۴- برمنشان ! برتنان ،
خوردن گرشان و درشت آوازان .
§ ۱۹۵- دوست فرشگردی
(= آن جهانی ! اخروی) کدام !
§ ۱۹۶- کنش نیک .
§ ۱۹۷- دشمن فرشگردی کدام ؟
§ ۱۹۸- کنش بد .
§ ۱۹۹- چیست آن [چیز]
فرشگردی که باید و تباه نشود !
§ ۲۰۰- انبار گرفته .

[۱] همه نسخه ها: «انبار مرد» و مصرع دوم: «ترسد ز درد»، با چندین نسخه بدل

برای همه مصرع . چهار بیت تاخیر چنانکه از شماره آنها پیداست در تمام نسخه‌ها جایجا شده‌است . من درباره تصحیح این چهار بیت سخنی در کنگره تحقیقات ایرانی (شهریور ۱۳۵۲) در شیراز گفتم که در مجموعه مخصوص چاپ می‌شود . پرهیز از اطناب را ، در این جا از تکرار آن خودداری می‌کنم . [

- ۲۰۱ - چه نیک‌تر ■
- ۲۰۲ - بودن با بهان .
- § ۲۰۳ - چه سودمندتر ■
- ۲۰۴ - نشستن با دانایان .
- § ۲۰۵ - چه اعتماد را شایسته‌تر؟
- § ۲۰۶ - زبان راست‌گویان .
- § ۲۰۷ - چه خوش‌تر ■
- § ۲۰۸ - بی‌بیمی .
- § ۲۰۹ - و چه بی‌بیم‌تر ؟
- § ۲۱۰ - زمان نیک و خویشکاری .
- § ۲۱۱ - چه فرختر ■
- ۲۱۲ - بی‌گناهی و نیک‌فرجامی
- § ۲۱۳ - و چه آسانتر ؟
- § ۲۱۴ - بی‌گناهی و خورسندی
- از خواسته .
- § ۲۱۵ - چه ارزمندتر ■
- ۲۱۶ - دوستی با دانایان و
- بهان .
- ۲۱۷ - چه روشن‌تر ■

۲۶۲۴ بدوگفت کسری چه روشن‌تر است

- که بر تارک هر کسی افسراست
 ۲۶۲۵ چنین گفت کان جان دانا بود
 که بر آرزوها توانا بود
 ۲۶۲۶ بدو گفت شاه ای خداوند مهر
 چه باشد به پینا فزون از سپهر؟
 ۲۶۲۷ بگفتش یکی شاه بخشنده دست
 و دیگر دل مرد یزدان پرست
- ۲۶۲۸ بپرسید و گفتش چه آفرین تر
 کز آن برفرازد خردمند سر
- ۲۶۲۹ چنین داد پاسخ که ای پادشا
 مده گنج هرگز به ناپارسا
 چو کردار با ناسپاسان کنی
 همی خشت خشک اندر آب افکنی

- § ۲۱۸- کنش دانا یان .
 § ۲۱۹- و چه فراخ تر ؟
 § ۲۲۰- دست رادان .
 § ۲۲۱- و چه تنگ تر ؟
 § ۲۲۲- دست فرومایگان .
 § ۲۲۳- و چه باور کردنی تر ؟
 § ۲۲۴- آیین یزدان .
 § ۲۲۵- و چه بجای تر ■
 § ۲۲۶- پاداش کرفه گران .
 § ۲۲۷- و چه نابجای تر ؟
 § ۲۲۸- پاداش یزه گران .

(۱) این دو بیت پاسخ دو پرسش «چه بجای تر» و «چه نابجای تر» می تواند باشد و با بند

۲۲۸ سازگارتر است.

- § ۲۲۹- و چه میانه روتر ■
 § ۲۳۰- کام خورسندان .
 § ۲۳۱- و چه خوشبوی تر ■

- § ۲۳۲ - خسروی (= نیک نامی).
 § ۲۳۳ - و چه گرامی تر ؟
 § ۲۳۴ - پذیرش خدایان
 (= شاهان) و سرداران و نازیدن به
 همالان و دوستان .
 § ۲۳۵ - چه بدتر ؟
 § ۲۳۶ - چشم از وران .
 § ۲۳۷ - و چه بی برتر ■
 ■ ۲۳۸ - دهش به ناسپاسان و
 پیوند با بدان .
 § ۲۳۹ - چه تپی تر ■
 § ۲۴۰ - دست فرومایگان
 § ۲۴۱ - چه رنج آورتر ■
 § ۲۴۲ - پرستش فرمانروایان
 بدمنش .
 ■ ۲۴۳ - و چه تیزتر ؟
 § ۲۴۴ - منش ورنیکان (= شهوت
 پرستان) .
 § ۲۴۵ - چه دشخوارتر ؟
 § ۲۴۶ - بودن با بدان .
 § ۲۴۷ - چه نازکتر ■

۲۶۲۱ بدو گفت کاندر چه چیز است رنج
 کز او کم شود مرد را از رنج
 ۲۶۳۲ چنین داد پاسخ که ای شهریار
 همیشه دلت باد چون نوبهار
 پرستنده شاه بد خو، ز رنج
 نخواهد تن و زندگانی و گنج

- § ۲۴۸- منش پادشاهان .
- ۲۴۹- چه بیمکین تر ؟
- § ۲۵۰- آزار پادشاهان نابخشایشگر
- § ۲۵۱- چه شگفت تر ؟
- ۲۵۲- دانای بدبخت (= بدجهش)
- § ۲۵۳- چه افدتر (= عجیب تر) ؟
- ۲۵۴- دژ آگاه (= نادان) خوشبخت
- ۲۶۳۴ پرسید و گفتش چه دیدی شگفت
کز آن برتر اندازد نتوان گرفت؟
- ۲۶۳۵ چنین گفت با شاه بوزرجمهر
که یگر شگفت است کار سپهر
یکی مرد بینی که با دستگاه
رسیده کلاهش به ابر سیاه
که او دست چپ رانداند ز راست
ز بخشش فزونی نداند ز کاست
يك از گردش آسمان بلند
ستاره بگوید که چون است و چند
فلك رهنمونش به سختی بود
همه بهر او شوربختی بود

[(۱) بند ۲۵۱ تا ۲۵۴ دو پرسش و پاسخ است که پرسشها مانند یکدیگر است ، فردوسی به یکی از پرسشها پسنده کرده و هر دو پاسخ را برای همان يك پرسش آورده است.]

- ۲۵۵- چه گران تر ■
- ۲۶۴۰ گران تر چه دانی بدو گفت شاه
- § ۲۵۶- منش پیمان شکنان .
- ✕ چنین داد پاسخ که سنگ گناه
- § ۲۵۷- چه نگرانی فزای تر ■

§ ۲۵۸ - بودن با بدان و دژ

آگاهان . . . چیز به مردمان نیک *

[* در این جا از متن پهلوی عبارتی افتاده است . واژه های آخر شاید دنباله همین بند

با پرسش و پاسخی دیگر باشد.]

§ ۲۵۹ - چه بدتر *

۲۶۴۱ پرسید کز بدترین کارها

ز گفتارها هم ز کردارها

کدام است با ننگ و با سرزنش

که خواند و را هر کسی بدکنش

§ ۲۶۰ - بیگانگی و بیابان منشی

(خشونت * گمراهی) .

۲۶۴۳ چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه

ستیپیدن مردم بی گناه

[(۱) پس از این بیت در شاهنامه ۱۴ بیت دیگر آمده است بعضی نردوسی و اراست و

پاره ای نه ، که شاید الحاقی باشد.]

سرآغاز

از کتاب بندهشن ایرانی (TD₁) چاپ بنیاد فرهنگ ایران

شماره ۸۸

سر آغاز

نام این نامه پهلوی، بندهش یا زند ۴۲۷ هجری است و بیشتر به نام بندهش بزرگ یا بندهش ایرانی خوانده می‌شود. این نام را در برابر بندهش کوچک یا بندهش هندی به آن داده‌اند؛ و یا به سخن دیگر، پس از آگاهی از وجود نسخه‌های کامل بندهش، که همه در ایران نوشته شده‌است، گزیده بندهش را «بندهش کوچک» نام نهاده‌اند.

بندهش کوچک را فردیناند یوستی در سال ۱۹۶۸ با آوانوشت و ترجمه و واژه‌نامه، در شهر لیپزیک به چاپ رسانده است^۱ و بسیار کمیاب است.

از بندهش بزرگ سه دستنویس، به نشانه‌های ت ۱ (TD_۱) و ت ۲ (TD_۲) و ده (DH) به جای مانده است. این نشانه‌ها یادآور نام صاحبان آنهاست. دستنویس‌های TD شماره ۱ و ۲ به نام تهمورس دینشاه جی انکلساریا و DH به نام دستور هوشنگ جی جاماسپ جی (شمس‌العلماء) خوانده شده است.

از این سه، تنها نسخه TD_۱ به کوشش هیرید تهمورس دینشاه جی انکلساریا و با پیشگفتاری از پسرش بهرام گور تهمورس انکلساریا به سال ۱۹۰۸، در شهر بمبئی به عنوان جلد سوم «مجموعه متن‌های پهلوی» و به یاد جشن پنجاهه (یوبیل) ملکه ویکتوریا چاپ شده است^۲.

دستنویس TD_۲ را، که بندهش، بریکصد و بیست و دو برگ نخستین آن نوشته شده است، چنانکه بهرام گور تهمورس انکلساریا در پیشگفتار خویش بر آن، می‌نویسد، دستور تیرانداز برای تهمورس دینشاه، پدر بهرام گور از یزد به بمبئی برده است. در ایران این دستنویس از آن دستور شهریار نامدار بوده

است. اندازه آن ۲۴×۱۹ سانتیمتر و بر هر صفحه‌ای پانزده سطر نوشته شده است. برگ نخست و روی برگ دوم ظاهراً سفید بوده و بر آن چیزی نوشته نشده بوده است. اکنون برگ نخست آن در دست نیست و بر روی برگ دوم، به دست صاحبان تازه آن «چند بیت شعر فارسی نوشته شده است. متن بندهش از پشت برگ دوم (برگ ۲ ب) آغاز می‌شود و در روی برگ ۱۲۲ (برگ ۱۲۲ الف) پایان می‌پذیرد.

سطرهای ۸ تا ۱۴ این صفحه (برگ ۱۲۲ الف) شامل «پایان نویس» این نسخه از بندهش است که تاریخ و نام نویسنده آنرا آشکار می‌سازد و آن چنین است:

«فرجام یافت به درود، شادی و رامش، اندر روز استاد ماه تیر، سال ۹۷۵ پس از ۲۰ (سال از) بخ یزدگرد شاهنشاه. من دین بنده، فریدون مرزبان فریدون و هردم (= بهرام) بندار شهردان دینیار نوشتم و فراز هتم از برای رستم فرخ زاد ایزدیار و ویژن».

برای آگاهی بیشتر از متن‌های پهلوی دیگری که در این دستنویس سیصد و هفتاد برگگی یافت می‌شود، خواننده باید به پیشگفتار بهرام گور رجوع کند (ص XIII-XV).

وی، در همین پیشگفتار، دو دستنویس دیگر بندهش ایرانی یعنی TD_۱ و DH را به درستی و دقت تمام، بررسی و توصیف کرده است. سطور زیر ترجمه و اقتباسی است از توصیف او درباره این دو دستنویس:

نسخه TD_۱ را با دستنویس داتستان، که هر دو به خط گپت شاستر بندهش است، یکصد سال پیش (یعنی سی و هشت سال پیش از سال ۱۹۰۸ که تاریخ چاپ و نوشتن پیشگفتار نسخه TD_۱ است) شادروان موبد خدابخش فرودآبادان «برای هیربد تهمورس، پدر بهرام گور» از یزد به بمبئی آورد. اندازه آن $(۱۸ \times ۲۳\frac{۱}{۴})$ سانتیمتر است. دو برگ از آغاز این دستنویس که تازه‌تر و بر کاغذ اروپائی نوشته شده است جایگزین برگ نخست گم شده، گشته است، یکصدویک برگ اصلی آن بر کاغذ ایرانی نوشته شده و از ۲ تا ۱۰۲ شماره گذاری شده است و برگ آخر، که از برگهای دیگر جداست، نوع کاغذش ایرانی است و بی‌هیچ

شکی، در زمانی دیرتر نوشته شده است. از دو برگ نخست روی برگ يك سفید و بر پشت برگ يك و روی برگ دو، هر يك، پانزده سطر، و بر پشت برگ دوتنها هفت سطر، نوشته شده است. برگهای اصلی، از ۲ تا ۱۰۲، هر صفحه هفده سطر دارد. بالای پنجاه و دو برگ نخست نم گرفته و تیره رنگ گشته ولی نوشته‌ها آسیبی نیافته است. برگ پایان، پنج سطر از متن کتاب را، که به خط دستور رستم گشتاسب اردشیر است و گواهی او است درباره نویسنده برگهای اصلی آن کتاب، و شش سطر دیگر از دستور جمشید پسر دستور جاماسپ پسر دستور حکیم^۲ را در بر دارد.

گواهینامه دستور رستم گشتاسب اردشیر:

« من دین بنده، دستور رستم گشتاسب اردشیر، این دفتر را که گوپت شا Gopatša رستم بنده نوشته است دیدم و پسندیدم و درست کردم تا آنها که خوانند، نوشته روانی او خواهند (متن پهلوئ = به روان او رسانند).

یادداشت دستور جمشید دستور جاماسپ دستور حکیم:

« من دین بنده، دستور جمشید دستور جاماسپ دستور حکیم، این دفتر را که گوپت شا رستم بنده نوشته است دیدم و خواندم و پسندیدم، در روز اهرداد، ماه اردیبهشت سال یک هزار و یکصد و سیزده پس از یزدگرد شاهنشاه. »

از این دو نوشته درمی یابیم که گوپت شا رستم بنده « نویسنده دستنویس داستان متعلق به کتابخانه پدر بهرام گور، این مجموعه را نیز نوشته است. تاریخ نوشته شدن این مجموعه را نمی دانیم، چون پایان نویس خود گوپت شا در دست نیست. و پایان نویس هم در کتاب دوم زات اسپرم هم (پشت برگ ۲۸۲ سطر ۱۶-۱۷ و روی برگ ۲۸۳ سطر ۱-۴) که جزئی است از نسخه داستان کتابخانه یاد شده، تاریخ ندارد.

چنانکه از مقایسه دو دستنویس دیگر معلوم می شود، TD_۱ کهن ترین دستنویس موجود بندهش است و شاید بتوان گفت که در حدود سال ۹۰۰ یزدگردی نوشته شده است^۴. خطش خواناست « گرچه پیدا است در نوشتنش عجله و شتابی

به کار رفته است. اگر برگهای آغاز و انجام آن که تازه‌تر است به‌شمار نیاید می‌توان آنرا معتبرترین نسخهٔ بندهش دانست. کنارمه‌ایش پاره و فرسوده و لسی متنش کامل است.

مجموعهٔ DH روزگاری به‌مانکجی سهرابجی اش برنر^۵ تعلق داشته و زمانی که بهرام‌گور پیشگفتار خود را بر بندهش، نسخهٔ TD_۲، می‌نوشته‌است (= سال ۱۹۰۸) در کتابخانه دستور هوشنگ جاماسپ جی نگاهداری می‌شده و همو آن را به امنای انجمن پارسی پنچایات برای مقابله و تهیه نسخه بدلیها به‌عاریت داده است. بهرام‌گور نسخهٔ DH را با TD_۲ مقابله کرده و اختلاف این را با آن « پس از پیشگفتار در ۸۴ صفحه داده است.

اندازهٔ این دستنویس (= ۱۸ × ۲۴ سانتیمتر) است. بر هر صفحهٔ آن ۲۱ سطر نوشته شده و روی هم ۱۳۷ برگ از آن در دست است و ۱۵۹ برگ از آغاز آن افتاده است. از روی برگ ۱۶۰ تا پشت برگ ۲۳۰ (= ص ۱-۱۱۰ چاپ بنیاد فرهنگ) بندهش نوشته شده‌است. از این میان نیز، برگهای ۱۹۲ تا ۱۹۹ (= میان صفحه ۶۳ و صفحه ۶۵ چاپ بنیاد) و ۲۰۲ تا ۲۰۹ (= میان صفحه ۶۸ و صفحه ۶۹ چاپ بنیاد) یعنی رویهم ۱۶ برگ گم شده است. پایان‌نویس^۶ بندهش، بر روی برگ ۲۳۰ تا پشت برگ ۲۳۰ سطر ۱۲ نوشته شده‌است و چنین است:

«فرجام‌یافت به درود و شادی و رامش اندر روز دین ماه خرداد سال ۹۴۶ پس از بیست (سال) از یزدگرد شاهنشاه. من، دین بنده، مرزبان فریدون و هروم (= بهرام) رستم بندار شهرمدان، دینیار نوشتم از (روی) رونوشت (پچین) اردشیر و هرامشات رستم و هرامشا (ه) که او (نوشته بود) از (روی) رونوشت (= پچین) انوشد روان، هیربد زاد سپند دات مز (د) یسن خواست زاتسپر، کشان روان اهلو (= پارسا) و گر زمانی (= عرشی) باد. ایدون باد. نوشتم و فراز هشتم تا یکصد و پنجاه سال به پارسائی و یکی و بهدینی کار فرماید (؟) تا پس از یکصد و پنجاه سال به فرزندان خردمند و دین بردار سپارد به گیتی چنان (زید) که تن خواهد و بدمینو چنان که روان کامند. آنانکه خوانند یا آموزند و آنکه رونویس (= پچین) ازش کرد، باکند، مرا که از خوانندگان خواستارم که (به من) مهربان و

نیک اندیش باشند ، دعای خیری ، پس از درگذشت ، ارزانی دارند . من که (این را) نوشتم از برای خویش و فرزندان خویش نوشتم تا یکصد و پنجاه سال (آن را بکار برند) چنانکه پیش نوشتم . یک راه است ، آن پارسائی است ، دیگر ، همگان ، پیراهد است ،^۶ اندر شهر کرمان ، که در نوشته های دینی آن را پشخوارگر گویند ، هیربد^۷ اردشیر و هرام شامستم و هرامشاه به پایان رساند و پس نیک و جاماسب بدوشتاسپاست ، (= چاشت^۸) . یعنی (آنچه جاماسب بدوشتاسپ آموخت) . اندر نوشت .

چنانکه از این پایان نویسی دراز پیدا است ، این مجموعه را در ۳۸۲ سال پیش ، در شهر کرمان مرزبان فریدون نوه و هروم (و هرام) ، برادر گوپت شا نویسنده نسخه TD_۱ ، از روی رونویس اردشیر و هرام شاه نوشته است ، که آن هم رونویسی بوده است از نسخه اصلی که اسپند دات نوه زاتسپرم نوشته بوده است . اگر این زاتسپرم همان مؤلف زرتشت نامه و دیگر آثار باشد که در سده دوم پس از یزدگرد می زیسته است پس نسخه اصلی این دستنویس بایستی ۶۵۰ سال پیشتر از این دستنویس ما نوشته شده باشد .

از پشت برگ ۲۳۰ ، سطر ۱۳ ، یعنی از همانجا که بندهش تمام می شود تا روی برگ ۲۴۶ سطر ۳ ، زنسد و هومن یشت نوشته شده است . این متن پهلوی را نایب دستور (بعداً سردار دستور) کیقباد ، آذربد به سال ۱۸۹۹ چاپ کرده است . برگ ۲۴۱ ، از سطر چهارم روی آن تا سطر هشتم پشت آن برگ ، حاوی قطعه ای است به نام «درایشن اهریمن به دیوان» سطر ۹ تا ۱۳ پشت برگ ۲۴۱ را این پایان نویسی پر ساخته است .

ومن دین بنده ، مرزبان فریدون و هرام نوشتم از رونویس (= پچین) هیربد اردشیر و هرام شاه رستم و هرام شات ، نوشته شده ، اندر بوم و شهر کرمان . من هم اندر شهر کرمان نوشتم . خوب فرجام باد . ایدون باد ، هم ایدون تر باد . فیروز باد فره ویزه دین مزدیسنان . به کام یزدان و امشاسپندان باد . اشم و هو و هیثم استی ، پارسائی یکو است ، سرآمد است .

برگهای ۲۴۲ تا ۲۴۹ در دست نیست .

روی برگ ۲۵۰ با عبارت «... i chahār andar gētly axvān ...» از

میان فصل ۴۱۷، کتاب سوم دینکرد، آغاز می‌شود و تا پنج سطر ادامه دارد. ششمین سطر روی همین برگ ۲۵۰، فصل ۴۱۹ است که پشت برگ ۲۵۱ سطر ۵ پایان می‌پذیرد و از این پس، تا پشت برگ ۲۵۲، سطر ششم، وصف کتاب دینکرد است. پس از فاصله‌ای به اندازه دو سطر کتاب پنجم دینکرد آغاز می‌شود و در پشت برگ ۲۶۸ سطر ششم پایان می‌یابد. پس از چهار سطر فاصله، کتاب نهم دینکرد شروع می‌شود که تا پایان مجموعه ادامه دارد. بهرام‌گور پایان این مجموعه را برگ ۳۲۰ و آخر فصل ۶۰ کتاب نهم دینکرد می‌داند.^۹

از سه دستنویس مشهور بندهش ایرانی، TD_۱ و TD_۲ و DH، دستنویس TD_۲ را، چنانکه ذکرش گذشت، بهرام‌گور تهمورس انکلساریا به سال ۱۹۰۸ به چاپ رسانده است. دو دستنویس دیگر نیز امسال به همت بنیاد فرهنگ ایران و مدیریت دانشمندش، جناب دکتر خائلی که همواره در راه گسترش ادب و فرهنگ ایران کوشاست، در تهران چاپ شد و کتاب حاضر چاپ عکسی دستنویس TD_۱ است.

اگرچه کتابخانه ملی پاریس رونوشتی از TD_۱ دارد، که تهمورس انکلساریا در سال ۱۸۹۰ میلادی برای دارمستر تهیه کرده است، و این دستنویس را عکس آن هنگام نیاز در دسترس پژوهندگان بوده و هست و نیز همو (= تهمورس) دستنویس DH را با TD_۲ مقابله کرده و نسخه بدل‌های آنرا پس از پیشگفتار خویش بر متن چاپ شده TD_۲ آورده است، ولی با اینهمه، نیاز پژوهندگان به در دست داشتن اصل این دو دستنویس بر جاست. و اکنون امید است با چاپ عکسی آن هر دو، این نیاز از میان برخیزد.

اما چاپ این دو بندهش، داستانی دراز و غم‌انگیز دارد. روزگاری دراز، من در آرزوی داشتن عکسی از دستنویس TD_۱ بودم. می‌دانستم که آن نسخه هنوز موجود است. چون چند سال پیش یکی از شاگردان استاد هنینگ، دکتر پشوتن انکلساریا، فیلمی از آن تهیه کرده و برای وی به «مدرسه زبانهای شرقی» لندن فرستاده بود. و هم می‌دانستم که یکی از شاگردان و دستیاران هنینگ از روی آن فیلم نسخه‌ای برای خویش تهیه کرده و خشم استاد را به جان خریده بود. و

نیز می‌دانستم که هیچ‌یک از این دو نسخه « به هیچ آینه » در دسترس هیچ کس جای نخواهد گرفت .

نامه‌ای به مؤسسه شرقی کاما (K. R. Cama Oriental Inst.) در بمبئی و نامه دیگر به دوست عزیز هیرید دکتر پشوتن انکلساریا نوشتم و عکسی یا فیلمی از TD₁ خواستم و در ضمن نظر بنیاد فرهنگ را نیز درباره چاپ چنین نسخه نفیسی خواستار شدم. جناب آقای دکتر خانلری با پیشانی گشاده و آغوش باز این پیشنهاد را پذیرفتند . اما هنوز از دستنویس منظور خبری نبود.

رئیس مؤسسه شرقی کاما ، پرفسور شرف که افتخار ملاقاتش در بمبئی « روزگاری ، که معاون شادروان سررستم مسانی » رئیس پیشین همان مؤسسه « بود به من دست داد « نامه‌ای مهر آمیز ، در پاسخ نامه من نوشت ، که انجام این کار را به معاونش واگذار کرده است . زمانی دراز گذشت « نه از معاون او و نه از دکتر پشوتن ، خبری نشد ، تا آنکه گذار استاد ریچارد فرای به تهران و به بنیاد فرهنگ ایران افتاد و از اشتیاق بنیاد فرهنگ به چاپ بندهش TD₁ آگاه شد و نامه‌ای در این باب به دکتر پشوتن انکلساریا نوشت ، دیری نپایید که نامه‌ای از پشوتن به بنیاد فرهنگ رسید که : حاضر است تعطیل تابستانی خویش را به تهران بیاید و دستنویس TD₁ را نیز با خود بیاورد و برای چاپ کردن به بنیاد فرهنگ سپارد و نسخه چاپی و خطی را با هم مقابله کند و مقدمه‌ای نیز بر آن بنویسد . و هم در آن نامه از من گله کرده بود که نامه‌ای به فلانی درباره شرایط چاپ نسخه بندهش TD₁ نوشته‌ام و پاسخ نداده است. بعد معلوم شد که نامه را به جای اینکه به تهران بفرستد به شیراز فرستاده بود . بنیاد فرهنگ همه شرطهای او را پذیرفت و او را به تهران دعوت کرد و من هم نامه دیگری به او نوشتم و او را به آمدن تشویق کردم . پس از چند روز در تهران بود با دو دستنویس از بندهش TD₁ و DH ؛ بنیاد فرهنگ ایران نه تنها نسخه TD₁ را به چاپ رساند بلکه تمام مجموعه دیگر را که نسخه بندهش DH جزئی از آن بود نیز چاپ کرد. دکتر پشوتن دز هنگام اقامت يك ماهه اش در تهران به کار مقابله برگهای چاپ شده و نسخه خطی مشغول بود می‌خواست مقدمه‌هایی نیز بر آنها

بنویسد اما مرخصیش به پایان رسید و مجبور شد به بمبئی باز گردد و قرار شد که مقدمهٔ بندهش را از آنجا بفرستد، ماهی گذشت و مقدمه نرسید ولی خبر مرگش توسط دوست مشترکمان دستور جاماسب اسبا به من رسید و همه دوستان و آشنایان کهنه و نو را اندوهگین ساخت. اکنون این مقدمه را من بجای او و به یاد او و برای شادی روان او می نویسم، هورمزدش بیامرزاد و روانش گرزمانی باد.

دکتر پشوتن به سرزمین نیاکان خویش و به دین و زبانهای کهن و رسوم و سنن ایرانی مهر می ورزید و آرزو داشت به ایران بازگردد و در این جا بماند و به همین منظور درخواست نامه ای به دانشگاه تهران نوشت و آمادگی خود را برای خدمت در دانشگاه تهران اظهار کرد. درخواستش پذیرفته گشت و قرار شد او نیمه دوم همین سال به کار تدریس بپردازد ولی دیو مرگ مجالش نداد.

سه دستنویس دیگر از بندهش در دست است یکی دستنویسی است از بندهش هندی یا بندهش کوچک که جزء مجموعه K_{20} ^{۱۲} است و از سطر پنجم روی برگ ۸۸ آغاز می شود و تا سطر ۲ پشت برگ ۱۲۹ آن مجموعه ادامه می یابد. دیگر مجموعه ایست به نشان K_{20b} که دستنویسی است ناقص و روی هم بیست و دو برگ است و دو برگ آخر آن نیز سفید است.^{۱۳}

سدیگر، دو برگ از پایان کتاب بندهش است که جزء دستنویسی است به نشان K_{43} و برگهای شماره ۱۳۰ و ۱۳۱ آن مجموعه است. شاید این دو برگ برگهای پایان نسخه دیگری از بندهش ایرانی بوده است که اکنون در دست نیست.

اینک، در زیر فهرستی از نسخه های چاپ شده بندهش، ترجمه های آن و مقاله ها و کتابهایی که قسمتی از بندهش را ترجمه و تفسیر کرده اند، تا آنجا که آگاهی دارم، می آورم، باشد که پژوهندگان را در کار پژوهش یاری کند.

(۱) سال ۱۷۷۱

Anquetil du Perron : Bundahichn.

ترجمه فرانسوی بندهش از روی رونویس K_{20} که با خود به فرانسه برده بود

- ۱۸۱۹ (۲)
 Edulji Dorabjee Jamasp-Asana : Bundehešt no Tarjumo.
 Bombay.
 ترجمه گجراتی بندهش .
- ۱۸۲۰ (۳)
 M. J. MÜLLER: Untersuchungen über den Anfang des
 Bundahesh. پژوهش درباره آغاز بندهش
 Denkschrift der Akademie der Wissenschaften. München
 . ۶۱۳ ص XVIII. Philos.-Philol. Cl. Abhandl. 3.
- ۱۸۵۱ (۴)
 N. L. WESTERGAARD: Bundehesh, liber Pehlevicus. E
 vetustissimo codice Havniensi descripsit, Havniae
 نامه پهلوی بندهش از مجموعه کپنهاک .
- ۱۸۵۲ (۵)
 MARTIN, HAUG :Über die Pehlewi-Sprache und den
 Bundehesch. Göttingen. درباره زبان پهلوی و بندهش
- ۱۸۵۷ (۶)
 FRIEDRICH, SPIEGEL ; Das einunddreissigste Capitel
 des Bundehesh.
 فصل سی و یکم بندهش . در Das Ausland. ص ۳۵-۳۳۳
- ۱۸۵۷ (۷)
 F. SPIEGEL: Das erste Capitel des Bundahesch .
 فصل نخست بندهش. در-Zeitschrift der Deutschen Morgenländ-
 ischen Gesellschaft. سال یازدهم ص ۹۸-۱۱۰
- ۱۸۶۰ (۸)
 FRIEDRICH, SPIEGEL : Die traditionelle Literatur der
 Parsen wien.
 ادبیات سنتی پارسیان. اشپیگل در این کتاب ترجمه بسیاری از عبارات بندهش و آوا
 نوشت فصل های ۱، ۲، ۳، و ۳۰ را به حروف عبری داده است .

۱۸۶۳

(۹)

WINDISCHMANN : Bundahesh. Übersetzt. Zoroastrische Studien. Berlin.

ترجمه بندهش (در) ■ مطالعات زرتشتی ■ .

۱۸۶۸

(۱۰)

FERDINAND, JUSTI : Der Bundahesh, zum ersten Male herausgegeben, transcribirt, übersetzt und mit Glossar versehen Leipzig.

بندهش ، متن ■ آوانوشت، ترجمه و واژه‌نامه (این همان بندهش معروف کوچک یا هندی است که برای نخستین بار در این سال منتشر شد) .

۱۸۶۹ - ۷۰

(۱۱)

FERDINAND, JUSTI : Beiträge zur alten Geographie Persiens Marburg.

بررسی‌هایی درباره جغرافیای کهن ایران (بحثی است درباره شناسائی نامهای جغرافیائی قدیم ایران که در بندهش آمده است) .

۱۸۸۰

(۱۲)

E. W. WEST : Bundahish MSS

دستنویس‌های بندهش .

India Antiquary, ■ در

۱۸۸۰

(۱۳)

E. W. WEST : Pahlavi Texts, translated Part I. The Bundahish etc. Oxford. Sacred Books of the East vol. V

ترجمه متون پهلوی ■ بخش ۱ جلد پنجم کتابهای مقدس شرق .

۱۸۸۲

(۱۴)

F. C. ANDREAS : The Book of Mainiyo-i Khard, also an old fragment of the Bundahesh, both in the original Pahlavi, being facsimile of ■ manuscript from Persia by the late Prof Westergaard and now preserved in the University Library of Copenhagen. Kiel

کتاب مینوی خرد و قطعه‌ای از بندهش به خط پهلوی ■ چاپ عکسی از روی دستنویس‌هایی که پرفسور وسترگارد از ایران آورده و اکنون در کتابخانه کپنهاگ

نگهداری می‌شود. این قطعه از بندهش برگه‌های ۱۳۰ و ۱۳۱ مجموعه K_{۴۳} است.

۱۸۹۷

(۱۵)

MANEKAJI RUSTOMJI UNVALA : The Pahlavi Bundahesh, lithographed. Bombay.

متن پهلوی بندهش چاپ سنگی.

۱۹۰۱

(۱۶)

J. J. MODI : Bundahishn, complete text and translation in Gujarati, Introduction and notes,

بندهش « متن » ترجمه به گجراتی « مقدمه و یادداشتها ».

۱۹۰۲

(۱۷)

J. J. MODI : An untranslated Chapter of the Bundahesh. A paper read before the Bombay Branch of the Asiatic Society on 1st. August 1901, Bombay, 1902.

یک فصل ترجمه نشده از بندهش در مجله انجمن آسیائی شعبه بمبئی

۱۹۰۵

(۱۸)

J. J. MODI : همان مقاله بالا (شماره ۱۷) در همین سال در Asiatic Paper. جلد اول ص ۲۳۴-۲۱۷ چاپ شده است.

۱۹۰۸

(۱۹)

TAHMURAS DINSHAJI ANKLESARIA : Bundahishn being ■ facsimile of TD manuscript No. 2 with an introduction by Behramgore Tahmuras Anklesaria. Bombay.

بندهش چاپ عکسی نسخه TD با مقدمه بهرام‌گور انکلساریا.

۱۹۰۸

(۲۰)

S. N. KANGA : The Homa tree and the Kar-fish of the Bundahishn and the trees of knowledge and life and the serpent of the Bible, A Comparison. Spiegel Memorial volume Bombay. pp. 1-11.

مقایسه درخت هوم و کرماهی بندهش و درخت دانش و زندگی و مار کتاب مقدس در یادنامه اشپیگل.

۱۹۰۸

(۲۱)

■ J. JAMASP-ASA : The Bundahish and the Paradise lost.
Spiegel Memorial Vol. Bombay.

بندهش و «بهشت گمشده» در یادنامه اشپگل ص ۴۲-۱۳۶ .

۱۹۰۸

(۲۲)

K. J. JAMASP-ASA : A new translation of two passages
from the Bundahish and the Paradise lost.
Spiegel Memorial. Vol.

ترجمه‌ای نو از دو عبارت بندهش و « بهشت گمشده » در یادنامه اشپگل ص

۱۳۵ - ۱۳۲

۱۹۱۸

(۲۳)

J. J. MODI : Sex in birth and sex after death.

جنس (مردم) در هنگام تولد و پس از مرگ. سخنرانی مدی در ۲۳ فوریه سال ۱۹۱۶ در انجمن مردم شناسی بمبئی « متن این سخنرانی در مجموعه‌ای از سخنرانیهای او به نام Anthropological Papers. جلد دوم، ص ۱۷-۲۰۱، به سال ۱۹۱۸ در بمبئی چاپ شده است. فصل ۱۶ بند هش (نک. SBE. ص ۶۱-۶۰) در این مقاله زیر عنوان Iranian view of birth آمده و ترجمه شده است.

۱۹۱۸

(۲۴)

J. J. MODI : A note on the antiquity of Man. An Iranian
view of the creation of man.

یادداشتی در باره قدمت آدمی. یک نظریه ایرانی در باره آفرینش مردم. این نیز سخنرانی دیگری است که مدی در تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۱۶ در انجمن مردم شناسی بمبئی ایراد کرده است و متن آن در Anthropological Papers. ج ۲ ص ۲۳۳-۱۱۸ چاپ شده است. در این مقاله فصل اول بند هش زیر عنوان « نظریه کهن ایرانی در باره آفرینش » ترجمه شده است.

۱۹۲۳

(۲۵)

ALBRECHT GÖTZE : Persische Weisheit in griechischen
Gewande. Ein Beitrag zur Geschichte der Mikrokosmos-
Idee.

دانش ایرانی در جامه یونانی، تحقیقی در تاریخ «تصور جهان خرد». در

Zeitschrift für Indologie und Iranistik, Leipzig. ج ۲ ص ۹۸-۶۰.

و ۱۷۷-۱۶۶. آوانوشت و ترجمه فصل ۲۸ بندهش در این مقاله داده شده است.

(۲۶) ۱۹۲۸

H. S. NYBERG: Ein Hymnus auf Zervan im Bundahishn.

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

«سرودی در باره زروان در بندهش» در ج ۸۲ مجله انجمن شرق شناسی آلمان

ص ۳۵-۲۱۷

(۲۷) ۱۹۲۹-۳۱

H. S. NYBERG: Questions de cosmogonie et de cosmologie
Mazdéennes.

گیهان شناخت و آفرینش جهان در (دین) مزدیسنی «در Journal Asiatique

آوریل - ژون ۱۹۲۹ و ژوئیه - سپتامبر ۱۹۳۱. در این مقاله فصل نخست و سوم

بندهش آوانویسی و ترجمه شده و یادداشتهای سودمندی نیز در باره پاره‌ای از

واژه‌ها داده شده است.

(۲۸) ۱۹۳۱

ARTHUR, CHRISTENSEN: Codices avestici et pahlavici

bibliothecae Universitatis Hafniensis vol. 1. The pahlavi

codices K20 & K 20b, containing Ardāgh-Vīrāz Namagh,

Bundahishn etc. published in facsimile by the univ-

ersity of Copenhagen with an introduction by A.

Christensen.

مجموعه‌های اوستا و پهلوی کتابخانه دانشگاه کپنهاگ ج ۱. بندهش، صفحه‌های

۲۵۴-۱۷۳ (K₂₀) و ۳۸۳-۳۴۷ (K₂₀ b) این مجلد را پر ساخته است.

(۲۹) ۱۹۳۲

ARTHUR, CHRISTENSEN: Remarques sur les sources du

Bundahishn.

یادداشت‌هایی درباره منابع بندهش. در

Actes du XVIII. Congrès international des orientalistes.

Leiden 7-12 Sept. 1931. ص ۱۰۱-۱۰۰.

- (۳۰)
۱۹۳۳
H. W. BAILEY: Bundahishn. Transliteration and notes.
بندهش ترجمه و آوانوشت و یادداشتهای بسیار مفید - نسخه‌های ماشین (Thesis)
شده آن در کتابخانه مدرسه زبانهای شرقی دانشگاه لندن و کتابخانه بودلیان آکسفورد
موجود است .
- (۳۱)
۱۹۳۸
J. MARKWART: Wehrot und Arang. Leiden
وه رود و ارنگ
در این کتاب عباراتی از بندهش نقل و ترجمه شده است . نك : فهرست نامهای
آن کتاب .
- (۳۲)
۱۹۴۲
W. B. HENNING: An astronomical chapter of the Bundahishn.
فصلی در ستاره‌شناسی از بندهش . در Journal of the Royal Asiatic Society.
اکتبر ۱۹۴۲ ص ۲۴۸-۲۲۹ . ترجمه فصل دوم بندهش است با
یادداشتهای مفید و مهم .
- (۳۳)
۱۹۴۳
H. W. BAILEY: Zoroastrian Problems in Ninth-Century
Books. Oxford.
مشکلات مربوط به آئین زرتشتی در کتاب‌های سده نهم
در این کتاب عبارات متعدد از بندهش، آوانوشت و ترجمه شده است .
- (۳۴)
۱۹۵۳
SVEN S. HARTMAN: Gayomart. Uppsala.
گیومرت
نك : بخش ۳ ص III
- (۳۵)
۱۹۵۵
R. C. ZAEHNER: Zurvan. Oxford.
زروان، عبارات و مطالب بسیاری از بندهش در این کتاب نقل شده است (نك. فهرست
عبارات منقول ص ۴۵۹)

- (۳۶) ۱۹۵۶
BEHRAMGORE TEHMURAS ANKLESARIA : Zand-Akasih, Iranian or great - Bundahišn Transliteration and translation in English. Bombay.
زندآگاهی، بند هس بزرگ یا ایرانی؛ آوانوشت و ترجمه به انگلیسی
- (۳۷) ۱۹۶۴
D. N. MACKENZIE: Zoroastrian Astrology in Bundahišn.
ستاره شناسی در بند هس، در
Bulletin of the School of Oriental and African Studies.
ص ۵۳۹-۵۱۱. بخشی است از فصل پنج و شش بندهش
- (۳۸) ۱۳۴۵ (= ۱۹۶۷)
مهرداد بهار: واژه نامه بندهش. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره ۱۷.
- (۳۹) ۱۳۴۸ (= ۱۹۷۰)
چاپ عکسی دستنویس TD، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره ۸۸
- (۴۰) ۱۳۴۸ (= ۱۹۷۰)
چاپ عکسی دستنویس DH، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره ۸۹

دکتر ماهیار نوایی

(1) Der Bundahesh zum ersten Male herausgegeben, transcribirt und mit Glossar versehen, von Ferdinand Justi. 1868.

(2) The Bundahishn, being a Facsimile of TD Manuscript No. 2, brought from Persia by Dastur Tirandâz and now preserved in the late Ervad Tahmuras, Library. Edited by the late Ervad Tahmuras Dinshaji Anklesaria, with an Introduction by Behramgore Tahmuras Anklesaria. Bombay, 1908.

۳- دپس جاماسپ حکیم مشهور یا جاماسپ ولایتی که در حدود ۲۵۰ سال پیش به

بمبئی آمده و آمدنش، پیدایش مسلک قدیمی، را سبب شده است.

۴- Sacred Books of the East. مقدمه جلد ۵ ص xxxiii

5- Manockjee Sorabjee Ashburner.

6- Colophon.

- ۷- این عبارت يك بار به اوستائی و يك بار به پیلوی نوشته شده است .
- ۸- در پیشگفتار بهرام کور نام‌های دمرزبان فریدون، پس از هیرید آمده است ، در متن پیلوی ، روی این دو کلمه را خط کشیده و سیاه کرده‌اند ولی واژه « فریدون » را می‌توان خواند.
- ۹- نك : پیشگفتار بهرام کور بر TDs س xii
- ۱۰- نك : دینکرد سنجانا ج ۱۹ س ۴۹ .
- ۱۱- نك : The Sacred Books of the East. ج ۳۷ ، متون پیلوی ، بخش پنجم س ۳۶۲ .
- ۱۲- وکء (k) کوتاه نویس کپنهاک است . مجموعه kso روییم دارای ۱۷۸ برگ بوده است که پنج برگ آن کم شده است و یک برگ از این پنج برگ گم شده از بندش است .
- ۱۳- نك : شماره ۲۸ فهرست نسخه‌های چاپ شده و ترجمه‌ها و... (در همین سرآغاز)

لَكِنَّ

کنگره جهانی بزرگداشت دوازدهمین قرن درگذشت سیدبویه
دانشگاه چلوی ۷ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۳

لِکَنَ

روان سیبویه را می‌ستایم. شاهنشاه را که بزرگداشت این مرد بزرگ و ساختن آرامگاه او را فرمان داد می‌ستایم. دانشگاه پهلوی، که این انجمن را فراهم ساخت می‌ستایم، استادان، بزرگان، و مهمانان دانشمندی که ستایش امام نحویان را، از چهارسوی جهان، در این جاگرد آمده‌اند می‌ستایم «شیراز، آرامگاه این مرد و دیگر مردان بزرگ را می‌ستایم، پارس و پدیدآرندهٔ مردان خوب و اسپان خوب» را می‌ستایم، آن گروه را که مرا بدین جا فراخواندند تا با این استادان و دانشمندان درستایش سیبویه یارشوم می‌ستایم و ستایش خویش را به شکل سخنی کوتاه، دربارهٔ یکی از واژه‌های عربی و تحول و تکامل آن در زبان فارسی پیشکش این محضر شریف می‌کنم.

این واژه که کاربرد صورتهای گوناگون آن در فارسی بسیار و تا آنجاست که برابر فارسی آن از زبان فارسی گویان و بسیاری از واژه‌نامه‌ها افتاده و ناآشنا و مهجور گشته است یکی از خواهران «اِنَّ» یعنی «لِکَنَ» است. سایر خواهران «اِنَّ» و گفتگو دربارهٔ آنان را به دوستان دانشمند حاضر و دستور نویسان واگذار می‌کنم. اگر چه لَکَنَ lākenna با سکون حرف آخر به صورت لَکَنَ lāken در زبان فارسی بکار میرود ولی واژه دیگری به این معنی در این زبان داریم که کاربرد آن بسیار زیاد است و آن «ولی» vali است. تا آنجا که من میدانم در هیچ جا و در هیچ واژه‌نامه‌ای ریشه و بن این واژه داده نشده است و از این رو گفتگو دربارهٔ این واژه را بحثی تازه و درخور مقام یافتیم.

«ولی» باین شکل به فارسی است و به عربی و در عین حال هم فارسی است و هم عربی. فارسی است برای اینکه ساخته فارسی زبانان است و اگر در زبانهای دیگری چون اردو و ترکی و زبان عربی عامیانه کاربرد داشته باشد از فارسی گرفته شده است، عربی است برای اینکه اصل آن عربی است.

«ولی» فارسی، تحول یافته واژه عربی «لَکِن» است، بدین ترتیب که «لَکِن» با وقف میشود لَکِن lāken و هجای lāken - از آخر آن میافتد و این شکل آن در هر دو زبان به کار میرود. مرحله دیگر پیدا شدن ممال واژه «لَکِن» است به صورت «لیکن». جواز این اماله، هم آوا بودن یا آوای نزدیک به هم داشتن (آی عربی (ة) با یاء مجهول (ē) است. این چنین واژه‌هایی که هر دو صورت آنها یعنی شکل اصلی و ممال آنها در ادب فارسی بکار رفته است زیاد است چون: کتاب و کتیب، حساب و حسیب، حجاب و حجیب، جلباب و جلیب، دوات و دویت و جز آن.

شکل تغییر یافته این واژه‌ها چون رکیب و غیره، (جز سلیح)، همیشه در قافیه‌های اشعار بکار میرود و این البته، برای آنچه که «ضرورت شعری» نام نهاده‌اند نیست، چه، چنانکه پیش از این گفتم، تلفظ «آی عربی و یای» مجهول فارسی یکسان است و چنین ضرورتی، اگر هم وجود داشته باشد، پیش نمی‌آید بلکه برای یکسان نشان دادن قوافی است تا همچنانکه آوای آنها به گوش یکسان می‌رسد شکل آنها نیز به چشم یکسان بنماید.

مرحله سدیگر، تغییر و تحول «لیکن» است به «لیک» این تغییر از روی قیاس ذهنی با واژه‌های تنوین دار مجرور عربی، که حذف تنوین آنها در حالات دیگر مجاز و بلکه ضروری است، پیدا میشود. به سخن دیگر، مشابه بودن هجای آخر لیکن (en-) با تنوین واژه‌های مجرور، این تغییر را به وجود آورده است، اگرچه در زبان اصلی حذف این هجا از آخر یکی مجاز است و از آخر دیگری مجاز نیست. واژه دیگری نیز در زبان فارسی، با این معنی و تقریباً با همین شکل، موجود

است که این مرحله از تحول را آسان ساخته است و پس از این از آن یاد خواهیم کرد.

مرحله چهارم تغییر **ليك** است، با اضافه و اعطف پیش از آن (**== وليك**)، به **ولي**، این واژه در زبان فارسی از آغاز تحول و در تمام مراحل، جز مرحله آخر، **ليكن**، **ليكن**، **ليك** هم با و او و هم بی و او اعطف بکار رفته است و تنها در مرحله آخر است که همیشه با و او به شکل **ولي** و به صورت **يك** واژه مفرد بکار میرود. تغییر **ويك** به **ولي** از روی قیاس واژه های مختوم به **كاف** > فارسی میانه و تحول آن در فارسی نو است. **كاف** > **g** پایان چنین واژه هایی، مانند، **داناک**، **گیسوگ**، **رهیگ**، **بندگ** در فارسی نو می افتد و **داناک**، **گیسو**، **رهی** و **بند** می شود. (البته چند استثنا هم دارد).

در جایی که سخن در تغییر **ليكن** به **ليك** میرفت، گفتم در زبان فارسی واژه دیگری است که به این مرحله از تحول **كمك** کرده است. این واژه **بيك** است که امروزه در شمار واژه های بسیار مهجور زبان فارسی است و حتی در زمان شمس قیس هم مهجور بوده است، گذشته از آنچه یاد شد، هم معنی بودن **ليكن** و **بيك** و همانندی شکل ظاهری **ليك** و **بيك** در نوشتن، **كمك** شایانی به این مرحله از تحول بوده است.

در تفسیر طبری و دیگر تفسیر های بازمانده از سده های نخستین اسلامی، واژه **ليكن** به **بيك** ترجمه شده است. نمونه های زیر از تفسیر طبری است: **ليك . همو چاپ دانشگاه تهران**

ما يُؤَدُّ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ ۖ لَكِنَّ يَؤُودُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُنِّمَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

المائدة (٦)

و که خواهد خدای تان کند بر شما از تنگی، **بيك** میخواند تا پاک کند شما (را)

و تمام کند نعمت او بر شما مگر شما شکر کنید .

« ۲۸۵ »

وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

بيك خدای عزوجل سلامت داد زان بددلی

الانفال (۴۳)

وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

بیك خدای عزوجل پیوسته و گرم ساخته بکردمیان ایشان يك بادبگر....

الانفال (۶۳)

وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكُوا عَلَيْهَا مِن دَابَّةٍ وَلَكِنَّ يُؤْخِرُهُمُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسْقًّى

واگر بگیری دخدای مردمان را به شرك آوردن وستم كردنشان دست، وانداشتی به روی زمین، هیچ جنبنده‌ای را، يك، زمان می‌دهدشان تا وقتی نام زده

النحل (۶۱)

این واژه را در بسیاری از واژه‌نامه‌های فارسی نمی‌توان یافت. شمس قیس در المعجم چنین آورده است: «در پارسی قدیم بيك استعمال کرده‌اند به امالت كسرة باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و باء را به لام بدل کرده‌اند وليك می‌گویند.» لغت‌نامه دهخدا پس از ذکر سخن شمس قیس عبارت زیر را بدان افزوده است:

«بنابر این بيك مخفف لکن عربی نیست و بی شبهه اصل آن بيك فارسی است و به همان معنی». البته این درست نیست و اصل ليك نمی‌تواند بيك باشد و حرف ب به لام بدل نمی‌شود بلکه تنها؛ شکل ظاهری این دو واژه هم معنی، باعث شده است که یکی جای دیگری را بگیرد و شکل کهن و درست واژه از زبانها بیفتد و حتی در نوشتن هم بکار نرود.

اگرچه شمس قیس این واژه، یعنی «بيك» را مهجور و از زبان مردم افتاده، دانسته است ولی بکار رفتن آن در تفسیرهای کهن قرآن نشان می‌دهد که در سده‌های

نخستین اسلامی کاربرد داشته است و شاعران این واژه را می‌شناخته‌اند و در اشعار خویش بکار می‌برده‌اند و تفسیر آن را به «لیک» که واژه‌ای هم‌معنی و هم‌شکل آن است، بایستی کار نسخه‌نویسان سده‌های بعد دانست. مثلاً در این بیت، میتوان پنداشت بلکه تقریباً یقین داشت که رودکی خود، واژه «لیک» را بکار برده است و پس از وی و در سده‌های بعد، نسخه‌پردازان آن را «لیک» کرده‌اند.

«هر دویك گوهرند ليك (= ليك) به طبع این بی‌فرد و آن دگر بگداخت در شاهنامه نیز چند جا واژه «لیك» بکار رفته است که اختلاف نسخ و نسخه بدلهائی مانند ريك و ويك و ليك و نيك و پاك نشان می‌دهد که نسخه‌پردازان واژه‌ای را در متن بدین هیأت دیده‌اند و آن را بی‌معنی پنداشته‌اند و خواسته‌اند واژه‌ای، به‌گمان خودشان معنی دار، بیابند و جانشین آن کنند که هم در عین حال هم‌شکل واژه بی‌معنی پنداشته شده باشد و هم معنی کلی بیت را مختل نسازد. در چند جایی که «لیك» در شاهنامه آمده است (نگاه کنید به: F. Wolff; Glossar zu Firdosis (Schahnama, Berlin 1935) میتوان تقریباً یقین کرد که تحریفی است از «لیك»:

«اگر شاخ بدخیزد از بیخ نيك توبایخ تندی می‌آغازد ليك (= ليك ۲)»
(چاپ بروخیم ص ۳۱۶ س ۳)
در نسخه مول، «لیك» آمده است و در وولرس «ريك» و در لغت شاهنامه عبدالقادر «ويك»، چاپ بروخیم از وولرس پیروی کرده و «ريك» نوشته است و بی‌معنی بخت و طالع دانسته است که اگر هم بدین معنی باشد در این بیت بکار نمی‌آید.
و بگویش که هر چند من سالخورد بدم، ليك (= ليك) یزدان مرا شاد کرد
(بروخیم ص ۶۳۱ س ۵)
مول وولرس = ليك، بروخیم = نيك.
نبرد سر ليك (= ليك) ببرد گوش دو دستم بیست و بر آورد جوش
(بروخیم ص ۷۳۹ س ۶)

که ترکان به دیدن پرچهره‌اند به جنگ اندرون پاك (= يك) بی بهره‌اند
(بروخیم ص ۱۸۷ ص ۷)

مول = لیک، وولرس = ولیک از هنر، بروخیم = پاك

واژه «لیک» رادر فارسی میانه (= پهلوی) به خط هزوارش چنین مینویسند:
(BR) و همه جا در واژه‌نامه‌های پهلوی آن را bē خوانده‌اند.
bē شکل پازند آن است یعنی شکلی که اگر واژه یک bēk در زبان فارسی
تحول می‌یافت بایستی چنان میشد. بادر نظر گرفتن اینکه در زبان پهلوی بنابر ساکن
بودن آخر واژه‌هاست و «یک» با کاف ساکن آخر در فارسی دری پس از اسلام نیز
تا چند سده بکار رفته است میتوان بی‌هیچ شکی گفت که تلفظ درست این هزوارش
bēk است نه bē.

واژه‌ای از شاهنامه

«کنج»

پژوهشنامه مؤسسه آسیائی شماره‌های ۱-۲-۳

سال شانزدهم

واژه‌ای از شاهنامه

چند ماه پیش استاد مینوی، "داستان رستم و سهراب" را که زیر نظرایشان در کمال خوبی و زیبایی چاپ شده است و همراه است با یادداشتهایی که موشکافی‌ها و باریک‌بینی‌ها و ژرف‌نگرشی‌ها و تردیدهای دانشمندان و ادیبانه استاد را می‌رساند، و در آن جابجا، برزیر و زیر واژه‌هایی زیر و زیرهایی با دست گذاشته شده است، تا ابهام و تردید در خواندن آن‌ها را، از اندیشه خواننده بسترده، برای من فرستادند و از من خواستند تا، اگر بتوانم، سطری چند در باره شاهنامه و برای بنیاد شاهنامه و چاپ در مجله "سیمرغ" بفرستم.

این نوشته را در "پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی" در اصفهان، به امید اینکه استاد مینوی نیز در آن کنگره باشند و از نظرایشان در این باره بهره‌ور شوم، و پس از آن برای مجله سیمرغ بفرستم خواندم، ولی ایشان در آن کنگره شرکت نکردند و از افادات ایشان محروم ماندم شماره دوم مجله سیمرغ هم زیر چاپ رفت و چاپ این مقاله در آن شماره دست نداد، از اینرو آنرا برای چاپ به پژوهشنامه موسسه آسیائی سپردم.

یادداشتهای زیر درباره واژه "کنج" است که در بیت که داستان "رستم و سهراب" با آن آغاز میشود آمده است.

اگر تند بادی برآید ز کنج به خاک افکند نارسیده‌ترنج
در این چاپ زیبای بنیاد شاهنامه روی واژه کنج، پیش یا ضم‌درشتی گذاشته شده است (کنج) و همین، انگیزه نوشتن این مختصر گشت.

کنج را با کاف پیش دار تصحیح تازه‌ای یافتم و در خواندن این واژه بدین ریخت شک کردم و چون به بخش "توضیح و شرح لغات" همین داستان نگاه کردم، دریافتم که خود استاد و یاران "بنیاد شاهنامه" نیز در خواندن این بیت بدین شکل، شک داشتند، چه در شرح این بیت می‌نوشتند: "گویا

می خواهد بگوید که هرگاه باد تند ناموافقی از گوشه‌ای بوزد که موجب زیانی شود . . . "

این شک بجا بوده است چه در این صورت کُنْج در این بیت یعنی گوشه‌ای یا کُنْجی و به سخن دیگر ، اسمی نکره بجای نامی معرفه بکار رفته است و این از فردوسی به دور است و سزاوار سخن سرای نامی توس نیست که بجای " اگر تند بادی از کُنْجی برآید " بگوید " اگر تند بادی از کُنْج برآید " .

نمی‌توان باور کرد که فردوسی داستان رستم و سهراب را که از زیباترین داستانهای شاهنامه است با چنین مصراع سستی آغاز کرده باشد (اگر آن را اینچنین بخوانیم) در صورتیکه مصرع دوم همین بیت بخاک افکند نارسیده ترنج .

و بیت‌های دیگر پس از آن :

ستمکاره خوانمش از دادگر هنرمند گویش از بی هنر

اگر مرگ دادست بیداد چیست ؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست ؟

از این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست

که درآمدی بر این داستان است از این دست نیست ، همه بلند و رسا و شیوا و در منتهای توانائی و زیبائی زبان است و از همان آغاز ، چنانکه داستانی رسا و داستانسرایی توانارا سزد ، شنونده را در حالتی مناسب و هم‌آهنگ با تأثراتی که پس از شنیدن همه داستان بوی دست میدهد میگذارد ، پیش بینی شنیدن داستانی غم انگیز و جان گداز را میکند که در آن جوانی نورسیده کشته میشود . بجای شادمانی از پیروزی ، سوگواری است ، خود را بندی سرنوشت خویش می‌بیند بیداد جهان - مرگ - را ، بناچار ، باید داد بداند و بر آن گردن نهد و شکمپا باشد . دیگر اینکه بادها همیشه به سویی یا به جایی منسوبند و یا صفتی نوع آنها را می‌رساند ؛ باد شمال ، باد جنوب ، باد دریا ، باد کوهسار ، باد کویر ، باد شهریار ، کیلموز ، (بادی که از گیلان می‌وزد) باد سام ، باد گرم ، باد سرد ، باد سفید ، (در آذربایجان) باد دمان ولی هیچگاه باد کُنْج بکار نرفته است .

افزونی را ، " کُنْج " برای درپناه بودن از " تند باد " و سرما و برف

و باران و بوران و مانند اینهاست و مردم به کُنْجی میروند تا از این گونه آسیب‌ها رنجی به آنها نرسد. آمدن یا وزیدن باد، یا تندباد از کُنْجی (یا کُنْج)، کار بردی در زبان فارسی ندارد و دست کم، میتوان گفت فردوسی در هیچ جای دیگر شاهنامه بکار نبرده است.

با اینکه ولف در "واژه‌نامه شاهنامه"^۱ خود، کُنْج، کُنْج و کُنْجی (کُنْج + یای وحدت) و کُنْجی (دوم شخص از گنجیدن) را با هم آمیخته است، باز چون بس آمد و معنی‌های مختلف هر واژه را داده است میتوان آنها را یافت و کار برد آنها را دید.

طبق این واژه‌نامه، که با در نظر گرفتن شاهنامه‌های چاپ وولرس و مول وکلکته فراهم شده است، واژه‌های "کُنْج" و "کُنْج" نه بار در شاهنامه به کار رفته است. شش بار "کُنْج" (که یک بار آن در چاپ وولرس به شکل کُنْج آمده است)، دوبار کُنْج + ی (کُنْجی) (که یک بار آن در چاپ کلکته بصورت "کُنْجی" آمده است)، یک بار "کُنْج + ی (کُنْجی) (در همهجاها)، "کُنْج" به Winkel, Ecke = گوشه، کُنْج و "کُنْج" به Ort, Roum, Winkel جا، مکان، گوشه، کُنْج معنی شده است.^۲

این است آن بیت‌ها.

- | | |
|---|--|
| (۱) همه دشت با باده و نای بود | بهر کُنْج ^۳ صد مجلس آرای بود |
| (۲) تو گفستی که ابری برآمد ز کُنْج ^۴ | ز شنکرف ^۵ نیرنگ ^۵ زد بر ترنج |
| (۳) اگر تند بادی برآید ز کُنْج ^۶ | به خاک افکند نارسیده ترنج |

F. Wolff: Glossar zu Firdosis Schahname (۱) Berlin 1935.

- (۲) نک. واژه‌نامه ولف. ص ۶۶۵ و ۷۳۵.
 (۳) ولف. زیر واژه کُنْج gunj، ۷۰، ۱۷۱۶. شاخیم | شاهنامه چاپ بروخیم (ص ۲۲۵، بیت ۱۷۱۶)
 (۴) ولف. زیر واژه کُنْج gunj، ۱۱، ۶۹. شاخیم ص ۳۰۴ بیت ۶۹.
 (۵) ظاهراً "بیرنگ".
 (۶) ولف. زیر واژه کُنْج gunj، ۱۲۰، ۳۰۱۲c. شاخیم ص ۴۳۳ بیت ۳.

- (۴) به هرکنج^۷ برسیصد استاده بود میان همه سرو آزاده بود
 (۵) ببايد شدن تا بدان روی چین^۸ گرايدون که کنجی^۹ به روی زمین
 (۶) ز گیتی یکی کنج^{۱۰} ما را بس است که تخت میی را جزا ما کس است
 (۷) کمین گاه کردان در آن کنج^{۱۱} کوه بیامد سوی رزم خود با گروه
 (۸) چو آگاه شد دخت مهرک بجست شاد ز خوان مهرک به کنجی نشست
 (۹) به کنجی^{۱۲} نشست است باز ندواست از امید گیتی شده پیرو سست
- با بررسی این بیت هادرمی یا بیم که این واژه در بیت‌های شماره ۱۱۳ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ بایستی "کنج" خوانده شود یعنی گوشه، در بیت پنجم ظاهراً "کنجی" فعل است از مصدر گنجیدن، یعنی اگر می‌خواهی به روی زمین بگنجی ۱۱ جایی روی زمین داشته باشی باید بدان سوی چین بروی.
- اما در بیت دوم و سیم از این نوع نیست، کنج اسمی است معرفه و باید نام ویژه جایی باشد که باد ۱۲ ابر از آن ناحیه به سوی ایران و جای وقوع این داستان می‌وزد و می‌آید.
- من این واژه را کنج با کاف زبرداری می‌خوانم و آن را گونه دیگری از گنگ (گ، ج) میدانم. گنگ و پس کنج، از دیرباز در ادب ایران ۱۳ یا کتابهایی که درباره این سرزمین پرداخته‌اند خود نمائی میکند. در آغاز نام جایی در کشور سغد بوده که کوه ۱۴ رود نزدیک آن هم به همین نام خوانده می‌شده است و

- (۷) ولف: زیر واژه کنج gunj، ۱۲d، ۱۱۳. شاخیم ص ۵۲۹ بیت ۱۱۳.
 (۸) نسخه بدل ۱: ببايد رفتن به دریای چین.
 (۹) ولف: زیر واژه کنج gunj، ۱۳c، ۱۴۴۰ (۲e) شاخیم ص ۱۰۴۴ بیت ۱۴۲۷.
 (۱۰) ولف: زیر واژه کنج gunj و هم زیر واژه کنج kunj، ۱۴، ۸۶۱. شاخیم ص ۱۴۹۱ بیت ۸۵۰.
 (۱۱) ولف: زیر واژه کنج gunj، ۲۱، ۵۷۳. شاخیم ص ۱۹۵۱ بیت ۵۵۹.
 (۱۲) ولف: زیر واژه کنج kunj، ۲۲، ۱۹۶ (۲e) شاخیم ص ۱۹۷۴ بیت ۱۹۴.
 (۱۳) ولف: زیر واژه کنج gunj، و کنج kunj، ۴۲، ۲۵۳ (۲e) شاخیم ص ۲۵۸۶ بیت ۲۵۱.

پس از آن این نام به همه کشور سغد داده شده است.

دراوستا، در بند ۵۴ و ۵۷ آبان یشت به واژه "کنگ" که ظاهراً نام کوهی است بر میخوریم. ۱۴

در بند ۵۴ توس تهم (= دلیر) از اردویسور اناهیت آیت میخواهد که بر پسران ویسه^{۱۵}، در گذر خشر سوک کنگ بلند ایزدی، پیروز شود و کشورهای تورانی را براندازد. اردویسور اناهیت (بند ۵۵) او را کامیاب میسازد. و این آیت را بدو میدهد. ۱۶

(۱۴) برای متن اوستای هردو بند نک. اوستای چاپ وسترگارد ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

(Zendavesta or the religious books of the Zoroastrians ed....by N.L. Westergaard vol. I. Copenhagen 1852-54).

و نیز اوستای چاپ گلدنر ۲ ص ۹۰.

(Avesta, the sacred books of the Parsis edited by Karl F. Geldner. Stuttgart 1889).

■ برای ترجمه آن به (Avesta, die heiligen Bücher der Parsen. von Fritz Wolff. Stuttgart 1910)

و (The Zend-Avesta II, by J. Darmesteter, Oxford 1883. SBE. XXIII.).

و نیز برای متن اوستائی و ترجمه فارسی نک. "یشتها" ج ۱، گزارش پورداد ص ۲۵۴-۲۵۷.

(۱۵) در شاهنامه نام پسران ویسه آمده است.

(۱۶) āaṭ him jaiḍyat: avat̥ āyaptəm dazdi mē
vañuhi səvište arədvī sure anāhite yaṭ ba-
vāni aiwi vanyā aurva hunavo vaēsakaya upa
dvarəm xšaēro sukem apanō-təməm kañhaya
bərəzaintaya aśavanaya, yaθā azəm nijanāni
tuiryanəm dahyunəm.....

در بند ۵۷، پسران چالاک و پسر درگذر خشر سوکر کنگ بلند ایزدی برای اردویسورانهیت قربانی میکنند و از او میخواهند^{۱۷} (بند ۵۸) که این آیفست را بایشان بدهد که برتوس تبم پیروز شوند و کشورهای ایرانی را براندازند. بند (۵۹) اردویسورانهیت آنان را کامیاب نمیزد.

در شاهنامه بیش از چهل بار به نام کنگ و چند بار به کنگدز^{۱۸} بهشت کنگ، برمیخوریم. شاهنامه‌هایی که "ولف" آنها را برای پرداختن واژه‌نامه، خود بکار گرفته است همه این واژه را کنگ نوشته‌اند و بناچار ولف هم آن را زیر کاف آورده است. بدل ساختن کنگ را به کنگ باید کارنسخه برداران^{۱۹} تحت تأثیر نام رود کنگ هندوستان و کارزمانهای متاخر که کاف را در نوشتن با دو سرکش از کاف جدا ساخته‌اند، دانست. این نام همه جابرای جایی یا کوهی یا رودی در شمال شرقی ایران، آنسوی رود و خش (= جیحون) یا سرزمین افراسیاب و تورها و بمخن دیگر "سغد" بکار رفته است و هیچ پیوستگی با "کنگ" هندوستان ندارد و شکل دیگر آن "کنج" است (جگ).

اینک چند بیت که در آنها کنگ برای نام شهر بکار رفته است^{۲۰} از داستان

سیاوش

بفرمود تا کوس با کرتای	زدند فرو هشت پرده سرای
بخارا و سغد و سمرقند و چاج	سپیدجای و آن کشور و تخت عجاج
تهی کرد و شد با سپه سوی کنگ	بپا نه نجست فریب درنگ

ص ۵۷۲ بیت ۹۲۵

tām yazənta aurva hunavō vaēsakaya upa (۱۷)
dvarēm xšaθro sukəm apanō-təmēm kañhaya
bərəzaintaya aśavanaya..... āat him jaiō-
yən avat ayaptēm dazdi nō, vañuhi səvište
arədvī sūre anāhite, yat bavāma aiwi-vanya
taxmēm tusem raθaēštārem, yaθa vaēm nijanā-
ma airyanam dahyunām....

سیاوش پسر گشت و پیران پدر به ره برنجستند جایی زمان که آن بود خرم سرای درنگ ص ۵۹۶ بیت ۱۳۵۱	به خوردن نشستند با یکدیگر برفتند با خنده و شادمان چنین تا رسیدند نزدیک کنگ
سخنهای شایسته باستان وزان شهر و آن داستان کهن ص ۶۱۷ بیت ۱۶۹۸	کنون بر گشایم در داستان زکنگ سیاوش گویم سخن
درختی زکینه به نوی بگشت ص ۶۴۸ بیت ۲۲۵۳	برون رفت از کنگ خندان بهشت
به درگاه و ایوانشان برنشاند طلایه فرستاد بر سوی کنگ ص ۶۵۰ بیت ۲۲۸۶	سیاوش سپه را سراسر بخواند بسپیدیده بنشست خنجر به چنگ
سپه را ز تنگی به هامون کشید ص ۶۸۹ بیت ۱۴۱	شهنش (= افراسیاب) چو از کنگ بیرون کشید
به خاک اندر آمد سربخت اوی	تهمن نشست از بر تخت اوی (= افراسیاب)
بگفتند با وی یکایک درست همان نامور خوب رخ بندگان بسی گوهر از گنج کنگ آمدش	ز ایوان همه گنج او باز جست غلامان و اسب و پرستندگان یکایک زهرسو به چنگ آمدش از داستان کی خسرو
به نزد بزرگان آزادگان که داریم آهنگ زی شاه کنگ ص ۱۲۷۱ بیت ۲۵۲۶	فرستاد هر سو فرستادگان که زی درکه آیند با ساز جنگ
در دو جا نیز به دریای کنگ (= رود کنگ) « آب کنگ » بر میخوریم که باز با سرزمین افراسیاب و داستان جنگهای ایران و توران پیوستگی دارد.	

چو بشنید بد گوهر افراسیاب که شد طوس ورستم بر آن روی آب
شد از باختر سوی دریای کنگ دلی پرزکینه سری پر ز جنگ
ز در بند دز تا در آب کنگ درفش است و پیلان و مردان جنگ
ص ۷۰۹ بیت ۴۹۳ ص ۸۰۰ بیت ۵۱۱

("در آب کنگ" نسخه بدل است ، متن = درازای سنگ ؟)

و چند بار به "کوه کنگ" ؛ از پیغام افراسیاب به کیخسرو

تو این کین به گودرز و کاووس مان که پیش من آرند لشکر دمان
نه زان گفتم این کز تو ترسان شدم و گر پیر گشتم هراسان شدم
همه ریگ دریا مرا لشکرند همه نره شیران گند آورند
هر آنکه که فرمان دهم کوه کنگ چو دریا کنند ای پس روز جنگ

ص ۱۲۹۴ بیت ۴۳۱

چو کار سیاوش فرامش کنی نیا را به توران سیاوش کنی
برادر بود جهن جنگی پشنگ که در جنگ دریا کند کوه کنگ

ص ۱۲۹۴ بیت ۴۳۸

و در این بیت به استعاره کوه کنگ برای اسب اسفندیار بکار رفته است ،

یکی زنده پیل است بر کوه کنگ اگر با سلیح اندر آید به جنگ

ص ۱۶۸۳ بیت ۳۲۹۷

کنگدز ۱۸.

کنون بشنو از کنگدز داستان بدین داستان باش همداستان
که چون کنگدز در جهان جای نیست بر آن سان زمینی دلارای نیست
که آن را سیاوش بر آورده بود بسی اندر ورنجها برده بود
ص ۱۸ بیتهای ۱۷۱۷ و ۱۷۱۸

(۱۸) در واژه نامه ولف باید زیر واژه های کنگدز ، کنگدز نگاه کرد . رویهم
۱۶ بار بکار رفته است .

بِهشت کنگ^{۱۹} (داستان کیخسرو)

بباشد به آرام بیهشت کنگ که هم جای جنگ است و جای درنگ

ص ۱۳۱۸ بیت ۸۹۵

برفتند از آن سوی بیهشت کنگ بجایی نبودش فراوان درنگ

ص ۱۳۱۸ بیت ۸۹۹

در نوشته‌های باز مانده به زبان پارسیگ (پارسی میانه، پهلوی) نیز در چندین جا به نام کنگدز بر میخوریم که همه با سیاوش و افراسیاب ■ سرزمین توران و خوراسان (= مشرق) پیوستگی دارد، از آن‌ها میتوان این کتابها را نام برد.

دینکرد، چاپ مدن^{۲۰} جلد ۲ کتاب هفتم ص ۵۹۸ س ۱۵ و چاپ سنجانا^{۲۱} ج ۱۳ کتاب هفتم ص ۱۵ (متن پهلوی) § ۳۸ و ترجمه موله از این بخش ۲۲ -
روایات پهلوی^{۲۳}، ص ۱۵۹ فصل ۴۹ . ۱

بند هش، چاپ عکسی دستنویس TD2 با پیشگفتار تهمورس دینشاجی انکلساریا^{۲۴}
ص ۱۹۸ س ۰۹ ■ چاپ های دیگر آن .

- (۱۹) نولدکه Noldeke، به درست کنگ را Kang با کاف مینویسد و آنرا با کنگ بهشت یکی میداند. نگ. Grundriss der Iranischen Philologie B. II, IV. Das iranische national Epos von Th. Noldeke. ۱۷۵ و واژه نامه ولف. (۲۰) D.M. Madan: The Pahlavi Dinkard II, Bombay 1911.
(۲۱) و نیز نگ به، D.D.P. Sanjana: The Dinkard XIII, London 1912.
(۲۲) M. Molé: La legende de Zoroastre, Paris 1968. ص ۱۱ - ۳۸.
(۲۳) B.N. Dhabhar (ed.) The Pahlavi Rivayat, Bombay 1913.
(۲۴) T.D. Anklesaria: The Bundahishn (TD.2) Bombay 1908.

داناو مینوی خرد، پرسش بیست و ششم، بند ۵۸ و ۶۲، چاپ ت. د. انکلساریا ص ۹۲.

زند و هومن یشت، ص ۱۷ س ۴ چاپ کیخسرو آذربید دستور نوشروان و نیز صفحه‌های ۶۱ و ۷۵ ترجمه صادق هدایت؛^{۲۶}
مارکوارت شرق‌شناس بنام آلمانی گزارنده نامه پهلوی "شهرستانهای ایران" در باره سمرقند مینویسد.^{۲۷}

"سمرقند، در اینجا، بنظر میاید که همان شهر داستانی کنگهه Kañ(h)a باشد، بهشت وار جایی مانند ایرانویج....."

کنگ Kañ(h)a نخست، در سده دوم پیش از میلاد، در چاچ (= تاشکند) جای داشته است. در گزارش چانگ کین Čang k'ien (سردار چینی)، کنگ کو Kang Ku نام رسمی سرزمین ایرانی (سکابی چاچ بوده است در سده نخست پیش از میلاد پس از بیرون کردن Goat-si از سغد و گسترش قلمرو کنگ کو تا این سرزمین، نام کنگ کو ■ سپس کوتاه شده آن، کنگ، برای سغد و پایتخت آن سمرقند بکار رفته است...."

پژوهش‌های ژرفا و در باره کنگ داستانی ■ نسبت آن به سمرقند و سفردادر کتابهای دیگرش نیز میتوان یافت چون "ایران‌شهر" موسی خورناتسی

T.D. Anklesaria: Danak-u Mainyoi Khard, (۲۵) Bombay 1913.

K.A.D. Noshervan: The Pahlavi Zand-i- (۲۶) Vohuman Yasht with translit. & transl. into Gujrati (Poona 1899) ... زند و هومن یسن... چاپ سوم تهران، امیرکبیر ۱۳۴۲.
A Catalogue of the Provincial Capitals of Ēranshahr (Pahlavi text, version and commentary by J. Markwart edited by G. Messina Roma 1931.

که وی آنرا گزارده^{۲۸} شرح کرده است.

دیگر "تاریخ سنگبسته‌های ترکی کهن"^{۲۹} که فصلی مشبع در باره سغد دارد و در پرداختن آن از منابع چینی استفاده کرده است. در این کتاب^{۳۰} به نقل از Ts'ien Han-šu کنک کو K'ang-kiü (سغد) به پنج کشور پادشاهی تقسیم شده است که نخستین آنها Su-hiai (با اصطلاح کهنه تر su-git = سغد؟) و پایتخت آن Su-hiai-čing است که در T'ang-šu با شهر آ یا Kia-ša یا Kié-šuang-na یعنی "کش" یکی دانسته شده است (سج ابن الفقیه: "السغد و هو کسن").^{۳۱}

سدیگر کتاب "وه رود و ارنگ" که پژوهشهایی است درباره سرزمینهای داستانی و تاریخی شرق ایران که در جاهای مختلف آن از کنک^{۳۲} کنکدز و کنک کو یاد شده است (نک. فهرست پایان همو) و همچنین در کتابهای دیگرش.

در همه کتابهای جغرافیا و المسالك و الممالک^{۳۳} هایی که پس از اسلام نوشته شده است به نام "کنک" در ترکیب با ده، رستاق، رود، گت، آباد و جز آن بر میخوریم. در معجم البلدان یا قوت این نامها آمده است.

Êrânšahr, nach der Geographie des Ps. (۲۸)
Moses Xorenac'i. Mit historisch-kritischem
Kommentar und historischen und topographi-
schen Excursen. Berlin 1901.

Die Chronologie der alttürkischen In- (۲۹)
schriften. 1898.

(۳۰) ص ۵۷.

Wehrot und Arang, Untersuchungen zur (۳۱)
mythischen und geschichtlichen Landeskunde
von Ostiran, Leiden 1938.

(۳۲) تصحیح F. Wüstenfeld چاپ لایپزیک. ۱۸۶۹، ج ۴، ص ۳۰۸.

کنج‌رود: "قریه علی باب نیشابور"
 کنج‌رستاق: عمل کبیر بین ناحیه باذغیس و مروالرود و من هذه الناحیه بغشور
 و پنج ده. قال الاصطخری: و اکبر مدینہ یکنج رستاق، بَبَنَه.
 (کنج رستاق نخست را با پیش و دومی را با "زبر" ضبط کرده است).
 کَنجگان (بافتح): قریه کانت با علی مدینہ مرو.....
 در "صوره الارض" کنجده ولایتی است از ماوراءالنهر ■ سبانیکت کرسی آن است.
 کنجراک و کنج رستاق نیز از شهرهای همین نواحی است.
 در "حدودالعالم" کنجده از قراء ماوراءالنهر است. بون شهرکی است از قصبه
 کنج روستای^{۳۷} کنجکت^{۳۸} و فرنکت دو شهرست میان رود و میان استیخن نهاده
 (از نواحی ماوراءالنهر).
 مسعودی در مروج الذهب کنجده را نام آتشکده‌ای میداند که سیاوش
 هنگام اقامتش در شرق چین در نزدیکی "برکند" ساخته است
 در کتاب "ترکستان" بار تولد نیز به نام کنجده^{۳۹} بر میخوریم.
 در المسالک ■ الممالک در فصل "الطریق من مروالشاهجان الی
 طخارستان" ابن خردادبه، کنجابادرا شهرکی میداند میان اسراب و طالقان که
 با هر یک شش فرسنگ فاصله دارد.

- (۳۳) چاپ لیدن ۱۹۳۹ ج ۲ ص ۵۱۰ و ۵۲۳.
 (۳۴) همو ص ۵۰۷.
 (۳۵) همو ص ۴۰۷.
 (۳۶) انتشارات دانشگاه تهران بکوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۱۱۸.
 (۳۷) همو ص ۹۳ (از شهرهای خراسان) متن کنج روستای، ظاهراً "باید کنج
 روستای باشد، سنج. کنج رستاق در بالا.
 (۳۸) همو ص ۱۰۷ زیر نویسی مولف = کنجکت ؟.
 (۳۹) چاپ. Barbier de Meynard و P. de Courteille ج ۴ ص ۷۴.
 (۴۰) ترجمه کریم کشاورز از انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۲ ص ۳۹۲، متن =
 کنجیده.
 (۴۱) چاپ هلند ۱۸۸۹ ص ۳۲.

گفته^{۴۲} او در کتاب الخراج قدامه^{۴۳} بن جعفر تأیید میشود:
 کنجا باد از قراء طالقان است، میان اسراب و طالقان افتاده، با شش
 فرسنگ فاصله میان آن قریه و هر یک از آن دو شهر
 ثعالبی^{۴۴} از کنگدز یاد میکند و آنرا ساخته^{۴۵} افراسیاب میداند ولی بیرونی^{۴۶}
 آنرا ساخت کیکاوس یا جم دانسته است.
 طبری هم از شهری بنام "کیگدز" از کردهای کیکاووس یاد میکند
 که باید تحریفی از "کنگدز" باشد.^{۴۷}
 درغرر اخبار ملوک الفرس^{۴۸} و مجمل التواریخ و القصص^{۴۹} نام بهشت کنگ
 رفته است.

چنانکه دیدیم نه تنها کنگ (= کنج) نامی است که از دیر باز برای کشور
 سغد بکار رفته است بلکه همه جاهایی که کنگ یا کنج نیز پاره^{۵۰} از نامشان بوده در
 این کشور جای داشته اند.

حال اگر مصراعی را که سخن بر سر آن است یعنی:
 "اگر تندی بادی برآید ز کنج" بخوانیم. "اگر تند بادی برآید ز کنج" سستی
 و ابهامی که در آن بنظر میرسد از میان میرود و سخنی میشود متناسب با بیتهای
 دیگر و هم سنگ آنها با معنایی اینچنین.
 اگر تندی بادی از سوی کنج (یا کنگ یا سغد) بوزد ترنج نارسیده را به خاک می افکند.
 و اگر، چنانکه گذشت، به خاک افکند شدن ترنج نارسیده، اشاره‌ای به کشته شدن
 سهراب باشد (که چنین هم هست)، برآمدن تند باد از کنج (= کنگ) هم میتواند

(۴۲) پیوست الممالک و الممالک ابن خرداد به ص ۲۱۰.

(۴۳) غرر اخبار ملوک الفرس، پاریس ۱۹۰۰ ص ۲۲۹.

(۴۴) تحقیق مالهند، حیدرآباد ۱۹۵۸ ص ۲۵۹.

(۴۵) تاریخ طبری تصحیح بارث و نولدکه چاپ هلند ۱۸۸۲ - ۱۸۸۱ بخش ۱
 ج ۲ ص ۶۲. "ان کیکاوس امر الشیاطین فبتواله مدینه سماها کیکدر."

(۴۶) چاپ پاریس ص ۲۲۹.

(۴۷) تصحیح بهار تهران ۱۳۱۸ ص ۴۶۲. (متن = بهشت کنگ).

۴۸ اشاره‌ای به آمدن سپاه افراسیاب باشد که از کنگ (سغد، توران) به سوی ایران می‌آیند.
کنج در بیت دیگری از شاهنامه، که در آغاز این گفتار از آن یاد شد
و در شمار بیت‌هایی است که این واژه در آنها بکار رفته است، به همین معنی است
و باید با زیر خوانده شود.

تو گفتی که ابری بر آمد ز کنج ز شنگرف بیرنگ زد بر ترنج
همچنین در این بیت مسعود سعد سلمان باز این واژه کنج است نه کنج، و بهمان
معنی:

شاخ خمیده چو کمان بر کشید سرما از کنج کمین بر گشاد^{۴۹}
از باد و سرمای آزار رساننده شمال (اپاحتر) و تنفری که ایرانیان از آن داشتند،
در ادب ایران، از زمانهای کهن یاد شده است:
در اردیبهشت یشت چنین آمده است، "ای باد شمال کم شو، ای
باد شمال نابود شو".^{۵۰}

در ویدیوات، آنجا که سخن از آفرینش کشورهاست،^{۵۱} نخستین و بهترین
سرزمینی را که هرمزد می‌آفریند ایرانویج است بر کنار رود دایی تی و اهریمن به
جادویی و پتیارگی در آن رود و در آن سرزمین مار و زمستانهای (دراز) سرد که
ماهه پدید می‌آورد، سرد برای آب، سرد برای زمین و سرد برای درختان.

(۴۸) تشبیه آمدن سپاه به باد در شاهنامه زیاد است، چون:
بگردار آتشی دلش بر دمید چو باد دمان لشکر اندر کشید
شاهنامه بروخیم ص ۳۹۳ بیت ۲۲۵.
(۴۹) دیوان، تصحیح رشید یاسمی تهران ۱۳۱۸ ص ۱۱۶ س ۱۷ در قصیده‌ای
به مطلع.

باد خزان روی به بستان نهاد کرد جهان باز دگرگون نهاد
(۵۰) vatō pourō apāxtara apa-dvarata
vatō pourō apāxtara apa-nasyata.

یشتهاج ۱ پورداود، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
(۵۱) Sacred Books of the East IV, Zend-
Avesta I. ص ۵ و ۴.

منوچهری هم اشاره‌ای به وزیدن باد خنک از جانب خوارزم دارد^{۵۲}. ناگفته نماند که اسدی طوسی در "لغت فرس" خود، کُنْج (با کاف پیش دار) را بمعنی "پیغوله" گرفته و همین بیت فردوسی را برای آن شاهد آورده است. بهرآینه اشکالِ بکاربردن اسمی نکره بجای نامی معرفه بجاست. اما "لغت فرس" واژه نامهای که همه واژه‌های یا بیشتر واژه‌های زبان فارسی را دربرداشته باشد نیست، بلکه تنها در آن، واژه‌های مشکل زبان فارسی گردآوری شده است و بخش بزرگی از آن، واژه‌هایی است که شاعران ماوراءالنهر و خراسان از گویش‌های محلی در شعرهای خود آورده‌اند و چه بسا که تنها یکبار در ادب فارسی دیده شده. آنهم در همان بیتی است که درین واژه نامه بشاهد آورده شده است.

فایده دیگر این واژه نامه این است که واژه‌ها با حرف آخر قافیه وار مرتب شده است اگر واژه‌ای معمولی و متداول هم اتفاقاً "درجز" این واژگان آمده باشد شاید واژه‌ای باشد که در بیتی یا قطعهای با واژه یا واژه‌های مشکل دیگری هم قافیه شده. مولف، یاری شاعران قافیه جو را، با آنها آورده باشد.

در این واژه نامه به واژه‌ها شکل داده نشده. زیر و زبر حروف هر واژه نیز چنانکه معمول لغت نویسان است، پس از آن واژه یاد نشده است. اگر اسدی این واژه را در بیت یاد شده فردوسی کُنْج (با پیش) خوانده باشد تا چار "گوشه" را برای آن معنی مناسبی ندانسته و از اینرو آن را به عنوان واژه‌ای شاز و نادر گرفته و در واژه نامه خویش در آورده و معنی پیغوله را از سیاق عبارت برای آن ساخته. به زبان فارسی اهداء کرده است اما این واژه (کُنْج^{۵۳} در شماره واژه‌هایی هم قافیه مانند. سکنج (قافیه با رنج، در شعری که بشاهد آورده است) خنج، فنج، نشکنج (قافیه با نارنج)، آرنج، یفتنج، آکنج، آهنج، الفنج، لنج، شنج، غنج

(۵۲) باد خنک از جانب خوارزم وزان است. دیوان به کوشش دبیر سیاقی تهران ۱۳۴۷ ص ۱۴۷.

(۵۳) لغت فرس - بکوشش دبیر سیاقی از روی نسخه چاپ هرن تهران ۱۳۳۶ ص ۲۲.

آورده شده است. چرا ما آنرا گنج (با زیر) نخوانیم، گر چه در هر دو حال معنی پیغوله و پیغله برای آن ساختگی است.

شاید لازم باشد چند کلمه هم در باره کلمه قافیه مصراع دوم یعنی "ترنج" بگویم. اگر چه در بسیاری از واژه نامه ترنج را با دو پیش ضبط کرده اند ولی ترنج بازای زبرداز زبانزد خاص و عام بسیار درست است. نارنج و ترنج میگویند اگر چه ترنج (با دو پیش) نیز نمیتواند غلط باشد.

به نظر من واژه ترنج یا از دو جزء ترش و نگ (علامت نسبت) ساخته شده است (ترشنگ) و با افتادن "ش" ترنگ و ترنج شده است و یا از دو جزء نور (= وحشی) و -نگ (نسبت) = تورنگ < ترنگ > ترنج (سج خود واژه نارنج = نار + نگ)^{۵۴}. شاید این واژه در آغاز صفتی برای نارنج بوده است. نارنج ترنج (با کسره) اضافه میان دو واژه یعنی نارنج ترش یا نارنج جنگلی و وحشی در برابر نارنج اهلی و پرورش یافته و بعداً "به نوعی از آن اطلاق شده است".

ترنج (با دو پیش) نیز با قانون همسان شدن واکهای یک واژه در زبان (assimilation) بوجود آمده است و چنانکه گذشت نمیتواند غلط باشد.

اترچ که نام یکی از مرکبات بسیار ترش است نیز همین واژه است.

Torang > toranj > toronj > otronj > otroj

سنك نېشته بڼستان

سخن

سال سوم شماره ۶ - ۷

سنگ نبشته بختان (بیستون)

از آقای دکتر ماهیارنوابی که در اردیبهشت سال جاری رساله دکتری خود را درباره کتیبه بیستون باتمام رسانیده وباخذ درجه دکتری در ادبیات ازدانشگاه تهران توفیق یافته اند درخواست کردیم ترجمه متن کتیبه مزبور را که موضوع تحقیق ایشان بوده است بمبارت ساده برای درج درسخن ارسال فرمابند. ایشان دعوت ما را اجابت نموده اند و اینك بخواهند كان مجله تقدیم میشود:

در حدود سال ۵۲۰ پیش از میلاد بفرمان داریوش شاهنشاه هخامنشی بر کمر کوه بختان (بیستون) پیکرها و نبشته هائی گنده شده است. پیکرها در بالا و نبشته ها در زیر جای دارند. پیکرها فروهر هور مزد (دربالا)، داریوش و دوتن از یارانش (سمت چپ و رو بروی فروهر هورمزد)، کوماتای مغ (۱) شورشکر پارسی (زیر پای چپ داریوش) و نه تن دیگر (دربالای داریوش دست از پشت بسته و پا لنگ بگردن) که هر يك استانی از کشور پهناور هخامنشی را برشد داریوش شورانده بودند، نشان میدهند. نام این نه تن بترتیب عبارتست از: آشنه (۲) ندینته بیر (۳)، فرورتی (۴)، مرتیه (۵)، چستنگه (۶)، وهیزدات (۷)، ارخه (۸)، فراد (۹)، سکونغه (۱۰). نام و نشان کوماتای مغ و هشت تن از اینها به زبان پارسی هخامنشی و عیلامی و بابلی، در بالا و باین پیکرهاشان، و نام سکونغای سکائی (آخرین پیکر) و داریوش بدو زبان پارسی هخامنشی و عیلامی بالای سرشان نوشته شده است. ده تنی که پشت سر داریوش ایستاده اند معرفی نشده اند. جاکن امریکائی آنها را، بگمان اسب چنه (۱۱) و گوبرووا (۱۲) دانسته است.

نبشته ها، کارنامه نخستین سالهای پادشاهی داریوش است که باز به زبان پارسی هخامنشی (زیر پیکرها در ■ ستون) و عیلامی (سمت چپ نبشته های پارسی در سه ستون) و بابلی (بالای نبشته های عیلامی و سمت چپ پیکرها بر دو سطح يك تخته سنگ) نوشته شده است.

اینك گزارش نبشته های پارسی هخامنشی:

- ۱) Gaomōta. ۲) Ashina. ۳) Nadintabira. ۴) Fravarti
۵) Martiya ۶) Cesantaxma. ۷) Vahyazdāta. ۸) Araxa.
۹) Frāda. ۱۰) Skunxa ۱۱) Aspacana. ۱۲) Gaobaruva

ستون نخست

- (۱) منم داریوش، شاه بزرگ، شاهنشاه، شاه پارس، شاه دهیوها
پسرویشتاسپ، نوه ارشام، هخامنشی.
- (۲) گوید داریوش شاه: پدر من ویشتاسپ (است). پدر ویشتاسپ
ارشام، پدر ارشام اریارمنه، پدر اریارمنه چیش پیش، پدر چیش پیش هخامنش.
- (۳) گوید داریوش شاه: ازیرا ما هخامنشی گفته میشویم (که) از دیرباز
سرشناسیم، از دیرباز تخمه ما (تخمه) شاهی بود.
- (۴) گوید داریوش شاه: هشت (تن) از خاندان من از پارینه ۲ شاه
بودند، منم نه (تن) بیایی شاهیم.
- (۵) گوید داریوش شاه: باخواست اورمزد من شاهم، اورمزد شهریاری
بنم فرا آورد.
- (۶) گوید داریوش شاه: اینها بدیهوایمکه (بفرمان) من درآمدند
با خواست اورمزد منشان شاهم، پارس، خوژیان، بابل، آشور، عربستان،
مودرای ۳، (سرزمینهای) که در دریا (بند)، سپرد ۴، یون ۵، ماد،
ارمن، کتبتوک ۶، پارت، زرنک، هری، خوارزم، بلخ، سغد، گندار ۷
سگستان، ننگوش ۸، هرودات، مکران، رویهم ۲۳ دهیو.
- (۷) گوید داریوش شاه: اینها بدیهوایمکه بفرمان من درآمدند،
باخواست اورمزد بندگان من شدند، بنم باج آوردند، آنچهشان از من گفته
شدی، چه در شب و چه در روز آن کردند.
- (۸) گوید داریوش شاه: اندرین دهیوها مردیکه درست بود اورا
(نیک) نواختم، آنکه آریغ بود، اورا سخت بازخواست کردم، باخواست
اورمزد اینها بدیهوایمکه دادهای مرا پیروی کردند، چونشان از من (چیزی)
گفته شدی، آنسان کردند.
- (۹) گوید داریوش شاه: اورمزد این شهریاری فرا آورد. اورمزد مایوری
کرد تا این شهریاری بدست آوردم، باخواست اورمزد این شهریاری را دارم.

(۱) همان واژه است که در پارسی امروزه «دیه» و «ده» شده است. «دهیو»
در نوشته های هخامنشی هم برای سرزمینهای پهناوری چون ماد و هم برای ناحیه های
کوچکی چون نسا بکاررفته است. ازینرو همان اصطلاح زمان هخامنشی را محفوظ
داشته ایم. (۲) گذشته، دیرباز. (۳) مصر. (۴) سارد. (۵) سرزمین یون ها در مغرب
آسیای صغیر. (۶) کاپادوسیه. (۷) دره کابل و اطراف آن. (۸) پنجاب.

(۱۰) گوید داریوش شاه : اینست کرده من پس از آنکه شاه شدم: کمبوجیه نامی، پسر کورش، از تخته ما، اوایدر شاه بود، آن کمبوجیه را برادری بردیا نام بود، هم مادر و هم پدر کمبوجیه، پس کمبوجیه آن بردیا را بکشت، چون کمبوجیه بردیا را کشت، مرد مرا آگهی نبود که بردیا کشته شده است، پس کمبوجیه بمودرای شد، چون کمبوجیه بمودرای شد، پس مردم آریغ شدند، پس دروغ در دهیوها بسیار شد، هم دربارس هم درماد و در دیگر دهیوها.

(۱۱) گوید داریوش : پس مردی من بود «گوماتا» نام؛ او از بی‌شیا او وادا ۹ برخاست ۱۰ کوهیست ارکادری نام؛ از آنجا، چهارده روز تخت از ماه و بجه بود که برخاست، او مردم را ایدون بدروغ گفت «من برده هستم» پسر کورش، برادر کمبوجیه «پس مردم همه مهر گستند» ۱۱ از کمبوجیه سوی او شدند، هم پارس، هم ماد و دیگر دهیوها، از ماه گرمیده نه روز تخت بود (که) ایدون شهریاری بگرفت، پس کمبوجیه با خود کشی برد.

(۱۲) گوید داریوش شاه : این شهریاری که گوماتای من از کمبوجیه بستد، این شهریاری از دیر باز، از تخته ما بود؛ پس گوماتای من از کمبوجیه بستد، هم پارس، هم ماد و دیگر دهیوها را، او اینها را گرفت و ویژه خویش ساخت، او شاه شد.

(۱۳) گوید داریوش شاه : نبود مردی، نی پارس، نی مادی، نی از تخته ما، کسیکه از آن گوماتای من شهریاری گرفتن توانستی، مردمش از پیدادگری میترسیدند، مردم بسیاری را بکشت که از دیر باز بردیا را می شناختند از ایرا مردم را میکشت «نکم ۱۲ بشناسند که من نه بردیایم پسر کورش»، کسی یارا نداشت چیزی گوید پیرامون گوماتای من «تا من رسیدم» پس من اورمزد را ییاری خواستم، اورمزد یآوری کرد، از ماه با گیادی ده روز تخت بود، پس من با چند ۱۳ مرد آن گوماتای من را بکشتم و مردانی کش نخستین یاران بودند «سکایاواتی نام دزیست (از) دهیوی نسا بباد، آنجا او را بکشتم، شهریاریش را من بگرفتم، با خواست اورمزد من شاه شدم، اورمزد شهریاری مرا فرا آورد.

(۱۴) گوید داریوش شاه : شهریاری که از تخته ما گرفته شده بود، آنرا من برپا کردم، منش گاه (شاهی) استوار ساختم، چونانکه بارینه (بود) آنسان کردم، برستش گاه پیرا که گوماتای من ویران کرد من ساختم «چاره (۱)» ۱۴

(۹) دژبشت (۲) یوستی-بازار گاد. (۱۰) بشورش برخاست «قیام کرد.

(۱۱) hamessiya abâva - مهر بریدند - مهر گستند - مهر گسل شدند

(۱۲) ته که مرا (۱۳) با کمی (۱۴) abicarish

(کار) مردم را، دارائی و (خان)ان و هر چیز دیگر را که گوماتای مغ گرفته بود « (بازگرفتم) » من مردم را بجای خویش استوار کردم؛ هم (مردم) پارس را هم مادرا و دیگر دهیوها را، چونان پاریته، ایدون من آنچه گرفته شده بود باز آوردم. با خواست اورمزد این (کارها) را کردم، من کوشیدم « با خواست اورمزد » تا گوماتای مغ دودمان شاهی را که از آن ما (ست) برنگیرد. (۱۵) گوید داریوش شاه: اینست کرده من، پس از آنکه شاه شدم.

(۱۶) گوید داریوش شاه: چون گوماتای مغ را کشتم « پس مردی آسینانام، پسر ابادرمه « او برخاست بخوزیان، بمردم چنین گفت: « من خوزیان شاهم ». پس خوزیها مهر گستند (و) بسوی آن آسینا شدند، او شاه شد در خوزیان، و (هم) مردی بابلی، نادینته بیزنام پسر اتی نیز او برخاست بیابیل، مردم را ایدون (به) دروغ گفت: « من نبوکدر چرم پسر نبوتیت، پس مردم بسابل همه بسوی آن ندینته بیر شدند. بسابل مهر گسل شد، شهر یاری بابل را او بگرفت.

(۱۷) گوید داریوش شاه: پس من آهنگ خوزیان ۱۵ کردم، آن آسینه بسوی من آورده شد (و) منش کشتم.

۱۸ گوید داریوش شاه: پس من بیابیل شدم، بسوی آن ندینته بیر که خود را نبوکدر چرم میخواند، سپاه ندینته بیر دجله را (در دست) داشت (و) آنجا ایستاد و نزد او (بود) ناو (ها)، پس من سپاه را برمشکها افکندم، (باره ای) دیگر بر اشتر کردم و دیگر (ان) را اسب فراز آوردم، اورمزد یآوری کرد، بنا خواست اورمزد دجله را گذشتم، آنجا آن سپاه ندینته بیر را بسی بکشتم « از ماه آسیادی بیست و شش روز تخت بود چون جنگ کردیم.

(۱۹) گوید داریوش شاه: پس من بیابیل شدم، هنوز بیابیل نرسیده بودم (در) شهری زی زانه نام، بر فرات، آنجا آن ندینته بیر که خود را نبوکدر چرم میخواند با سپاه به (سوی) من آمد جنگ کردن را، پس جنگ کردیم « اورمزد

(۱۵) Adam fraéshayam Xovajam خاورشناسان این جمله را چنین ترجمه کرده اند: « من فرستادم بخوزیان » ولی بنظر نگارنده بایستی این فعل را لازم دانست نه متعدی. از بند ۱۶ چنین معلوم میشود که پس از کشتن گوماتای مغ خبرشورش عیلام و بابل یکی پس از دیگری بداریوش میرسد یعنی پیش از آنکه درباره شورش عیلام دست بکاری زند خبرشورش بابل هم میرسد. در بند ۱۸ میگوید: « پس من بیابیل شدم ». از مفاد بندهای ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ چنین نتیجه گرفته میشود که پس از رسیدن خبرشورش این دو ناحیه مجاور، داریوش نخست آهنگ ناحیه نزدیکتر (خوزیان) میکند و خوزیها بدون جنگ (چه در اینجا ذکری از جنگ و تاریخ آن نیست) آسینه را در بند کرده پیش او میفرستند (بند ۱۷) و پس از کشتن او بسوی بابل میرود.

یاوری کرد، باخواست اورمزد سپاه ندینته ییر را بسی بکشم، دیگر (ان) در آب رانده شد (ند) (و) آیشان فرابرد. از ماه انامک دو روز تخت بود، چون جنگ کردیم.

ستون دوم

(۲۰) گوید داریوش شاه: پس ندینته ییر باکی سوارگریخت (و) بیابل شد. پس من بیابل شدم، باخواست اورمزد هم بابلرا گرفتم و هم آن ندینته ییر را گرفتم. پس آن ندینته ییر را من در بابل بکشم.

(۲۱) گوید داریوش شاه: تا من در بابل بودم این دهیوها ازم مهر گستند ۱۱. پارس، خوزیان، ماد، آسور، مودرای، پارت، مرو، ته گوش، سگستان.

(۲۲) گوید داریوش شاه: مردی مرتیه نام، بسرچین چیخری، کوگنکا نام شهرست ۱۶. پیارس، آنجا را داشت، او برخاست در خوزیان. مرد مرا چنین گفت: «من امانی» ام خوزیان شاه،

(۲۳) گوید داریوش شاه: چون من روان بودم بسوی خوزیان، پس ازم ترسیدند خوزیها، (و) آن مرتیه را گرفتند، آن کشان مهتر بود، و منش کشتم.

(۲۴) گوید داریوش شاه: مردی فرورتنی نام مادی، اودرماد برخاست، مردم را چنین گفت: من حشرتیایم از تخمه هوخشتر، پس سپاه ماد که در ارگ بود ازم مهربرید (و) بسوی آن فرورتنی شد، او شاه شد درماد.

(۲۵) گوید داریوش شاه: سپاه پارس و ماد که با من بود کم بود. پس من سپاه را فرستادم، ویدرنه نامی پارسی، بنده من، او را (بر)شان مهتر کردم، (و) چنینشان گفتم: «فراروید آن سپاه ماد را بشکنید» که (خود را) ازم من نمیخوانند؛ پس آن ویدرنه با سپاه بشد، چون بماد فرارسید، شهرست مارو نام بماد، آنجا او جنگ کرد با مادیها، آنکه مادیها را مهتر بود، پس او به بند شد ۱۸. اورمزد یاوری کرد، باخواست اورمزد، سپاه من سپاه مهرگل را بسی کشت، از ماه انامک ۲۷ روز تخت بود چون با ایشان جنگ کرده شد، پس آن سپاه من (در) کمپده نام دهیوی بماد، آنجا برای من ماندند تا من رسیدم بماد.

(۲۶) گوید داریوش شاه: دادرشی نامی ارمنی، بنده من، او را من فرستادم بارمن، چنینش گفتم: پیش رو، سپاه مهرگل که خود را ازم من نیداند

۱۶) vardana (= برزن) (۱۷) Jatâ بزید، بشکید (۱۸) [â] vandâ [aha] niy

او را بشکن ، پس دادرشی شد ، چون بارمن فرا رسید ، سپس مهر گسلان انجمن شد (ند) پیش رفتند بسوی دادرشی جنگ کردن را . زوزا ۱۹ نام دهی ۲۰ است بارمن ، آنجا آنها جنگ کردند . اورمزد م یآوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه من آنسپاه مهر گسل را بسی کشت ، از ماه نور واهر ۸ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد .

(۲۷) گوید داریوش شاه : باز ددیگر (بار) مهر گسلان انجمن شدند و پیش رفتند بسوی دادرشی جنگ کردن را ، تکره نام دزی است بارمن ، آنجا جنگ کردند ، اورمزد م یآوری کرد . باخواست اورمزد ، سپاه من آن سپاه مهر گسل را بسی کشت ، از ماه نور واهر ۱۸ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد .

(۲۸) گوید داریوش شاه : باز ددیگر (بار) مهر گسلان انجمن شدند و پیش رفتند بسوی دادرشی جنگ کردن را . اویم نام دزیست بارمن . آنجا جنگ کردند ، اورمزد م یآوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه مهر گسل را بسی کشت ، از ماه نامی گارچی ۹ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد . پس دادرشی برای من بماند بارمن ، تا من رسیدم بماد .

(۲۹) گوید داریوش شاه : پس وهومیه نامی ، پارسى ، بنده من . او را من فرستادم بارمن ، چنینش گفتم : «پیش رو ، سپاه مهر گسل که خود را از من نمیخواند ، او را بشکن» پس وهومیه شد . چون بارمن فرارسید ، مهر گسلان انجمن شدند و پیش رفتند بسوی وهومیه . جنگ کردن را . (ایزلا) نام دهیوئیست آسور ، جنگ کردند ، اورمزد م یآوری کرد . باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه مهر گسل را بسی کشت ، از ماه انامک ۱۵ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد .

(۳۰) گوید داریوش شاه : باز ددیگر (بار) مهر گسلان انجمن شدند و پیش رفتند بسوی وهومیه جنگ کردن را . اوتیار نام دهیوئیست بارمن ، آنجا جنگ کردند ، اورمزد م یآوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه مهر گسل را بسی کشت ؛ فرجامین ۲۱ (روز) ماه نور واهر ایدون با ایشان جنگ کرده شد ۲۲ پس وهومیه برای من بارمن بماند تا من بماد رسیدم .

(۳۱) گوید داریوش شاه : پس من از بابل بدر آمدم و بسوی ماد شدم ،

(۱۹) نام این ده در نوشته پارسى بستان محو شده و از روی متن عیلامی و بابلی حدس زده شده است (۲۰) âvahana (۲۱) Jiyamna (۲۲) متن بابلی سنگ نوشته در اینجا این جمله را اضافه دارد : «آنها دوهزار و چهل و پنج تن بکشتند و یک هزار و پانصد و پنجاه و هشت بینه کردند»

چون بباد فرارسیدم ، گوند رونام شهرست ۱۶ بباد ، آنجا آن فرورتنی که خود رامادشاه میخواند ، آمد با سپاه بسوی من جنگ کردن را ، پس جنگ کردیم ، اورمزد یآوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه فرورتنی را من بسی بکشتم ، ازماه ادوکانی ۲۵ روز تخت بود (که) ایدون جنگ کردیم .

(۳۲) گوید داریوش شاه : پس آن فرورتنی با کمی سوار گریخت ؛ ری نام دهیویست بباد ، بدان سوی شد ، پس من سپاه در پی (او) فرستادم ، فرورتنی گرفتار نزد من آورده شد . منش هم بینی ، هم دو گوش و زبان بریدم و همش (يك) ۲۳ چشم برکندم . بدر (بار) م در بند داشته شد ، همه مردمش دیدند پس او را بهمدان آویزان کردم ۲۴ و هم مردانی کش نخستین باران بودند ، آنها را بهمدان اندر دزی زندانی ساختم .

(۳۳) گوید داریوش شاه : مردی چستخمه نام ، اساکارتی ، اویم مهر برید مردم را چنین گفت : « من شاهم در اساکارتی از تخمه هوشتر » پس من سپاه پارس و ماد را فرستادم . تخم سپاده نامی ، مادی بنده من ، او را مهر ایشان کردم . چنیشان گفتم : « بیش روید (و) سپاه مهر گسلا که خود را از من نمیخواند ، او را بشکنید » پس تخم سپاده با سپاه شد (و) جنگ کرد با چستخمه ، اورمزد یآوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه مهر گسلا بشکست و چستخمه را بگرفت و نزد من آورد ، پس او را من هم بینی ، هم دو گوش بریدم ، (و) همش (يك) ۲۳ چشم برکندم ، بدر (بار) م در بند داشته شد ، همه مردمش بدیدید ، پس او را باریل آویزان کردم .

(۳۴) گوید داریوش شاه ، اینست کرده من بباد .

(۳۵) گوید داریوش شاه : بارت و گرکان از من مهر بریدند ، و خود را از آن فرورتنی خواندند ، و شتاسپ ، بدر من ، او بیارت بود ، مردم از او برهیختند (و) مهر گسند ، پس و شتاسپ شد با سپاهی کش یار بود ، ویشپه اوزاتی نام شهرست بیارت ، آنجا جنگ کردند با بارتیان ، اورمزد یآوری کرد باخواست اورمزد و شتاسپ آن سپاه مهر گسلا بسی کشت ، ازماه و یخته (۲۲) روز) تخت بود که ایدون جنگ کرده شد .

(۲۳) محققان اروپائی (هر دو چشم) خوانده و ترجمه کرده اند و بنظر درست نیاید . (۲۴) بدار آویختم . (۲۵) متن بابلی این جمله را اضافه دارد : « او شهرار و بانسد و هفتاد تن بکشت و چهار هزار و یکصد و نود و دوتن پند کرد .

منك نبشته بختان

ستون ۳

(۳۶) گوید داریوش شاه : پس من سپاه پارس را بسوی ویشتاسپ فرستادم ازری . چون آن سپاه به ویشتاسپ رسید ، پس ویشتاسپ آن سپاه را را بدست گرفت و بشد . پتی گربان نام شهریست ۱۶ پیارت ، آنجا جنگ کرد بامهرگلان ، اورمزد یآوری کرد . باخواست اورمزد وشتاسپ آن سپاه مهر گل را بسی کشت ، ازماه گرمبه ۱ روزتخت بود (که) ایدون باایشان جنگ کرده شد ۲۵

(۳۷) گوید داریوش شاه : پس دهیو ازمن شد ، اینست کرده من یلوت (۳۸) گوید داریوش شاه : مرو نام دهیوئیست ، او مهرگل شد . مردی فراده نام ، مروزی ، اورا مهتر خویش کردند . پس من دادرشی نامی ، پارسی ، بنده من ، شهربان باختر را بسوی اوفرستادم . چنینش گفتم : «پیش رو آنسپاه را بشکن که خود را ازمن نیخواند» . پس دادرشی با سپاه بشد (و) جنگ کرد بامرویان . اورمزد یآوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه مهرگل را بسی کشت ، ازماه آسیادیه ۲۳ روزتخت بود (که) ایدون باایشان جنگ کرده شد .

(۳۹) گوید داریوش شاه : پس دهیو ازمن شد ، اینست کرده من یباختر . (۴۰) گوید داریوش شاه : مردی وهیزدات نام . تاروانام شهریست ، ازیوتیه نام دهیومی پارس ، آنجا را اوداشت ، اودومین (کسی است که) برخاست پیارس ، سپاه را چنین گفت : من بردیایم ، پسرکورش ، پس سپاه پارس که درارگ بود ، از فرمانبرداری سرپیچید ، ازمن مهرگست ، و بسوی آن وهیزدات شد ، او شاه شد پیارس .

(۴۱) گوید داریوش شاه ، پس من سپاه پارس و ماد را که با من بودند فرستادم ، ارته وردیه نامی ، پارسی ، بنده من ، اورا مهترایشان کردم . دیگر سپاهیان پارس (از) پس من بباد شدند ، پس ارته وردیه با سپاه پیارس شد ،

(۲۵) متن بابلی این جمله را اضافه دارد : داو شش هزار و پانصد و هفتاد تن بکشت و چهار هزار و یکصد و نود و دو تن بپند کرد . ۴۰

چون پیارس فرارسید، رخانام شهرست ۱۶ پیارس، آنجا آن و هیزدات که خود را بردیا میخواند با سپاه بسوی ارته وردیه آمد جنگ کردن را. پس جنگ کردند، اورمزد یآوری کرد، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه و هیزدات را بسی کشت، از ماه تورواهر ۱۲ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد.

(۴۲) گوید داریوش شاه: پس آن و هیزدات با کسی سوار گریخت (و) به پیشاهوادا شد، از آنجا سپاهی بدست آورد (و) باز آمد بسوی ارته وردیه جنگ کردن را. بر که نام کوهیست، آنجا جنگ کردند، اورمزد یآوری کرد، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه و هیزدات را بسی کشت، از ماه گرمبه ۵ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد، هم و هیزدات را گرفتند و هم مردانی کش نخستین یاران بودند گرفتند.

(۴۳) گوید داریوش شاه: پس من آن و هیزدات را و مردانی کش نخستین یاران بودند، هوداچه نام شهرست ۱۶ پیارس، آنجا شان آویزان کردم ۲۴ (۴۴) گوید داریوش شاه: اینست کرده من پیارس.

(۴۵) گوید داریوش شاه: آن و هیزدات که خود را بردیا میخواند او سپاهی فرستاد به هرات، ویوانه نامی، پارسى، بنده من، بهر ذات شهریان (بود)، بسوی او (سپاه را فرستاد) و برایشان مردی را مهتر کرد، چنینشان گفت: «پیش روید؛ ویوانه را بکشید و (هم) آن سپاهی که خود را از داریوش شاه میخواند» پس آن سپاه که و هیزدات فرستاد بسوی ویوانه شد جنگ کردن را؛ کاپیشکانی نام دزیست، آنجا جنگ کردند، اورمزد یآوری کرد، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه مهر گسل را بسی کشت، از ماه انامک ۱۳ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد.

(۴۶) گوید داریوش شاه: باز دگر بار مهر گسلان انجن شدند (و) بسوی ویوانه جنگ کردن را پیش رفتند، گند و تا ۲۶ نام دهیویست، آنجا جنگ کردند، اورمزد یآوری کرد، باخواست اورمزد، سپاه من آن سپاه مهر گسل را بسی کشت، از ماه ویخنه ۷ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد.

(۴۷) گوید داریوش شاه: پس آن مردی که آن سپاه را مهتر بود که و هیزدات فرستاد بسوی ویوانه، او بگریخت (و) با کسی سوار بشد، ارشادا نام دزیست بهر ذات، بداندورفت، پس ویوانه با سپاه در پی آنان شد، آنجا ۲۷ بگرفت و مردانی کش نخستین یاران بودند بکشت.

(۲۶) یوستی: گندوماو. (۲۷) آنجا اورا.

(۴۸) گوید داریوش شاه: پس دهیو از من شد. اینست کرده من بهروات
(۴۹) گوید داریوش شاه: آنکاه که من پیارس و بماد بودم باز دودیکر (بار)
بابل از من مهر گشت؛ مردی ارخه نام «ارمنی، بسر هالدیه او برخاست بیابیل،
دوبالا نام دهیوئیست از آنجا (برخواست) او سپاه را ایدون بدروغ گفت: «من
نبوکدرچرم پسر نبونیت، پس مردم بابل از من مهر گستند (و) بسوی آن ارخه
شدند» بابل را او بگرفت، او شاه شد بیابیل.

(۵۰) گوید داریوش شاه: پس من سپاه بیابیل فرستادم، ویندفرنه نامی،
پارسی، بنده من، او را مهترشان کردم (و) چنینشان گفتم: «پیش روید، آن
سپاه بابل را بشکنید که خود را از من نمیخواند» پس ویندفرنه با سپاه بیابیل شد
اورمزد یآوری کرد. باخواست اورمزد ویندفرنه بابلیها را بکشت و بگرفت،
از ماه مرگجن ۲۲ روز تخت بود چون آن ارخه که خود را نبوکدرچرم میخواند
و مردانی کش نخستین یاران بودند بگرفت، پس فرمان دادم آن ارخه را با مردانی
کش نخستین یاران بودند بیابیل آویزان کردند.

ستون ۴

(۵۱) گوید داریوش شاه: اینست کرده من بیابیل.
(۵۲) گوید داریوش شاه: اینست آنچه من کردم «باخواست اورمزد در
همین سال، پس از آنکه شاه شدم، ۱۹ جنگ کردم، باخواست اورمزد منشان
شکستم و شاه بگرفتم: گوماتا نام منی بود، او بدروغ ایدون گفت: ۲۸
«من بردیایم پسر کورش». او پارس را از مهر بگردانید؛ آسینا نامی خوزی،
او بدروغ ایدون گفت: ۲۸ «من شاهم بخوزیان» او خوزیان را از مهر من
بگردانید؛ نادبته بیرنامی بابلی «او بدروغ ایدون گفت: ۲۸ «من نبوکد
رچرم پسر نبونیت» او بابل را از مهر بگردانید؛ مرتیه نامی پارسی، او بدروغ
ایدون گفت: ۲۸ «من امانیم خوزیان شاه» او خوزیان را از مهر بگردانید؛
۱ فرورتی نامی مادی، او بدروغ ایدون گفت: ۲۸ «من خشتر تیایم از تخمه
هوخشر. او ماد را از مهر بگردانید؛ چستخه نامی اسگارتی «او ایدون بدروغ
گفت: ۲۸ «من شاهم باسگارتی، از تخمه هوخشر» او اسگارتی را از
مهر بگردانید؛ فراده نامی مروزی «او بدروغ ایدون گفت: ۲۸ «من شاهم
پرو» او مرو را از مهر بگردانید، وهیزداته نامی پارسی، او بدروغ ایدون
گفت: ۲۸ «من بردیایم پسر کورش» او پارس را از مهر بگردانید؛ ارخه
نامی ارمنی «او بدروغ ایدون گفت: ۲۸ «من نبوکد رچرم پسر نبونیت»
او بابل را از مهر بگردانید.

(۲۸) او بدروغ گفت (و) ایدون گفت.

- (۵۳) گوید داریوش شاه : این ۹ شاه را من بگرفتم درین جنگها.
- (۵۴) گوید داریوش شاه : دهیوها، اینها که از مهر بگشتند « دروغ آنها را مهر گسل کرد ، که آنان مردم را فریفتند، پس آنها را اوزمزد بدست من داد چونانکه کامم بود بدانها انسان کردم .
- (۵۵) گوید داریوش شاه : تو که پس از این شاه باشی ، از دروغ خود را نیک بیای ، مردی که دروغ زن باشد « او را سخت بازخواست کن . اگر اینسان اندیشی (که) : « دهیویم درست بود . »
- (۵۶) گوید داریوش شاه : اینست آنچه من کردم « باخواست اوزمزد در همین یکسال کردم « تو که زین پس این نبشته را بخوانی ، کرده من ترا بساؤر شود ، ترا « باد) که دروغ بنداری .
- (۵۷) گوید داریوش شاه : اوزمزد گواه (است) ، که این آشکارست نه دروغ (آنچه) من در همین یکسال کردم .
- (۵۸) گوید داریوش شاه : باخواست اوزمزد « هنوزم کرده های دیگر بیست (که) آن (۵۸) درین نبشته نوشته نشده (است) ، ازیرا نوشته نشده (است) « (بادا) که آنکو کزین پس این نبشته را بیازماید ، او را (۲۹) برناید کرده من « این باورش نیاید ، (و) دروغ (ش) ندارد .
- (۵۹) گوید داریوش شاه : « آن شاهان پیشین را تا آنگاه (که) بودند، آنها را چنین کرده (ای) نیست که مرا ، باخواست اوزمزد ، در همین یکسال ۳۰ است .
- (۶۰) گوید داریوش شاه : اکنون ترا باور شود کرده من ، پس مردم را بگو و ازیرا بشنان مکن ، اگر این فرمان (۳۱) را نهان سازی و بردم بگوئی ، اوزمزد ترا دوست باد و تخمه تو به (یار) باد و دیرزنی .
- (۶۱) گوید داریوش شاه : اگر این فرمان را نهان سازی و بردم بگوئی اوزمزدت بزناد و تخمه ات مهباد
- (۶۲) گوید داریوش شاه : اینست آنچه من کردم ، در همین یکسال باخواست اوزمزد کردم « اوزمزد یاوری کرد و دیگر بفانی که هستند .
- (۶۳) گوید داریوش شاه : ازیرا اوزمزد یاوری کرد و دیگر بفانی که هستند ، چونکه نه آریغ بودم ، نه دروغ زن بودم ، نه زور گر بودم ، نه من و نه تخمه ام .
-
- (۲۹) Poruv - بر، سبز . بر گفتن ، برگویی ، برزدن (آن خشت بود که بر توان زد)
- (۳۰) در متن واژه Kartam = کرده پس از دهمین یکسال « نوشته شده است که در اینجا برای روانی عبارت حذف شد . (۳۱) hânduga

بر(راه) راستی رفتم، نه توانگر(۱) (و) نه ناتوان (۱) راستم ۳۲ کردم. ۳۳
مردیکه باخاندان شاهی من همکاري کرد، او را نيك نواختم، آنكه گناهكار
بود، او را سخت بازخواست کردم.

(۶۴) گوید داریوش شاه: تو که پس ازین ۳۴ شاه باشی، مردیکه
دروغزن باشد (و) آنکو که زور گرباشد، ایشان را دوست مباش (و) بسختی
بازخواست کن.

(۶۵) گوید داریوش شاه: تو که زین بس این نبشته را که من نبشته‌ام
این پیکرها را ببینی، م(بادا) که تباه(شان) سازی. تاهیتوانی آنها را نگاهدار
(۶۶) گوید داریوش شاه: اگر این نبشته را و این پیکرهای بینی و تباهشان
نسازی و ناتوان ۳۵ داری نگاهداریشان کنی، اورمزد ترا دوست باد، و ترا
تغمه بسی باد و دیرزنی و آنچه کنی آنرا اورمزد خوب کند.

(۶۷) گوید داریوش شاه: اگر این نبشته را و این پیکرها را ببینی و
تباهشان سازی و ناتوان ۳۵ داری نگاهداریشان نکنی، اورمزد بز ناد و تغمه ات
مباد و آنچه کنی آنرا اورمزد براندازد.

(۶۸) گوید داریوش شاه: اینها بندگانیکه آنجا بودند، چون من گوماتای
مغ را کشتم که خود را بردیا میخواند، پس این مردان همکاري کردند بامن:
ویندفرنه نامی و ایسپاره پور، پارسى || هوتانه نامی نوخره پور، پارسى؛
گو برو نامی مردونیه پور، پارسى؛ ویدرنه نامی بگایکته پور، پارسى؛
بگابوخشه نامی داتوهیه پور، پارسى، اردومانیش نامی و هوکه پور، پارسى.
(۶۹) گوید داریوش شاه: تو که پس ازین شاه باشی، از خاندان این
این مردان نگاهداری کن.

(۷۰) گوید داریوش شاه: باخواست اورمزد این نبشته را برداختم بسبك(۱)

(۳۲) Zura (۳۳) کینگ و تاهمن این قسمت را معنی نکرده است. تولمن چنین ترجمه
کرده است: نه بر بنده (۱) و نه بر بیچاره (۱) ستم نمودم: و ویسباخ اینچنین: ■
بریتیی و نه بر بیچاره ای ستم کردم» نگارنده واژه Shākuri (که در متن توانگر ترجمه
شده) با Sak سانسکریت (=توانا بودن) هم ریشه دانسته و دو واژه بشکوک بالا را
توانگر و ناتوان ترجمه کرده است. قسمت اخیر همین بندهم موید همین معنی است
و می‌رساند که شاهنشاهی هخامنشی که نه خود و نه خاندانش آریخ و دروغزن و زورگر
نبوده و بر راه راستی و درستی میرفته‌اند، در پاداش و بادافراه مردمان کشور
خویش نظر به نیکوکاری و بدکاری آنان داشته است و توانگر و درویش پیش او
یکسان بوده و با هر دو ان باز و روینداد رفتار نیک کرده است. (۳۴) بارتوله - پس از
من (۳۶) taoma بارتوله این واژه را درین بند و بند ۶۷ یعنی «تهم» و توان
دانسته نه (تغمه) که سایرین ترجمه کرده‌اند و نگارنده از وی پیروی کرده است.

دیگری به [آریایی؟] که یش ازین نبود و هم و هم کردم
و نوشته شد ، پس برای من این نوشته [خوانده شد] به دهیوها
..... مردم .

ستون پنجم

(۷۱) گوید داریوش شاه : اینست آنچه من کردم در سال [چهارم] و پنجم
پس از آنکه شاه شدم ، خوزیان نام دهیوئیست ، اوازم من مهربگست ، مردی ...
حه ایتانام خوزی ، اورا مہترخویش کردند . پس من سپاه بخوزیان فرستادم .
کوبروو نامی پارسی ، بنده من ، اورا برایشان مہتر کردم ، پس کوبروو با سپاه
بخوزیان شد و جنگ کرد باخوزیہا ، پس خوزیہا را شکست و ... و هم
آنکشان مہتر بود بگرفت و نزد من آورد ، منش کشتم . پس دھیو مرا شد .
(۷۲) گوید داریوش شاه : ... اورمزد ، ... اورمزد را ستایش
کردم ، باخواست اورمزد آنچه کامم بود بدیشان انسان کردم .
(۷۳) گوید داریوش شاه : آنکو اورمزد را بتاید تا آنکام که (خاندانش)
باشد و زندگی ...
(۷۴) گوید داریوش شاه : با سپاه (سرزمین) سکاشدم تگره
بدریا بر نشتم . سکاها را شکستم و باره ای را گرفتم و بسوی من
آورده شدند . در بند بستم ، نشان کشتم سکونغا نام را گرفتم و
دیگری را که کامم بود بریشان مہتر کردم ، پس دھیو مرا شد .
(۷۵) گوید داریوش شاه : ... پس اورمزد اورمزد را ستایش
کردم ، باخواست اورمزد آنچه کامم بود ، پس بدیشان انسان کردم .
(۷۶) گوید داریوش شاه : آنکو اورمزد را بتاید ، تا آنکام که (خاندانش)
باشد
.....

۲- بند چهارم پس از عبارت : دوده [ای] که من ازش بودم، اونوالا
متن را چنین تغییر داده است :

آزاتیه [د] سس [ا] نیاکان و شماک راه هانه ...
âzâtîh [i] yazatân [u] niyâkân i šmâk râh hamê ...

متن اصل (= اسانا) چنین است :

آزاتیه سس نیاکان و شماک راه هانه ... درست هم
همینست چه بدون تغییر متن معنی بهتری از آن استفاده میشود و بایستی چنین
خوانده شود :

âzâtîh (âzâta[g]îh) [i] vêhân niyâkân i šmâk rây hamâk...
معنی جمله چنین میشود : دوده ای که من ازش بودم آزادگی بهان نیاکان شما را
(= بسبب آزادگی و جوانمردی نیاکان خوب شما) همه نامی و توانگر و کام
زیوشن (۳) (= کامروا) بودند .

۳- بند هفتم : اونوالا =

آزاتیه سس نیاکان و شماک راه هانه ...
hacəšân buhrak[i] man pa stur i pit (۴)

اسانا = آزاتیه سس نیاکان و شماک راه هانه ...
بنظر نگارنده متن بایستی چنین تصحیح شود :

(۵) (۶)

آزاتیه سس نیاکان و شماک راه هانه ...
azešân bârak separ [ud] sanvar (= kamân) i pit

(۳) زیوشن < زیوستن = زیستن

(۴) I received from them through the trustee of my father.

(۵) هزارش است = سپر . نک. فرهنگ پهلویک از H.F.J.Junker چا.

Heidelberg، ۱۹۱۲ س. ۵۵ xiv

(۶) اونستانی : sanvar = ټ sanvar . نک. AiWb. از بارتولومه ۷۸۵

یعنی «ازیشان باره، سیر و کمان بند»

۴- بند هشتم: اونوالا =

٠٤٤٣ ٣١١٣٣ ٥٢٣٣٣ ١ ٣٣ ١١٣ ٥٢٣ ٣٣ ١١ ٥٢ ٤٣

(۷) um pa frahang kartan saxt u ôštâp but hom

= اسانا

٠٤٤٣ ٣١١٣٣ ٥٢٣٣٣ ١ ٣٣ ١١٣ ٥٢٣ ٣٣ ١١ ٥٢ ٤٣

متن اسانادرست و تغییری جز افزودن کلمه «بوت» لازم ندارد و چنین خوانده میشود:

um pat frahang kartan sâxt ud ôštâft [but] hom .

و بفرهنگ کردن ساخته (۸) (= آماده) و شتافته (= عجول) بودم.

■ - بند نهم: اونوالا =

٠٤٤٣ ٣١١٣٣ ٥٢٣٣٣ ١ ٣٣ ١١٣ ٥٢٣ ٣٣ ١١ ٥٢ ٤٣

um yašt u haðôxt u ân i yasnnarm kart

= اسانا

٠٤٤٣ ٣١١٣٣ ٥٢٣٣٣ ١ ٣٣ ١١٣ ٥٢٣ ٣٣ ١١ ٥٢ ٤٣

واژه چهارم را میتوان و نندین vanandyan (۹) خواند و کلمه آخر بایستی

varm (۹) بجای نرم خوانده شود .

۶- بند دهم - (س) ٠٤٤٣ ٣١١٣٣ ٥٢٣٣٣ ١ ٣٣ ١١٣ ٥٢٣ ٣٣ ١١ ٥٢ ٤٣

شده و اونوالا واژه نخست را نخوانده است میتوان به (س) ٠٤٤٣ ٣١١٣٣ ٥٢٣٣٣ ١ ٣٣ ١١٣ ٥٢٣ ٣٣ ١١ ٥٢ ٤٣ =

râz nepik (= راز نویس) تصحیح کرد (۱۰)

(۷) و چنین ترجمه است: And I have been steadfast and ardent

(۸) سنج: بیمقی = «دو بنده چون خبر یافت، ساخته، باغلامان خویش و لشکر بتاختن رفت»

ص ۵۳ چاپ نفیسی

(۹) این واژه در متن پهلوی افندی و سهیکیه سگستان نیز بکار رفته است. نک.

متون پهلوی، جاماسب اسانا، ص ۲۶ بند ۱۴ .

(۱۰) سنج. رازسهریه (= دبیره)، الفهرست، ص ۱۴، چاپ لیبزیک، ۱۸۷۳

جائی که از خنیاگران سخن بمیان است چنگ سرای را پیش از سایرین نام برده است و پس از آن وین سرای و وین کنار سرای و پس از ذکر نام دوتای دیگر طنبور سرای و بر ربط سرای یاد شده است و در بند ۶۳ کنیز کی چنگ سرای را برتر و بهتر از سایر خنیاگران دانسته است. جای تعجب است که اونوالا با وجود آزادی کاملی که در تصحیح متن برای خود قائل شده است و با در دست داشتن مواردی چون بندهای ۶۲ و ۶۳ همین کتاب این کلمه را ناخوانده گذاشته است.

«patvâcak guft u pahvâcik kartan» را اونوالا به جواب گفتن

و جواب خواستن (۱) معنی کرده است. (۱۲)

پتواچک یا پتواژک (= پتواژه یا پیواژه، سنج. پتواز و پیواز بمعنی اجابت کردن، فرهنگ اسدی ص. ۱۸۵) را، در هنگامیکه از موسیقی و خنیاگری ذکر میمانست، چون در همین مورد، بایستی بمعنی جواب گفتن به موسیقی در همان دستگاه، به آواز دانست، چنانکه امروزه هم درین مقام و مورد جواب دادن، بکار میرود. و نیز «پتواژک گفتن» (بشکل مصدر)، با مقایسه با «..... کردن» مناسبتر است. ضبط اسانا نیز گفتن است و درست است و نیازی به تغییر آن، چنانکه اونوالا اینکار را کرده است، نیست.

واژه بعد را نکارند pâ[y]vâzîk (= پایبازی = رقص) میخوانم.

جمله روزیم چنین خوانده میشود: . . . pat cang vin ud barbut.
ud patc patvâžak guftan [ud] pâ[y]vâzîk kartan ôstât
mart hom

و میشود چنین معنی کرد:

«به چنگ و وین و بر ربط و طنبور و کنار و هر سرود و چکامه و هم به پتواژه گفتن (= جواب گفتن به موسیقی) و پایبازی کردن (= رقصیدن) استادم (= استاد مردم).»

(۱۲) giving answer and demanding answer

۹- بند هفدهم: انوالا =

..... ۱۰۰۰۱ ۹ ۱۱۵ ۱۲۵ ۱۳۵ ۱۴۵

u mât ci pa baxt šut

اسانا = ۱ ۹ ۱۱۵ ۱۲۵ ۱۳۵ ۱۴۵

انوالا این عبارت را چنین معنی کرده است: «..... و هم مادر (م) بدرود زندگی گفته است. (۱۳)

متن اسانا درست و هیچ تغییری در آن روانیست و اینسان خوانده میشود:

ud mâte pat vahišt šut

یعنی «... و هم مادر (م) به بهشت رفت». به بهشت رفتن یا شدن کنایه از مردن است ولی از «به بهشت شدن» چنین معنایی مستفاد نمیشود.

۱۰- بندیست و یکم: پس از عبارت «ولی بامزه تر (از همه) بره دو ماهه ای

که بشیر مادر و هم بشیر گاو پرورده شده باشد»، او انوالا متن را چنین تصحیح کرده است:

۱۴۵ ۱۳۵ ۱۲۵ ۱۱۵ ۱۰۰۰۱ ۹ ۱۱۵ ۱۲۵ ۱۳۵ ۱۴۵

rôt nâmbarak ka apâk âp i zait handut xvarand

و چنین معنی کرده است: «روده ها (یشرا) بویژه وقتی که به آب زیتون آغشته شده باشد.....» (۱۴)

اسانا =

۱۴۵ ۱۳۵ ۱۲۵ ۱۱۵ ۱۰۰۰۱ ۹ ۱۱۵ ۱۲۵ ۱۳۵ ۱۴۵

بنظر نگارنده واژه های دوم و سوم را با مقایسه متن عربی (۱۵) تعالی و بندیست ششم

این کتاب میتوان به ۱۴۵ ۱۳۵ ۱۲۵ ۱۱۵ تصحیح کرد (نک. بند ۲۶) و چنین

< and also [my] mother has departed this life > (۱۳)

<The entrails , especially when they are rubbed in with the juice of olives.....> (۱۴)

(۱۵) لحم حمل قد رضع شاتین ورعی شهرین بسط و بشوی فی التور>

rutun ham brištan [ud] apâk apkâmak handut xvarand

دوتن = پر و بشم و موی کندن - (از مرغ و کله پاچه و جز آن) سبج. اوروت
کردن owrut (= شیرازی ، اوریت owrit = آب ریت) یعنی در آب جوش
انداختن و پر بر کندن (مرغ) . نك بند ۲۶

۱۱- بند بیست و پنجم :- نخستین واژه این بند یعنی **ره لود** را که

اونوالا نخوانده است بایستی farih خواند و جوجه ترجمه کرد. جوجه را در رضایه
 فره fara و در تبریز fariğ خوانند (این هر دو کلمه از زبان کهن آذری است
 که هنوز هم در ترکی آذربایجانی زبانزد مردمست). در شیراز نیز جوجه کبک را
 فره کبک farekapk یا فره کوک farekowk گویند. (۱۶)

آخر این بند را اونوالا چنین خوانده و تصحیح کرده است:

ואשר נאמר | שפירא | ונחמד [ג] ע

kôfak-uzir u âsênsâr u murv [i] âpîk

ضبط اسانا نیز همینطور است جز اینکه حرف اضافه میان دو واژه آخر وجود ندارد. نیازی هم بحرف اضافه نیست چنانکه در فارسی هم « مرغابی » نامیست مرکب و میان « مرغ » و « آبی » حرف اضافه ای نیست.

دو واژه اول را که انوالا kōfak-uzīr خوانده و بمعنی تاج مرغان یا چیزی شبیه به تاج یا شانه که بعضی از مرغان بر سر دارند (۱۷) ترجمه کرده و صفت برای

۱۶ - سنج . عر. فرخ = ولد الطائر : کل صیبر من النبات و الحيوان ، المنجد . وهم
سنج . شیرازی : کاهو پرک = parak = کاهوی بهار تازہ
carz with the crest - ۱۷

فرهنگ پهلویك واژه نخست را بشکل 𐭥𐭮𐭥𐭥 ضبط کرده است، سنجه .
کامه و کامخ (۱۹)

پس از فعل parwart êstêt نیز انوالا عبارت êci murv patkâr nêst را با مقایسه با بندهای ۴۱ و ۳۵ (۲۰) و جز آن (۲۱) بمتن افزوده و این افزایش را بسیار لازم دانسته است (۲۲) در صورتیکه نیازی با افزودن چنین عبارتی نیست و عبارت بعد یعنی Tāxtan ranjak kartan خود این مضمون را میرساند (نک. سطور زیرین، ترجمه این بند). حرف پس از pēš pa rôc حرف اضافه خوانده شده در صورتیکه یاء وحدتست .

𐭥𐭮𐭥𐭥 را انوالا 𐭥𐭮 کرده و rôt خوانده است و بمعنی «تنه» گرفته و با «روده» فارسی سنجیده است. (۲۳) در صورتیکه این واژه را rutan باید خواند یعنی پربر کردن (۲۴). پس بند ۲۵ را بایستی چنین خواند:

bē āpāk i katakik i gušn kê pat šāhdānak ud kāmāk
i yavēn ud roṣan i ze(y)tān parvart êstêt taxtan ranjak
kartan . pēš pat rôž l kuštān ud rutan pat pāy l akustan ud...

یعنی: «ولی با * * * خانگی گشن که با شاهدانه و آرد جوین و روغن زیتون

(۱۹) کامه نانخورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد و بعضی گویند طعمیست که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی میگویند کامخ معرب کامه است .

(۲۰) در حاشیه بفلط ۴۰ نوشته شده است. (برهان)

(۲۱) بندهای ۴۶، ۵۳، ۵۸، ۶۳ و ۱۰۰

(۲۲) نک . س. ۱۹ حاشیه ۲۶، ۵۰ .

(۲۳) نک . س. ۷۹ و هم بند ۲۱ س ۱۸ .

(۲۴) سنج. فارسی «آبریت» و «اوروت» یعنی در آب جوش انداختن و پربر کردن مرغ .

يك حرف اختلافی ندارند. رنگينك یکی از شیرینی‌های زمستانه است که هنوز هم با همین اسم در شیراز و سایر شهرهای فارس معمول است (۳۱)

شفتينك šaftēnak را بفارسی بایستی شفتینه و یا شهدینه ترجمه کرد و نام يك نوع شیرینی پر شهد (= شفت)ی دانست نه شیرینی از هلو یا شفتالو ساخته شده چنانکه انوالا تصور کرده است. (۳۲)

و فرينك vafrēnak، و فرینه (= برفینه): شاید کلمه فرنی، (غذای مشهوری که از شیر و آرد و برنج میسازند) مخفف و سائیده شده همین واژه و فرینه باشد (۳۳) دو واژه آخر را که انوالا نخوانده ولی نام شیرینی‌هایی دانسته است، یکی دوسه است که باید آنرا gañnēz، گشنیز (۳۴) خواند.

و دیگری سه‌لو است که باید آنرا به سه‌لد یا سه‌لد تصحیح کرد و با مقایسه با متن ثعالبی āward یا āward = āp < āb + vart + vard = ورد = گل (خواند و گلاب (= ماء الورد (۳۵)، ماورد (۳۶))، ترجمه کرد.

۱۷- بند چهل و یکم: انوالا بهترین رون خورتیک (= شیرینی) را پالوده (پالوت و palutak) ای که از آب سازند خوانده است. اسانا =

ن‌ل‌ل‌و (parvartak = پرورده) و پرورتک را در شمار «رون خورتیک»

۳۱- برای ساختن رنگينك مقداری خرما گرفته و بجای هسته آنها مغز گردوی بوداده (= برشته) میگذارند و در ظرفی پهلوی یکدیگر میچند و سپس روی آن آرد و روغن میریزند و پس از سرد شدن آنرا به قطعات میبرند.

(۳۲) the peach - pasty و در حاشیه افزوده است:

■ species of peach , شفترنگ , peach , and شفتالو . Fron MP without down ■ we get a ward * šaft , peach , which is contained in šaftēnak (formed) like lauzēnak.

(۳۳) - انوالا آنرا به puff-pasty ترجمه کرده است !!

(۳۴) - چنانکه استاد یورداد در حاشیه نسخه‌ای از این کتاب متعلق بخودشان چنین خوانده‌اند.

(۳۵) سنج . ثعالبی . سنج (۳۶) اسم خاص . ماوروی .

āhdānki šahrzurik. نخستین حرف واژه دوم را میتوان تکرار حرف اضافه و کار نسخه برداران دانست.

۲۰. بند شصت و دوم: انوالا ص ۲۹ =

دو و از و ا ل ا ا ا ا a vācīk u a vācīk . ضبط
asāna nīz hēmiṣṣātor ast v bāyd ān tke rā diānak vāzik ud vorz vāzik
(دشنه بازی و گرز بازی) خوانند.

۲۱. بند شصت و ششم: درین بند در بیدک بهترین چیزها، از تنقلات و خوراکیهایی را که میتوان با هر يك از می‌های هفتگانه (۴۱) خورد شرح داده است و بامی پنجم خوردن «بزماورد» را نیکو دانسته است. بزماورد (۴۲) را انوالا به pasty ترجمه کرده است. بهترین ترجمه برای این کلمه بنظر نگارنده «ساندویچ sandwich» است (۴۳) که در کتب ادب از آن به «لقمه میسر و مهیا (۴۴)» و «لقمه القاضي» و «لقمه الخلیفه» (۴۵) و گوشت و چیزهای دیگر که در نان تسک پیچیده باشند (۴۶)،

(۴۱) سنج. ثلاثه غسله، خمسة هاضمه وسبعة نائمة که نام قدحهای سه گانه و پنجگانه و هفتگانه می‌است که در روزهای میکساری بکار میرفته است.

(۴۲) نک برهان. در کتاب التاج جاحظ و آغانی ابوالفرج اصفهانی نیز از «بزماورد» یاد رفته است و در هر دو جا از آن لقمه آماده و مهیا اراده شده است. «و كانت ملوك الاعاجم، اذا حاربها مثل هذا، امرت بالموائد التي كانت توضع في كل يوم ان ترفع وظائفها، واقترنت على مائدة لطيفة تقرب من الملك ويحضرها ثلاثة احدهم موبدان موبد والدبير بد و راس الاساوره فلا يوضع عليها الا الخبز والملح والخل والبقل. فياخذ منه شيا هو و من معه ثم ياتيه الخباز بالبز ماورد في طبق فيا كل منه لقمه ثم يرفع المائدة و يتشاغل بتدبير حربيه و تجهيز عاكرة كتاب التاج چاپ قاهره ص ۱۷۳

«... فدعوت غلاما لي فقلعه: اذهب الي منزلي وجئني ببزماوردتين و لقمهما في منديل و اذهب ركضا و عجل فمضى الغلام فجاءني بهما ... فادخل الي البزماوردتين فاكلتهما و رجعت الي نفسي و عدت الي مجلسي» آغانی، چاپ قاهره، ج ۱۰ ص ۱۲۱

(۴۳) ایکاش امروزه هم این کلمه اصیل فارسی، یعنی «بزماورد» را که دست کم از زمان ساسانیان در زبان فارسی بکار رفته است بجای کلمه خارجی ساندویچ، که بناسبت نام ا ر ل چهارم ساندویچ ۹۲-۱۷۱۸ (John mongu, 4th Earl of Sandwich) به لقمه حاضر و آماده داده شده است معمول میداشتند.

(۴۴) حاشیه کتاب التاج در شرح بزماورد. (۴۵) ترجمه برهان قاطع ترکی و حاشیه تاج.

(۴۶) بزماورد کلمه فارسیه استعمالها العرب للرقاق الملفوف باللحم. شفاء الغلیل و حاشیه تاج.

تعبیر رفته است .

۲۲ - بند هفتاد و یکم (از بند ۶۸ تا ۹۴ سخن از کله و بوی پاشان بمیانست)

اونوالا = واژو واژو (= اسانا) bôš واژه نا خوانده

را میتوان gîtik خواند و رویم یعنی = بوی (کل) کیتی .

۲۳ - بند هشتاد و نهم : اونوالا = واژو واژو (= اسانا) kupat bôš

بنظر نگارنده واژه نخست را باید گلپر golpar خواند که گیاهی است خوشبوی

۲۴ - بند نود و ششم : هر دو متن :

tarun u apêt [u] dandân واژه آخر = xušâp = خوشاب، سنج،

اونوالا = tarun u apêt [u] dandân واژه آخر = xušâp = خوشاب، سنج،
در خوشاب.

۲۵ - بند نود و نهم، در شمار باره ها نامی از $\text{stôr i bardêspânîk}$ خوانده است

(= هر دو متن) رفته است : اونوالا آنرا $\text{stôr i bardêspânîk}$ خوانده است

و داسب چاپار شاهی (= bar) ترجمه کرده است. (۴۷) واژه اخیر را بایستی

biaspânîk (= bi- = دو + uspânîk) خواند یعنی دواسپه (= چاپار). (۴۸)

۲۶ - بند صد و هشتم : اونوالا واژه ماقبل آخر را به apêziyânak و

apêziyânak تغییر داده است و بی زبان (۴۹) ترجمه کرده است . متن اصل و

قدیمی یعنی apêziyânak (= اسانا) درست و هیچ نیازی به تغییر و تحریف

ندارد و بخوبی apiyâhuk (= بی آهو = بی عیب) خوانده میشود .

(۴۷) - the royal post-horse

(۴۸) - از افادات شفاهی پرنسور هنینگ . سنج . ایاتکار زیران بند ۴، متون پهلوی
اسانا، ص ۱

(۴۹) without injury

سرخلال دندان را باید به زمین مالید ؟



مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه تهران

سال هفدهم شماره دوم

سرخلال دندان را باید به زمین مالید ؟

ماهیاری نوایی

استاد زبانهای باستانی ایران

در متن پهلوی «اندرز دستوران به بهدینان» پرسش و پانخی است که معنی آن روشن و یا اقلاً دلچسب نیست و بایستی در آن تخریفی راه یافته باشد .
این متن یعنی «اندرز دستوران به بهدینان» جزء مجموعه‌ای است^۱ به نام «متن‌های پهلوی» که دستور جاماسپ جی مینوچهر جی جاماسپ آسانا آن را از روی دستنویسی به خط میهرآبان کیخسرو به نشانه MK و بامقابله با چند دستنویس دیگر به نشانه‌های JJ و DP و TD و TDa و JU فراهم آورده است و نزدیک به یک سیم آن را (= جلد نخست) در شهر بمبی به سال ۱۸۹۷ به چاپ رسانده است . جلد دوم آن نیز بایش گفتاری

۱ - صفحه‌های ۱۲۱ تا ۱۲۷ .

به قلم بهرام گور تهمورث انکلساریا در همان شهر به سال ۱۹۱۳ چاپ شده است.^۱
شرح دستنویس های یاد شده در پیش گفتار انکلساریا آمده است و از یاد کردن
آنها در این جا پرهیز از درازنویسی را : خودداری می کنیم .

این متن را دستور کیخسرو جاماسپ جی جاماسپ آسا به انگلیسی ترجمه کرده است
و ترجمه او در یادنامه 'مدرسه' سیر جمشید جی جی جی بهای^۲ صفحه های ۸۴ تا ۸۸ چاپ
شده است و چنانکه از نامش پیداست اندرزهایی است که دستوران و پیشوایان دین مزدینی
به پیروان خویش (= بهدینان) داده اند و بیش از نیمی از آن ، پرسش ها و پاسخ هایی است
که مسایل دینی و فقهی در آنها طرح و جواب گفته شده است .

پرسش های یاد شده اینهاست که همه با عبارت « پرسیده که » آغاز می شود :

پرسش نخست (§ ۱۲) : « اندر [تن] خرفستران^۳ جان که کرد ؟

پرسش سیم (§ ۲۰) : به دوزخ از طرف هر مزد کسی گهاشته شده است که روان
دروندان را باد افرا نماید یا نه ؟

پرسش چهارم (§ ۲۸) : این کرفه و گناه را گزارش نیکو کدام است ؟

پرسش پنجم (§ ۳۱) : گوشت مردار چرا نخورند ؟

پرسش ششم (§ ۳۴) : به خانه ای که [در آن] کسی درگذرد (= بمیرد) اندر

سه شب گوشت تازه چرا نخورند ؟

برای هریک از این پرسش ها پاسخی درخور و مناسب با سنن دینی داده شده است .

۱ - Pahlavi Texts. Edited by Jamaspji Dastur Minocheherji Jamasp-Asana - [vol.] I. Bombay 1897. [vol.] II. with an Introduction by Behramgore Tahmuras Anklesaria, Bombay 1913.

۲ - Sir Jamsetjee Jejeebhoy Madressa Volume. Papers on Iranian subjects - written by various scholars in honour of the Jubilee of sir Jamsetjee

Jejeebhoy Zarthoshti Madressa. Edited by J. J. Modi Bombay 1915.

۳ - جانوران اهریمنی .

اما پرسش دوم (§ ۱۸) و پاسخ آن (§ ۱۹) که موضوع این مقاله است چنین است:

[illegible]

دستور جاماسب آسا این دو بند را چنین ترجمه کرده است^۱:

۱- ترجمه انگلیسی وی عیناً نقل می‌شود :

§ 18: Q.— Should the end of the tooth pick (*avar-gir va dandân parish*) be rubbed with earth or not?

19: A.— They should be (rubbed with earth) for the reason that when the good perform the Myazd ceremony through the power of the angels, men (participating in the ceremony) have with them *avar-gir* and the tooth-pick in advance of their *frsh-but* meal, and Aharman and the demons and (his) miscreation sustain thereby grievous injury; but if the ends of the *avar-gir* and the tooth-pick are not rubbed with earth, then they become the tools and implements of Aharman and the demons: hence they should be made perfect by the (necessary) strength.» Madressa Jubilee vol. p. 68.

§ ۱۸ : آیا باید سرخلال دندان (اَوَرگیر و دندان پریش «avargir va dandân Parish») را به زمین مالید یا نه ؟ و همو خود در خواندن واژه اَوَرگیر شک کرده و در زیر صفحه ۸۶ (ش ۱) چنین می نویسد : « این واژه را می توان avarsar نیز خواند و در این صورت ممکن است آن را اِزّاری برای آرایش سر دانست ولی عبارت بعد با این معنی راست نمی آید. شاید بتوان آن را اَوَرگیر خواند یعنی اِزّاری که با آن بتوان چیزی را برداشت و بنابراین ممکن است با واژه بعد یعنی دندان پریش dandân Parish (= خلال دندان ، مسواک) یکی باشد . »

§ ۱۹ : باید (به زمین مالید) « زیرا چون [مرد] نیک [متن = vēhān = بهان ، نیکان] به نیروی فرشتگان میزدی ترتیب دهد آنها که به برگزاری این آیین خوانده شده اند ، پیش از آن که به خوراک فراوان (= frēh-but) دست یازند ، با خود اَوَرگیر و دندان پریش (= خلال ، مسواک) دارند و اهریمن و دیوان و آفریدگان زشتش از آن رنج و درد فراوان می برند ؛ اما اگر سر اَوَرگیر و خلال دندان به زمین مالیده نشود ، آنها به افزارهای اهریمن و دیوان پیوندند ، از اینرو آنها را (یعنی اَوَرگیر و خلال) باید با نیروی لازم کامل کرد (؟) و این نیرو با مالیدن آنها به زمین بدست می آید^۱ .
خلال دندان یا مسواک چوبی است نرم و تقریباً به کلفتی انگشت کوچک که هنوز هم گاهگاه در «جائماز» مسلمانان ایرانی همراه با مَهر و تسبیح دیده می شود و پاک کردن دندان را بدان پیش از برخاستن به نماز از مستحبات می دانند . این سنت در آیین مزدیسنی نیز وجود دارد . مسأله هایی مانند این که : اگر در هنگام نماز پاره کوچکی از غذا در دهان و میان دندان ها مانده باشد و نماز گزار در هنگام نماز از آن آگاه شود چه باید کرد ؛ نیاز به خلال را در هر دو آیین ، می رساند^۲ .

۱ - نک. زیر صفحه ۸۶ ، شماره ۵ .

۲ - نک. زیر صفحه ۸۶ ، شماره ۶ .

۳ - نک. روایات داراب هرز دیار جلد ۲ ، ص ۶۴

فرهنگ‌های فارسی^۱ دندان پریش ، دندان اپریش ، دندان پریش ، دندان اپریش ، دندان فریز و دندان افریز را به معنی دندان کاو و خلل یا چوبی که میان دندان‌ها را بدان پاك كنند، آورده‌اند ولی «اورگیر» (یا ابرگیر یا ابرگیر- سج (د)) در هیچ یک از فرهنگ‌ها یافت نمی‌شود .

سخن در این جاست که آیا باید سر دندان پریش (= خلل ، دندان کاو) و اورگیر را (اگر چیزی به این نام وجود داشته باشد) به زمین مالید یا نه ؟ و آیا این عبارت درست خوانده شده است ؟

تا آنجا که من می‌دانم ، میان ایرانیان چنین سنتی وجود ندارد . در آیین مزدیسنی و مسلمانی که هر دو پاکیزگی و طهارت را ستوده و از واجبات دانسته‌اند، در هیچ یک چنین کاری توصیه نشده است . در اندرزنامه‌های دیگر پهلوی چنین چیزی دیده نمی‌شود . در کتاب‌های دینی و فقهی زردشتی نیز ، مانند روایات داراب هرمزد یار و فرضیات نامه^۲ داراب «پالن» (Pāhlan) به چنین مطلبی بر نمی‌خوریم . در نامه^۳ پهلوی «شایست» نه شایست^۴ هم که از «دندان فریش» سخنی به میان آمده است (بخش ۱۰ ، بند ۲۰) یادی از به زمین مالیدن سر آن نشده است . در صورتی که اگر چنین کاری کرده می‌شد ، یا انجام دادن آن از واجبات بود ، این بند جای مناسبی برای ذکر این مطلب می‌بود . در افسانه‌های ایرانی و حتی در خرافات مربوط به این سرزمین نیز چنین چیزی یافت نمی‌شود . چون چنین دستوری در هیچ جا نیامده است و با هیچ منطق و خرد و دین و سنت و افسانه و خرافاتی هم سازگار نیست . مایه^۵ شگفتی است اگر دستوری به بهدینی ، برای دور داشتن اهریمن و آفریدگان پلیدش توصیه کند که پیش از آغاز میز و دست گشادن به خورش‌های فراوان^۶ سر دندان فریش یا خللی را که پس از دست کشیدن از خوراك دندان‌های خود را با آن پاك می‌کند به زمین بمالد !

اگرچه زمین در دین زردشتی (مانند مسلمانی) از مطهرات است ولی به کار تطهیر

۱- چون آندراج ، برهان ، رشیدی .

خلال نمی خورد و برای پاک کردن کفش و پای افزار و مانند آن توصیه شده است . پس در برگزاری میزد چیزی را که به زمین می مالند یا باید بمالند نباید آورگیر (که نمی دانیم چیست) و دندان پریش باشد . میزد میانی و اطعایی است که برای برآورده شدن نیازی به نام یکی از امشامپندان و ایزدان می آراسته اند و جنبه دینی داشته است و همان رسمی است که امروزه به نام « سفره » برگزار می شود .

به نظر من این سرو روی است که درین هنگام به زمین مالیده می شود و سجده شکر است که بجای آورده می شود ، به سخن دیگر ، در هنگام آراستن میزد ، با سفره دادن ، شکرانه را ، به زمین یا سفره باید بوسه داد ، هم برای سپاسگزاری به پیشگاه خدای روزی رسان و هم برای اینکه آن سفره به نام یکی از فرشتگان یا بزرگان دینی است و با آدابی که بجای آورده شده و اوراد و نیرنگهایی که بر آن خوانده شده است « برکت یافته و تقدیس شده است .

سجده شکر « و هم بوسیدن سفره ، در ایران رسم متروکی نیست بویژه سجده شکر که هر نمازگزاری در پایان نماز خویش آن را انجام می دهد بدین ترتیب که نخست مهر نماز را می بوسد و پیشانی خود را بر آن می نهد و دیگر بار می بوسد و طرف راست روی را بر آن می گذارد و بار سوم می بوسد و طرف چپ روی را بر آن می نهد . همین است سبب بکار رفتن فعل « مالیدن » در این دو جمله (سجده روی تضرع به زمین مالیدن) .

اگر دو واژه *سجده* و *سجده* را که کلید درست خواندن این دو جمله پهلوی است *x³arešn i frēh* و *apar sar* بخوانیم جمله ها معنی معقولی خواهند داد . واژه *سجده* را بی هیچ تغییری می توان *apar sar* (= بر سر) و واژه دیگر ، یعنی *سجده* را ، با جزئی تغییری بدین شکل : *سجده* می توان *x³arešn i frēh* (= خوراک فراوان) خواند . (و با تغییری بدین شکل : *سجده* می توان *javešn i frēh* خواند . سجده . بند هفتم همین متن ، واژه

در کتاب ۱۳۳۱ drāyān javešn که درایان خورش خوانده شده است . داراب هرمزد بار نیز در کتاب « روایات » هرجا از این گناه یعنی سخن گفتن در هنگام خوردن ، یاد کرده آن را به نام درایان خورشی خوانده است .
 من این پرسش و پاسخ را چنین خوانده و معنی می کنم :

■ ۱۸: Porsēd ko abar sar i x'arešn i frēh sar ō zamīg abāyēd mālīdan ayāb nē?

■ ۱۹: Goft hāt abāyēd ēd rāy če maya-d i vēhān kaō paō nērōg (nērang) i yazađān konēnd tā(g) mardomān pēš az frēhbūō x'arešnih abar sar i x'arešn i frēh dārēnd ahreman oō dēvān vēšūōagān paō grānōmandih [oō] anāgih ēstēnd oō kaō abar sar i x'arešn [i] frēh sar ō zamīg nē mālēnd ■ zēnafzār i ahreman oō dēvān rasēd, hast [ko] dēvān' paō ān nērōg (nērang) drōst tovān kardan .

■ ۱۸ : پرسید که بر سر خورش (= خوراک) فراوان سر به زمین باید مالیدن یا نه ؟

§ ۱۹ : گفته شده است که باید ، زیرا که میبزد بهان (= نیکان) که به نیروی

(یا : نیرنگ) یزدان کنند ، تا مردم را پیش از بسیار خواری بر سر خورش فراوان دارند (= آورند) . اهریمن و دیوان و دیوزادگان با خنثی و بدی ایستند و چون بر سر خورش فراوان سر به زمین نمالند (آن میبزد) به زمین افزار اهرمن و دیوان رسد (= جزء سلاح اهرمن و دیوان شود) و هست که (= و نیز گفته اند که) با آن نیرو (یا : نیرنگ) دیوان^۱ (دیگر) درست توان کردن .

۱- متن پهلوی = 𐭥𐭥 و باید اقل 𐭥𐭥𐭥 باشد .

اهداء به پرفور هنیسگ

یانگار بزرگهر

متن پهلوی

و

ترجمه فارسی

سال یازدهم

نشریه دانشکده ادبیات تبریز

یادگار بزرگمهر

یادگار بزرگمهر نام یکی از بندنامه‌های پهلویست که منسوب به بزرگمهر بختگان وزیر خسرو انوشیروان، و جزء متون پهلوی^۱ چاپ جاماسپ‌جی دستور مینوچهرجی جاماسپ - اسانا در صفحه‌های ۸۵ تا ۱۰۱ بچاپ رسیده است و در بیان نیرنگی که برای بستن زهرنیش و دم خرفترانست (س ۸۴) و ماتیکان دماه فروردین روز خرداد^۲ جای دارد. ظاهر آقدیترین نسخه این کتاب نسخه دستور جاماسپ است. از این نسخه فقط ۵۰۰ واژه آغاز آن بجای مانده و پس از آن چهارده برگ افتاده است و این چهارده برگ حاوی بقیه این متن و د ماتیکان ماه فروردین روز خرداد^۳ و آغاز «درخت آسوریک» بوده است. خوشبختانه از روی این متن در ۱۷۲۱ میلادی نسخه ویا نسخ دیگری تهیه شده است و اکنون همه متن در دسترس است. این متن را نخستین بار دستور پشتون‌جی بسال ۱۸۸۵ با آوا نوشتی بخط اوستائی و ترجمه انگلیسی و کجراتی در مجموعه‌ای بنام گنج شایگان منتشر ساخت. متن جاماسپ اسانا حاوی اضافات و نسخه بدلهاست و بدون واوهای عاطفه و باءهای اضافه دارای ۱۷۳۳^۴ واژه است. قسمت اخیر این متن در مجله Le Muséon IV: ۲۶۵، ۲۶۶ فرانسه ترجمه شده است. J. C. Tarapore نیز آوا نوشت این متن و ترجمه انگلیسی آن را چاپ کرده است.^۵ اینک متن پهلوی^۶ و ترجمه فارسی آن:

۱- Pahlavi Texts, Edited by Jāmaspji Dastur Minochehrji. Jamasp-Asana. Bombay 1897.

۲- West: Pahlavi Literature, Grund.d.Iran.Phil.II Band. ۱۱۳.

۳- Pahlavi Andarznāmak. Bombay 1933.

۴- متن پهلوی عیناً از روی نسخه چاپ جاماسپ اسانا گردآورده است.

અને ^{૨૭}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 એને ^{૨૮}સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૨૯}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૦}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૧}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૨}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૩}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૪}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૫}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૬}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૭}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૮}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૩૯}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૪૦}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૪૧}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૪૨}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૪૩}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૪૪}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.

અને ^{૪૫}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.
 અને ^{૪૬}જાણના કાળે એ સુભાષને એ જાણવામાં આવી.

27 MK, JJ, TD જાણના. 28 JU સુભાષ. 29 JJ સુભાષ; TD, JU સુભાષ. 30 TD, JU om. 31 MK, JJ સુભાષ. 32 MK, JJ સુભાષ. 33 JJ સુભાષ. 34 JU સુભાષ. 35 JU જાણના. 36 MK prefixes છે; JJ સુભાષ. 37 TD સુભાષ; JU સુભાષ. 38-39 MK, JJ om. 40 MK, JJ . 41 TD, JE add છે. 42 MK, JJ સુભાષ. 43 MK, JJ add છે. 44 MK સુભાષ.

૨૦-૨૧ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 • સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||

૨૪ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ૨૫ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ૨૬ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 • સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||

૨૭-૨૮ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 • સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||

૨૯-૩૦ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ૩૧-૩૨ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ૩૩-૩૪ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ૩૫ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ૩૬-૩૭ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||
 ૩૮ સુભાશ ||સુભાશ|| સુભાશ ||સુભાશ||

74-75 JJ omits. 76 JU prefixes સુભાશ. 77 JU adds સુભાશ.
 78 JJ સુભાશ. 79 JU સુભાશ. 80 JU સુભાશ. MK fol. 111a ends
 at this point; fol. 111b. is blank ; fols. 112-125 are missing;
 fol. 126a is blank ; fol. 126b commences with સુભાશ
 in the middle of "Darakht-i asūrik." 81 JJ omits. 82 JJ
સુભાશ; JU સુભાશ. 83 JU omits. 84-85 JJ omits; added in
 TD on the margin. 86 JJ સુભાશ. 87 TD, JU સુભાશ.
 ■ TD, JU સુભાશ; JJ સુભાશ.

— سرمد — ایضاً

- 88 JU ၂၉၁၅-၁၇. 84 For ကလေး? 95 JU ကလေး (for ကလေး)
86-87 TD ၂၉၁၅, ကလေး. 98 JJ ၂၉၁၅-၁၇. 99 JJ ၂၉၁၅ ၂၉၁၅-၁၇. 40 JJ ၂၉၁၅

૧૨૨-૩ જેવેલ કાઠાલે ૫ ૬ ૭ ૮ ૯ ૧૦ ૧૧ ૧૨ ૧૩ ૧૪ ૧૫ ૧૬ ૧૭ ૧૮ ૧૯ ૨૦ ૨૧ ૨૨ ૨૩ ૨૪ ૨૫ ૨૬ ૨૭ ૨૮ ૨૯ ૩૦ ૩૧ ૩૨ ૩૩ ૩૪ ૩૫ ૩૬ ૩૭ ૩૮ ૩૯ ૪૦ ૪૧ ૪૨ ૪૩ ૪૪ ૪૫ ૪૬ ૪૭ ૪૮ ૪૯ ૫૦ ૫૧ ૫૨ ૫૩ ૫૪ ૫૫ ૫૬ ૫૭ ૫૮ ૫૯ ૬૦ ૬૧ ૬૨ ૬૩ ૬૪ ૬૫ ૬૬ ૬૭ ૬૮ ૬૯ ૭૦ ૭૧ ૭૨ ૭૩ ૭૪ ૭૫ ૭૬ ૭૭ ૭૮ ૭૯ ૮૦ ૮૧ ૮૨ ૮૩ ૮૪ ૮૫ ૮૬ ૮૭ ૮૮ ૮૯ ૯૦ ૯૧ ૯૨ ૯૩ ૯૪ ૯૫ ૯૬ ૯૭ ૯૮ ૯૯ ૧૦૦

૧૨૩-૫ • ૧૨૪-૬ • ૧૨૫-૭ • ૧૨૬-૮ • ૧૨૭-૯ • ૧૨૮-૧૦ • ૧૨૯-૧૧ • ૧૩૦-૧૨ • ૧૩૧-૧૩ • ૧૩૨-૧૪ • ૧૩૩-૧૫ • ૧૩૪-૧૬ • ૧૩૫-૧૭ • ૧૩૬-૧૮ • ૧૩૭-૧૯ • ૧૩૮-૨૦ • ૧૩૯-૨૧ • ૧૪૦-૨૨ • ૧૪૧-૨૩ • ૧૪૨-૨૪ • ૧૪૩-૨૫ • ૧૪૪-૨૬ • ૧૪૫-૨૭ • ૧૪૬-૨૮ • ૧૪૭-૨૯ • ૧૪૮-૩૦ • ૧૪૯-૩૧ • ૧૫૦-૩૨ • ૧૫૧-૩૩ • ૧૫૨-૩૪ • ૧૫૩-૩૫ • ૧૫૪-૩૬ • ૧૫૫-૩૭ • ૧૫૬-૩૮ • ૧૫૭-૩૯ • ૧૫૮-૪૦ • ૧૫૯-૪૧ • ૧૬૦-૪૨ • ૧૬૧-૪૩ • ૧૬૨-૪૪ • ૧૬૩-૪૫ • ૧૬૪-૪૬ • ૧૬૫-૪૭ • ૧૬૬-૪૮ • ૧૬૭-૪૯ • ૧૬૮-૫૦ • ૧૬૯-૫૧ • ૧૭૦-૫૨ • ૧૭૧-૫૩ • ૧૭૨-૫૪ • ૧૭૩-૫૫ • ૧૭૪-૫૬ • ૧૭૫-૫૭ • ૧૭૬-૫૮ • ૧૭૭-૫૯ • ૧૭૮-૬૦ • ૧૭૯-૬૧ • ૧૮૦-૬૨ • ૧૮૧-૬૩ • ૧૮૨-૬૪ • ૧૮૩-૬૫ • ૧૮૪-૬૬ • ૧૮૫-૬૭ • ૧૮૬-૬૮ • ૧૮૭-૬૯ • ૧૮૮-૭૦ • ૧૮૯-૭૧ • ૧૯૦-૭૨ • ૧૯૧-૭૩ • ૧૯૨-૭૪ • ૧૯૩-૭૫ • ૧૯૪-૭૬ • ૧૯૫-૭૭ • ૧૯૬-૭૮ • ૧૯૭-૭૯ • ૧૯૮-૮૦ • ૧૯૯-૮૧ • ૨૦૦-૮૨ • ૨૦૧-૮૩ • ૨૦૨-૮૪ • ૨૦૩-૮૫ • ૨૦૪-૮૬ • ૨૦૫-૮૭ • ૨૦૬-૮૮ • ૨૦૭-૮૯ • ૨૦૮-૯૦ • ૨૦૯-૯૧ • ૨૧૦-૯૨ • ૨૧૧-૯૩ • ૨૧૨-૯૪ • ૨૧૩-૯૫ • ૨૧૪-૯૬ • ૨૧૫-૯૭ • ૨૧૬-૯૮ • ૨૧૭-૯૯ • ૨૧૮-૧૦૦

૧૨૯-૩૦ • ૧૩૦-૩૧ • ૧૩૧-૩૨ • ૧૩૨-૩૩ • ૧૩૩-૩૪ • ૧૩૪-૩૫ • ૧૩૫-૩૬ • ૧૩૬-૩૭ • ૧૩૭-૩૮ • ૧૩૮-૩૯ • ૧૩૯-૪૦ • ૧૪૦-૪૧ • ૧૪૧-૪૨ • ૧૪૨-૪૩ • ૧૪૩-૪૪ • ૧૪૪-૪૫ • ૧૪૫-૪૬ • ૧૪૬-૪૭ • ૧૪૭-૪૮ • ૧૪૮-૪૯ • ૧૪૯-૫૦ • ૧૫૦-૫૧ • ૧૫૧-૫૨ • ૧૫૨-૫૩ • ૧૫૩-૫૪ • ૧૫૪-૫૫ • ૧૫૫-૫૬ • ૧૫૬-૫૭ • ૧૫૭-૫૮ • ૧૫૮-૫૯ • ૧૫૯-૬૦ • ૧૬૦-૬૧ • ૧૬૧-૬૨ • ૧૬૨-૬૩ • ૧૬૩-૬૪ • ૧૬૪-૬૫ • ૧૬૫-૬૬ • ૧૬૬-૬૭ • ૧૬૭-૬૮ • ૧૬૮-૬૯ • ૧૬૯-૭૦ • ૧૭૦-૭૧ • ૧૭૧-૭૨ • ૧૭૨-૭૩ • ૧૭૩-૭૪ • ૧૭૪-૭૫ • ૧૭૫-૭૬ • ૧૭૬-૭૭ • ૧૭૭-૭૮ • ૧૭૮-૭૯ • ૧૭૯-૮૦ • ૧૮૦-૮૧ • ૧૮૧-૮૨ • ૧૮૨-૮૩ • ૧૮૩-૮૪ • ૧૮૪-૮૫ • ૧૮૫-૮૬ • ૧૮૬-૮૭ • ૧૮૭-૮૮ • ૧૮૮-૮૯ • ૧૮૯-૯૦ • ૧૯૦-૯૧ • ૧૯૧-૯૨ • ૧૯૨-૯૩ • ૧૯૩-૯૪ • ૧૯૪-૯૫ • ૧૯૫-૯૬ • ૧૯૬-૯૭ • ૧૯૭-૯૮ • ૧૯૮-૯૯ • ૧૯૯-૧૦૦

૧૩૧-૪૨ • ૧૩૨-૪૩ • ૧૩૩-૪૪ • ૧૩૪-૪૫ • ૧૩૫-૪૬ • ૧૩૬-૪૭ • ૧૩૭-૪૮ • ૧૩૮-૪૯ • ૧૩૯-૫૦ • ૧૪૦-૫૧ • ૧૪૧-૫૨ • ૧૪૨-૫૩ • ૧૪૩-૫૪ • ૧૪૪-૫૫ • ૧૪૫-૫૬ • ૧૪૬-૫૭ • ૧૪૭-૫૮ • ૧૪૮-૫૯ • ૧૪૯-૬૦ • ૧૫૦-૬૧ • ૧૫૧-૬૨ • ૧૫૨-૬૩ • ૧૫૩-૬૪ • ૧૫૪-૬૫ • ૧૫૫-૬૬ • ૧૫૬-૬૭ • ૧૫૭-૬૮ • ૧૫૮-૬૯ • ૧૫૯-૭૦ • ૧૬૦-૭૧ • ૧૬૧-૭૨ • ૧૬૨-૭૩ • ૧૬૩-૭૪ • ૧૬૪-૭૫ • ૧૬૫-૭૬ • ૧૬૬-૭૭ • ૧૬૭-૭૮ • ૧૬૮-૭૯ • ૧૬૯-૮૦ • ૧૭૦-૮૧ • ૧૭૧-૮૨ • ૧૭૨-૮૩ • ૧૭૩-૮૪ • ૧૭૪-૮૫ • ૧૭૫-૮૬ • ૧૭૬-૮૭ • ૧૭૭-૮૮ • ૧૭૮-૮૯ • ૧૭૯-૯૦ • ૧૮૦-૯૧ • ૧૮૧-૯૨ • ૧૮૨-૯૩ • ૧૮૩-૯૪ • ૧૮૪-૯૫ • ૧૮૫-૯૬ • ૧૮૬-૯૭ • ૧૮૭-૯૮ • ૧૮૮-૯૯ • ૧૮૯-૧૦૦

77 JJ ૧૬. 78 JJ ૨૬. 79 JJ ૩૬. 80 TD ૪૬. 81 JJ ૫૬. 82 JJ ૬૬. 83 TD, JU ૭૬. 84 JJ ૮૬. 85 JU ૯૬.

[illegible]

၁၃-၁၀-၁၉၆၇
 ၁၃-၁၀-၁၉၆၇
 ၁၃-၁၀-၁၉၆၇

[illegible][illegible]

٢١٩

150-4

1YV-A

149

1 A.

1A1-1

1A7-b

1 AY-

•

- ૧૮૧-૧૦ જુ ૧૯ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૧૯૧-૨ ૨૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૧૯૩-૩ ૨૧ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૧૯૫-૫ ૨૨ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૧૯૭-૭ ૨૩ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૧૯૯-૯ ૨૪ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૦૦-૧૦ ૨૫ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૦૧-૧૧ ૨૬ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૦૩-૧૩ ૨૭ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૦૫-૧૫ ૨૮ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૦૭-૧૭ ૨૯ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૦૯-૧૯ ૩૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૧૧-૨૧ ૩૧ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૧૩-૨૩ ૩૨ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૧૫-૨૫ ૩૩ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
- ૨૧૭-૨૭ ૩૪ મેમ્બરો ૧૮૬ ૫ ક્ષ ૦ મેમ્બરો ૧૮૬ ૧
 • મેમ્બરો ૧૮૬ ૧

૧૯ JJ મેમ્બરો. ૨૦ JJ મેમ્બરો. ૨૧-૨૨ JJ omits. ૨૩ JJ મેમ્બરો.
 ૨૪ JJ મેમ્બરો. ૨૫ JJ મેમ્બરો. ૨૬ JJ મેમ્બરો.

- | කල් | උපදේශන | උපදේශන | 219-20
- කල් | උපදේශන | 221-2
- || ස්වරූප || උපදේශන | 223-4
- දේශනා || උපදේශන | 225-6
- දේශනා උපදේශන | 227-8
- දේශනා උපදේශන | 229-30
- දේශනා උපදේශන | 231-2
- දේශනා | 233-4
- දේශනා | 235-6
- දේශනා | 237-8
- දේශනා | 239-40
- දේශනා | 241-2
- දේශනා | 243-4
- දේශනා | 245-6
- දේශනා | 247-8
- දේශනා | 249-50
- දේශනා | 251-2

27 JJ දේශනා. 28 JJ දේශනා. 29 JJ දේශනා. 30 JJ දේශනා.
31 JU උපදේශන. 32 JU දේශනා; JJ උපදේශන. 33 JU
දේශනා. 34 JU omits. 35 JU දේශනා. 36 JJ දේශනා.

یادگار بزرگمهر

بنام یزدان

مروای نیک‌باد، مروائی به^۲، به تن، روان و خواسته، ایدون‌باد.

۱- من بزرگمهر بختگان^۳، دیوانبد^۴ شبستان شهر

۱- مروا = به. مرواک؛ درپهلوی یعنی فال زدنت چه فال نیک وچه بد(تفال و تطیر)، شیرازی = مروه morve بهین معنی و بیشتر بمعنی فال بد بکار میرود (مروه نزن = فال بد مزن)، امیرمعزی در قصیده مرفوش «مروا» را بمعنی فال نیک بکار برده است و «مرغوا» را برای فال بد. واژه‌ای که درینجا به «مروا» ترجمه شده است Jatak است؛ عبارت ... Jatak nêk tandurustih با جزئی اختلاف در آغاز بسیاری از متن‌های پهلوی آمده است چون «اندوز دانایان بمزدستان» نسخه‌های TD و JU؛ نک. متون پهلوی جاماسپ اسانا، Jamasp Asana, Pahlavi Texts, Bombay 1897، ص ۵۱، زیرنویس ۱؛ «اندوز خسروکوتان»، ص ۵۵، س ۱۱ «اندوزانوشه روان آذربدمار سپندان»، نسخه‌های M16، M17 و TD و JE، ص ۵۸ زیرنویس ۱؛ و نیز ص ۷۸، ۸۱ و ۸۴ و زیرنویس‌های ۱؛ «ماه فروردین روز خرداد» نسخه‌های JJ و JU، ص ۱۰۲ زیرنویس ۱-۲؛ «اندوز دستوران به بهدینان»، نسخه TD، ص ۱۲۱ زیرنویس ۱ و جز آن؛ این واژه را gatak نیز میتوان خواند که بمعنی سند، وصیت‌نامه یا کتاب است؛ نک. پایکولی از هر تسفلد، ص ۹۲، سنگنبشته کرتیرهرمزد، نقش رجب س ۲۶ و این معنی را درینجا جای نیست.

۲- متن آن وه.

۳- بختک یا بوختک؛ شاید جزئی باشد از نام مرکبی که جزء بیشین یا پین آن افتاده باشد؛ سنج. «بوخت خسرو»، شهرستانهای ایران بند ۵۰، متون پهلوی جاماسپ اسانا، ص ۲۳ A Catalogue of the Provincial Capitals of Eransbahr از Markwart چاپ Messina ص ۲۰؛ بوخت بزد Buxtyazd (= بخت ایزد)، بوختیشوع، بوخت شهپوهر، نامنامه یوستی F. Justi, Iranisches Namenbuch، ص ۷۲.

۴- متن wyw'npt؛ ظاهراً تحریفست از dyw'npt = divânpat؛ دیوانبد = حاجب، سنج. دیوان بگ.

استیکان خسرو^۵، در یکصد^۶، این یاد کار به یاری و نیروی یزدان و دیگر مینویان به آموز،

۵- استیکان یا خوشتیگان، ارمنی = Ostikan = استوار = معتد، وفادار؛ لقب حکامی که از جانب خلفا مأمور کشورهای مختلف میشدند نیز بوده است. این واژه بارمنی هم بعاریت رفته است نک. Arm. Gram. ص ۲۱۵ شماره ۴۹۲ و Pers. Studiens ص ۲۰ هر دو از Hübschmann. معمول پادشاهان ساسانی بوده است که نام خود را با صفتی، شهری که بنیاد میگذازدند میدادند چون همین شهر Ostikân Xosrav که ظاهراً بایستی خسرو قبادان آنرا پی افکنده باشد و ازین نوعت شهرستانهای خسروشاد Xōsra(b)-šāt، خسروست آباد Xōsra(b)-Must-âpât، ویسپ شاد خسروی Vispšāt - Xosravē، هوبوی خسروی Xōsra(b)-Hubōš، شاد فرخ خسروی Sāt - farraxv - Xosravē، (پی افکنده خسرو قبادان، نک. شهرستانهای ایران بند ۱۹، متون جاماسپ اسانا ص ۲۰ و مارکوارت ص ۱۳ و تعلیقات آن)، وه شاپور Vêh - šahpuhr (پی افکنده شاپور اردشیران. نک همبند ۴۳، اسانا ص ۲۲، مارکوارت ص ۱۹ و تعلیقات) گور اردشیر خوره Xvarreh - Artasir - Gôr (پی افکنده اردشیر بابکان، نک همبند ۴۴، اسانا ص ۲۲ مارکوارت ص ۱۹ و تعلیقات)، را مهر مزد (پی افکنده هرمزد شاپوران، همبند ۴۶، اسانا ص ۲۲، مارکوارت ص ۱۹) وند (یوگ شاپور Vand <iy> ôg šahpuhr (ساخته شاپور اردشیران، همبند ۴۸، اسانا ص ۲۲ مارکوارت ص ۲۰)، ایران خوره کرد شاپور Êrân-Xvarreh-kert-šahpuhr (از شاپور اردشیران، همبند ۴۸، مارکوارت ص ۲۰، اسانا = ایران کرد شاپور، ص ۲۳)، ایران آسان کرد قباد Êrân-âsân-kert-Kavât (از قباد پیروزان = همبند ۵۴، اسانا ص ۵ - ۵۴، مارکوارت ص ۲۱)، ایران وینارد قباد Êrân-vinârt-Kavât (از قباد پیروزان (؟) نک « خسرو قبادان و رید کی » بند ۱، متون پهلوی جاماسپ اسانا ص ۲۲ و چاپ او نوالا ص ۱۱ ترجمه انگلیسی: ایران وینارت کوات = قم (از افادات استاد هنینگ W. B. Henning که زبان پهلوی را نزد وی آموخته ام و در ترجمه این متن و متون دیگر مرهون نکته سنجیهای اویم. البته اگر خطا و ناروایی درین ترجمه رفته باشد از نگارنده این سطور و مترجم این نامه است نه از استاد علامه)، سنج. تاریخ قم چاپ تهران ص ۲۴ که بشکل « ویران آبادان کرد کواد » آمده است و بیشک تحریفی است از آن. وه ارتشیر، Vehartašir = به اردشیر = سلوکیه و وه کوات Vehkavât = به کواد، شهری بر دجله، نک. Pers. Stud. از Hübschmann.

۶- تاریخ قم. در یکصد (= در یکصد) ص ۱۱۳ ص ۱۰، ارمنی = drēkpet

.... منوب به « در » (= دربار) + پسوند بد معنی رئیس و سر. رویهم = وزیر دربار؛

بفرمان خسرو شاهنشاه، بهبود فرهنگ (را) و شایسته شدن آنها را که پذیرفتاری از برگران^۶ بخوبی و ارجمندی آفریده شده‌اند، (آماده) کرده و به کنج شایگان^۷ نهاد. ۲- چون چیز گیتی همه سنجی و تباہ شدنی و گذران (است) و هم او که شاهاناف^۸ است، و بختش یاری کند^۹، هم کوشش بی‌رنج بکمک او آید. مالستبراندوز و به میهن‌کار و پادشاهی رسد. برتری^{۱۰} گیرد و بزرگترین نام خواهد و افروزش میهن و مان را نامی‌ترین کارها کند و او را زندگی دراز و افزایش فرزند و پیوند (بود) و امیدهای بزرگ و دهشپای نیک به‌کار و دادستان^{۱۱} و سود مردمان و پایش^{۱۲} دام و کار پادشاهی (بود) و هم قزخیهای دیگر گیتی همه گواه و همدانستان (اویند)، به استواری (= بایداری) این چند چیز کمتر میانیدشد. چه بیشینه، اندر درازی یکصد سال، تن به فرجام و پادشاهی به نیستی (گراید)، و اندر درازی چهارصد سال دوده به آشفستگی. نام به فراهموشی و نایادی، مان و میهن به ویرانی و آلودگی، ناف و پیوند به فروتری و پستی، کوشش به بی‌بری ورنج، باره تهیگی، و پادشاهی به شاهان زمان (رسد)؛ چیز (گیتی) به کسی نماند که (از) زمان فراخ بهره‌ای اندک باورده‌اند (؟). چیز آنجهانی (= فرشکردی) باید و تباہ نشود، تنها پارسائی

۷- برگر = بخشنده سرنوشت، کسی که تقدیر و سرنوشت آدمی ازوست، ستا. uparōkairya (صفت برای دایو و تیشتر و جز آن) به = apargar و aparkar، ترجمه پهلوی اوستا aparkār، بازند awargār، (Altiranisches Wörterbuch) نولدکه فارسی آنرا د برگر نوشت. است، نک. Persische Studien از Hübchmann

۸- جایگاه شاه، مقر پادشاه، سنج. مرو شاهجان.

۹- شاهاناف، از نژاد شاه؛ و حتی او نیز که شاهزاده است.....

۱۰- متن = جهش بهش دست دهد. جهش = بخت، سرنوشت. این واژه در متون دیگر نیز بهین معنی بکار رفته است چون یادگار زیران س ۱؛ اندرز آذربدمار سپندان بند ۱۰۴ (= جهشیار = بختیار، کسی که سرنوشت با او یار است).

۱۱- apartumihā ۱۲- قضاوت. ۱۳- از باییدن = مراقبت کردن،

نگهداری کردن.

مردم، آنجهانی (= فرشکردی) است. کنش نیک از هیچ کس ربودن نتوان.

۴- اکنون «من چون کامم کوشش به پارسائی ورزیدن و پرهیز از گناه کردن (بود) - جز آنچه از کنش و فرمایش خداوندان زمان و دشادشاهان^{۱۴} برخاسته و بدان چاره‌ای ندارم - از گناه پرهیختنی «بکام (خویش)» تا آنجا که میدانستم، پرهیختم «به هستی یزدان و نیستی دیوان و دین و روان و بهشت و دوزخ و آمار^{۱۵} و ستوش^{۱۶} و رستاخیز و تن‌پسین^{۱۷} بیگمانم. و مرا پارسائی و آمرزش تن و جان و روان و نیکی‌های اینجهان و آنجهان پسندیده‌تر (است). (با اینهمه) نام گیتی را نیز «واژه‌ای چند براین یاد کار نوشتم که:

- ۵- از مردم که فرختر؟ ۶- انکه بیگناهر.
- ۷- که بیگناهر؟ ۸- انکه به داد یزدان راستتر باشد و از داد دیوان بیش پرهیزد.

- ۹- کدام داد یزدان و کدام داد دیوان؟ ۱۰- داد یزدان بهی و داد دیوان بدی
- ۱۱- چه بهی و چه بدی؟ ۱۲- بهی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک و بدی پندار بد و گفتار بد و کردار بد.
- ۱۳- چه پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک و چه پندار بد و گفتار بد و کردار بد؟
- ۱۴- پندار نیک درست اندیشی^{۱۸} و گفتار نیک رادی و کردار نیک راستی^{۱۹}.

- ۱۴- پادشاهان ستگر. ۱۵- حساب «شمار (روز حساب، روز شمار)».
- ۱۶- ستوش (؟)، شب‌سوم پس از مرگ، در متن = آمارستوش. (= حساب شب سوم)
- ۱۷- شاید رستاخیز تن پسین بهتر باشد یعنی معاد جسمانی و بهر حال چه با و عاطفه و چه با کسره اضافه خوانده شود همین معنی را میدهد؛ تن پسین مراد از تنی است (تن هر کس) که روز رستاخیز برای دریافت پاداش و باد افراهِ کارهای خود و بشکل نخستین خود، زنده میشود.
- ۱۸- متن = *patmānmineānīh* = فکر میانه‌رو - اعتدال فکر.
- ۱۹- چنینست در متن؛ اگر جای رادی و راستی با هم عوض شود مفید معنی بهتری است = گفتار نیک راستی و کردار نیک رادی.

۱۵- پنداربد نادرست اندیشی^{۲۰} و گفتاربد فرومایگی^{۲۱} و کرداربد دروغزنی^{۲۲}

۱۶- چه درست اندیشی و چه رادی و چه راستی؟ چه نادرست اندیشی و چه فرومایگی و چه دروغزنی؟

۱۷- درست اندیشی آنکه فرسایش^{۲۳} مال کیتی بیند (و) دل بر آن چیز بندد^{۲۴} که برای آن تن به عذاب و روان بدوزخ نرسد.

۱۸- رادی آنکه بهر تن از تن و بهر روان از روان بازنگیرد.

۱۹- راستی آنکه بروان خویش (از در) راستی و نافرینتاری رود.

۲۰- نادرست اندیشی آنکه گیتی را جای درنگ^{۲۵} و مینورامستگر^{۲۶} (؟) داند^{۲۶}

و دل بر آن چیز بندد^{۲۴} که بفرجام تباهی تن و بادافراه روان از تن بود.

۲۱- فرومایگی^{۲۱} آنکه بهر تن از تن و بهر روان از روان باز دارد.

۲۲- دروغزنی آنکه تن به کام و روان به فریب دارد.

۲۳- در نیکی که رساتر^{۲۷} ؟ ۲۴- آنکه داناتر.

۲۵- و که داناتر؟ ۲۶- آنکه فرجام تن داند، دشمن^{۲۸} روان شناسد،

خویشتن از دشمن روان پاید و بی بیم دارد و برتر داند.

۲۷- چه فرجام تن و کدام آن دشمن که دانایان را بهش بهتر توان شناختن؟

۲۰- متن = farihbutminešnih = فکر نامتدل و مفرط.

۲۱- متن = panih = فرومایگی، خست، پستی.

۲۲- چنینست در متن؛ اگر جای فرومایگی و دروغزنی باهم عوض شود بهتر است (سنج. بند ۱۴ و زیرنویس ۱۹). گفتار بد دروغزنی و کردار بد فرومایگی و خست.

۲۳- متن = farsāvandih. ۲۴- متن = کام بر آن چیز برد.

۲۵- متن = mähmānih. ۲۶- متن = دارد.

۲۷- متن = به بهی که بوندکتر hovandaktar.

۲۸- متن = hamimāl = حریف، دشمن، رقیب.

- ۲۸- فرجام تن تباهی کالبد و دشمن روان این چند^{۲۹} دروغ^{۳۰} که اهریمن^{۳۱} فریفتن و نیازان کردن مردمان را، بدشمنی^{۳۲}، بمردم فراز داد.
- ۲۹- آن دروغها کدام و چند؟
- ۳۰- آژ و نیاز و خشم و رشک و ننگ و وزن (= شهوت) و کین و بوشب^{۳۳} و دروغ بیدینی^{۳۴} و دشیادی^{۳۵}.
- ۳۱- ازین چند دروغ^{۳۰} کدام نیرومندتر^{۳۶}.
- ۳۲- آژ ناخورسندتر و بی چاره تر^{۳۷}.
- ۳۳- نیاز آزارنده تر و آزارمندتر^{۳۸}.
- ۳۴- خشم بدفرمانروا تر^{۳۹} و ناسیاستر.
- ۳۵- رشک بدکامه تر و بدامیدتر. ۳۶- و ننگ کوشا تر.
- ۳۷- و شهوت (= وزن) خودپرست تر و تباه کننده تر^{۴۰}.
- ۳۸- و کین نهیمکین تر و نابخشاینده تر.
- ۳۹- بوشب (= تنبلی) کاهل تر^{۴۱} و فراموشکارتر.
- ۴۰- و دیوبیدینی^{۳۴} نهفتارتر و فریفتارتر.
- ۴۱- و دشیادی^{۳۵} ناسیاستر.

۲۹- متن : اند. ۳۰- برای همه صفات بد و زشت بکاررفته است.

- ۳۱- متن : ganāk minug که بایستی تحریفی باشد از angra mainyu = اهریمن ؛ این واژه در ادبیات پهلوی بسیار متداول است. همچنین نگاه کنید به Bailey : Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books. م. ۲۰ زیر نویس ۲.
- ۳۲- متن = hamistārīh = از راه دشمنی - بر قابت. ۳۳- دیو کاهلی.
- ۳۴- متن = دروغ اهرموکی ahramukih = بیدینی، ستا. ašamaoga = آشوغ در نوشته های پارسیان
- ۳۵- متن = Spazgih = دشیادی = غیبت.
- ۳۶- stahmakhtar = سته تر. ۳۷- متن = acāraktar. ۳۸- متن =
- bišinitārtar ud bišowmandtar ۳۹- متن = dušpātaxātar.
- ۴۰- متن = xvatdušaktar ud vešoftārtar ۴۱- متن = ašgahāntar.

۴۲- این نیز پیداست که اهریمن به آفریدگان هر مزدکاری^{۴۱} ازین گراتر (= بدتر) هم کرد، چونکه مزد نکوکاری و باد افراه گناه را: بفرجام کار، از اندیشه مردمان، بنهفت^{۴۳}.

۴۳- دادار هر مزد بازداشتن آن چند دروغ^{۴۰} و یاری مردم را، چند نگاهدار مینوی بیافرید: آسین خرد^{۴۴} و گوشان سرودخرد^{۴۵} و خیم^{۴۶} و امید و خرسندی و دین و همپرسی دانا^{۴۷}.

۴۴- خویشکاری^{۴۸} یکایک این (نگاهداران) مینوی چیست؟

۴۵- خویشکاری آسین خرد، تن از بیم کنش گناه پرهیختنی^{۴۹} (؟) ورنج بی بری پائیدن و فرسایش چیز گیتی و فرجام تن به یاد^{۵۰} داشتن و از چیز آنجهانی (= فرشکردی) خویش نکاستن و به کارهای بد خویش نیفزودن.

۴۶- خویشکاری گوشان سرودخرد، پند و روش^{۵۱} خوب^{۵۲} شناختن و کار بستن^{۵۳} (در) چیزی که پیش گذشته در نگریدن و آنچه از پس آید از آن آگاه بودن. چیزی که بودن (را) نشاید (بدان) نه گرویدن^{۵۴} و کاری که فرجامانیدن را نشاید پیش نگرفتن.

۴۷- خویشکاری خیم، تن از خوی بد و آرزو و شهوت (= ورن) پائیدن و بهش (رفتار) کردن، خود را به خیم و خوی نیک پراستن و بیاد^{۵۶} داشتن.

۴۲- متن = چیزی ۴۳- یعنی آنها را ازین فکر غافل ساخت.

۴۴- خرد فطری، عقل طبیعی، شعور مادرزاد.

۴۵- خرد مکشَب، عقلی که با شنیدن و تجربه و غیره بدست میآید.

۴۶- خوی، خصلت ۴۷- مشورت و رای زنی با دانایان ۴۸- وظیفه.

۴۹- متن = venās [i] nagirešnik = گناه نگرانی دار ۵۰- متن = به دخشك

داشتن = برابرداشتن = بیاد داشتن. ۵۱- متن = rīstak. ۵۲- متن = فرارون.

۵۳- متن = بهش ایستادن. ۵۴- متن = varāvastan.

۵۵- اندر نگرفتن ۵۶- متن = daxšak.

- ۴۸- خویشکاری امید، بهر کنش را به تن پیوستن (و) تن (را) به رنج و کارنیکو^{۵۲} رهبری کردن^{۵۷}.
- ۴۹- خویشکاری خورسندی، تن از افزون خواهی^{۵۸} پائیدن و رنج از ناخورسندی و بیم از افزون خواهی را بیاد داشتن^{۵۹} و آنچه که به انجام بهش اعتماد بود بهیچ چیز (از دست) بهندان، برای چیز گذشته^{۶۰} و برای بدی^{۶۱} آنچه که جز آن کردن شاید رنج و درد نبردن.
- ۵۰- خویشکاری دین، تن از بادافراه کنش^{۶۲} و مزد گرفته آگاهانیدن و پند و روش^{۶۳} یزدان از آن دیوان جدا داشتن.
- ۵۱- خویشکاری همپرسی دانا، تن از شهوت (= ورن) و خودپرستی^{۶۴} پائیدن و ایدون رفتار کردن که در بدبختی، که شاید بیایند در کردار (= کنش) [او] آهون بود.
- ۵۲- ازین چند چیز مینوی به تن مردمان که والا تر^{۶۵}.
- ۵۳- خرد بینا تر و اندیشه یاب تر^{۶۶} و هوش نگهدارنده تر^{۶۷}.
- ۵۴- وخیم شکوه مند تر^{۶۸} و خوی پیراینده تر.
- ۵۵- و خورسندی استوار تر.
- ۵۶- و امید بر دبار تر^{۶۹} و اندیشه پاک تر^{۷۰} و اندریافت^{۷۱} آگاه تر و فروهر رنج بر تر.
- ۵۷- برای مردمان (از) هنر (ها) چه بهتر؟ ۵۸- دانائی و خرد.

۵۷- متن = rāyinitan . ۵۸- farihbutxvāhišnīh .

۵۹- متن = ōzīt estēt . ۶۰- متن = ak .

۶۱- متن = venāspuhr . ۶۲- xvaldušakih .

۶۳- متن = ōjowmandtar . ۶۴- minešn-ayāftaktar = فکودتر مغیم تر.

۶۵- متن = dāštārtar . ۶۶- hušekuhtar .

۶۷- متن = bārestāntar ؛ اگر بالستان خوانده شود بایستی بالنده تر معنی کرد.

و این معنی دوراست ۶۸- متن = axv awižaktar .

۶۹- متن = بوی . سنج د بو بردن ■ بمعنی آگاه شدن .

- ۵۹- از اینها کدام به ؟ ۶۰- آنکه تن را به بی بیچی و بیگناهی و پیرنجی رهبری کردن داند .
- ۶۱- به مردمان خرد به یا جپش^{۷۰} ۶۲- خردشناسائی کار و جپش^{۷۰} پسندگار .
- ۶۳- گوهر کدام^{۷۱} به ؟ ۶۴- فروتنی و چرب آوازی^{۷۲} .
- ۶۵- خوی چه به^{۷۳} ؟ ۶۶- سازش^{۷۴} و آشتی خواهی .
- ۶۷- داد چه به ؟ ۶۸- بهی .
- ۶۹- کام کدام نیکو^{۷۵} ؟ ۷۰- بیگناهی .
- ۷۱- کرفه کدام به ؟ ۷۲- خورسندی از خواسته^{۷۶} (= مال) .
- ۷۳- کردار چه به ؟ ۷۴- دین بیاد داری^{۷۷} .
- ۷۵- فرهنگ کدام به ؟ ۷۶- آنکه (کار) زمانه را بدان راه (توان) انداخت و نجات (= بوختن) روان را در آن (توان) دانست .
- ۷۷- آزرَم کدام [به] ؟ ۷۸- به دوستی و شکوهمندی^{۷۸} .
- ۷۹- نام کدام مه ؟ ۸۰- خویشکاری (= وظیفه) .
- ۸۱- دشمن کدام زورمندتر^{۷۹} ؟ ۸۲- کنش بد .
- ۸۳- برای مردم فرهنگ بهتر است یا گوهر خرد ؟ ۸۴- افزایش تن از فرهنگ و خیم را جای در گوهر خرد^{۸۰}^{۸۱} تن و خیم پناه تن و جان .
-
- ۷۰- چنینست در متن ولی با اندک تغییری میتوان این واژه را « دانش » خواند که شاید معنی بهتری داشته باشد ، اگرچه ، در این صورت ، عیناً مانند پرسش پیشین خواهد بود .
- ۷۱- متن = *katār* . ۷۲- یعنی چرب زبانی .
- ۷۳- چه خونی بهتر است سنج : پرسشهای پس از این را . ۷۴- متن = *veh-axvīh* .
- ۷۵- متن = فرارون . ۷۶- *xunšandHIRih* . ۷۷- متن = *uṣmāriān* ممکنست تکرار اصال دینی هم مقصود باشد . ۷۸- متن = *hušekuhih* .
- ۷۹- متن = *stahmbaktar* = ستمبه تر . ۸۰- یا ، خیم مهسان گوهر خرد .
- ۸۱- در اینجا واژه ای یا عبارتی افتاده است و پس از آن يك کلمه درست خوانده نمیشود : *wywlān* . شاید بتوان ، و کوارشن *ud gowareān* خواند .

- ۸۵- خیم وهنگ و خرد و همه هنرهای دیگر که اندر تن مردمانس (ت) چگونه کم پتیاره تر و بی زیانتر (تواند بود) .
- ۸۶- خرد کش^{۸۲} بداندیشی نیست . ۸۷- هنر کش خوار شمری^{۸۳} نیست .
- ۸۸- ویرمندی کش بیدینی^{۸۴} نیست . ۸۹- دوستی^{۸۴} کش کینه وری نیست .
- ۹۰- خورسندی کش خورده بینی نیست^{۸۵} . ۹۱- به خیمی کش فرومایگی^{۸۶} نیست .
- ۹۲- ساز کاری^{۸۶} کش آشفته گی نیست . ۹۳- راستی کش مردم آزاری^{۸۷} نیست .
- ۹۴- امید کش تنبلی^{۸۸} نیست . ۹۵- رادی کش هرزگی^{۸۹} نیست .
- ۹۶- شکوه مندی کش خورسندی نیست . ۹۷- تن پناهی^{۹۰} کش آزار کسان^{۹۱} نیست .
- ۹۸- فروتنی^{۹۲} کش فریفتاری نیست . ۹۹- ترس آگاهی^{۹۳} کش و ستاری^{۹۴} (؟) نیست .
- ۱۰۰- به دوستی^{۹۵} کش زشتکاری^{۹۶} نیست . ۱۰۱- یگانگی کش بیمهری^{۹۷} نیست .
- ۱۰۲- خویشکاری کش سستی نیست . ۱۰۳- تخشائی (کوشش) کش رشك نیست .

- ۸۲- متن = minitârih و در اینجا مقصود بد اندیشی « توطئه و نقشه برای بدام انداختن دیگران و مانند آن است .
- ۸۳- متن = tarminesnih = خوار شمردن - حقیر داشتن مردمان از تکبر .
- ۸۴- متن = veh-axvih . ۸۵- متن = xvartak negirešnik
- ۸۶- متن = husâcaki . ۸۷- متن = dušbarešnih = رنج بردن و آزار رساندن . ۸۸- متن = ašgahâni . ۸۹- متن = vanigari .
- هرزگی - فساد - فسق . ۹۰- حفظ تن - صیانت نفس . ۹۱- متن = bišowmandih
- ۹۲- متن = êrminešnih . ۹۳- احترام . ۹۴- نسخه بدل = روستاری؟؛ معنی این واژه معلوم نشد . ۹۵- متن = vehdustih = به دوستی « زیادوستی؟ زیابریستی؟
- ۹۶- متن = jahik kâri . ۹۷- متن = apâcih

۱۰۴- دانائی کش پچیو^{۹۸} نیست. ۱۰۵- چیزی که بر مردمان رسد به بخت بود یا به کنش؟

۱۰۶- بخت و کنش هر دو ان^{۹۹} همانا چنان تن و جانند. ۱۰۷- چه تن جدا از جان کالبدی است بیکار و جان جدا از تن بادیست نا گرفتار و چون با هم آمیخته شوند نیرومند و بزرگ و سودمند (بوند).

۱۰۸- چه بخت و چه کنش؟

۱۰۹- بخت علت^{۱۰۰} و کنش بهانه چیزی که به مردمان رسد.

۱۱۰- مال گیتی بچه ماند؟

۱۱۱- به چیزی که بخواب^{۱۰۱} بینند، گاه خوب و گاه بد (است) و چون از خواب بیدار بشوند چیزی بجای^{۱۰۲} نیست.

۱۱۲- اندر گیتی که بلند (پایه) تر؟^{۱۰۳} ۱۱۳- پادشاه^{۱۰۴} زورمند پیروز گیر کرفته کام.

۱۱۴- و که مستمندتر؟ ۱۱۵- گمراه دروند^{۱۰۵} (کافر)

۱۱۶- که بد بخت تر^{۱۰۶} ۱۱۷- دین آگاه^{۱۰۷} دروند (کافر)

۱۱۸- که بی نیاز تر ۱۱۹- آنکه خورسندتر.

۱۲۰- که خورسندتر به خواسته (= مال)^{۱۰۸} ۱۲۱- آنکه باشکوه تر^{۱۰۹}

۹۸- متن = pwcipākih و او پس از پ زائد است = pacipākih = ریا، سالوس نك برهان. ۹۹- متن = āgnin، درمتون مانوی هم این کلمه یافت میشود بمعنی

«هر دو» است. ۱۰۰- متن = cīm = معنی - علت. ۱۰۱- متن = bušāsp.

۱۰۲- متن = آنجا. ۱۰۳- متن = burzešnīktar. ۱۰۴- متن = dahyupat.

۱۰۵- متن = šekuhi dušpatišn i drvand = شکوه گمراه [patišn = رفتن] دروند و این پاسخ پرسش پیشین نخواهد بود که با «که» آغاز میشود.

۱۰۶- متن = dušfarraxvtar هنيك این واژه را به dušfarg تصحیح میکند، بارتی = دشفر.

۱۰۷- وارد بامور دینی، پیشوای دین. ۱۰۸- متن = xunsandHīrtar.

۱۰۹- متن = hušekuhtar.

۱۲۲- که باشکوهتر؟ ۱۲۳- آنکه سرزنش مردمان را از نیازمندی بدتر شمرد.

۱۲۴- که امیدوارتر؟ ۱۲۵- کوشامرد^{۱۱۰} چهشیار (= بختیار)

۱۲۶- چه کوشائی و چه چهشیاری؟ ۱۲۷- کوشائی آنکه (مردم) نیکی پیشه کند و کاری که باو وا گذاشته^{۱۱۱} شده به بیگناهی و بیرنجی انجام دهد.

۱۲۸- چهشیاری، نام نیک و نیکفرجامی کار.

۱۲۹- که فرمانروا تر؟ ۱۳۰- سپهر گیهان بختار^{۱۱۲}.

۱۳۱- که راستتر؟ ۱۳۲- زمان تقسیم شده^{۱۱۳}.

۱۳۳- که شگفت تر؟^{۱۱۴} ۱۳۴- آنکش زمان بیشتر بود^{۱۱۵}.

۱۳۵- که برگزیننده تر؟ ۱۳۶- دانای بسیار آزموده.

۱۳۷- که برامش تر؟ ۱۳۸- آنکه از بیم و نگرانی گران رهد^{۱۱۶}.

۱۳۹- که (دل) پسندتر؟^{۱۱۷} ۱۴۰- آنکه شهوت (= ورن) بازیرنگ

و خشم را زیر بردباری و رشک را زیر خسروی (= نیکنامی، شهرت) و آزار را زیر خورسندی (= فناعت) و زینش را زیر دادستان (عدالت) سخت نگه دارد.

۱۴۱- که خسروتر (= نیکنامتر، مشهورتر)؟ ۱۴۲- آنکه نیکی بمردمان کردن را سرآمد هر کار شمرد^{۱۱۸}.

۱۴۳- که نامی تر؟ ۱۴۴- آنکه شایسته تر و ابرویز تر (= کامروا تر).

۱۴۵- که ابرویز تر؟ ۱۴۶- آنکش چهش (= بخت) بکارودادستان نیکتر.

۱۴۷- که دلپذیرتر؟^{۱۱۹} ۱۴۸- فرزندشایسته و زن پارسای^{۱۲۰} شوی کام.

۱۱۰- متن = tuxāk . ۱۱۱- متن = patimār . ۱۱۲- مقم جهان .

۱۱۳- متن = barên . ۱۱۴- متن = afdtar . ۱۱۵- آنکه زندگی بیشتر

کند . ۱۱۶- متن = baxtêt = نجات یابد . ۱۱۷- متن = pasandešnīktar .

۱۱۸- متن = بداد تر دارد . ۱۱۹- متن = šnāyinitārta .

۱۲۰- متن = nairīk = زن خوب پارسا، مقابل jahīk = زن بد .

- ۱۴۹- که باربردارتر؟^{۱۲۱} ۱۵۰- نیازمند بیچاره و بی ناز که برای ناسپاسان^{۱۲۲}
 کوششی سودمندانه (کند)^{۱۲۳} که امید بزرگ را گوشتد .
 ۱۵۱- که ناخورسندتر؟ ۱۵۲- کینه‌ور آزردۀ توانا .
 ۱۵۳- که آزارنده‌تر؟^{۱۲۴} ۱۵۴- شوی سهمگین بد رفتار^{۱۲۵} و فرزند
 رنجور^{۱۲۶} (؟) .

- ۱۵۵- که سهمگین‌تر ۱۵۶- فرمانروای زودرنج^{۱۲۷} گشند .
 ۱۵۷- که آزارمندتر؟ ۱۵۸- شایسته‌ای که بناشایستگی رسد و زورمندی^{۱۲۸}
 که بنازورمندی رسد و امیدواری که بنا امیدواری رسد و خودپرستی^{۱۲۹} که بفرجام کار آید .
 ۱۵۹- که دردمندتر؟ ۱۶۰- توانگری کش فرزند نیست و دانائی شایسته
 کش فرزندى ناشایسته و رنجور (؟) بود .
 ۱۶۱- که خسته‌تر؟^{۱۳۰} ۱۶۲- شایسته‌ای که ناشایسته (ای) بدو ابروین
 (کاهروا) ، دانا (ئی) که بداندیشی بدو فرمانروا ، خوبی که بد (ی) بدو چیر (باشد) .
 ۱۶۳- که بخشش را سزاوارتر؟^{۱۳۱} ۱۶۴- شتابنده ناامید بیگناه .
 ۱۶۵- که پشیمان‌تر؟ ۱۶۶- خودخواهی^{۱۲۹} که بفرجام کار آید، روان شناس

- ۱۲۱- متن = bārestāntar = باربردارتر . ۱۲۲- متن = anāsepāsih .
 ۱۲۳- درینجا از متن واژه‌ای با عبارتی بایستی افتاده باشد .
 ۱۲۴- متن = bēšmatārtar . ۱۲۵- متن = dušbarān بایستی dušbareān
 باشد . ۱۲۶- شاید بتوان نااهل هم معنی کرد . نک بند ۱۶۰ .
 ۱۲۷- متن = nāzūk = نازو یا نازی = نازدار ، حساس ، زودرنج . در متون مانوی
 نازک‌زاد بمعنی کودک هم بکاررفته است . در اینجا هم میتوان بچه سال یا کودک معنی کرد .
 ۱۲۸- متن = patiyavand = زورمند - نیرومند .
 ۱۲۹- متن = xvaiđušak . خود دوست - خودپرست - خودخواه .
 ۱۳۰- متن = xastowmandtar . ۱۳۱- متن = apuxšāyeānīktar .

دروند شهوتران افسرده^{۱۳۲} و آنکه^{۱۳۳}، برای ناسپاسان سودمندانه کوشش کند.
 ۱۶۷- که سرزنش^{۱۳۴} را (سزاوار) تر؟ ۱۶۸- آنکه، باو که نیکی ازش بیند،^{۱۳۵}
 ناسپاس بود.

۱۶۹- که بدنامتر؟^{۱۳۶} ۱۷۰- آنکه بدی کردن بمردمان را دادش مرد^{۱۳۷}.
 ۱۷۱- به دیده مردمانی که اندر گیتی اند چه بایستد تر^{۱۳۸} آید؟
 ۱۷۲- او که تند درست است، کام آنجایی^{۱۳۹} و چون تن بیمار بود درستی تن و چون
 (از) تن نومید بود بُختاری (= نجات) روان.

۱۷۳- مردمان به چه (بیشتر) آرزو مندند؟^{۱۴۰} ۱۷۴- به کام خواهی و بی نیازی.
 ۱۷۵- چه کام خواهی و چه بی نیازی؟ ۱۷۶- کام خواهی، هر چه آرزو بود
 یافتن و بی نیازی (داشتن) آنچه باید.^{۱۴۱}

۱۷۷- مردم بچه تشنه تر اند؟ ۱۷۸- بدانچه امید نیک بدان دارند.
 ۱۷۹- مردمانی که اندر گیتی اند از چه بیشتر باید اندیشند؟
 ۱۸۰- از زمانه بد و کنش بد^{۱۴۲} و دوست فریفتار و فرمانروای دروند (= بیدین)

ناآمرزگار.

۱۸۱- و به چه گستاخ تر^{۱۴۳} باید بودن.
 ۱۸۲- به زمانه نیک و کنش نیک^{۱۴۴} و دوست نافریتار و همدین و سردار^{۱۴۵}
 بخشایگر و دادگر.

۱۳۲- متن = pasart یا pasxrat. ۱۳۳- متن = w'p که میتوان آنرا âvâž
 (نک. بند ۱۵۰) و âwâz خواند و هیچکدام در اینجا مفید معنی نیست. من آنرا ânic
 (با حذف یک دندان) میخوانم؟ هزوارش = ZKic = و آن.
 ۱۳۴- avînešniktar. ۱۳۵- vendêt = بدست آورد - حاصل کند.
 ۱۳۶- متن = dusravtar. ۱۳۷- متن = به داد دارد. ۱۳۸- apâyešniktar.
 ۱۳۹- رسیدن بارزو ۱۴۰- متن = martoman ô ce kâmak tar hend.
 ۱۴۱- متن = apiniyâzih âni andar apâyet. ۱۴۲- متن = apârun =
 = بد، ضد frârûn = نیک. ۱۴۳- مطمئن تر. ۱۴۴- frârûn.
 ۱۴۵- متن = هم سردار، «هم» زائد است.

- ۱۸۳- زمانه کدام به؟ ۱۸۴- آنکه چیری و فرمانروائی بدان کمتر
بیش راه یافته^{۱۴۶} است.
- ۱۸۵- دین کدام به؟ ۱۸۶- آنکه خدائی^{۱۴۷} یزدان و دیوی دیوان، مزد
گرفته، بادافراهم گناه در آن پیداتر، و راه و روش بهتر، گرفته، به آئین تر^{۱۴۸} (از آن)
پدید آید^{۱۴۹}.
- ۱۸۷- خدای و سردار کدام به؟ ۱۸۸- آنکه مردم دوست تر و وقت شناس تر^{۱۵۰}
و در نیکی بمردمان کردن داد گتر^{۱۵۱}.
- ۱۸۹- دوست کدام به؟ ۱۹۰- آنکه فریادرس تر^{۱۵۲} و اندر سختی^{۱۵۳} یارتر.
- ۱۹۱- دوست که بیش؟ ۱۹۲- آنکه فروتن تر و بردبارتر و چرب زبانتر.
- ۱۹۳- دشمن که بیش؟ ۱۹۴- برمنشان^{۱۵۴} و برتنان^{۱۵۵} و خورده بینان و
درشت آوازان^{۱۵۶}.
- ۱۹۵- دوست آنجهانی (فرشکردی) کدام؟ ۱۹۶- کنش نیک.
- ۱۹۷- دشمن آنجهانی کدام؟ ۱۹۸- کنش بد.
- ۱۹۹- چیست چیز آنجهانی که باید و تباہ نشود؟ ۲۰۰- انبار گرفته.

۱۴۶- متن = آمده است. ۱۴۷- متن = yazatîh.

۱۴۸- متن = pat dâttar. ۱۴۹- متن = jast estêt.

۱۵۰- متن = awâm veitârtar. ۱۵۱- متن = pat dâdtar.

۱۵۲- متن = matfrayâttar. ۱۵۳- متن = ñegeftîh.

۱۵۴- متکبران. ۱۵۵- ضد فروتن. ۱۵۶- برضد = carpâwâzân =

چرب زبانان، نك. ۱۹۲.

- ۲۰۱- چه نیکتر؟ ۲۰۲- بودن^{۱۵۷} با بهان .
- ۲۰۳- چه سودمندتر؟ ۲۰۴- نشستن با دانایان .
- ۲۰۵- چه اعتماد را (شایسته) تر^{۱۵۸}؟ ۲۰۶- زبان راست گویان .
- ۲۰۷- چه خوشتر؟ ۲۰۸- بی بیمی .
- ۲۰۹- و چه بی بیمتر؟ ۲۱۰- زمان نیک و خویشکاری .
- ۲۱۱- چه قرحتر؟ ۲۱۲- بی گناهی و نیکفرجای .
- ۲۱۳- و چه آسانتر؟ ۲۱۴- بی گناهی و خورسندی از خواسته^{۷۶} .
- ۲۱۵- چه ارزمندتر؟ ۲۱۶- دوستی با دانا (یان) و بهان .
- ۲۱۷- چه روشنتر؟ ۲۱۸- کنش دانایان .
- ۲۱۹- و چه فراختر؟ ۲۲۰- دست^{۱۵۹} را دان .
- ۲۲۱- و چه تنگتر؟ ۲۲۲- دست^{۱۵۹} فرومایگان .
- ۲۲۳- و چه باور کردنی تر؟ ۲۲۴- آئین یزدان .
- ۲۲۵- و چه بجایتر؟^{۱۶۰} ۲۲۶- پاداش کرفه گران .
- ۲۲۷- و چه نابجایتر؟^{۱۶۱} ۲۲۸- پاداش بزه گران .
- ۲۲۹- و چه میاندروتر؟ ۲۳۰- کام خورسندان^{۱۶۲} .
- ۲۳۱- و چه خوشبوی تر؟ ۲۳۲- خسروی (= نیکنامی) .
- ۲۳۳- و چه گرامی تر؟ ۲۳۴- پذیرش خدایان (= شاهان) و سرداران

۱۵۷- متن = hamih . ۱۵۸- متن = ostikāntar . ۱۵۹- این واژه را «فر» نیز
 میشود خواند؛ Bailey = xvarrah، نك. Zor. Prob. in 9th Cent. Books. ص ۵۰ .
 ۱۶۰- متن = cimikihātar = بامنی تر، روا تر . ۱۶۱- متن = apicimihātar
 ۱۶۲- متن = xunsandhirān = از مال خورسندان سنج . ۲۱۴ و زیر نویس ۷۶ .

و نازیدن به همالان و دوستان .

- ۲۳۵- چه بدتر؟ ۲۳۶- چشم آزران .
 ۲۳۷- و چه بی برتر؟ ۲۳۸- دهش به ناسپادان و پیوند بابدان .
 ۲۳۹- چه تپی تر؟ ۲۴۰- دست فرومایگان .
 ۲۴۱- چه رنج آورتر؟ ۲۴۲- پرستش فرمانروایان بدمنش .
 ۲۴۳- و چه تیزتر؟ ۲۴۴- منش شهوت پرستان (= ورنیکان) .
 ۲۴۵- چه دشخوارتر؟ ۲۴۶- بودن بابدان .
 ۲۴۷- چه نازکتر؟ ۲۴۸- منش پادشاهان .
 ۲۴۹- چه بیمگین تر؟ ۲۵۰- آزار پادشاهان نابخشایشگر .
 ۲۵۱- چه شگفت تر؟ ۲۵۲- دانای بدبخت (= بدجهش) .
 ۲۵۳- چه عجیب تر؟ ۲۵۴- دژ آگاه خوشبخت (= هوجپشن) .
 ۲۵۵- چه گرانتر؟ ۲۵۶- منش پیمان شکنان (= مهردروغان) .
 ۲۵۷- چه نگرانی فزای تر؟^{۱۶۳} ۲۵۸- بودن^{۱۶۴} بابدان و دژ آگاهان .
^{۱۶۵} چیز بد مردمان نیاک (= فرارون) .
 ۲۵۹- چه بدتر؟ ۲۶۰- بیگانگی و بیابان منشی^{۱۶۶} (= کمراهی، خشونت؟)
 ۲۶۱- چه چربتر؟ ۲۶۲- رادی پهبان^{۱۶۷}
 ۲۶۳- چنانکه برترین چیز است؟ ۲۶۴- و جریزدان (= قضاوت خدا)

۱۶۳- متن = astānakowmandtar . ۱۶۴- متن = hamih = باهم بودن .

۱۶۵- از متن عبارتی افتاده است . ۱۶۶- anastwānih ud viyāpān minešnih .

۱۶۷- yazadān با افزودن [ا] در آغاز واژه پهلوی میشود آنرا vēhān خوانند .

انوشه‌روان باد بزرگمهر بختگان و آن کیان و یلان و دلیران که برای دین
 مزدیسنان جانسپاری کردند. (ایشانرا) گاه به آسر روشنی^{۱۶۸} باد.
 ایدون باد. ایدون تر باد.
 فرجامید به درود.

مقایسهٔ «یادگار بزرگمهر» با شاهنامه

با مقایسهٔ این متن، یعنی «یادگار بزرگمهر» با فصلی از شاهنامهٔ فردوسی که از آن، بعنوان «پند دادن بوزرجمهر نوشین روان را»^۱، یاد شده است،^۱ میتوان بدین نکته پی برد که، بی‌هیچ شکی، این متن پهلوی یکی از منابع شاهنامه بوده و آنرا فردوسی خود و یا «مهربان سرای» او از پهلوی ترجمه کرده است. اگرچه در همه جا و در تمام کلمات این دو متن با یکدیگر تطبیق نمیکند و عبارات مکرر و بعضی واژه‌ها در ترجمهٔ فردوسی دیده نمیشود و گاهگاه افزایشی و کاهشی بکاررفته است، ولی باز «تقریباً»، همهٔ اندرزها و مضامین (با اندک اختلافی) باهمان نظم و ترتیبی که متن پهلوی راست، در شاهنامه آورده شده است. در ترجمه و نظم این متن پهلوی، بایستی، فردوسی رنج فراوانی برده باشد چه در پایان این فصل خود میگوید:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم زبوزرجمهر و زشاه
 چون این کار دل‌گیرت آمد بین زشطرنج باید که رانم سخن^۲

۱۶۸- آسر = بی‌سر؛ بی‌آغاز، ازلی، درمقابل = آب = بی‌پایان، ابدی.
 ۱- نک. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۸ ص ۲۴۴۸ - ۲۴۶۱. بیت‌های ۲۴۳۱ - ۲۶۶۰ از پادشاهی انوشیروان؛ نسخهٔ بدل پس از عنوان، این عبارت را افزوده است: > و سخن گفتن در کردار و گفتار نیک< ۲- بیت‌های ۶۰-۲۶۵۹.

آغازداستان در شاهنامه باجتن پهلوی یکسان نیست و بزرگمهر، در آغازداستان، خود را معرفی نمیکند و از کار و شغل خود سخنی بمیان نمی آورد، ولی مضمون دو بیت ۲۴۳۶ و ۲۴۳۷ را در آخر بند نخست متن پهلوی میتوان یافت :

نوشتم سخن چند بر پهلوی	ابر دفتر و کاغذ خسروی
سپردم بگنجور تا روزگار	بر آید بخواند مگر شهریار

ابیات زیر (۲۴۳۹ - ۲۴۴۹) نیز تقریباً مضامین بند دوم و سوم را در بر دارد:

اگر مرد برخیزد از تخت بزم	نهد بر کف خویش جانرا برزم
زمین را بپردازد از دشمنان	شود ایمن از رنج آهرمنان
شود بر جهان پادشا سر بر	بیابد سخنها همه در بدر
شود دست در کار کردن فراخ	کند گلشن و باغ و میدان و کاخ
نهد گنج و فرزندی آورد	بی روز بر آرزو بشمرد
فراز آورد لشکر و خواسته	شود کاخ و ایوانش آراسته
گراید و نکه درویش باشد، برنج	فراز آرد از هر سوی تاج و گنج
زر و سیم بسیار گرد آورد	ز صد سال بودنش بر نگذرد
شود خاک و بی بر شود رنج او	بدشمن بماند همد گنج او
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه	نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
چو بنشیند آن جستن باد او	ز گیتی نگیرد کسی یاد او ^۳

و این سه بیت (۲۴۵۱-۳) یادآور جمله های پایان بند ۳ میباشد که «پارسائی» را مینوی و پایدار و کنش نیک هر کس را از او جدا ناشدنی میداند.

بگیتی دو چیز است جاوید و بس دگر هر چه باشد نماند بکس

۳- یادآور بند ۱۱۷ از اندرز آذر بدمار سپیدانست : چه مردم همانا چنان خیک بر از باد (است) ، چون باد ازش بشود چیزش بر جای به نماند ؛ متون پهلوی جاماسب اسانا ص ۶۹ .

سخن گفتن نغز و کردار نیک. نگرده کهن تا جهانست وریک
 زخورشید واز باد وزآب و خاك نگرده تبه نام و گفتار پاك
 در بند ۴ متن پهلوی، بزرگمهر از خود سخن میگوید که از گناه تا جائی
 که میدانستم پرهیختم و جز آن... ولی در شاهنامه بصورت پند به خسرو انوشیروان
 درآمده و در دو بیت (۶ - ۲۴۵۵) خلاصه شده است:

مکن شهریارا گنه تا توان گناهی کزو شرم دارد روان
 بی آزاری و سودمندی کزین که اینست فرهنگ و آئین و دین.
 و در آخر بند چهار که از نوشتن واژه‌ای چند بریاد کار سخن رفته، در شاهنامه
 چنین آمده است:

زمن یاد کارست چندین سخن کمانم که هرگز نگرده کهن (۲۴۵۷)
 و بندهای زیر بترتیب با این ابیات مطابقت دارد:

بند ۵: بدو گفت فرخ کدامست مرد	که دارد دل شاد بی باد سرد (۲۴۵۹)
۶: چنین گفت کان کو بود بیگناه	نبردست اهرمن او را ز راه (۲۴۶۰)
۹: پیرسیدش از کثری و راه و دیو	ز راه جهاندار گیهان خدیو (۲۴۶۱)
۱۰: بدو گفت فرمان یزدان بهیست	که اندر دو کیتی بدو فرهیست (۲۴۶۲)
در بتری راه آهر منست	که مرد پرستند را دشمنست
۱۴-۱۷: خنک در جهان مرد بر ترمنش	که پاکی و شرمست پیراهنش (۲۴۶۴)
چو جانش تنش را نکببان بود	همه زندگانش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی	نکو بود در کثری و کاستی
۱۸: هر آن چیزکان بهره تن بود	روانش پس از مرگ روشن بود (۲۴۶۷)
ازین هر دو چیزی ندارد دریغ	که بهرینامست یا بهر تیغ

۴- در شاهنامه پرشها منسوب به انوشیروانست و جوابها به بزرگمهر.

- بند ۲۰: سخن مشغول از هر دافسون همنش که با جان روشن بود بدگمش (۲۴۶۹)
 چو خستو نیاید بدیگر سرای هم آیدر پر از درد ماند بجای
 ۲۱: ازین بگذری سفله آنرا شناس که از پاك یزدان ندازد هراس (۲۴۷۱)
 دریغ آیدش بهره تن ز تن شود زار و زها ببندد دهن
 همه بهر جانش که دانش بود نه داند نه از دانش بشنود
 ۲۳: بیرسید کسری که از کبوتران کرا باشد اندازه مهتران (۲۴۷۴)
 ۲۴: چنین گفت کان کس که دانا ترست بهر آرزو بر توانا ترست (۲۴۷۵)
 ۲۵: کدامست دانا بدو شاه گفت که دانش بود مرد را در نهفت (۲۴۷۶)
 ۲۶: چنین گفت کان کو بفرمان دیو نبرد دل از راه گیهان خدیو (۲۴۷۷)
 کسی را نه برخیزه فرمان برد که خصم روانست و آن خرد
 ۲۸: ده اهرمنند این بد نیروی شیر که آرند جان و خرد را بزیر (۲۴۷۹)
 ۲۹: بدو گفت کسری که ده دیو چیست کزیشان خرد را بپاید گریست (۲۴۸۰)
 ۳۰: چنین داد پاسخ که آرز و نیاز دو دیووند با زور و کردن فراز (۲۴۸۱)
 دگر خشم و رشکست و ننگست و کین چون نام و دوروی و ناپاك دین
 دهم آنکه از کس ندارد سپاس بنیکی و هم نیست یزدانشناس^۵

۵- فردوسی برای وزن (= شهوت) و بوشب (= کاهلی) و اهرموکی (= بیدینی) و سیزگی (= غیبت) ، و یا بجای آنها ، نام و دوروی و ناپاك دین و آنکه از کس ندارد سپاس ، آورده است ؛ ناپاك دینی = اهرموکی و سایرین را درست نمیتوان تطبیق کرد . ظاهراً انتظار این می رود که فردوسی نیز بسباق متن پهلوی وصف هر ده دیو را بکند ولی تنها بوسیله هشت تا از آنها برداشته و «خشم» و «ناپاك دینی» را تعریف نکرده است:

دگر دیو نام کو جز دروغ	نداند نراند سخن بسا فروغ
بماند سخن چین و دوروی دیو	بریده دل از ترس گیهان خدیو
میان دوتن جنگ و کین افکند	بکوشد که بیوستگی بشکند
دگر دیو بی دانش ناسپاس	نباشد خردمند و نیکی شناس
بنزدیک او شرم و رای اندکیست	بچشش بدو نیک مرد و بیکیست ۷ - ۲۴۹۳

- بند ۳۱: بدو گفت زین شوم ده پرگزند کدامست آهرمن زورمند (۲۴۸۴)
- ۳۲: چنین داد پاسخ بکسری که آرزو ستمکاره دیوی بود دیرساز (۲۴۸۵)
- که او را نبینند خشنود هیچ همه در فرونیش باشد بسیج
- ۳۳: نیاز آنکه او را زاندوه و درد همه کور بینند و رخساره زرد (۲۴۸۷)
- ۳۵: کزین بگذری خسروا، دیور شک یکی دردمندی بود بی پزشک (۲۴۸۸)
- اگر در زمانه کسی بی گزند ببیند شود جان او دردمند
- ۳۶: دگر ننگ، دیوی بود پرستیز همیشه بد کرده چنگال تیز (۲۴۹۰)
- ۳۸: دگر دیو کینست پر جوش و خشم ز مردم نتابد که خشم چشم (۲۴۹۱)
- نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
- مضمون بند ۴۳ که در متن پهلوی چنینست:
- « دادا هر مزد بازداشتن آن چند دروغ و یاری مردم را، چند نگاهدارمینوی بیافرید: » (و بعد نام هفت نگاهدارمینوی را میبرد. در شاهنامه در دو جمله سؤالی چنین آورده شده است.
- « ز دانا پرسید پس شهریار که چون دیوبا دل کند کارزار؟ (۲۴۹۸)
- ببنده چه دادست گیهان خدیو که از کار کوتاه کند دست دیو؟
- و نام نگاهداران مینوی پشت هم برده نشده است ولی شرح هر یک جدا جدا پیروی از متن پهلوی را « داده شده است. برای « آسین خرد » و « گوشان سرود خرد » تنها کلمه « خرد » بکار رفته است:
- بنده ۴۵ و ۴۶: چنین داد پاسخ که دست خرد ز کردار آهرمنان بگذرد (۲۵۰۰)
- ز شمشیر دیوان خرد جوشنست دل و جان دانا بدو روشنست
- گذشته سخن یاد دارد خرد بدانش روان را همی پرورد
- خرد باد جان ترا رهنمون که راهی درازست پیش اندرون
- بند ۴۷: دگر خود بود آنکه خوانیم خیم که با او ندارد دل از دیو بیم (۲۵۰۴)

جهان خوش بود بر دل نیک خوی	نگرده بکرد در آرزوی *
بند ۴۸: سخنهای امید گویم کنون	که دل را بشادی بود رهنمون (۲۵۰۶)
همیشه خرده مند امیدوار	نبیند بجز شادی از روزگار
نیندیشد از کار بد يك زمان	ره تیر گیرد نه راه کمان
بند ۴۹: دگر هر که خشنود ^۵ باشد بکنج	نیازد ، نیارد تنش را برنج (۲۵۰۹)
ننیدیشد و بر دم نشکرده	همه روز او بر خوشی بگذرد
بند ۵۰: دگر هر که یزدان پرست ^۶ و بس	برنج و بکنج و بازم کس (۲۵۱۱)
ز فرمان یزدان نگرده سرش	سرشت بدی نیست در گوهرش
بند ۵۱: برین همنشانست پرهیز ^۷ نیز	که نفروشد اورا یزدان بچیز (۲۵۱۳)
۵۲: بدو گفت: ازینها کدامست شاه،	سوی نیکوئیها نماینده راه ؟ (۲۵۱۴)
۵۳: چنین داد پاسخ که راه خرد	زهر دانشی بیگمان بگذرد (۲۵۱۵)
۵۴: همان خوی ^۸ نیکو که مردم بدوی	بماند همه ساله با آب روی (۲۵۱۶)
۵۵: وزین گوهران کوهری استوار	تن خشنودی ^۹ دیدم از روزگار (۲۵۱۷)
۵۶: وزیشان امیدست آهسته تر	بر آسوده از رنج و شایسته تر ^{۱۰} (۲۵۱۸)

۵- بجای خورسند. ۶- بجای «دین» در متن پهلوی. ۷- برای «همپرسی دانا» و در حقیقت نتیجه مشورت با دانا را بجای خود آن آورده است. ۸- متن پهلوی = خیم. ۹- متن پهلوی = خورسندی. ۱۰- در متن پهلوی، در آخر بند ۵۶ از اندیشه (= اخو) و اندریافت (= بو) و فروهر سخن رفته است، اینچنین: «آخو او بزرگتر و بوی آگاهتر و فروهر رنجبرتر»؛ ولی فردوسی از آنها یاد نمی‌کند و در عوض یستی درینجا دیده میشود که مناسب با موضوع و مقام نیست: وزین گوهران آزدیدم برنج که همواره سیری نیابد ز کنج. (۲۵۱۹)، آوردن «آز» در جزء صفاتی که «سوی نیکوئیها راه نماینده» اند، و آنرا از «گوهران» دانستن عجیب است؛ یا این بیت بکلی تحریف شده است و یا مربوط بجای دیگر است، آیا میتوان حدس زد که برای فردوسی در ترجمه قسمت اخیر بند ۵۶ اشتباهی روی داده باشد؟

بند ۵۷: بدو گفت شاه از هنرها چه به که گردد ازومرد جوینده مه (۲۵۲۰)
 ۵۸: چنین داد پاسخ که دانش بهست خردمند خود بر مهان بر مهست (۲۵۲۱)
 ۶۰: (که دانا نیازد به تندی بگنج) تن خویش را دور دارد زرنج (۲۵۲۲)
 در حاشیهٔ ص ۲۴۵۳ چند بیتی آورده شده است که جای آنها در نسخه P پس
 از بیت ۲۵۲۰ بوده است؛ و اینست آن ابیات:

چنین داد پاسخ که هر کو ز راه	نگرده بود با تنی بیگناه
بیابد بکیتی همی نام و کام	از انجام فرجام و از کام نام
پرسید از او نامبر دار کو	کزین ره کدامین کنم پیشرو
چنین داد پاسخ که آواز نرم	سخنها که راند بگفتار گرم
فزونی نجوید برین جز خرد	خرد بیگمان بر هنر بگذرد
وزان پس ز دانا پرسید مه	که فرهنگ مردم کدامست به.

بیت ۲۵۲۱ (مضمون بند ۵۸) طبق متن پهلوی یاد کار بزرگمهر پاسخ بیت
 ۲۵۲۰ (مضمون بند ۵۷) است و بایستی پس از آن باشد و ابیات حاشیه اگر روز کاری
 جزء متن بوده و الحاقی نباشد باید بهر حال پس از بیت ۲۵۲۲ جای داشته باشد.
 این ابیات را با تغییر ترتیب و تصحیح واژه‌ها میتوان با متن پهلوی سازگار کرد:
 بیت ماقبل آخر که گفتگواز «خرد» است شاید دنبالهٔ يك يا دوبیت محذوف
 باشد که تا اندازهٔ مناسب دارد با بند ۶۲:

بند ۶۱: ... (پرسش)
۶۲:
فزونی نجوید برین جز خرد	خرد بیگمان بر هنر بگذرد
۶۳: پرسید از او نامبر دار کو	[ز گوهر] کدامین کنم پیشرو
۶۴: چنین داد پاسخ که آواز نرم	سخنها که راند بگفتار گرم

بند ۶۹: [که یابد] بگیتی همی نام و کام	از [آغاز] فرجام و از کام نام
۷۰: چنین داد پاسخ که هر کوزراه	نگردد بود با تنی بیگناه
۷۵: از آن پس زدانا پیرسید مه	که فرهنگ مردم کدامست مه
*	*
بند ۸۱: ز نیروی خشمش پیرسید شاه	و چون جست خواهد همی دستگاه (۲۵۲۳)
۸۲: چنین داد پاسخ که کردار بد	بود خصم روشن روان و خرد (۲۵۲۴)
۸۳: زدانا پیرسید پس داد گر	که فرهنگ بهتر بود یا کهر ^{۱۱} (۲۵۲۵)
۸۴: چنین داد پاسخ بدو رهنمون	که فرهنگ باشد ز گوهر فزون (۲۵۲۶)
که فرهنگ آرایش جان بود	ز گوهر سخن گفتن آسان بود
کهر بی هنر زار و خوارست و سست	بفرهنگ باشد روان تندرست
بند ۸۵: بدو گفت جان راز دودن به چیست؟	هنرهای تن را ستودن ب چیست؟ (۲۵۲۹)
(بگویم کنون گفت من سربس	اگر یاد گیری بمن در بدر) (۲)
۸۶: خرد چون یکی خلعت ایزد یست	از اندیشه دورست و دور از بد یست (۲۵۳۱)
۸۷: هنرمند کز خویش تن در شکفت	بماند هنر زو نباید گرفت (۲۵۳۲)
۱۰۲: همان خوش منش مردم خویشکار	نباشد بچشم خردمند خوار (۲۵۳۳)
و کم و بیش موضوع بندهای ۸۸ تا ۱۰۴ یعنی سایر «هنرها» را با این دوبیت خلاصه کرده و میگذرد:	
اگر بخشش و دانش و رسم و داد	هنرمند گره آورد با نژاد (۲۵۳۴)
بزرگی و افزونی و راستی	همی گیرد از خوی بد کاستی
بند ۱۰۵: بزرگی بکوشش بود یا به بخت؟	که یا بد جهاندار از و تاج و تخت؟ (۲۵۳۷)
بند ۱۰۶-۷: چنین داد پاسخ که بخت و هنر	چنانند چون جفت بایکدیگر (۲۵۳۸)
چنان چون تن و جان که یارند و جفت	تندومند پیدا و جان در نهفت
۱۱- متن پهلوی = گومر خرد.	

همان کالبد مرد را کوششت	اگر بخت بیدار در جوششت
بند ۱۰۹: بکوشش بزرگی نیاید بجای	مگر بخت نیکش بود رهنمای (۲۵۴۱)
۱۱۱: و دیگر که کیتی فسانست و باد	چو خوابی که بیننده دارد بیاد (۲۵۴۲)
چو بیدار گردد نبیند بچشم	اگر نیکویی دیدا گردد در و خشم
بند ۱۱۲: و گر پرسشی بر کشاد از نهفت	بدانا، ستوده کدامست؟ گفت: (۲۵۴۴)
۱۱۳: چنین داد پاسخ که شاهی که تخت	بیاراید و زور یابد ز بخت (۲۵۴۵)
دگر داد گر باشد و نیکنام	بیابد ز گفتار و کردار کام
بند ۱۱۴: بدو گفت کاندز جهان مستمند	کدامست و بدروز و ناسودمند؟ (۲۵۴۷)
۱۱۵: چنین داد پاسخ که درویش زشت	که نه کام یابد نه خرم بهشت (۲۵۴۸)
۱۱۶: بپرسید و گفتا که بد بخت کیست	که هموارش از درد باید گریست (۲۵۴۹)
۱۱۷: چنین داد پاسخ که داننده مرد	که دارد ز کردار بد روی زرد (۲۵۵۰)
۱۲۰: بپرسید از و گفت خرسند کیست	بیشی ز چیز آرزومند نیست (۲۵۵۱)
۱۲۱ (۴): چنین داد پاسخ که آنکس که مهر	ندارد برین کار گردان سپهر (۲۵۵۲)
۱۲۲: بدو گفت ما را که شایسته تر؟ ^{۱۲}	بدو گفت آنکس که آهسته تر (۲۵۵۳)
بپرسید از او گفت آهسته کیست	که برتیز مردم بیاید گریست
۱۲۳: چنین داد پاسخ که از عیب جوی	مگر تا که پیچد سر از گفتگوی (۲۵۵۵)
بنزدیک او شرم و آهستگیست	خرمندی و رای و شایستگیست.
۱۲۴: بپرسید از و نامور شهریار	که از مردمان کیست امیدوار؟ (۲۵۵۷)
۱۲۵: بدو گفت آنکس که کوشا ترست	دو کوشش بدانش نیوشا ترست (۲۵۵۸)
۱۳۵: بپرسید و گفتش که بیدار تر؟ ^{۱۳}	پسندیده تر مرد هشیار تر (۲۵۶۴)
بگیتی کدامست با من بگوی	که بغزاید از دانشی آبروی

۱۲- بجای این واژه در پهلوی huškuhtar آمده که به باشکوه تر ترجمه شده است.

۱۳- متن پهلوی = وچیتارتر، = گزیدارتر. و مکنست که بیدارتر، تحریفی از گزیدارتر باشد.

بند ۱۳۶: چنین داد پاسخ که دانای پیر که با آزمایش بود یاد گیر. (۲۵۶۶)
 ■ ۱۳۷: بدو گفت کسری که رامش کراست که دارد بشادی همی پشتراست (۲۵۶۷)
 « ۱۳۸: چنین داد پاسخ که آنکو زبیم بود ایمن و باشد زر و سیم (۲۵۶۸)
 ■ ۱۳۹: بدو گفت ما راستایش^{۱۴} بچیست بنزدیک هر کس پسندیده کیست (۲۵۶۹)
 « ۱۴۰: بدو داد پاسخ که آنکو نیاز بپوشد همان رشك باننگ و آرز (۲۵۷۰)
 همان کین ورشکش بماند نهان پسندیده او باشد اندر جهان

در پایان بند ۱۴۹ عبارت « که امید بزرگ را کوشد » بر میخوریم و پیش از آن افتادگی دارد ممکنست قسمتی از پرسش و پاسخی بوده است ، اینچنین ، که شکیباتر ؟ و که امید بزرگ را کوشد .

زمره شکیبا بپرسید شاه که از صبر دارد بسر بر کلاه (۲۵۷۲)
 چنین گفت آنکس که نومید گشت ز بخت ورخاننش چو خورشید گشت
 بند ۱۴۹: « گر آنکه روزش بیاید شمره بکار بزرگ اندرون دستبرد .
 « ۱۵۷: بدو گفت غم بردل کیست بیش کز اندوه سیر آمد از جان خویش (۲۵۷۵)
 ■ ۱۵۸: چنین داد پاسخ که آنکو زبخت بیفتاد و نومید گردد زبخت (۲۵۷۶)
 « ۱۵۹: بپرسید از او شهریار بلند که از ما که دارد دل دردمند (۲۵۷۷)
 « ۱۶۰: چنین گفت که آنکو خردمند نیست توانگر کسی را که فرزندان نیست (۲۵۷۸)
 « ۱۶۱: بپرسید شاه از دلی مستمند^{۱۵} نشسته بگرم اندرون بی گزند (۲۵۷۹)
 « ۱۶۲: بدو گفت با دانش پارسا که گردد برو ابلهی پادشا (۲۵۸۰)

در این دو بیت زیر ، پاسخ ، یعنی بیت دوم با بند ۱۵۸ سازگار است :

بدو گفت نومیدتر^{۱۶} کس کدام^{۱۷} که دارد توانائی و نیک نام^{۱۷} (۲۵۸۱)

۱۴- شاید « پسندش » بود ، چنانکه در متن پهلوی ، نه ستایش ، مصراع آخر جواب

همه مؤید این حدس است. جواب مطابقت ندارد . ۱۵- بند اصل = خستند .

۱۶- متن پهلوی = آزارمندتر . ۱۷- طبق نسخه بدل .

- چنین گفت کانکو ز کار بزرگ بیفتد بماند نژاد سترگ
 بند ۱۶۳: پرسید از او شاه نوشین روان که ای مرد بینا و بخت جوان (۲۵۸۳)
 که دانی که بی نام و آرایشست که او از در مهر و بخشایشست؟
 ۱۶۴: بدو گفت مرد فراوان گناه^{۱۸} کنه کار درویش بی دستگاه (۲۵۸۵)
 ۱۶۵: پرسید و گفتش که بر گوی راست که تا از گذشته پشیمان کراست (۲۵۸۶)
 ۱۶۶: چنین داد پاسخ که آن تیره ترک که بر سر نه پادشاه روزمرک (۲۵۸۷)
 پشیمان شود دل کند پره راس که جانش بیزدان بود ناسپاس
 و دیگر که کردار دارد کسی بنزدیک او ناسپاسان بسی
 بند ۱۷۱: پرسید و گفت ای خرد یافته هنرها یک اندر دگر یافته (۲۵۹۰)
 چه دانی کز و تن بود بی گزند همان بر دل هر کسی ارجمند ؟
 بند ۱۷۲: چنین داد پاسخ که چون تن درست بود ، دل جز از شادمانی نجست (۲۵۹۲)
 همان آرزو تندرستی بود چو از درد روزی بستی بود
 بند ۱۷۳: پرسید و گفتش که از آرزو چه بیشست پیدا کن ای نیکخو (۲۵۹۴)
 ۱۷۴: بدو گفت چون سرفرازی بود همه آرزو بی نیازی بود (۲۵۹۵)
 چو با بی نیازی بود تن درست نباید جز از کام دل چیز جست^{۱۹}
 بند ۱۷۹: از آن پس چنین گفت بار هنمون که بر دل چه اندیشه باشد فزون (۲۵۹۷)
 ۱۸۰: چنین داد پاسخ که این راسه روی بسازد خردمند باراه جوی (۲۵۹۸)
 یکی آنکه اندیشد از روز بد مگر بی گنه بر تنش بدرسد
 بترسد ز کار فریبنده دوست که بامغز جان خواهد و خون و پوست
 سدیگر که بیداد گر پادشا که بیکار نشناسد از پارسا
 بند ۱۸۲: چونیکو بود گردش روزگار خرد یافته یار آموزگار (۲۶۰۲)

۱۸- متن پهلوی ییگناه است نه فراوان گناه ۱۹- بند ۱۷۵ و ۱۷۶ هم توضیح کام خواهی و بی نیازیت .

- جهان روشن و پادشا داد گر ز گردون نیایی فزون زین هنر
 بند ۱۸۵: پیرسیدش از دین و از راستی کزو دور باشد ید کاستی (۲۶۰۴)
 ۱۸۶: بدو گفت شاها بدینی گرای کزو نگسلد یاد نام خدای (۲۶۰۵)
 که دوران ز کثری و از راه دیو بترسند یکسر ز گیهان خدیو
 فرمان یزدان نهاده دو گوش ازیشان نباشد کسی دین فروش
 بند ۱۸۷: وزان پس پیرسیدش از پادشا که فرمانروانت بر پارسا (۲۶۰۸)
 کزیشان کدامست پیروز بخت که باشد بگیتی سزاوارتخت
 بند ۱۸۸: چنین گفت کانا کو بود داد گر خرد دارد و شرم ورای و هنر
 ۱۸۹: پیرسیدش از دوستان کهن که باشند هم گوشه و هم سخن (۲۶۱۱)
 ۱۹۰: چنین داد پاسخ که از مرد دوست جوانمردی و داد دادن نکوست (۲۶۱۲)
 نخواهد بتو بد بازرم کس بسختی بود یار و فریاد رس
 بند ۱۹۱: بدو گفت کسری کرا بیش دوست کزیشان یکی باشدش خون و پوست (۲۶۱۴)
 ۱۹۲: چنین داد پاسخ که از نیک دل جدائی نخواهد مگردل کسل (۲۶۱۵)
 دگر آنکسی که نوازنده تر نکوتر بکردار و سازنده تر
 ۱۹۳: بدو گفت دشمن کرا بیشتر که باشد بدو بر بد اندیش تر (۲۶۱۷)
 ۱۹۴: چنین داد پاسخ که بر ترمنش که باشد فراوان بدو سرزنش (۲۶۱۸)
 هم آنکس که آواز دارد درشت پر آژنگ رخسار و بسته دوش
 ۱۹۵: بدو گفت تاجاودان دوست کیست ز درد جدائی که خواهد گریست (۲۶۲۰)
 ۱۹۶: چنان داد پاسخ که انباز مرد نگاهد نسوزد نترسد ز درد^{۲۰} (۲۶۲۱)
 ۱۹۹: چه ماند بدو گفت جاوید چیز که آن چیز کمی نگیرد به نیز (۲۶۲۲)
 ۲۰۰: چنین داد پاسخ که کردار نیک نخواهد جدا بردن از یار نیک (۲۶۲۳)

۲۰- پاسخ با متن پهلوی تطبیق نمیکند، مگر اینکه تصور تحریفی رود. اگر بجای

د انباز مرد «کردار مرد» بود بتن پهلوی نزدیکتر میشد.

- بند ۲۱۷: بدو گفت کسری^{۲۱} چه روشن ترست که بر تارک هر کسی افسرست (۲۶۲۴)
- ۲۱۸: چنین گفت کان جان^{۲۲} دانا بود که بر آرزوها توانا بود (۲۶۲۵)
- بند ۲۱۹: بدو گفت شاه ای خداوند مهر چه باشد بپنهان فروز از سپهر (۲۶۲۶)
- ۳۳۰: بگفتش یکی شاه بخشنده دست و دیگر دل مرد یزدان پرست (۲۶۲۷)
- ۲۲۵: بپرسید و گفتش چه آزیرتر کزان بر فرازد خرده مندسر^{۲۳} (۲۶۲۸)
- ۲۲۸: چنین داد پاسخ که ای پادشا مده گنج هرگز بناپاراسا (۲۶۲۹)
- چو کردار با ناسپاسان کنی همی خشت خشک اندر آب افکنی
- ۲۴۱: بدو گفت کاندز چه چیزست رنج کزو کم شود مرد را از گنج (۲۶۳۱)
- ۲۴۲: چنین داد پاسخ که ای شهریار همیشه دلت باد چون نوبهار (۲۶۳۲)
- پرستنده شاه بدخو زرنج نخواهد تن و زندگانی و گنج
- ۲۵۱ و ۲۵۳: بپرسید و گفتش چه دیدی شگفت کزان برتر انداز نتوان گرفت (۲۶۳۴)
- ۲۵۴: چنین گفت با شاه بوزر جمهر که یکسر شگفتست کار سپهر (۲۶۳۵)
- یکی مرد بینی که با دستگاه رسیده کلاهش بابر سپاه
- که او دست چپ را ندانند ز راست ز بخشش فرونی نداند ز کاست
- ۲۵۲: يك از گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چونست و چند (۲۶۳۸)
- فلک رهنمونش بسختی بود همه بهر او شور بختی بود
- ۲۵۵: گران تر چه دانی بدو گفت شاه ۲۵۶: چنین داد پاسخ که سنگ گناه^{۲۴} (۲۶۴۰)
- ۲۵۹: بپرسید کز بدترین کارها ز گفتارها هم ز کردارها (۲۶۴۱)

۲۱- متن بروخیم = که ولی چه صحیح است، هم معنی را مفید ترست و هم مطابقت دارد با متن پهلوی.

۲۲- متن پهلوی کنش است و شاید تحریف شده باشد؛ د جان دانا = برای این پرسش جواب بهتریست.

۲۳- پرسش مطابق است با بند ۲۲۵ و جواب با بند ۲۲۸ - نك . ترجمه پهلوی.

۲۴- جواب با متن پهلوی درست تطبیق نمیکند ولی در هر حال پیمان شکنی گناه بزرگ است.

کدامست باننگ و باسرزنش که خواند و راهر کسی بد کنش
 « ۲۶۰: چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه ستیپیدن مردم بی گناه. ^{۲۵} (۲۶۴۳)
 ابیات ۲۶۴۴ تا ۲۶۵۸ با متن پهلوی «یادگار» مطابقت ندارد و نمیتوان
 گفت که ترجمه آنست بلکه مطالب کلی است که از این «اندرزنامه» و یا اندرزنامه‌های
 دیگر در ذهن شاعر مانده است. مثلاً این پرسش و پاسخ:
 بکیتی ز نیکی چه چیز است گفت هم از آشکار و هم اندر نهفت (۲۶۴۸)
 کزان مرد داننده جوشن کند روان را بدان چیز روشن کند
 چنین داد پاسخ که کوشا بدین ز کیتی نیابد مکر آفرین
 یادآور بند ۷۳ و ۷۴ متن پهلوی «یادگار» است.

۲۵- گویا پایان منشی را به زفتی ترجمه کرده است.

اندرز آذربید مارسپندان

متن پهلوی

با

ترجمه فارسی

از نشریه دانشکده ادبیات تبریز
شماره زمستان سال یازدهم

اندرز آذربد مارسپندان

اندرز آذربد مارسپندان نیز یکی دیگر از
پند نامه‌های پهلویست و چنانکه از نامش پیداست
منسوبست به « آذربد مارسپندان » اندرز بد و
مؤبد بزرگ زمان شاپور دوم ، و جزء متون پهلوی
چاپ جاماسپ جی دستورمینوچهرجی جاماسپ اسانا^۱
در صحیفه‌های ۵۸ تا ۷۱ بچاپ رسیده است و در میان
اندرز خسروکواتان و متن ناقصی که از صحیفه ۷۲
آغاز میشود جای دارد .

این متن در تمام نسخ موجود ناقص بنظر
میرسد و کامل آن (باضافه «حقیقت‌روها») بایستی
دارای سه هزار واژه بوده باشد^۲.

در سال ۱۸۶۹ شهریار جی دادابه‌ای در حدود
یکهزار و هفتصد و سی واژه از این متن پهلوی را بابر ابر
پازند آن و ترجمه‌ای بزبان کجراتی بچاپ رسانده است^۳.
و در سال ۱۸۷۰ ، از روی چاپ بالا ، شاپورجی
إدالجبی ترجمه‌ای بزبان انگلیسی تهیه کرده است .
در سال ۱۸۸۵ نیز دستورپشوتن در کنج شایگان ، خود
این متن را با ترجمه انگلیسی و کجراتی بار دیگر
چاپ کرده است . در ۱۸۸۷ دوهارله ترجمه‌ای از آن

۱- Pahlavi Texts , edited by Dastur Jamaspji Minocheherji Jamasp-Asana,
Bombay 1897 , 1913 .

۲- E. W. West , Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg
1896-1904. ص ۱۱۲

۳- Shehriarjee Dadabhoy , Pandnāmah-i Adarbad Mansarspend, Bombay ,
1869 .

بزبان فرانسه فراهم کرده است.^۱ بسال ۱۸۸۹ خدایار دستور شهریار ایرانی این متن را با چند متن دیگر چاپ کرده است.^۲ در ۱۹۳۳ نیز تراپور آوانوشتی ازین متن و چند متن دیگر با ترجمه انگلیسی و کجراتی منتشر ساخته است.^۳

برای اطلاع بیشتری درباره این متن رجوع شود به مقدمه متون پهلوی چاپ جاماسپداسانا ص ۲۱ و Grund. d. Iran. Philol. مقاله وست ص ۱۱۲. اینک متن پهلوی، که عیناً از روی متن جاماسپداسانا تهیه شده است با ترجمه فارسی و حواشی لازم از نظر خوانندگان میگذرد، امیدست که دانش پژوهان را سودمند افتد.

۱- De Harlez, Le Livre des Conseils d'Aterpāt-i Mansaraspandān, Le Muséon, VI, 66-78, 1887.

۲- Khudāyār Dastur Shahryār Irāni, The Pahlavi Texts, Containing Andarz-i Adarbād Māraspandān Bombay, 1899.

۳- J. C. Tarapore, Pahlavi Andarz-Nāmak Containing Chitak Andarz-i Pōryōtkaēshān and five other andarz, Bombay, 1933.

કુલ ૧૧૭

° ફોનિશિયન સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ

૧. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૨. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૩. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૪. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૫. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ

૬. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૭. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૮. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૯. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ
 ૧૦. સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ સંસ્કૃતિ

1 M₁₀, M₁₇ add ૧૦ ૧૭; TD, JE add ૧૦ ૧૭; JU adds ૧૦ ૧૭. 2 All but MK, JJ add ૧ ૨. 3 MK ૧૦ ૧૭; JJ ૧૦ ૧૭; JU ૧૦ ૧૭ and adds ૧૦ ૧૭. 4 MK ૧૦ ૧૭; JJ, JU, JE, TD ૧૦ ૧૭. 5 MK, JJ ૧૦ ૧૭. 6 All but MK ૧૦ ૧૭. 7 M₁₀, M₁₇, JJ, JU ૧૦ ૧૭. 8 JJ ૧૦ ૧૭; M₁₀ ૧૦ ૧૭; M₁₇ ૧૦ ૧૭. 9 M₁₀, M₁₇ add ૧૦ ૧૭; JE, JU, TD add ૧૦ ૧૭. 10 M₁₀, M₁₇ ૧૦ ૧૭; JE, TD ૧૦ ૧૭; JU ૧૦ ૧૭. 11 JU, JE, M₁₀, M₁₇ add ૧૦ ૧૭; JE puts it in parentheses. 12 MK, JJ ૧૦ ૧૭; M₁₀, M₁₇ ૧૦ ૧૭; JU ૧૦ ૧૭. 13 M₁₀, M₁₇, JU add ૧૦ ૧૭. 14 JU adds ૧૦ ૧૭. 15 All but MK, JJ ૧૦ ૧૭. 16 JJ ૧૦ ૧૭; JU ૧૦ ૧૭; M₁₀, M₁₇ ૧૦ ૧૭. 17 M₁₀, M₁₇ ૧૦ ૧૭; JU adds ૧૦ ૧૭. 18 All but MK, JJ ૧૦ ૧૭; M₁₀, M₁₇, JU also add ૧૦ ૧૭. 19 MK omits; JJ ૧૦ ૧૭; M₁₀, M₁₇ ૧૦ ૧૭. 20 MK ૧૦ ૧૭.

35. ...
36. ...
37. ...
38. ...
39. ...
40. ...
41. ...
42-43. ...
44. ...
45. ...
46. ...
47. ...

68-69 JE omits ...; M₁₆, M₁₇, JU, TD ... 70-71 MK, JJ, JE, TD om. 72 M₁₆, M₁₇, JE, JU ... 73-74 M₁₆, M₁₇, JU, TD ... 75 MK, JJ ... 76 M₁₆ ... 77 MK, TD, JU add ... 78 MK, JJ ... 79 JE, TD ... 80-81 MK torn, but there is not room for both ... 82 JJ, JU ... 83 JU adds ... 84 MK, JJ add ... 85 MK, JJ ... 86 JJ ... 87 M₁₆, JU add ... 88 All but MK, JJ ... 89 JJ ... 90 M₁₆, M₁₇ ... 91 M₁₆, M₁₇ ... 92 JJ ... 93 JU ... 94 M₁₆, M₁₇ ... 95 JU omits. 96 All but MK, JJ ... 97 JE ... 98 JE ... 99 M₁₆, M₁₇ ... 100 TD prefixes ...

73. 1400-1450 AD in the History of the
 74. 1400-1450 AD in the History of the
 75-76. 1400-1450 AD in the History of the
 77. 1400-1450 AD in the History of the
 78-79. 1400-1450 AD in the History of the
 80. 1400-1450 AD in the History of the
 81. 1400-1450 AD in the History of the
 1400-1450 AD in the History of the

82. 1400-1450 AD in the History of the
 83. 1400-1450 AD in the History of the
 84. 1400-1450 AD in the History of the
 85. 1400-1450 AD in the History of the
 1400-1450 AD in the History of the
 1400-1450 AD in the History of the

51 MK torn; JJ 1400. 52 MK, JJ om. 53 All but MK, JJ om.
 54 M₁₆, M₁₇, JU 1400; JE 1400; in TD 1400 is subsequently
 added to 1400 (for 1400). 55 TD, JE 1400; MK 1400, but
 West conjectures 1400. 56 MK, JJ 1400; JU 1400. 57 1400
 prefixed in JE by a later hand. 58 MK, JE, M₁₇ 1400; JU
 1400. 59 JU adds 1400. 60 JU 1400; M₁₆, JE 1400;
 M₁₇ 1400; In TD 1400 is changed to 1400. 61 MK,
 JJ om.; JU 1400. 62 JJ 1400. 63 JU 1400. 64 JJ 1400;
 M₁₆, M₁₇ 1400; JU 1400. 65 JJ, JU 1400. 66 All but M₁₆, M₁₇ om.
 67 MK, JJ 1400; this is the end of a folio of MK, West
 doubts whether the next folio is consecutive or not; JE, TD
 1400. 68 MK, JJ 1400. 69 JU 1400; in JE altered into
 1400 by a later hand. 70 JJ 1400; JU 1400; M₁₆, M₁₇ 1400.
 71 JU omits. 72 MK, JJ 1400.

- 86-87 140 141 142 143 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000

73 MK, JJ, JU om.; JE, TD 74 JJ 75 MK, JJ
 76 M₁₆, M₁₇ 77 JJ 78 MK, JJ 79 MK 80 JJ
 81 MK 82 MK torn; TD, JE om.; M₁₆, M₁₇ 83 JU
 84 MK 85 JU
 86 M₁₆ 87-88 MK, JJ om; JU 89 All but MK, JU
 90 JJ omits. 91 JJ 92 M₁₆
 93 All but MK, JJ 94 JU adds

- 20 JU adds . 21 JJ . 22 M₁₀, M₁₇, JE .
 23 MK torn; JJ ; TD, JU, M₁₀ ; M₁₇,
 ; JE . 24-25 Added on the margin in JE.
 26 MK, JJ ; JU, TD, M₁₀ ; M₁₇, JE .
 JU adds . 27 JU adds . 28 JJ omits. 29 JJ .
 30 JJ . 31 JJ, M₁₀, M₁₇ , JU . 32 JE adds .
 33 JJ . 34 JU ; TD ; M₁₇ . 35 JE.
 with as a gloss added on the margin. 36 M₁₇ omits.
 37 MK torn (... =); JJ . 38 MK, JJ .
 39 JE . 40 MK, TD, JE .

- [illegible]

76 JJ . 77 JJ . 78 MK, JJ . 79 MK,
JJ . 80 W . 81 W . 82 JJ . 83 MK, JJ .
84 JJ . 85 W . 86 MK . 87 W . 88 W .
89 MK, JJ .

بنام یزدان

اندروز افوشه روان آذربید مار سپندان

- ۱- این پیدا (ست) ^۲ که آذربید را فرزندی تنی زاد نبود و از آن پس اعتماد ^۳ به یزدان کرد. دیر نیامد که آذربید را فرزندی بود، پس درست خیمی زرتشت اسپیتمان را، زرتشت نام نهاد و گفت که خیز پسر من تا (ت) فرهنگ آموزم.
- ۲- پسر من! کرفه اندیش باش نه گناه اندیش چه مردم تا جاودان زمان نزنند، پس چیزهای مینوی شایسته تر (ست).
- ۳- آن (چه) گذشت فراموش کن و برای آن (چه) نیامده است تیمار و رنج مبر.
- ۴- خدای (= پادشاه) و سردار مرد را دوستار^۴ باش و گستاخ مباح.
- ۵- هر چه بتو نه نیکو (ست) تو نیز بدیکر کس مکن.
- ۶- با خدایان (= پادشاهان) و دوستان یگانه باش.
- ۷- خویشتن به بندگی به کس مسپار.
- ۸- هر که با تو به خشم و کین رود پس ازش دور باش.
- ۹- اکنون^۵ و هر گاه امید به یزدان دار و دوست آن گیر که بتوسودمندتر باشد.
- ۱۰- به کار یزدان و امشاسپندان کوشا و جانسپار باش.
- ۱۱- راز به زنان مبر^۸.
- ۱۲- هر چه شنوی نیوش (و) هرزه مگوی.

۱- متن = این اندروز ۲- آنچه در () نوشته شده است در متن نیست و ضرورت جمله را افزوده شده است و اگر با = همراه باشد معنی واژه بیشین است.

۳- متن = ایستان. ۴- متن = نه زیوندك. ۵- متن = اوزید، بعضی نسخ = بود و اوزید؛ نك. حاشیه متن بهلوی. ۶- چن. حاشیه، متن = وستار؛

۷- متن = باستان b'st'n = اکنون = متون مانوی = hāyastān (از افادات هیننگ)

۸- چند نسخه - مگوی. نك حاشیه متن بهلوی.

۱۳- زن و فرزند و بنده^۹ خویشان جدا از فرهنگ بمهل کت تیمارورنچ کران برنرسد و پشیمان نشوی .

۱۴- بیکاه مخند . ۱۵- پس و پیش پاسخ را بسنج^{۱۰} .

۱۶- بهیچ کس افسوس مکن^{۱۱} . ۱۷- با دژ آگاه مرد همراز مشو .

۱۸- با خشمگین مرد همراه مشو . ۱۹- با مرد هرزه^{۱۲} نیز همسگال مشو .

۲۰- با مرد بسیار خواسته^{۱۳} همخورش مشو .

۲۱- با مرد مست همخورش مشو .

۲۲- از بد کهر مرد و بد نژاد مرد وام مگیر و مده چه سود^{۱۴} کران باید دادن و همه گاه^{۱۵} بدرتوایستد و همیشه پیغامبر به درتو دارد و بتو زیان کران ازش رسد^{۱۶} .

۲۳- دش چشم (= بد چشم) مرد را بیاری مگیر .

۲۴- به رشکین مرد (= مرد حسود) خواسته منمای .

۲۵- اندر فرمانروائی و جر (= فتوی ، حکم) بدروغ^{۱۷} مهرمکن .

۲۶- از ستمگر^{۱۸} و دروغزن مرد سخن مشنو .

۲۷- به بادافراه به مردمان کردن بیتاب مباش^{۱۹} .

۲۸- در خورن (= مهمانی) پیکار مکن . ۲۹- مردم را مزن .

۳۰- گاه را مکوش (= برای مقام مکوش)

۳۱- با مرد ازاده نژاد^{۲۰} و کار آگاه وزیرك و خوش خیم هم سخن شو^{۲۱} و دوست باش .

۹- متن ندارد. در بعضی نسخ با جزئی تحریقاتی واژه unšatryk = unšatrik برده ، بنده تصحیح

هینگ) را افزوده اند: نك حاشیه متن بهلوی . ۱۰- متن = pat patmān kon = به پیمان کن .

۱۱- طعنه مزن . ۱۲- متن = ('lyc = ('lk + c = هرزه ، خل و کم خرد (۲) .

۱۳- متن = بس خواسته مرد = توانگر . ۱۴- متن = وخش .

۱۵- متن = هر گاه . ۱۶- متن = بود . ۱۷- متن = syzk .

۱۸- varanik = ۱۹- متن = āzūteihrak = ازاده نژاد .

۲۰- متن = hampursakihkon .

- ۳۲- در نبرد باری کران (تر) بر تو نبود مگر (۴) ترس^{۲۱}.
- ۳۳- از کین و مرد فرمانروا دور باش ۳۴- با مرد دبیر دشمن^{۲۲} مشو.
- ۳۵- با مرد هرزه گوی راز خویش مگوی.
- ۳۶- پیشگاه مرد دانا را گرامی دار، از سخن پرس (و) از شنو.
- ۳۷- بکسی دروغ مگو. ۳۸- آنکه را شرم نیست از شن خواسته مگیر.
- ۳۹- چشمگاه به چیزی گرومنه^{۲۳}.
- ۴۰- نه بر است و نه بدروغ سو کند مخور.
- ۴۱- چون خانه خواهی کردن نخست هزینه بمیان کن.
- ۴۲- خود برای خویشتن زن خواه.
- ۴۳- اگر [ت] خواسته بود، نخست آب و رز و زمین خر، چه اگر بر ندهد بین بمیان بود^{۲۴}.
- ۴۴- [هر] چند توانی مردم را به سخن میازار.
- ۴۵- به کین و زیان مردمان مرو.
- ۴۶- به خواسته، [هر] چه توانی، رادی کن.
- ۴۷- بر هیچکس فریفتاری مکن که تو نیز بسیار دردمند نباشی.
- ۴۸- پیشوای مرد را گرامی و بزرگ^{۲۵} دار و سخن از شن پذیر.
- ۴۹- بجز از خویشاوندان و دوستان چیزی وام مگیر.
- ۵۰- شرمگین زن دوست باش و بزنی به زیرک و دانا مرد ده چه زیرک و دانا مرد همانا چنان زمین نیک [است] که (اگر) تخم اندر افکنده شود خوار بار گوناگون از شن آید.
-
- ۲۱- تعیین معنی درست جمله با نسخه بدلهای همه کلمه های آن مشکلست. با حذف حرف نفی فعل نخست نیز میتوان چنین معنی کرد: > در نبرد (اگر) بار کران بر تو بود بسیار ترس. ۲۲- متن = hamimāl = دشمن، همیال مشو = مقابله مکن.
- ۲۳- متن = چشگاه شاید بتوان جمله را اینچنین معنی کرد: چشت دنبال چیزی نباشد (۴).
- ۲۴- متن = بیش خر، چه اگر بر ندهد پس آنرا بن بیان بود. ۲۵- متن = گرامی و او را مه دار.

- ۵۱- آشکاره سخن باش^{۲۶}. ۵۲- جز باندیشه سخن بمگوی .
- ۵۳- جز بآئین وامده . ۵۴- زن فرزانه و شر مگین دوست دار^{۲۷} و بزنی خواه .
- ۵۵- مرد خوش خیم و درست و کار آگاه را اگر هم فقیر بود ، به دامادی گیر پس او را خواسته از یزدان رسد .
- ۵۶- به پیر مرد^{۲۸} افسوس مکن چه تو نیز بزودی پیر شوی .
- ۵۷- مرد ناآمرزنده نابخشایگر را زندانبان مکن مردم گزیده و بزرگ و مرد هوشیار را بر بند (بان) زندانبان کن .
- ۵۸- اگر (ت) پسری بود به برنائی به دبیرستان ده چه چشم روشن (از) دبیرست .
- ۵۹- سخن^{۲۹} به نگرش (= تأمل- احتیاط) گوی چه سخنی است که گفته (ش) به (و) سخنی) است که پادنش (= نگاهداشتنش) و آنکه نگاهداشته شود به از آنست که گفته شود . ۶۰- راست گوی مرد را پیامبر کن .
- ۶۱- بمرد زده^{۳۰} اعتماد مدار و هزینه ، چنانکه آئین بود ، بوسیله باوریکان (= با ایمانان ، معتمدان) کن . ۶۲- سخن چرب گوی .
- ۶۳- گفتار چرب دار . ۶۴- منش نیک دار .
- ۶۵- خویشتن مستای تا خوب کردار بوی .
- ۶۶- به^{۳۱} خدایان و پادشاهان ناآمرزنده مباحث
-
- ۲۶- متن = آشکاره گو « باش = سخن آشکاره گوی . ۲۷- متن = باش .
- ۲۸- واژه ای که به « پیر مرد » ترجمه شده است دوبار درین جمله بکاررفته است خواندن دو حرف اول آن (= my) روشن نیست بقیه رامیتوان *dātvar* خواند بمعنی سالور، سالند، سالخورده، دو حرف اول را با افزایش دندانهای میتوان به *ms* تغییر داد و کلمه را *masdātvar* = مه دادور خواند بمعنی بزرگ سالخورده یا بسیار پیر ؛ سنج . دادمه = سالخورده بند ۶۷ .
- ۲۹- پس از سخنی کلمه « تیز » دیده میشود که زائد بنظر میرسد ؛ اگر در متن الحاقی نباشد باید چنین معنی کرد . سخن تیز (= تند) را با تأمل گوی
- ۳۰- بیچاره فلک زده ، بدبخت (؟) ۳۱- متن = چگونگی (چنان که) .
- ۳۲- متن = اندر ؛ در تمام نسخه بدلهای خدایان و پادشاهان بصیغه جمع است . اگر جمله چنین بود بهتر میبود : اندر خدائی و پادشاهی ناآمرزنده مباحث .

- ۶۷- از دادمه^{۳۳} (= سالخورد) و نیکمرد^{۳۴} سخن پرس .
- ۶۸- از مرد دزد چیزی مگیر و ایشان را^{۳۵} کن .
- ۶۹- بیم دوزخ را ، باد افراه به نظر^{۳۶} گیر .
- ۷۰- به هر کس و هر چیز منور و گستاخ مباحث .
- ۷۱- نیک فرمان باش تا نیک بهر^{۳۷} بوی .
- ۷۲- بیگناه باش تا بی بیم باشی .
- ۷۳- سپاسدار باش تا بهر نیکی ارزانی باشی . ۷۴- یگانه باش تا معتمد بوی .
- ۷۵- راست گوی باش تا استوار بوی .
- ۷۶- فروتن باش^{۳۸} که بسیار دوست باشی .
- ۷۷- به دوست باش که خسرو (= نیکنام) بوی .
- ۷۸- خسرو باش که نیک زندگانی^{۳۹} بوی .
- ۷۹- نیک بهر (و) دین دوست باش که پارسا باشی .
- ۸۰- روان پرس باش که بهشتی بوی .
- ۸۱- [براه] دادار باش تا کر زمانی^{۴۰} (= عرش آشیان) باشی .
- ۸۲- زن کسان مفرب چه به روان کنهای گران بود .
- ۸۳- خورده بی شنوهر^{۴۱} مردم [نگه] مدار چت سپاس ندارد .

۳۳- دادمه واژه ایست که جا دارد بجای « سناتور » بکار رود و « مجلس داد مہان » برای « مجلس سنا » . ۳۴- متن = به مرد . ۳۵- متن = stwbw (۲) .

۳۶- متن = نگرفتن . ۳۷- متن = هوفرمان .

۳۸- متن = 'rtnw (بجای 'yrtnw) (= êrtan) . ۳۹- متن = هوزبوشن .

۴۰- متن = دادار باش ! در نسخه JE (نک . زیر نویس متن پهلوی) کلمه Pat (= به) را در آغاز افزوده است : به دادار باش - در ترجمه برای آفاده معنی [براه] افزوده شده است .

۴۱- شنوهر = سپاس « خشنودی ، اوستا šnaoθra از منی šnorh - خورده بی- شنوهر، صفت مرکبست یعنی کسی که برای چیزهای کوچک سپاسگزاری نمیکند و خشنود، نمیشود .

- ۸۴- خشم و کین را، روان خویش تباه مکن .
- ۸۵- بهنگام کردن و گفتن (= کردار و گفتار) بچربی (= نبرمی) نمازبر - چه از نماز بردن پشت به نشکند و از چرب پرسیدن زبان کنده نرود (= نشود) .
- ۸۶- نخست سخن به بد سرشت مگوی .
- ۸۷- چون به انجمن نشینی (نزد مردم دژ آگاه منشین که دژ آگاهت نگیرند^{۴۲} .
- ۸۸- به انجمن سور هر جای که نشینی بجای بالاتر (= ازبر) منشین کت از آن جای نه خیزانند و به جای فروتر نشانند .
- ۸۹- به خواسته و مال گیتی گستاخ مباحث چه خواسته و مال دنیا همانا چنان مرغی (است) که از این درخت به آن درخت نشیند و به هیچ درخت نیاید .
- ۹۰- به پدر و مادر خود ترس آگاه و نیوشیدار^{۴۳} و فرمانبردار باش چه مرد را تا پدر و مادر زنده (باشد) همانا چنان شیری است اندر بیشه که از کسی نترسد و اورا که پدر و مادر نیست همانا چنان زنیست بیوه که اگر چیزی ازش بگیرندکاری کردن نتوان و هر کسش بخوار دارد .
- ۹۱- دختر خود به زیرک و دانا مرد ده چه زیرک و دانا مرد همانا چنان زمینی (است) نیک که (چون) تخم بر آن افکنند ازش بر^{۴۴} بسیار (بر) آید .
- ۹۲- اگر خواهی از کسی دشنام نشنوی به کسی دشنام مده .
- ۹۳- تند و هرزه گوی مباحث ، چه تند و هرزه گوی مردم همانا چنان آتش (است) که چون اندر بیشه زار^{۴۵} افتد ، هم^{۴۶} مرغ و ماهی سوزد و هم خرفستر سوزد .
- ۹۴- با آن مرد که پدر و مادر ازو آزرده و ناخشنود (است) همکار مباحث کت
-
- ۴۲- متن = دژ آگاه پیدا بنوی . ۴۳- متن = اندر پدر و مادر ... ترس آگاه بودن = احترام و ادب کردن - نیوشیدار بودن = شنوا و مطیع و فرمانبردار بودن . ۴۴- متن = جو . ۴۵- متن = بیشه - تان . ۴۶- متن = هم .

داده دوبار ندهند^{۴۷} و ترا با کسی دوستی و مهر نبود ،

۹۵- شرم و ننگ بدی را روان خویش بدوزخ مسپار^{۴۸}.

۹۶- سخن دو گانه مگوی .

۹۷- به انجمن (هر) جای که نشینی نزدیک دروغزن منشین چه تونیز بسیار

دردمند نباشی . ۹۸- آسان پای باش که روشن چشم بوی .

۹۹- شبخیز باش که کار روا باشی . ۱۰۰- دشمن کهن دوست نو مکن

چه دشمن کهن همانا چنان مار سیاهست که صد ساله کین نفراموشد .

۱۰۱- دوست کهن دوست نو کن چه دوست کهن همانا چنان می کهنست که

هرچند کهنتر به خورش شهر یاران بهتر و سزاتر شاید .

۱۰۲- یزدان آفرین کن و دل برامش دار کت از یزدان افزایش به نیکی رسد.

۱۰۳- دهیو بد^{۴۹} مرد را نفرین مکن چه به شهر پاسبان است و نیکی بمردم اندازد^{۵۰}.

۱۰۴- و تو را گویم پسر من ، جهشیار^{۵۱} ، برای مردمان خرد خو بست^{۵۲} چه اگر ،

پر گشت ، خواسته بشود یا چهار پای بمیرد ، خرد بماند .

۱۰۵- بدین خستو باش^{۵۳} چه^{۵۴} خرسندی مهست (= بزرگترین) دانائی وهم

بزرگترین امید مینو(ست) . ۱۰۶- همیشه^{۵۵} روان خویش اندر یاد دار .

۱۰۷- نام خویش را، خویشکاری (= وظیفه) خویش بمهل .

۴۷- متن = نه دهد، شاید یعنی مردم دوباره درباره تو قضاوت نمی کنند بار اول از همکارت

ترا شناخته اند که بدی و این بدی بر تو مانده است و بهین جهت « ترا با کس دوستی و

مهر نبود » . ۴۸- یعنی برای شرم و ننگ بدی (و دوری جستن از آن) روان خود

را بدروغ دیگری که مستوجب دوزخست مسپار . ۴۹- شهریار ، فرمانروا ، پادشاه .

۵۰- در متن پهلوی دو فعل آخر این بند جمع است . ۵۱- بختیار .

۵۲- متن = چیز خرد خو بست . ۵۳- متن = به استوانی - (خستومی - اعتراف)

بدین بکوش . ۵۴- در متن این دو جمله بوسیله « چه » بهم مربوط شده است در صورتیکه

ربطی بهم ندارند و ظاهراً بایستی دو جمله جداگانه باشد . ۵۵- متن = هرگاه .

- ۱۰۸- دست از دزدی و پای از اخویشکاری (برخلاف وظیفه) رفتن بازدار چه آنکو گرفته کند پاداش یابد و آنکو گناه کند باد افراه برد .
- ۱۰۹- هر که همالان (= حریفان) را چاه کند خود اندر افتد .
- ۱۱۰- نیک مرد آساید و بد مرد پیش اندوه گران برد .
- ۱۱۱- زن جوان بزنی کن .
- ۱۱۲- می (به) پیمان نه خور چه آنکومی بی پیمان نه خورد پس گونه کون گناه از سر رود .
- ۱۱۳- اگر چه افسون مار تو بس نیک دانی ، دست زود زود به مارمنه که تو به نکزد و ابر جای نمیری^{۵۶} .
- ۱۱۴- اگر آشنای آب (شنای آب) تو بس نیک دانی ، زود زود به آب ستمبه مشو که آبت به نبرد و بر جای نمیری^{۵۷} .
- ۱۱۵- بهیچ آینه^{۵۸} مهر دروغی (= پیمان شکنی) مکن که پیسی بدست مرسد .
- ۱۱۶- خواسته کسان میاور (āpar) و مدار و به آن خویش میامیز چه آن خویش تباه و ناپیدا شود ، چه اگر خواسته دیگران^{۵۹} آوری^{۶۰} و (نگاه) داری^{۶۱} و به آن خویش [آمیزی]^{۶۱}
- ۱۱۷- شاید نبوید چه مردم همانا چنان خیک پراز باد (است) چون باد ازش بشود چیزیش بر جای به نماند .
- ۱۱۸- مردم همانا چنان شیر خواره (است) که خوی آنکس اندر گیرد که بهش ابر ایستد (با او باشد) .
- ۱۱۹- هر مزد روز می خور و خرم باش . ۱۲۰- بهمن روز پوشش و جامه نو پوش .
- ۱۲۱- اردیبهشت روز به مان آتشان مشو .

۵۶- متن = میرد . ۵۷- متن = میری . ۵۸- بهیچ روی ، سنج - هر آینه .
 ۵۹- متن = نه خویش . ۶۰- متن = آورد و نگاه دارد . ۶۱- متن افتادگی دارو شاید يك ورق یا بیشتر افتاده باشد .

- ۱۲۲- شهریور روز شاد باش . ۱۲۳- اسپندارمذ روز ورز زمین کن .
 ۱۲۴- خوردهاد روز جوی کن ۱۲۵- امردهاد روز دارو درخت نشان .
 ۱۲۶- دی باذر روز سرشوی و موی و ناخن پیرای .
 ۱۲۷- آذر روز به راه شو و نان میز چه گناه گران بود .
 ۱۲۸- آبان روز از آب پهریز کن و آب میازار .
 ۱۲۹- خور روز کودك بدبیرستان کن تا دبیر و فرزانه بود .
 ۱۳۰- ماه روز می خور وبا دوستان گفتگو کن و ازماه خدای ایافت^{۶۲} خواه .
 ۱۳۱- تیر روز کودك به تیراندازی و نبرد و سواری آموختن فرست .
 ۱۳۲- کوش روز پرورش گو شورون کن و گاو به ورز آموز .
 ۱۳۳- دی بهمر روز سر شوی و موی و ناخن ویرای وانگور از رزان باز به چرخشت افکن تا به بشود .
 ۱۳۴- مهر روزاگرت از کس مستمندی رسیده باشد^{۶۳} پیش مهرایست ، از مهر دآوری خواه و کله کن . ۱۳۵- سروش روز برای نجات روان خویش ازسروش اهلو ایافت^{۶۲} خواه .
 ۱۳۶- رشن روز، روز گارسبك، وهر کارخواهی (= کامی) به خوشی (= فرارونی) کن .
 ۱۳۷- فروردین روز سو کند مخور و آنروز یزش فروهر پارسایان کن تا خشنودتر بباشند .
 ۱۳۸- بهرام روز بن خان و مان افکن تا زود بفرجام رسد و به رزم و کارزار شو تا به پیروزی باز آئی .
 ۱۳۹- رام روز زن خواه و کارورامش کن و پیش داوران شوتا به پیروزی^{۶۴} باز آئی .
 ۱۴۰- باد روز درنجش^{۶۵} کن و به کار نو میبوند .

۶۲- نیاز - حاجت . ۶۳- متن = آمده .

۶۴- پیروزی و بواتیه (= سلامتی ؟) . ۶۵- نیایش « خواندن سرود و ادعیه از بر .

۱۴۱- دی بدین روزهر کارکامی (خواهی) کردن، کن. وزن بخانه آور و موی و ناخن پیرای و جامه [نو] پوش.

۱۴۲- دین روز خرفستر اوژن.

۱۴۳- اردروز هرچیز نوخر و اندر خانه بر.

۱۴۴- اشتاد روز اسب، گاو و ستور به گشن هل تا بدرستی باز آید.^{۶۶}

۱۴۵- آسمان روز به راه دور شو که بدرستی آئی.

۱۴۶- زامیاد^{۶۷} روز دارو مخور.

۱۴۷- مهر سپند روز جامه افزای (۴) و دوز و پوش وزن بزنی کن که فرزندتیز ویر و نیک زاید.

۱۴۸- انیران روز، موی و ناخن پیرای و زن به زنی کن که فرزند نامور زاید.

۱۴۹- چون نیکی رسد بسیار شاد مباح، چون بدی رسد بسیار برنج مباح،

چه نیکی زمان بدی و بدی زمان نیکی است. و هیچ فراز نیست که شیب [ش] نه از پیش و هیچ شیب نیست که فراز [ش] نه از پس.

۱۵۰- به خورش خوردن آزمند^{۶۸} مباح.

۱۵۱- وازهر خورش به مخور و زود زود به سور و خورن (= مهمانی) بزرگان مشو کت ستوه نرسد.

۱۵۲- چه چهار چیز [است] که بتن مردمان بدتر است [از آنچه] دژ آگاه مرد بخویشتمن کند ۴ یکی نشان دادن زور بازو (= قدرت) یکی درویش برمنش (= مسکین مغرور) که با مرد توانگر نبرد کند^{۶۹} یکی پیر ریدک (= کودک) خیم که زن برنا بزنی کند. یکی مرد جوان که زن پیر بزنی کند.

۶۶- چنینست در متن ولی ظاهر آباستی اشتباه باشد «بزاید» بهتر است.

۶۷- غلطی است قدیم و بایستی زام یزد = زام ایزد خوانده شود.

۶۸- متن - Varanik

۶۹- متن - پرد.

۱۵۳- مردم دوستی [را] از کمال اندیشه و خوشخوئی را از خوب آوازی
(= ادب) شاید دانستن .

۱۵۴- و تو را گویم پسر من ، جهشیار ، برای مردم خرد بهترین چیز است
(چیز خرد به)

انوشه‌روان باد آذربد مهر اسپندان که این اندرز کرد و این فرمان داد .
ایدون باد .

اندرز دانایان به مز دایسنان

و

اندرز خسرو قبالان

نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره زمستان

سال یازدهم

اندرز دانایان بمزدیسنان

و

اندرز خسرو قبادان

اندرز دانایان بمزدیسنان و اندرز خسرو قبادان دو پندنامه دیگر از پندنامه‌های پهلویست که چنانکه از نامشان پیداست « نخستین » مجموعه‌ایست از گفتارهای حکیمانه دانایان و دومین « منسوبست به خسرو دوم » انوشیروان « و هر دو متن بترتیب جزء متون پهلوی چاپ جاماسپ جی دستور مینوچهرجی جاماسپ اسانا « ج ۲ » صحیفه‌های ۵۱ - ۵۷ به چاپ رسیده است. (اندرز دانایان ص ۵۱ - ۵۴ و اندرز خسرو کوتاتان ص ۵۵ - ۵۷) و جای آنها در آغاز ج ۲ و پیش از اندرز آذربید مار سپندان است.

متن « اندرز دانایان بمزدیسنان » دستور بشوتن سنجانا با آوانوشت اوستائی و ترجمه گجراتی در صفحات ۱۶۰ تا ۱۶۹ ■ کنج شایگان « خود در سال ۱۸۸۵ چاپ کرده است . J.C.Taragore نیز ترجمه انگلیسی و آوانوشتی ازین متن را بسال ۱۹۳۳ به چاپ رسانده است ؛ و هم M. F. Kanga بسال ۱۹۴۷ ترجمه انگلیسی این متن را منتشر ساخته است.^۱

« اندرز خسرو کوتاتان » نیز در « کنج شایگان »

۱- Pahlavi Andarz-Nāmak, Containing Citak -Andarz-i Poryotkaesān and Five other Andarz Texts ; Bombay 1933.

۲- Admonitions of the Sages to the Mazdayasnians ; Sanj Vartaman Vnnual, 1947 .

دستوربشوتن سنجانا با آوانوشت و ترجمه کجراتی
 بچاپ رسیده است. Casartelli نیز آوانوشت و
 ترجمه انگلیسی این متن را بسال ۱۸۸۷ منتشر
 ساخته است.^۲ دستورخدایار شهریار ایرانی
 هم متن و آوانوشت و ترجمه ای بفارسی از آن بسال
 ۱۸۹۹ تهیه کرده است.^۳ Salemann هم آوانوشت
 و ترجمه ای بآلمانی از آن فراهم ساخته است.^۴ و
 Tarapore نیز بسال ۱۹۳۳ آوانوشت و ترجمه
 انگلیسی آنرا بچاپ رسانده است.^۵ M.F.Kanga
 هم ترجمه دیگری بزبان انگلیسی از آن بسال ۱۹۴۸
 منتشر ساخته است. دکتر مکرری نیز درسالهای اخیر
 متن و ترجمه فارسی آنرا در تهران چاپ کرده است.
 در اینجا نیز متن پهلوی هردواندروز چنانکه
 در «متون پهلوی» جاماسب اسانا یافت میشود،
 با ترجمه فارسی آنها، برای استفاده دانشجویان،
 بچاپ میرسد.

۲- Two discourses of Chosroes, the immortal - souled Babylonian
 and Oriental Record, I, 97-101, London, 1887.

۳-The Pahlavi Texts, Containing Andarz-i Adarbâd Maraspandân, ...
 Andarzi Khusrû-i Kavâtân... Bombay, 1889.

۴- Mittel - Persische Studien, Petersburg, 1887.

۵- The Testament of Khusrav I; Sanj Vartamann Annual 1943.

၁၄
 ၁၅
 ၁၆
 ၁၇
 ၁၈
 ၁၉
 ၂၀
 ၂၁
 ၂၂
 ၂၃
 ၂၄
 ၂၅
 ၂၆
 ၂၇
 ၂၈
 ၂၉
 ၃၀
 ၃၁
 ၃၂
 ၃၃
 ၃၄
 ၃၅
 ၃၆
 ၃၇
 ၃၈
 ၃၉
 ၄၀
 ၄၁
 ၄၂
 ၄၃
 ၄၄
 ၄၅
 ၄၆
 ၄၇
 ၄၈
 ၄၉
 ၅၀
 ၅၁
 ၅၂
 ၅၃
 ၅၄
 ၅၅
 ၅၆
 ၅၇
 ၅၈
 ၅၉
 ၆၀
 ၆၁
 ၆၂
 ၆၃
 ၆၄
 ၆၅
 ၆၆
 ၆၇
 ၆၈
 ၆၉
 ၇၀
 ၇၁
 ၇၂
 ၇၃
 ၇၄
 ၇၅
 ၇၆
 ၇၇
 ၇၈
 ၇၉
 ၈၀
 ၈၁
 ၈၂
 ၈၃
 ၈၄
 ၈၅
 ၈၆
 ၈၇
 ၈၈
 ၈၉
 ၉၀
 ၉၁
 ၉၂
 ၉၃
 ၉၄
 ၉၅
 ၉၆
 ၉၇
 ၉၈
 ၉၉
 ၁၀၀

၁
 ၂
 ၃
 ၄
 ၅
 ၆
 ၇
 ၈
 ၉
 ၁၀
 ၁၁
 ၁၂
 ၁၃
 ၁၄
 ၁၅
 ၁၆
 ၁၇
 ၁၈
 ၁၉
 ၂၀
 ၂၁
 ၂၂
 ၂၃
 ၂၄
 ၂၅
 ၂၆
 ၂၇
 ၂၈
 ၂၉
 ၃၀
 ၃၁
 ၃၂
 ၃၃
 ၃၄
 ၃၅
 ၃၆
 ၃၇
 ၃၈
 ၃၉
 ၄၀
 ၄၁
 ၄၂
 ၄၃
 ၄၄
 ၄၅
 ၄၆
 ၄၇
 ၄၈
 ၄၉
 ၅၀
 ၅၁
 ၅၂
 ၅၃
 ၅၄
 ၅၅
 ၅၆
 ၅၇
 ၅၈
 ၅၉
 ၆၀
 ၆၁
 ၆၂
 ၆၃
 ၆၄
 ၆၅
 ၆၆
 ၆၇
 ၆၈
 ၆၉
 ၇၀
 ၇၁
 ၇၂
 ၇၃
 ၇၄
 ၇၅
 ၇၆
 ၇၇
 ၇၈
 ၇၉
 ၈၀
 ၈၁
 ၈၂
 ၈၃
 ၈၄
 ၈၅
 ၈၆
 ၈၇
 ၈၈
 ၈၉
 ၉၀
 ၉၁
 ၉၂
 ၉၃
 ၉၄
 ၉၅
 ၉၆
 ၉၇
 ၉၈
 ၉၉
 ၁၀၀

14 MK, JJ လာ. 15 TD လာ. 16 MK, JJ om. 17 MK, JJ လာ. 18 Thus all for သာသနာ့. 19 JJ လာ; TD လာ. 20 MK, JJ လာ. 21 MK လာ. 22 TD, JU လာ. 23 TD, JU လာ. 24 JJ လာ. 25 TD, JU လာ. 26 MK, JJ လာ.

1 14 TD, JU 14. 15 MK, JJ 15. 16 TD omits. 17 MK torn;
 2 18 MK, JJ 18. 19 JU 19. 20 JJ 20. 21 Thus all
 3 for 14 TD, JU 14. 22 MK, JJ 22. 23 TD, JU 23. 24 TD, JU 24.
 4 25 JJ, JU 25; TD 25. 26 JJ 26. 27 MK, JJ 27.
 5 TD 27.

6 14 TD, JU 14. 15 MK, JJ 15. 16 TD omits. 17 MK torn;
 7 18 MK, JJ 18. 19 JU 19. 20 JJ 20. 21 Thus all
 8 for 14 TD, JU 14. 22 MK, JJ 22. 23 TD, JU 23. 24 TD, JU 24.
 9 25 JJ, JU 25; TD 25. 26 JJ 26. 27 MK, JJ 27.
 10 TD 27.

بنام یزدان

[اندرز دانیان به مزدیسنان^۱]

۱- گوش اندر دارید بویژه^۲ مردمانی که مزدیسن کشورید^۳، بشنوید دانشی گفتار^۴ نیک^۵، اندرز هورمزد و امشاسپندان (را).

۲- به او شپین گاه^۶ (= بامداد) برایستید، (ای) مردمان هر گمندی^۷، از روی داد^۸ دست و روی به گمیز گوسپندان شوئید و به آب پاک شوئید و به آئین^۹، جامه^{۱۰} پاک پوشید و به نیرنگ^{۱۱} دین مزدیسنان کستی^{۱۲} بندید. به اندیشه و گفتار و کردار نیک^{۱۳}، از روی عقیدت^{۱۴} برای روان کار و کُرفه کنید و خواستار پاسائی^{۱۵} باشید. ۳- امروز که جهان برقرار است^{۱۶} (و) تا (آنگاه که) هر مزد^{۱۷} خدای زیش^{۱۸}

۱- مزدپرستان، خداپرستان، پیروان دین زردشت. ۲- متن = *pahlumiha*.
پهلیمها ۱ در کتاب خسرو قبادان و ریدک، ریدک شاهنشاه را مردان پهلیم *martān pahlum* میخواند یعنی سرآمد مردان، ممتازترین مردان؛ نک. متون پهلوی چاپ جاماسپاساناس ۳۳ بند ۶۹ (در متن پهلوی یاء اضافه میان مردان و پهلیم زانداست). ۳- متن = که اید مزدیسن کشور. ۴- متن = *ānidānāk gubešn*. ۵- متن = فرارون.
۶- = بامداد پگاه، اوستا. *ušahina*، در آیین زرتشت شبانه روز به پنج بخش تقسیم شده است که در هر یک نیایشی خاص مزدپرستان را مقرر است و او شپین گاه نخستین بخش است که از نیایش است تا بامداد پگاه. ۷- متن = اوش او مند، هوش او مند = مرگند، هوش بمعنای مرگ در شاهنامه هم چندین بار بکار رفته است؛ نک. *Glossar zu Firdosis Schahname*. از F. Wolff زیر هوش D؛ اوستا. *aošah* = مرگ؛ نک. *Ai W-b* از بار توله ص ۴۳.
۸- متن = *datiha* = از روی داد. ۹- متن = *Vastarg*. ۱۰- ورد، دعا و درینجا مراد نیرنگ کستی بستن است که مزدیسنان در هنگام بستن کستی، یعنی رشته ای که هر مزدپرستی باید بکمرداشته باشد، میخوانند. ۱۱- متن = *āybyāngān* = کمر، کستی، کشتی. پس ازین کلمه در متن پهلوی یک یاء اضافه لازم است. ۱۲- متن = به منش و گوش و کنش فرارون. ۱۳- متن = *Minešnigihā*. ۱۴- *ahrāih pursitār*.
۱۵- متن = هشت ایستد = برقرار است، نهاده شده است. ۱۶- در متن پهلوی میان هر مزد و خدای یاء اضافتی هست که زانداست. ۱۷- زیش اسم مصدر است از فعل زیستن. ۱۸- زیوشن < زیوستن.

گیتی به میان هلد^{۱۸}، پیش از آنکه استویداد^{۱۹} فرا رسد^{۲۰} و وای بتر^{۲۱} بر لاشه^{۲۲} نشیند و تباهی^{۲۳} کالبد (را) هوش و ویر^{۲۴} و بوی^{۲۵} و جان و تن از کالبد جدا کند (و) کالبد من^{۲۶} ریمن و بیگار^{۲۷} کند تا (هنگام) سوشیانس^{۲۸} و تن پسین^{۲۹}، هوش و ویر و بوی و جان و تن و کالبد مردمان بایکدیگر نیامیزد^{۳۰}.

۴- پس کالبد مردمان همانا چنان درختی (است) که کارند و روید و افزایش و گسترده شود^{۳۱} (پس) شکنند و بر نند و آره کنند^{۳۲} و بر آتش نهند و آتش سوزد و گوارد و باد مقدس^{۳۳} در جهان افشاند پس جز او که کاشت^{۳۴} یادید یا (شنید) نداند که درخت خود بود یانه.

۵- پس، از مردمان، اندر گیتی، آن بلند پایه تر^{۳۵} که هر خواسته و افزایشی را^{۳۶} برای کار و کرفه اندوزد. ۶- باخویشاوندان، دوستان و مردمان جدادین^{۳۷}.

۱۸- تا وقتی که خدا هستی جهان را برقرار دارد؛ اگر جمله از آغاز بند ۳ چنین بود بهتر میبود؛ از آن روز که جهان هشت ایستاد (= برقرار گشت، آفریده شد) تا (آنگاه) که هر مزدخدای زیش گیتی بیان هلد، یعنی از وقتی که جهان آفریده شد تا وقتی که باقیست. ۱۹- دیومرگ، تباه کننده بدن، اوستا. *asto - vidātav*، (نک. *AiWb* از بارتوله ص ۲۱۴). ۲۰- متن = ابر رسد (= بر رسد). ۲۱- وای بتر (= بدتر) بادیست که روان را بدوزخ میبرد؛ وای = باد اوستا. *Vāyu*، در پهلوی با صفات وه (= به، خوب) و بدتر بکار رفته است. ۲۲- متن = کرب = جسد، لاشه و ظاهر آوازه ایست خارجی. ۲۳- متن = *Vešupešn* = تباهی، فساد. ۲۴- حافظه. ۲۵- ادراک. ۲۶- اگر چه واژه «من» در تمام نسخه های قدیم موجود است (نک. حاشیه شماره ۱۳ متن پهلوی) ولی اگر نبود و یا بجایش کلمه «مردمان» بود بهتر میبود. ۲۷- متن = کار. ۲۸- سوشیانس موعود دین زردشت است. ۲۹- روز قیامت = معاد. ۳۰- متن = یک به دگر نگو میزد (= مخلوط نشود).

۳۱- متن = و خشد. ۳۲- متن = *WCYND = vazend - < vaz =* ازه کردن (از افادات هیننگ). ۳۳- متن = آرتای. ۳۴- متن = کارد.

۳۵- متن = *burzešniktar*. ۳۶- متن = *har frādahešnih xvastak*. ۳۷- متن = جت دینان مردمان = غیر همدینان، آنها که دینی جدا گانه دارند.

پیمان شکنید^{۳۸}. برای (خاطر) ناف^{۳۹} و پیوند خویش^{۴۰} (تخم) بدپیمان شکنی را
با اندیشه و گفتار و کردار بد مکارید.

yezi humatəm manaitə hūxtəm vācəm -y
mravat hvarsitəm vərəzyāt skyaθanəm.

۸- چه اکر (کسی) نیک اندیشد به پندار و نیک گوید به گفتار و نیک کند به کردار^{۴۱} روان خویش را به بهترین موجودات^{۴۲} سپارد: به هومت و هوخت و هورشت^{۴۳}.

۹- چه سپنتامینو^{۴۴} (را) پندار و گفتار و کردار نیک است و دین گاسانیک^{۴۵} (است) - دین به وویژة مزدیسنی - و پیشه نیک خوئی (است) و روش پارسائی (است).

yezi dušmat^{am} manite dužuxl^{am} vâcim
mravat dužvarsl^{am} vâ r^{am}zyât skyao^{am}an^{am}.

۱۱- چه اکر (کسی) بدانید شده پندار و بد گوید بد گفتار و بد کند به کردار^{۴۱}،
روان خویش را بد بدترین موجودات^{۴۶} سپارد: به دشت، دژ و دژ ورشت^{۴۷}.
۱۲- چه گنّامینو (= اهریمن) (را) پندار و گفتار و کردار بد است، دین جادوئی (است)
و پیشه بیدینی^{۴۸} (است) و روش فریقتاری (است).

۱۳- با امید گرفته بزرگ گناه نکنید. ۱۴- به جوانی گستاخ مباشید ای

۳۸- سنج . مهریشت . بند ۲- کرده ۱۰ : گزارش استادپورداد . ۹۳ = نژاد .

۴. متن - ناف و پیوند خویش را = به خاطر فرزندان و خویشاوندان خود .

۴۱- متن = ورزد به ورزش. ۴۲- متن = Pahlum axvān. ۴۳- یعنی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک؛ چون در اینجا بآنها شخصیت داده شده است، همان اسامی دینی در ترجمه بکار رفت. ۴۴- متن = شیناک مینوک، مقابل ضد گناک مینوک (= انگره مینو، اهریمن) که بعقیده ایرانیان قدیم مزدابست سپاهد نیروی شرو اهریمنی است چنانکه سبتامینو سپاهد نیروی خیر واهورائی است. ۴۵- منسوب به گاتها، سرودهای دینی زردشت ومنسوب به خود او.

۴۶- من - Vattum axvan ۴۷- یعنی بندارید، گفتار بد و کردار بد،
درینجا بواسطه اینکه باینها نیز شخصیت داده شده است، در ترجمه اسامی اصطلاحات مذهبی
بکار رفته است چنانکه در پهلوی هم همین شکل یعنی شکل کهنه تر اوستایی بکار رفته است.
دروازه اخیر در پهلوی دژ و خت و دژ و رشت نوشته شده است؛ سنج. بندهای ۸۷ و ۱۰۰.

· ahrāmukīh = ۸۰ - تن

مردمان مرگند^۷ چه بسیار کسان (بودند) که به برنائی از گیتی (در) گذشتند (و) نیست و ناپیدا شدند و بود (ند کسانی که) تا دیر زمان پائیدند ولی نیز بفرجام (کار) باید (در) گذشتن و نیست و ناپیدا شدن . ۱۵- اما اکنون این دانم^{۴۹} که چیز آنجهانی^{۵۰} باید (کرد^{۵۱} که) دیر زمان پاید و تباء نشود . ۱۶- (ای) تن انگار کیم کار گیتی گذرد (و) کالبد کرامی و نازک^{۵۲} به جایگاه فراموشان برند و آنجا بنهند و یاد نکنند و روز بروز بیشتر فراموش و از یاد رفته شود . بازماندگان (؟)^{۵۳} پیکار کنند و درون^{۵۴} نستانند و من که روانم و ستایش را سزاوار^{۵۵} از تو، تن، مستمند و کله مند^{۵۶} باشم.

۱۷- دارم اندرزی از دانا یان	از گفت پیشیان
به شما بگزارم	به راستی اندر جهان
اگر [این از من] ^{۵۸} پذیرید	بود سود دو جهان
۱۸- به گیتی گستاخ (= مغرور) نباشید	بس آرزو اندر جهان
چه گیتی به کس بنهشتند	نه کوشک و [نه] خانمان ^{۵۹}
با دلشادی چه خندید	و بچه نازید (در) جهان
۱۹- مردمی چند دیدم ^{۶۰}	بس [آرزو] اندر جهان
خدایانی چند دیدم ^{۶۱}	سردار بزرگ بر مردمان ^{۶۲}

۴۹- متن = گیرم. ۵۰- متن = fraskartik. ۵۱- کار برای آخرت باید کرد.
 ۵۲- لطیف. ۵۳- متن = بودان. ۵۴- نان مقدس. ۵۵- متن = ستایش او مند.
 ۵۶- متن = garzešnik.
 ۵۷- برای نخستین بار پرفسور هنینگ نشان داده است که قسمت آخر این اندرز (یعنی از اینجا (بند ۱۷) تا نیمه بند ۲۰) شعراست؛ نک. BSOAS. ۱۹۵۰، ۳، xiii، A Pahlavi Poem آوانوشت پهلوی این اشعار را عیناً در آخر این ترجمه میآوریم.
 ۵۸- کله هائی که در قلاب [] گذاشته شده است از افزوده های پرفسور هنینگ است.
 ۵۹- در اینجا طبق نظر هنینگ بیتی حذف شده است. ۶۰- متن = چند مردمان دیدم.
 ۶۱- متن = چند خدایان سپاهبدان دیدم. سپاهبدان وزن را خراب میکنند و زانداست؛ نک. حاشیه ۳ از مقاله هنینگ.
 ۶۲- متن = مه سرداری ابر مردمان.

ایشان با اندیشه‌های کران برفتند اندر جهان^{۶۳}
 ایشان بیرام^{۶۴} شدند و بادرد برفتند بی‌سامان^{۶۵}
 ۲۰- هر که چنین دید چرا دل بنده (۲) اندر جهان^{۶۶}
 و کیتی را به‌سپنج ندارد و تن را به آسان^{۶۷}
 و کرفه بکار [ن] دارد (چون) که فردا آنجا باید شدن به (نزد) داور راست.
 شاد و دراز زندگانی و فرخ و پارسا و پیروز گرو کام انجام^{۶۸} (باشید).
 انجام یافت به‌دروود و شادی و رامش.

۶۳- درین جا نیز جمله دیگری افزوده شده است: «که ما مهتریم اندر جهان» که ظاهر ترجمه ves menitar است در مصرع پیشین که درینجا به «اندیشه‌های کران» ترجمه شده است؛ نک. همو حاشیه ۴. ۶۴- متن = pl's (afrah =) تصحیح آن به pyl's (= aberah) از پرفسور هنینگ؛ نک. همو حاشیه ۵. ۶۵- متن = asaman. نسخه بدل (نک. متن پهلوی) = آسمان، اسامان (= یسامان) مفید معنی به‌ترست؛ نک. همو حاشیه ۶. ۶۶- متن = ka vastar andar gahan. سنج. «یادگار بزرگمهر» بند ۹۹. کانگا جاهانی را که در متون پهلوی کلمه وستار یا وستاریه بکار رفته، در ترجمه اندرز خسرو قبادان (The Testament of Khusrav I; Sanj Vartaman Annual 1943 ص ۳، حاشیه ۴) نشان داده است. پرفسور هنینگ این کلمه را به Pledge و Self - abandoned ترجمه کرده است؛ نک. A Pahlavi Poem، حواشی آخر مقاله؛ بستار (= پ. وستار) را همه فرهنگها باقتباس از هم، ست و نااستوار معنی کرده‌اند و این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده‌اند: «عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست، شیعتان کس که اندر عهد او بستار نیست». در تفسیر ابوالفتح رازی، تفسیر آیه ۴۱ از سوره المدثر، «رهینه ■ بگرو نهاده، گرفتار و «بستار» معنی شده است، پس «بستار ■ (= پ. وستار) یعنی بگرو نهاده و رهینه و گروگان و درست عکس معنائیت که فرهنگها از شعر ناصر خسرو استنباط کرده‌اند اگر مصرع دوم این بیت بطریق استفهام خوانده شود معنی حقیقی کلمه از آن میتوان از آن استنباط کرد؛ و با پهلوی آن نیز (طبق نظر پرفسور هنینگ) مطابقت دارد. ۶۷- یعنی کیتی را سپنجی و گذران نداند و تن را خوار نشود؛ اینجا است آخر اشعار. ۶۸- کامروا.

اینک آوانوشتی که پرفسور هنینگ از قسمت منظوم این اندرزنامه کرده است :

- 0 *Dārom andarz-ē az dānāgān*
az guft-ī pēšēnīgān
- 1 *O šmāh bē wizārom*
pad rāstīh andar gēhān
agar [ēn az man] padīrēd
bavēd sūd-ī dō-gēhān
- 2 *pad gētī vīstāx^w ma bēd*
was-ārzōg andar gēhān
čē gētī pad kas bē nē hišt-hēnd
nē kušk ud [nē] xān-u-mān
- 3
- šādīh-i pad dil čē xandēd*
ud čē nāzēd gētīyān
- 4 *Čand mardomān dīd-hom*
was[-ārzōg?] andar gēhān
Čand x^wadāyān dīd-hom
mīh-sardārīh abar mardomān
- 5 *Awēšān mīh wēš-mēnīdār*
bē raft-hēnd andar gēhān
awēšān abērāh šud-hēnd
abāg dard bē raft-hēnd asāmān
- 6 *Harw kē čūn ēn dīd—čē rāy*
ka wastār andar gēhān
ka nē dārēd gētī pad spanj
ud [nē] tan pad āsān

بنام یزدان، مروای نیک (باد)^۱

[اندرز خسرو قبادان]

۱- ایدون گویند که انوشه روان، خسرو قبادان چون پیمان زند گیش پر شد^۲،
پیش از آنکه جان (ش) از تن جدا شود به اندرز به جهانیان گفت که: چونکه این جان
از تن من جدا شود، این تخت مـ (را) بردارید و به مرغوزن^۳ (= دخمه) برید و به مرغوزن نهند
و به سر جهانیان بانگ کنید که: مردمان از گناه کردن بیهریزید و به کرفه ورزی کوشا
باشید و مال کیتی بخواردارید که این آن تن است که دی^۴، این تن بود (که) این مردم
(اگر) به سه گام نزدیکتر (بدان) بود (ند) بهر گاه وزمانی قدر و مال کیتی میافزود (ند)،
(و) امروز بهر ریمنیـ (ش) هر که دست بر (آن) نهد پس او را به برش نوم^۵ بیاید شستن
و گرنه^۶ به پرستش^۷ یزدان و همپرسی بهان نهند. دی شکوه خدائی (= شاهی) را
دست به کس نداده و امروز بهر ریمنی کس دست بر آن نهد.

۲- (ای) مردمان جهان! درودمند بوید، بروید و رهبری کنید^۸ به منش راست
و کار برز گری. به کار جهانیان کوشا (و) زیناوند بوید. ۳- آئین و پیمان بکاردارید
و به کار و دادستان^۹ راه و راست، و (با) راستان هم سخن بوید. ۴- اندرز گویان^{۱۰}

۱- نک. «یادگار بزرگمهر» حاشیه ۱، نشریه دانشکده سال ۱۱ ص ۳۰۳.
۲- متن = پرگاه بود (شد). ۳- متن = sp'wwl؛ برخی این کلمه را aspānvar
و برخی دیگر باجزئی تحریفی aspāxvar خوانده‌اند. اسپانور نام یکی از شهرهای مداین
بوده است و اسپ آخور یعنی طویله و آخور اسپان و هردو معنی ست است. بنظر استاد
هنینگ (نظرايشان غير مستقيم بنگارنده اين سطور رسیده است) این واژه با کلمه (۱) Spuryan،
که بزبان مغولی بهاریت رفته است و بوجوه مختلف خوانده میشود و معنی گور بزرگ، دخمه
و مرغوزن دارد، بنحوی مربوط است. ۴- متن = به این، که کلمه BE زانده بنظر میرسد.
۵- برش نوم = آئین تطهیر و زدودن رینی از کسی که برده در تماس بوده است چون غسل
مس میت در کیش اسلام. نک. وندیدادفر کرد ۸ و ۹. ۶- متن = ayâp = یا.
۷- متن = یزشن.

۸- متن = rayinešn = اسم مصدر، بصورت فعل خوانده شود بهتر است.

۹- قضاوت. ۱۰- متن = گفتاران.

(را) بوید^{۱۱} اندرز نیوش^{۱۲} ، اندازه و پیمان^{۱۳} بکار کنید . ۵- به بهره خویش
خرسند باشید و بهره دیگران ببرید . ۶- به دستگیری^{۱۵} درویشان سپوز و
وستاری مکنید^{۱۶} ؛ بنگرید که گذر زمانه چونست^{۱۷} ؛ خدائی و خواسته بشود ، مال سبیر^{۱۸}
و عشق^{۱۹} و دشواری و دریوزگی بگذرد . ۷- ایدر زندگی اندک و آنجا راه دور
و همال (= رقیب - حریف) شگفت و داور راست (= درستکار) ، کرفه بهوام نهلند و درود
و پاره^{۲۰} کار نکنند و برای تن و روان نپذیرند مگر (کسی) که کرفه بسیار کرده
باشد و کر نه^{۲۱} (از) فراز پل چینود^{۲۲} گذشتن نتوان (چه) آنجا داور (انی هستند) راست
چون مهر ورشن^{۲۳} .

۸- (از) بهان باش تا کر زمانی^{۲۴} باشی . ۹- افسوس مکن^{۲۵} تا فر همنند
باشی چه نیکی وزشتی به هر گاه و به هر کس شاید بودن . ۱۰- گیتی به سپنج دار
و تن به آسان ، نیکی به کار^{۲۶} دار و بزه برنج به سپوز (و) مینورابه کنش خویش (بدست آور) .
۱۱- این نیز گفته شده است که : هر کس بپایند دانستن که از کجا بیامدم و

۱۱- متن = Y¹W = (YHW) ، ظاهر آبایستی « باش » یا « بوید » باشد که حروف آخر آن
افتاده است . ۱۲- متن = نیوشیدار (= niguxšitar ' niyuxšitar) . ۱۳- متن =
به اندازه ، کلمه « به » پیش از « اندازه » زائد بنظر میرسد . ۱۴- اندازه ، اندازه درست .
۱۵- متن = دهشن . ۱۶- یعنی درد داد و دهش و کمک به درویشان سختی مکنید (= خشن
مباشید) و نخوت مفروشید (یا) گروکشی مکنید ؛ نک . اندرزدانایان بمزدینان بند ۲۰ .
۱۷- متن = بنگرید که چون اوار بود ، اوار (apār ' awar) بودن یعنی کم شدن و تهیدست
گشتن (نک . Kanga حاشیه ۵ و « شایست نشایست » از Tavadiā من ۱۱۸ ، حاشیه ۲۱) .
در اینجا به گذر زمانه ترجمه شد چون سیاق عبارت چنین اقتضا میکند ؛ خدائی و دریوزگی و
مال سبیر و فراخی زندگی و دشواری همه را گذران میداند نه فرمانروایی و مال را (نک Kanga
بعضی کلمه awār را acār خوانده اند یعنی بیچاره . ۱۸- مال سبیر = مال فراوان «
سرشار . ۱۹- متن = dušarm = عشق . ۲۰- درود و پاره یعنی تمارف (= تملق)
ورشوه . ۲۱- متن = یا (= ayāp) . ۲۲- پل صراط . ۲۳- رشن ، فرشته ای
که روز رستاخیز کارهای خوب و بد و کرفه و گناه مردم را با ترازوی زرین خویش میسنجد .
۲۴- عرشی ، عرش آشیان . ۲۵- طعنه مزه ، ریشخند مکن .
۲۶- متن = کردن .

چرا ایدرم و باز بکجا بایدم شدن وجه ازمن خواهند . ۱۲- که من این دانم که
ازپیش هرمزدخدای بیامدم و ستوهیدن (دیو) دروغ را اینجایم و باز به پیش هرمزدخدای
باید شدن، ازمن پارسائی خواهند و خویشکاری (= وظیفه) دانا یان: آموزش^{۲۷} خردو^{۲۸}
پیراستن خیم .

۱۳- انوشه روان باد خسرو شاهنشاه قبادان که این اندرز کرد و این فرمان
داد . ایدون باد .
انجامید به درود (و) شادی .

۲۷- متن = amuzešnih بایستی i amzeš^ط باشد. ۲۸- درینجا در متن کلمه evak
وجود دارد که در ترجمه نیامده است ، یعنی آموزش خرد يك و د دیگر پیراستن خیم ، یابکی
آموزش خرد و یکی پیراستن خیم .

چند متن کوچک پهلوی
(اندر ز پیشینیان و غیره)

با

ترجمه فارسی

از نشریه دانشکده ادبیات تبریز
شماره تابستان سال دوازدهم

چند متن کوچک پهلوی (اندرزهای پیشینیان و جز آن)

شماره این متون کوچک، که درین نشریه دانشکده ادبیات ترجمه شده است، دوازده است. کوچکترین متن پنج سطر و بزرگترین آنها یک صفحه و نیم است و همه بجز سه تایی آخر در شمار پندنامه‌های پهلویند.

چهار قطعه نخست که صفحه‌های ۳۹ و ۴۰ «متون پهلوی» جاماسپاسانارا بر ساخته است، بنام اندرزهای پیشینیان Andarzihâ i Pêšinikân خوانده شده است و به ترتیب دارای ۶ و ۱۱۸ و ۴۴ و ۷۵ کلمه است و در میان متون «خسرو قبادان وریدک» و «چیتک اندرز پور بوتکیشان» واقعست.

قطعه پنجم و ششم در صفحه‌های ۷۸ و ۷۹ متون پهلوی یاد شده جای دارد. نامی بآنها داده نشده است و شماره واژه‌های آنها بترتیب عبارتست از ۳۸ و ۱۵۱.

قطعه هفتم در صفحه‌های ۷۹ و ۸۰ «متون پهلوی» جای دارد و بنام «سخنی چند» (که آذر فر بنیع فرخزادان گفت) خوانده شده است. شماره کلمات آن ۱۰۴ است. قطعه هشتم منسوبست به بخت آفرید و در صفحه‌های ۸۱ و ۸۲ متون یاد شده جای دارد و دارای ۱۶۳ کلمه است.

قطعه نهم نیز بی نام و دارای ۶۳ کلمه است و در صفحه ۸۲ جای دارد.

قطعه دهم و یازدهم هر دو شامل سطور است که نویسندگان در پایان کتاب میافزایند و روز و ماه و سال کتابت و نام کاتب را دربردارد. قطعه اول از کاتب نخستین و دومی از دیگری است که از روی آن کتاب بعداً رونویس کرده است. این دو متن بر ترتیب دارای ۴۳ و ۶۳ واژه است و در صفحه ۸۳ جای دارد.

قطعه دوازدهم عبارتست از نیرنگ بر بستن زهر نیش و دندان خرفستران (حشرات موزی) که معمولاً پشت کتابهای قدیمی، امثال آن دیده میشود. شماره کلمات آن چهل و در صفحه ۸۴ جای دارد. قطعات اخیر می‌رساند که این صفحات روزگاری در آخر نسخه‌ای قرار داشته که بعداً ۸۴ صفحه اول مجموعه متون پهلوی تألیف جاماسب اسانا از روی آن نوشته شده است و اینک در میان کتاب جای گرفته است. قطعات پنجم تا دوازدهم بر ترتیب درین مجموعه پیش از متن «یادگار بزرگمهر» جای دارند.

၁။ နှစ် - နှစ်

၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၂။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၃။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၄။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၅။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။

၂။ နှစ် - နှစ်

၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၂။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၃။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၄။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။
 ၅။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။ နှစ် - နှစ် ၁။

၁။ TD, JU နှစ်; TD adds နှစ် ၁။ နှစ်; JU adds နှစ် ၁။
 ၂။ MK, JJ နှစ်. ၃။ MK နှစ်; JJ နှစ် ၄-၅ JJ omits. ၆။ JU
 နှစ်. ၇။ JU နှစ်. ၈။ MK, JJ နှစ်. ၉။ MK torn; JE,
 JU နှစ်. ၁၀။ JE inserts နှစ်; TD, JU add နှစ်. ၁၁။
 TD, JU, JE နှစ်; TD adds နှစ်; JE adds နှစ်. ၁၂။
 ၁။ TD, JU, JE နှစ်. ၂။ JJ နှစ်. ၃။ TD, JU, JE နှစ်. ၄။
 TD, JE insert နှစ်; JU adds နှစ်. ၆။ JU adds နှစ်. ၇။ TD,
 JU, JE add နှစ်. ၈။ JU adds နှစ်. ၉။ နှစ် ၁။ နှစ် ၁။ နှစ် ၁။
 ၁၀။ JJ နှစ်; JU omits.

بنام یزدان

[آندرزهای پیشینیان]

۱

- ۱- خواسته تندرستی به . ۲- فرزندپارسائی^۱ به . ۳- و برادر خرویی^۲ به .
- ۴- پناه خویشکاری^۳ به . ۵- انباز زن نیکه به . ۶- انبار کرفه^۴ به .
- ۷- دوست روان خویش راهبری (دستورهای) گاسانی^۵ به . ۸- بهمه کار و دادستان^۶ راستی و درست اندیشی^۷ به . ۹- درده و جهان بی بیمی به .

بنام یزدان

۲

- ۱- بداد و دین رفتن . ۲- و پدر و مادر نیاز زدن . ۳- سازگاری^۱ با برادران و دوستان و خویشان و نزدیکان و پیوند، کردن (و) دارنده زن خوب سخن بودن .
- ۴- به کار^۲ کرفه^۳ کوشا^۴ بودن . ۵- و هر روز با خویش آمار کردن^۵ که امروز (را) چه سود و چه زیان؟ چه کرفه و چه گناه؟ چند براه فرارون (= خوب) رفته و چند براه وارون (= نادرست، بد)؟ چه این گیتی همانا سپنج یکروزه (است)، جاودان آنجا^۶ باید بودن . ۶- و بکرفه و بزه آمار شدن . ۷- چه هر کش کرفه بیش (تر باشد) که گناه، پس او را سروش پارسا دست گیرد (و) به بهشت برد . ۸- او که گناه (ش) بیش (از) کرفه (باشد)، پس او را ویز ریش دیو دست گیرد و به دوزخ برد؛ چون گیرند نبخشند و چون بانگ کنند ننویشند . ۹- سرانجام^۸ اعتماد (تو) به کنش

۱- متن = ahrāyih . ۲ = نیکنامی . ۳ = وظیفه . ۴- کرفه اندوزی، انباشتن کرفه . ۵- گاسانی صفت است، منسوب به گانه‌ها، سرودهای زردشت؛ یعنی بهترین دوست روان پیروی از دستورهای گانه‌هاست و باروان کردن (= از بر کردن) و بکار بردن آن دستورها (۹) . ۶- تضاد . ۷- متن = bovandak mīnešnih = کمال اندیشی .

۲ ۱- متن = husāzakih . ۲- متن = dāstār . ۳- متن = hēr ، xēr = چیز، مال . ۴- متن = tuxšitār = کوشا، کوشنده . ۵- شمار کردن ، شمردن . ۶- جایگاه، مقر، مهمانسرای . ۷- جهان دیگر، دنیای باقی . ۸- متن = afdum

خودت (است).

انجامید به درود، شادی و رامش.

بنام یزدان

۳

- ۱- به درداست (آن) که خرد ندارد. ۲- رنجور است (آن) که زن ندارد.
 - ۳- بی نام است (آن) که فرزند ندارد. ۴- بی ارزش^۱ است (آن) که خواسته ندارد.
 - ۵- ست است (آن) که کس ندارد. ۶- از این همه او بدتر (است) که روان ندارد.
- انجام یافت.

بنام یزدان

۴

- ۱- دانائی را تایی نیست. ۲- رشک^۱ را نام نیست. ۳- گیتی را پایش^۲
- نیست. ۴- جوانی را نازش نیست. ۵- خواسته را برزش^۳ نیست. ۶- زندگی را رامش
- نیست. ۷- زروان^۴ را دارو نیست. ۸- مرگ^۵ را چاره نیست. ۹- زنان را خرد
- نیست. ۱۰- خدای را انباز نیست. ۱۱- و از این همه او بدتر که بمیرد و خدای
- از او خشنود نیست^۶. ۱۲- و هر که خدای از او خشنود نیست او را اندر بهشت
- بامی^۷ جای نیست.

انجامید به درود و شادی و رامش.

بنام یزدان

۵

رادی کردن، راستی گفتن، زن کردن و پیوند گیتی روان ساختن^۱، و

۱- متن = *dušarz* = بدارزش = بی ارزش.

۳

۲- متن = *rišakih* = رشک (۲). ۳- پایندگی، دوام. ۴- از بالیدن =
قدر، منزلت، اندازه (۲). ۵- پیری. ۶- متن = مرگ. ۷- چینیست متن
بجای «نباشد». ۸- روشن، سنج. ۹- بامداد، بامیان.

۴

۱- عنوانی که نشاندهد این سخنان از کیست در متن موجود نیست. ۲- متن =
رایندن؛ معنی جمله = فرزند آوردن.

۵

یشت کردن و به دین خستو بودن و زناشوئی بانزدیکان^۳ کردن، و آتش بهرام نشانیدن و گاهنبار کردن، ویران آبادان کردن و پرورش دام کردن^۴ و بهان (= نیکن) و ارزانیان را چیز دادن.

انجامید به درود.

بنام هور مزد

۶

- ۱- کرفه کردن را رنج برخویشتن پذیرفتن. ۲- اندر هر گاه و زمان نیکی^۱ به منش داشتن. ۳- وسود گیتی را مزد مینو بنهشتن. ۴- چیز گیتی خوار و آن مینو (را) گرامی داشتن. ۵- آن سود نه بسود باید داشتن که پس از آن زیان بسیار بود. ۶- و آن رامش نه برامش باید داشتن که پس از آن اندوه فراوان^۲ بود. ۷- آن خوشی نه بخوشی باید داشتن که پس از آن تلخی گران بود. ۸- و آن خواسته نه بخواسته باید داشتن که به تن و روان نرسد. ۹- آن دوست نه بدوست باید داشتن که اندر سختی به فریاد نرسد. ۱۰- و آن فرزنده نه بفرزند باید داشتن که فرمان پدر و مادر نبرد. ۱۱- و آن زن نه بزن باید داشتن که فرمانبردارشوی نبود و سود و زیان و اندوه و رامش شوی همچنان آن خویشتن ندارد، باشوی همسود و همزیان نبود چه او از هر دشمن بدتر (است). انجامید.

بنام یزدان

۷

سخنی چند (که) آذر فرنبع فرخزادان گفت

- ۱- پرسید که خرد چه؟ و دیدار^۱ خرد چه؟ ۲- او گفت که^۲: مردی دانا ۳- متن = xvētukdas = ازدواج با معارم و خویشاوندان بسیار نزدیک. ۴- متن = گوشوروک (برای گوشورون، ستا. = geus-urvah روان حیوانات اهورائی) ورزیدن - یعنی پرورش حیوانات اهلی و نیک کردن.
- ۶ ۱- متن = فرارون و حاشیه فرارونیه. ۲- متن = plkw؛ شاید اصل «فراوان» بوده است.

- ۷ ۱- چنینست دژ متن؛ در حاشیه چند نسخه بدل یاد شده است: «سپتار»، «چه

باخیم، هنر، بهی، باور^۳، خسروی^۴، استواری^۵. ۳- خیم اندر آمد و جای بکرد. ۴- هنر اندر آمد و جای پاکه بکرد. ۵- بهی اندر آمد و آنرا به گاه آراست. ۶- خسروی اندر آمد و جای را خوشبوی بکرد. ۷- استواری^۵ اندر آمد (و) به گاه بنشست. ۸- باور اندر آمد و راست و استوار^۶ بپذیرفت.

۹- پرسید که کاشتن خرد چه؟ ۱۰- او گفت که کاشتن خرد آموختاری و آب آن نیوشیداری و بر آن گزیداری و جای آن بهشت روشن (با) همه آسانی^۷ انوشه روان باد آذر فرنبغ فرخزادان که این سخنها گفت. انجام یافت.

بنام یزدان

A

۱- گویند که بُخت آفرید گفت هیچ مردم نیست ازمن توانگرتر جز او که ازمن خرسندتر (است). ۲- این نیز بگفت که: اگر همه مردم گیتی به هم رسند مرا^۱ توانگر کردن نتوانند^۲ چه که به یک دست گیرم و به ددیگر دست دهم (و) رنج به من بماند.

۳- آذر بد زرد شتان را پیدا (ست) که صد و پنجاه سال زندگی بود و از آن نود سال مؤبد ان موبدی کرده بود و گفت که: به توانگری و درویشی و شهریاری آمدم (= رسیدم)، اندر توانگری راد و گزیدار (= گزیننده) دهش و اندر

ستارک» و «چه داستار» برای افاده معنی بهتری نیز میتوان «دیدار» را داشتار خواند. یعنی دارنده و جله را چنین معنی کرد: پرسید که خرد چه و خردمند چه (یا که).

۲- متن = $pa\ ZK^dwb\delta$ که مفید معنی نیست؛ در حاشیه پس از zk واژه های «گفت که» را اضافه دارد، اگر تصور شود که این دو واژه یعنی $puf\ KU$ بجای دو کلمه $ZK^dwb\delta$ بوده، معنی درست است، یعنی: و بوسیله او گفته شد که = و او گفت که؛ سنج. بند ۱۰، ۳ = ایمان. ۴- نیکنامی. ۵- متن = استوار و حاشیه = استواری. ۶- چنینست متن، حاشیه = راستی و استواری. ۷- متن = هباک خوار به؛ خواری = آسانی.

۱- متن = پس نیز مرا. ۲- متن = نتوان.

A

درویشی کوشا و سنجیده^۳ و در پادشاهی فروتن^۴ و آزاده^۵ بودم.

- ۴- کردن آشتی (و) نکردن جنگ به. ۵- گرفتن امید به (و) هشتن کین.
۶- پذیرفتن رامش به و بازداشتن خشم. ۷- خوردن، ...^۶ (۴) به و نه سوگند. ۸- دادن، بهر خواسته^۷ به و ند گواهی به دروغ. ۹- پرسیدار (= پرسنده) مرد پیراه. نباشید و بنوشیدار^۸ مرد دژا گاه نباشید. و همپرسه^۹ مرد دفریفتار نباشید. ۱۰- به آنچه (پیش) آمده است خورسند باشید^{۱۱} و افزون خواه^{۱۲} نباشید.
۱۱- آنکه یزدان او را یار نیست او از همه بدبخت (تراست).

انجام یافت به درود (و) شادی (و) رامش

بنام یزدان

۹

- ۱- این نیز گویند که کار^۱ گیتی به بیست و پنج^۲ بهر نهاده شده است: پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر و پنج به وراثت^۳. ۲- زندگی (و)

۳- متن = patmānik = پیمانی = سنجیده، دقیق، کسی که کاری را از روی دقت و باندازه و سنجیده میکند. ۴- متن = dmyww با افزودن یائی پس از حرف اول dmyww میتوان انرا ērmīn خواند یعنی «فروتن»؛ شاید بتوان انرا دیرین dērmin هم خواند یعنی دوران پیش یا کسی که پس از اندیشه بسیار تصمیم میگیرد.

۵- یا > آزادوار، متن = dzdr؛ حاشیه = dzdr و با افزودن واوی میتوان dwdr بد خواند. ۶- متن = dmyd شاید بتوان آنرا به خشم (۴) تصحیح کرد. خوردن یا فرو خوردن خشم بکار میرود و مناسب مقام است. ۷- یعنی قسمت مال و خواسته ای که بایستی تقسیم شود و یا متعلق به دیگریست. ۸- نبوشنده، شنونده، مجازاً = مطیع. ۹- همصفت، «پرسه» در شیراز دیداری را گویند که دوستان و خویشاوندان از بازماندگان مرده میکنند. ۱۰- متن = «که به» MNW pat (= آنکه به...) (ظاهراً واژه «که» زائد است و تحت تأثیر آغاز بند ۱۱ قرار گرفته است. ۱۱- متن ندارد ولی در حاشیه یکی از نسخه بدلها موجود است. ۱۲- متن = بیش by و لی در حاشیه «بیش او منده» آمده است.

- ۱- متن = چیز. ۲- این عدد و عددهایی که پس ازین میآید همه در متن بارقم نوشته شده است. ۳- متن = aparmānd.

زن و فرزند و خدائی^۴ و خواسته به بخت؛ ۳- آسرونی^۵ و ارتشتاری و واستریوشی

۴ = پادشاهی، فرمانروائی. ۵- آسرونان (= روحانیان، اوستائی: aθarvan) و ارتشتاران (= لشکریان، اوستائی: raθaēstar) و وستریوشان (= کشاورزان، اوستائی: vāstryā) طبقات سه گانه مردم را در زمان ساسانیان تشکیل میدادند (بعداً هم طبقه چهارمی بدانها افزوده شد). نام این سه طبقه در شاهنامه، در آغاز داستان جئید بشکل کاتوزیان و نیساریان و نسودی آمده است.

اینچنین:

گروهی که کاتوزیان خوانیش	برسم پرستندگان دایش
چدا کرد شان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه

صفی بر دگردست بنشانند	همی نام نیساریان خواندند
کچا شیر مردان جنگاورند	فروزنده لشکر و کشورند

نسودی سدیگر گره را شناس	کچانیت بر کس ازیشان سیاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	بگاہ خورش سرزنش نشوند

چاپ بروخیم ص ۲۳

این کلمات که در فرهنگها هم داخل شده و حتی بعضی هم غافل از نااصیل بودنشان، آنها را بعنوان نام خانوادگی خویش برگزیده اند، بی هیچ شکی تحریفی است از واژه های بالا؛ کاتوزیان = آسرونان (= آثرونان) و مصراع نخست بایستی چنین بوده باشد: گروهی که آثرونان خوانیش. نیساریان در بیت سوم شاید تحریفی باشد از تشتاریان که مخفف ارتشتاریان است. باتوجه باینکه «همی» در بیت سوم ست و نا بجا افتاده بنظر میرسد و فردوسی برای گفتن این معنی که: صفی بردست دیگر بنشانند و آنها را بنام نیساریان خواندند، با قدرت بیانی که خاص اوست میتواندست بوجه بهتر بگوید: مثلاً:

صفی بردگر دست بنشانند کشان نام نیساریان خواندند

تصور می رود که «همی» را کاتبی ناشاعر، برای تصحیح و زن شعر که شاید در اثر افتادن هجائی ناموزون شده بوده افزوده است. برابراوستائی اینکلمه θaē=star است. بنابر آنچه گذشت میتوان تصور کرد که این بیت روزی بدین شکل بوده است:

صفی بر دگردست بنشانند بنام رتشتاریان خواندند.

و اتصال حرف «ر» در کلمه رتشتاریان به «ت» و پس و پیش شدن نقطه ها اینکلمه را به «نیساریان» بدل کرده باشد.

صنف سوم یعنی «نسودی» نیز بهر حال تحریفی است از «وستریوش» یا «دوستریا». کلمه وستریوش در وزن شاهنامه نمیگنجد و «نسودی»، اگر نخواهیم در ریخت ظاهری کلمه تغییری دهیم، باید تحریفی باشد از «سدیری» (پس از عوض شدن واو به باء و تاء به دال) و گرنه وستروش یا بستروش (با اسقاط یاء)، بنابرین شاید بتوان بیت پنجم بالا را چنین تصحیح کرد: سدیری سدیگر گره را شناس یا، بستروش دیگر گره را شناس.

و کُرفه و بزه به کنش^۶؛ ۴- بر زنان شدن و کار گزاردن (و) خوردن (و) رفتن (و) خفتن به خوی؛ ۵- مهر و آزر و رادی و راستی و فروتنی^۸ به گوهر؛ ۶- تن بهر و هوش و ویر و نیرو^۹ به وراثت^{۱۰}

۶- در زمان ساسانیان طبقات اجتماعی ارثی بوده است. ورود طبقات سه گانه اجتماعی را اگر وابسته به دکنش^۷ بدانیم مخالف نظام اجتماعی دوره ساسانی است، شاید نویسنده تحت تأثیر افکار اسلامی قرار گرفته است.

۷- متن = به . ۸ = ērmīnēšnīh. برای اینکه این کلمه چنین خوانده شود یائی پس از حرف اول کسر دارد.

۹- از پنج چیزی که بوراثت مربوط دانسته فقط چهار تا یاد شده است.

۱۰- عین تمام این متن (با کمی تغییر) در کتابهای روایات داراب هرمز دیار و جاودان خرد و تاریخ گزیده و نصیحة الملوك آمده است:

در کتاب ۵ روایات داراب هرمز دیار؛ ج ۲، چاپ بهمنی سال ۱۹۰۰ میلادی، ص ۵۵ این متن در ضمن دو روایت یکی از شاپور بروچی (به نشر) و دیگری از بهمن پوبخیه (؟) (به نظم بد) آمده است در روایت دوم این سخنان به آذربیدمارسپندان نسبت داده شده است؛ اینچنین:

■ از روایت شاپور بروچی: این چنین گویند کنش گیتی بیست و پنج بهره نهاده اند پنج به بخت پنج به کنش پنج بخوی پنج (به) گوهر (پنج) به اورمانند (بجای اورماند = په . awarmānd یا aparmānd) زیوشن و وزن و فرزند و خدایش (۱) و خواسته بیخت، اتورنی (بجای آترونی)، اژیستار (بجای ارتیشتاری) و استریوش و کُرفه و بزه به کنش و زنان سودان (یا سودمان شاید بجای شدن) کار و زاردن و خوردن و رفتن و خفتن بخوی، مهر و آزر و رادش و راستش (بجای رادی و راستی) و ایرمنشی بگوهر. تن و باز (شاید بجای تن واهر = تن بهر) و اوش (= هوش) و نیروی به اورماند (بجای اورماند).

از روایت بهمن پوبخیه:

بدانگه که گشت او باندروز جفت
بود بیست و پنج هر پنج در
کنش پنج دیگر همی تو بدان
ز گوهر دگر پنج باشد بگوی
که این بیست و پنجست بامردمان
همان زندگانی و صحت و مرض
کنش از همه پنج دیگر بود

آذر باد ماراسفند این بگفت
که در روی گیهان قضا و قدر
بود پنج در اختر مردمان
همانا دگر پنج باشد بخوی
اورماند ماسد دگر پنج دان
خدائی و فرزند و زن هم عرض
مراین پنج بکسر زاخر بود

این یاد کارها نوشته شده است بهماه بهمن، اندر سال سیصد و بیست و

آشومی و دروندی از روزگار	انورنن و دیگرش اریستار
دگر واستریوش که برزبگر است	کنشی بود این نه از اختر است
بر آن کارکان میکند مرد رای	ازین پنج ادایش آرد بجای
دگر پنج کان گفت دانا بخوی	بود خوردن و رفتن [و] راه کوی
چو بسیار شهوت ایاکم بزن	کنند دیگر خواب وقت آنچه من (۱)
دگر کار و کسب کم ویش دان	مراینها بخویست نه از زمان
دگرهیم (= خیم) و مهر و بهی راستی	ز رادی تو گوهر بیاراستی
مراين پنج از نسل گوهر بود	نه این پنج از راه اختر بود
هش و ویر و فن باخرد نیز فهم	مراين پنج دانا چنین زد رقم
یقین دانی از شیر مادر بود	نکو تر اگر نیز بدتر بود
اورماند مادر زاصل و نژاد	مراين را چنین نام دانا نهاد

در «جاودان خرد» (چاپ تهران (۱) ۱۲۹۴ هجری قمری ص ۱۱۳) این سخنان به «آذرباد» نسبت داده شده و بدینصورت درج شده است:

«تمام امور دین به بیست و پنج حصه است پنج حصه متعلق است بقضا و قدر و پنج حصه بکسب و عمل و پنج حصه بسلکه و عادت و پنج حصه بگوهر ذات و پنج حصه بپراث اما آن پنج حصه که بقضا است زن و فرزند و روزی و سلطنت و زیرکی و آنکه بکسب است علم، بهترین آن علم خداشناسی است، و بعد از آن عمارت پس از آن صناعات و خوبترین آن کتابیست (۲)، و بعد از آن سپاهگری و فروست و دیگری علم دین و نقاقت (ظاهراً نقاقت) و آنکه بعد است خوردن و خواب کردن و راه رفتن و مباشرت با زنان و بول و غایط کردن و آنکه بگوهر ذات است خیز بودن و اعتماد بر دم داشتن و نیک امید بودن و در معاملات راستی و ورزیدن و بامردم جوشیدن و گرم خون بودن و آنکه بپراث است ذهن و قوت حافظه و شجاعت و حسن جمال و نازکی رخسار.

در «تاریخ کزیده» (چاپ اوقاف کتب ۱۹۱۰ میلادی ص ۷۳) به بزرجمهر منسوب است اینچنین:

«پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نباشد زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجهد و جد بنده دراز گردد علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز بطبیعیست و فاومدارا و تواضع و سخاوت و راست گوئی و پنج چیز عادت است رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط

چهار^۱، روز دیبادر (= دین به آذر) (بوسیله) دین پناه (پسر) ایترپای (۴) (پسر) دین پناه (که) دیرزیاد از بهیر شاهزاد پسر شادان فرخ هرمزه (که) دیرزیاد^۲، کیشان روان انوشه باد، اندر (شهر) بروج به آتشکده^۳.

۹۹

بنام یزدان

این یادگار اندر روز خورشید، ماه شهریور قدیم بهیز کی^۱، سال ششصد ونود و یک، اندر شهر تهنک^۲ (۴) بلجزیره^۳ دریا، من، دین بنده، مهرآبان کیخسرو مهرآبان هیربد نوشتم تا صد و پنجاه سال کار فرماید، کیش یزدان^۴ دهش نیک و

کردن و پنج چیز موروثیست روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی. و در «نصیحة الملوك» چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی، ص ۴-۱۲۳ چنین آمده است: «اما جهانیان اتفاق کرده اند که کار جهان بریست و پنج روی است؛ پنج از و بقضا و قدر است، اول زن خواستن دوم فرزند سیم مال چهارم پادشاهی پنجم زندگانی. اما پنج چیز دیگر را جهد باید اول علم دوم دبیری سیم سواری چهارم بهشت پنجم رهایی از دوزخ. اما پنج دیگر بعات است اول راه رفتن دوم خوردن سیم خفتن چهارم مباشرت کردن پنجم بول و غایط کردن اما پنج دیگر میرانی است نیکو روئی و نیکو خوئی و همت بلند و متکبری و سفلگی.

۱۰- در متن بارقم نوشته شده است. ۲- در بنجادرمتن کلمه «رای» rāy دریده میشود که بابودن عبارت «از بهیر» در سطر پیش زائد است. ۳- نسخه بدل = شاگرد کده ۹۹- بهیزک = کیسه یکسازه ای که با آخر سال میافزودند تا اول فروردین با آغاز بهار (اعتدال ربیعی) تطبیق کند و ظاهراً پارسیان هندوستان دوبار این عمل را انجام دادند.

۲- در صفحه ۱۶۹ متون پهلوی، در پایان متن «ابرخیم و خرد فرخ مرد» همین نویسنده بانامی مفصل تر (= من) دین بنده، هیریدزاد مهرآبان کیخسرو مهرآبان سپنددات مهرآبان مرزبان. بهرام) تاریخ کتابت راهین سال و جای کتابت را شهر تانک یا تهنک (Thanak) (tānak =) تانک مینویسند.

۳- این متون چنانکه از تاریخ تحریر آن برمیآید در دوره مغول رونویس شده و ازین روست که کتاب این سطور کلماتی عربی چون «قدیم» و «جزیره» بکار برده است. ۴- در بنجا درمتن پهلوی کلمه ای ناخوانا وجود دارد شاید بتوان آنرا با افزایش و کاهش

خواستہ^۵ به فراخور جاہ^۶ و آرزوی نیک (دهاد). روا باد. [و. کش] گیتی چنان (باد)
که تن خواهد: اندر خوبی^۷، و مینو آنچنان که روان خواهد: اندر پارسائی^۸.

بنا ۱۳

۱۳

ماه اسپندمذ و روز اسپندمذ و روز اسپندمذ و ماه اسپندمذ، اسپندمذ ماه، اسپندمذ
روز بستم^۲ زهر نیش^۳ و پوز^۴ همذ خرفتران (را) به نام و نیروی فریدون نیو، و یاری
ستاره و نند^۵ هر مزد داد (= افریده)، مؤمنان^۶ را روا باد، ایدون باد، اشم^۷، تند رست^۸ باد.

حروف harvasp خوانده و هم میتوان آنرا اسم خاصی تصور کرد با ترکیب «اسپ» (گرشاسب)
و در هر حال در جمله تغییرات کوچکی باید داد.

۵- متن = xêr, hêr ۶- متن = pat apâyest ۷- متن = فرارون - فرارونی
۸- متن = اهرانی.

۱۴

۱- این متن کوچک پهلوی نیرنگی است که برای دفع گزند خرفتران
(حشرات و حیوانات موزی) و اینی از زهر نیش و دندانشان میخوانده اند و هنوز هم شاید
نظایر آن میان مردم رواج داشته باشد. عین متن این نیرنگ با کمی اختلاف باز در صفحه
۱۷۰ همین متون پهلوی جاماسپاسانا تکرار شده است چنانکه پشت کتاب دعاهای قدیم نیز
نظائر اینها بسیار دیده میشود. بخاطر دارم، در شیراز دعای مار و عقرب را اینچنین میخواندند:

بستم آدم مار و دم عقرب بستم نیش و دشمن بیکدیگر پیوستم
شجا شجا قرنیاً قرنیاً قرنی برونوح بنی سلام کردم رستم

۲- bastam بجای bast - hom تحت تأثیر فارسی ادبی قرار گرفته است.

۳- نیش و ویش هر دو میشود خواند viš = فارسی، گش = صفرا، ولی نیش بهتر بنظر
میرسد و بادعای معمول امروز میسازد. ۴- متن = zafar = دهان (اهریمنی) = پوزه

۵- یکی از ستاره های سرین. ۶- متن = vāparikān = باوریکان = مؤمنان اگر
واو آغاز واژه واپریکان را حرف عطف بگیریم میشود آنرا با حذف باء وسط aparkār
بخوانیم: اوستا uparokairya که در اوستا صفت برای واپو و تیشتر و جز آن بکار رفته است
uparokairim ... Tištrim (تیشتر)، در فارسی میانه: apakar و apargār و در ترجمه پهلوی
aparkār (نک. Altiran. Wh. ۱۰) یازند. awargar و نولد که فارسی آنرا bargar دانسته
است (نک. Hübschmann: Pers. Stud. ۲۷)

۷- نخستین کلمه نماز معروف اشم و هو ... ۸- متن = bēšaz = تند رست. سنج

فارسی: پرشگ و ارمنی bzišk (نک. Hübschmann: Armen. Gram. ۱۲۰) اوستائی

baešaza (نک. Bartholomae Altiran. Wh. ۹۱۴)

گزیده

اندروز پورتگیشان

از نشریه دانشکده ادبیات تبریز
شماره زمستان سال دوازدهم

گزیده اندرز پوریوتکیشان

یکی دیگر از اندرزنامه‌های پهلوی این اندرزنامه است که بنام گزیده اندرز پوریوتکیشان و یا «پندنامه زرتشت» خوانده شده است.

پوریوتکیشان (= اوستا؛ *paoiryō-tkaēša*)
paoiryō ، نخستین + *tkaēša* ، کیش) یعنی نخستین
 دینداران ؛ و زرتشت که این پندنامه با و نسبت داده
 شده است شاید زرتشت پسر آذربد مارسپندان باشد.^۱
 این متن در حدود یکصد و هشتاد سطر و هزار و
 چهارصد و سی واژه است و صحیفه‌های ۴۱ تا ۵۰ متون
 پهلوی چاپ جاماسپ اسانا^۲ را بر ساخته است و پس از
 « اندرزهای پیشینان » (س ۳۹ - ۴۰) جای دارد.

۱ - نک . Geiger und Kuhn : Grundriss der Iranischen Philologie . ج ۲

س ۱۱۱ ، (مقاله West) و مقدمه متون پهلوی چاپ جاماسپ اسانا ، س ۱۸ .

۲ - J. D. M. Jamasp - Asana : Pahlavi Texts , Bombay , 1897 . - متن

حاضر از روی همین متن جاماسپ اسانا که با چندین متن دیگر مقابله شده گراور شده است.

این اندرز بزبانهای انگلیسی^۱ و فرانسه^۲ و آلمانی^۳ و گجراتی ترجمه و چاپ شده است و اکنون برای نخستین بار نگارنده آنرا بزبان فارسی ترجمه میکند « باشد که مقبول طبع صاحب نظران افتد ».

۱- دستور پشتون منجانا، در کتابش بنام « گنج شایگان »، ترجمه این متن را به پازند وانگلیسی و گجراتی داده است.

J. C. Trapore : Pahlavi Andarz Nāmak Containing Chitak Andraz-i Pōryōtkāēsān and Five other Andarz Texts ; Bombay , 1933 .

E. M. F. Kanga : Citak Handarz i Pōryōtkēsān transl. into English with Introduction and notes; Bombay, 1944; (Iran League Quarterly, vols: XIII & XIV.

— Citak Handarz i Pōryōtkēsāni A Pahlavi Text; Bombay, 1960.

R. C. Zaehner ; the Teaching of the Magi, London ; 1956; 17-28.

۲- Henry Corbin ; Le Livre des Conseils de Zartusht ; Prof. Poura Davoud Memorial Volume No II ; Bombay, 1951, p. 129- 60 .

۳- A. Freiman ; Pand Namak i Zartušt ; Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes XX ,

H. S. Nyberg ; Hilfsbuch des Pehlevi; 2 pts. 1928, & 1930.

[၁၄၂၅-၁၉၆၀] - [၁၉၇၃]

[illegible]

1 TD 100 added afterwards by the same hand. 2 TD omits. 3 TD, JJ 10. 4 TD 100. 5 TD 100 struck off and corrected into 100. MK, JJ om. 7 TD 100. 8 MK, JJ 10. 9 JU omits. 10 JU 10. 11 MK, JJ om. 12 MK, JJ 10. 13 JU, TD 100. 14 JJ 100. 15 MK 100; JJ 100. 16 MK, JJ 100.

17 MK 17. 18 JJ 18; MK 18 for which the
variant 18 is written by a later hand on the margin. 19 JU,
TD om. 20 JJ 20. 21 MK, JJ 21. 22 JU, TD 22.
23 MK, JJ 23. 24 Omitted in JJ; written in MK by a later
hand above the line. 25 JU, TD 25. 26 JU, TD
26. 27 MK, JJ 27. 28 MK, JJ, JU 28. 29 JU 29.
30 MK, JU 30. 31 MK, JJ 31. 32 MK, JJ 32. 33 JJ
33; so also in MK, where it is changed to 33 by a later hand,
34 MK, JJ 34. 35 MK, JJ 35.

17 MK 17. 18 JJ 18; MK 18 for which the
variant 18 is written by a later hand on the margin. 19 JU,
TD om. 20 JJ 20. 21 MK, JJ 21. 22 JU, TD 22.
23 MK, JJ 23. 24 Omitted in JJ; written in MK by a later
hand above the line. 25 JU, TD 25. 26 JU, TD
26. 27 MK, JJ 27. 28 MK, JJ, JU 28. 29 JU 29.
30 MK, JU 30. 31 MK, JJ 31. 32 MK, JJ 32. 33 JJ
33; so also in MK, where it is changed to 33 by a later hand,
34 MK, JJ 34. 35 MK, JJ 35.

17 MK 17. 18 JJ 18; MK 18 for which the
variant 18 is written by a later hand on the margin. 19 JU,
TD om. 20 JJ 20. 21 MK, JJ 21. 22 JU, TD 22.
23 MK, JJ 23. 24 Omitted in JJ; written in MK by a later
hand above the line. 25 JU, TD 25. 26 JU, TD
26. 27 MK, JJ 27. 28 MK, JJ, JU 28. 29 JU 29.
30 MK, JU 30. 31 MK, JJ 31. 32 MK, JJ 32. 33 JJ
33; so also in MK, where it is changed to 33 by a later hand,
34 MK, JJ 34. 35 MK, JJ 35.

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥ ३६ ॥

၁၀၀၀ နှစ်မှစ၍ နေရာတိုင်း၌ နေရာတိုင်း၌ နေရာတိုင်း၌ နေရာတိုင်း၌ နေရာတိုင်း၌

سورة صوم ۴۸ اکلہ ۱۱ سورہ ۲۰ سورہ صوم ۴۸

■ ಸ್ತುತುಂ ಪಠ್ಯಮುಪಾಸ್ಮಹೇ | ಸ್ತುತುಂ ಪಠ್ಯಮುಪಾಸ್ಮಹೇ |

[illegible][illegible]

ماہ روہی | وابہ کوہکنڈیہ | باندھو پشاور | گدوہ | دودھ۔

[illegible]

—ॐ नमः शिवाय ॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

॥ यत्किञ्चिदपि ॥

၂၃ ဗုဒ္ဓ၏ နိဗ္ဗာန်ရောက်ရှိမှုကို ဖော်ပြသော ပုံတစ်ချပ်ပါ။

৫২০

၁၃
 ၁၄
 ၁၅
 ၁၆
 ၁၇
 ၁၈
 ၁၉
 ၂၀
 ၂၁
 ၂၂
 ၂၃
 ၂၄
 ၂၅
 ၂၆
 ၂၇
 ၂၈
 ၂၉
 ၃၀
 ၃၁
 ၃၂
 ၃၃
 ၃၄
 ၃၅
 ၃၆
 ၃၇
 ၃၈
 ၃၉
 ၄၀
 ၄၁
 ၄၂
 ၄၃
 ၄၄
 ၄၅
 ၄၆
 ၄၇
 ၄၈
 ၄၉
 ၅၀
 ၅၁
 ၅၂
 ၅၃
 ၅၄
 ၅၅
 ၅၆
 ၅၇
 ၅၈
 ၅၉
 ၆၀
 ၆၁
 ၆၂
 ၆၃
 ၆၄
 ၆၅
 ၆၆
 ၆၇
 ၆၈
 ၆၉
 ၇၀
 ၇၁
 ၇၂
 ၇၃
 ၇၄
 ၇၅
 ၇၆
 ၇၇
 ၇၈
 ၇၉
 ၈၀
 ၈၁
 ၈၂
 ၈၃
 ၈၄
 ၈၅
 ၈၆
 ၈၇
 ၈၈
 ၈၉
 ၉၀
 ၉၁
 ၉၂
 ၉၃
 ၉၄
 ၉၅
 ၉၆
 ၉၇
 ၉၈
 ၉၉
 ၁၀၀

47 MK, JJ ပြောင်းလဲခြင်း။ 48 JU, TD ပြောင်းလဲခြင်း။ 49 MK, JJ ပြောင်းလဲခြင်း။
 50 JJ ပြောင်းလဲခြင်း။ 51 MK, JJ om. 52 MK, JJ ပြောင်းလဲခြင်း။ 53-54 JU,
 TD om. 55 JU, TD add ပြောင်းလဲခြင်း။ 56 JJ ပြောင်းလဲခြင်း; JU
 ပြောင်းလဲခြင်း; TD ပြောင်းလဲခြင်း။ 57 JU, TD ပြောင်းလဲခြင်း။ 58 MK, JJ om. 59 MK, JJ ပြောင်းလဲခြင်း။
 60 MK, JJ, ပြောင်းလဲခြင်း။ 61 MK, JJ om. 62 MK, JU, TD ပြောင်းလဲခြင်း။

1. 1919-20 = 1919-20
 2. 1919-20 = 1919-20

3. 1919-20 = 1919-20
 4. 1919-20 = 1919-20
 5. 1919-20 = 1919-20

6. 1919-20 = 1919-20
 7. 1919-20 = 1919-20
 8. 1919-20 = 1919-20
 9. 1919-20 = 1919-20
 10. 1919-20 = 1919-20

11. 1919-20 = 1919-20
 12. 1919-20 = 1919-20
 13. 1919-20 = 1919-20

84 All 1919-20. 85 JJ 1919-20. 86 Omitted in JJ; added in MK by a later hand above the line. 87 JJ 1919-20. 88 MK, JJ 1919-20. 89 MK 1919-20; JJ 1919-20; TD 1919-20. 90 MK, JJ 1919-20. 91 TD 1919-20. 92 Omitted in JJ; added in MK by a later hand on the margin. 93 MK, JJ 1919-20. 94 All 1919-20. 95 JJ 1919-20; TD 1919-20. 96 JJ 1919-20; JU, TD 1919-20.

بنام یزدان

[گزیده اندرز پوریوتکیشان^۱ (نخستین دینداران)]

۱- پوریوتکیشان،^۲ دانشمندان نخستین، برای آشکار ساختن دین^۳ گفته اند که: هر مردم که به داد^۴ پانزده ساله رسد، پس او را این چند چیز بیاید دانستن که: کنیم؟ و خویش کنیم؟ و از کجا آمدم؟ و باز بکجا شوم؟ و از کدام پیوند و تخمه ام و چه ام خویشکاری (= وظیفه) گیتی (است)، و چه مزد مینو؟ از مینو آمدم یا بگیتی بودم؟ خویش هر مزدم یا اهرمن؟ خویش یزدانم یا دیوان؟ خویش بهانم یا بدان؟ مردم یا دیو؟ راه چند و دینم کدام؟ و چیم سود و چیم زیان؟ و کیسم دوست و کیسم دشمن؟ بن آغاز یک یادو؟ از که نیکی و از که بدی؟ از که روشنی و از که تاریکی؟ از که خوشبوئی و از که گندی؟ از که داد و از که بیداد؟ از که بخشایش و از که ناآمرزش؟

۲- اکنون که گزیدارچم^۵، به میانجیگری راه خرد، برایم چنین گروش(ی)^۶ دست یافت^۷ (پس) به بیگمانی سزد^۸ دانستن که^۹: از مینو آمدم، نه بگیتی بودم، آفریده هستم نه بوده، خویش هورمزد^{۱۰} نه اهریمن، خویش یزدانم نه دیوان، خویش بهانم نه بدان، مردم نه دیو، آفریده^{۱۱} هورمزد نه اهریمن؛ و پیوند و تخمه ام از کیومرث

۱- اوستا = Paoiryō - tkēša . ۲- در متن پس از پوریوتکیشان یاء اضافه آمد^{۱۲} است: Pōryōtkēšān i fartom dānešān = نخستین دین داران. یادانشهای نخستین، یعنی دارنده دانستیهای دست اول و با تردید و خرافات نیامیخته. ۳- متن pat - pitākih-i az dēn و معنی جمله چنین است: [بوسیله] پوریوتکیشان دارنده نخستین دانستیها، برای روشن ساختن دین، گفته شده است. ۴ = سن. ۵- پانزده در متن با رقم نوشته شده است. ۶- متن = اند. ۷- متن = Bunīštak = مبدأ، بن، اصل < bun = اصل.

۸ = معنی، حقیقت، (گزیدارچم = سالک راه حقیقت؟)، ۹ = اعتقاد، ایمان. ۱۰- متن = نهاد. ۱۱- متن پهلوی این عبادت (از آغاز بند ۲ تا اینجا) آشفته بنظر میرسد و از یثرو در درستی ترجمه شک دارم؛ متن پهلوی چنینست: nun veitār i cim dast apar nihād i hamitunih i vrevišn ud miyāncikihā pat rāh i xrat bē apigumānih nizēt dānistan. ۱۲- بستگی به هورمزد دارم. ۱۳- متن = دام = آفریده، مخلوق.

(است)، مادرم اسپندارمذ و پدرم هورمزد (است) و مرا مردمی از مهری (و) مهربانی^{۱۴}
(است) که نخستین پیوند و نخمه کیومرث بودند.

۳- و خویشکاری و پیمانم^{۱۵} این: هورمزد را به هستی و بی آغازی و بی انجامی^{۱۶}
و انوشه خدائی^{۱۷} و بیکرانی و ویژکی و اهریمن را به نیستی و ناپیدی^{۱۸} شناختن^{۱۹}،
خویشتن به خویشی هورمزد و امشاسپندان داشتن و ازاهریمن و دیوان و دیویسان^{۲۰}
جدا بودن .

۴- به کیتی، نخست، به دین خست و بودن و (دستورهای آنرا) کار بستن و ستودن^{۲۱}
و ازش (رو) گردان نبودن^{۲۲}، کروش، از روی منش، (= عقیده) به به دین مزدیسنان
داشتن، سود از زیان و گناه از کرفه، بهی از بدی^{۲۳} و روشنی از تاریکی و مزدیسنی
از دیویسنی بگزیدن .

۵- ددیگر زن کردن و پیوند کیتی را و ساختن و بهش کوشا (بودن) و ازش (رو)
گردان نبودن^{۲۴}

۶- سد دیگر زمین را کشت و ورز کردن .

۱۴- مهری و مهربانی یا مشی و مشیانی، نخستین مرد و زنی بودند که بر طبق اساطیر ایرانی
از کیومرث بوجود آمدند، اینچنین که: نطفه کیومرث در هنگام مرکوبی، از او جدا شد و
پس از چهل سال از دل زمین چون دوساقه ریواس برست، کم کم این دو ساقه شکل آدمی
بخود گرفتند و نخستین مرد وزن شدند و نواذهای کوناگون از آنها پدیدار شد. برای
اطلاع بیشتری نک. A. Christensen; les types du premier homme et du premier

roi dans l'histoire légendaire des Iraniens . ۱۱۳ - ۱۰۴ .

۱۵- متن = um varzišn i xēškārih ud frēzpanih = و مرا خویشکاری
و پیمان = وظیفه و تعهد . ۱۶- متن = hamāk būtiḥ hamāk bovētiḥ . ۱۷- خدائی

جاودان . ۱۸- متن = avin butiḥ . ۱۹- متن = minitan . ۲۰- دیویرستان :

Freimann چنین خوانده است : Kanga این کلمه را abyāsān خوانده است .

۲۱- متن = varziātr ud yaštār . ۲۲- متن = azaš avartāk butan .

۲۳- متن = vattariḥ .

- ۷- چهارم (با) کوسفند(ان)^{۲۴} از روی داد رفتار کردن.^{۲۵}
- ۸- پنجم سهیک روز و سهیک شب^{۲۶} به هیربدستان^{۲۷} شدن و خرد پارسایان فرا گرفتن^{۲۸}، سهیک روز و سهیک شب کار و آبادانی کردن و سهیک روز و سهیک شب خوردن و آرامش و آسایش کردن.
- ۹- باین بیگمان بودن که از کرفه سود و از گناه زیان (رسد) و مرا دوست هورمزد و دشمن اهریمن و راه دین یکی (است).
- ۱۰- یکی راه اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک و بهشت و روشنی و ویژگی و بیکرانی دادار هورمزد بی آغاز و بی انجام.
- ۱۱- یکی راه اندیشه بد و گفتار بد و کردار بد و (دوزخ و) تاریکی و کرانه سندی و همه آزاری و مرگ و بدی^{۲۹} اهرمن (= گننامینو) دروند که بود (ولی) نبو = اندر این آفرینش^{۳۰}، باشد (ولی) نباشد اندر آفریدگان هورمزد و به فرجام تباه شود.^{۳۱}
- ۱۲- و نیز باین بیگمان بودن که بن آغاز دو (است) یکی آفریننده و یکی نابود کننده.^{۳۲}
- ۱۳- آفریننده هورمزد (است) که همه نیکی و همه روشنی (است).
- ۱۴- نابود کننده اهرمن (= گننامینو) دروند (است) که همه بدی و پرمهرگی و دروغ و فریفتار (یست)
- ۱۵- و باین بیگمان بودن که بجز از سوشیانس^{۳۳} و آن هفت کی، همه کس مرگمند^{۳۴} (است)

۲۴- کله، رمه. ۲۵- متن = *dātihā varzitan*. ۲۶ = یک سوم شبانروز. ۲۷- جای هیربدان = دین آموزان؛ آموزشگاه. ۲۸- متن = *pursitan*. ۲۹- متن = *dām*. ۳۰- متن = *aprihêt*. ۳۱- در متن آفریننده = *dālār* و نابود کننده = *mrancênitar*. ۳۲- موعود دین زردشت. ۳۳- متن = *hōšowmand* یا *ōšowmand*، هوش-مرگ؛ در شاهنامه نیز چندین بار بدین معنی بکار رفته است؛ نک. فرهنگ شاهنامه از «دولف» ص ۸۶۹.

۱۶- و (به) کندن جان، تپاه شدن بدن، آمار به ستوش^{۳۴}، بودن رستاخیز و تن پسین^{۳۵}، گذشتن از چینودیل^{۳۶} آمدن سوشیانس و کردن رستاخیز^{۳۷} بیگمان بودن.
۱۷- و داد مردمی^{۳۸} و دین باستانی^{۳۹} و منش نیک و زبان راست (گو) و دست نیک کردار داشتن.

۱۸- باهمه بهان به داد مردمی^{۳۸} رفتار کردن^{۴۰}.
۱۹- آشتی و همکاری^{۴۱} به همه کار و کرفته (داشتن).
۲۰- باهمه بهان به داد خوب دینی رفتار کردن^{۴۰}.
۲۱- (باهمه آنها) که بودند و هستند و خواهند بود هم کرفته و همدادستان بودن.
۲۲- داد را کرفته کردن^{۴۲} بهتر باشد^{۴۳} تا (کرفته کردن) برای خویش، و بدان پارسا تر باشند.

۲۳- و گفتن^{۴۴} که: «دین به مزدیستان را پذیرفته و بدان بیگمانم، نه برای مهرتن و جان و نه برای خوب زندگی کردن و نه برای بیش (تر) زندگی کردن و نه (اگر) از تن جان^{۴۵} بروم از دین به مزدیستان باز ایستم (و) بدان بیگمانم، کیشهای دیگر^{۴۶} را نه ستایم و نه بزرگ دارم^{۴۷} و نه بدانها گروم.

۳۴- شب سوم پس از مرگ. ۳۵- تنی که پس از مرگ و تپاهی در روز رستاخیز با تمام مظاهر جسمانی زنده شده و پاداش یا بادافراہ کارهایش بدو میرسد.
۳۶- پل صراط. ۳۷- در اینجا باز عبارت «تن پسین» آمده که مکرراًست و زائد.
۳۸- متن = ērih = ایرانی - آریائی، جوانمردی (؟). ۳۹- متن =
Pōryōtkēsih. ۴۰- متن = ēstātan = ایستادن. ۴۱- متن = hamih.
۴۲- یعنی برای قانون و بخاطر داد ثواب کردن، «داد» (متن dāt) را میشود yāt (= یاد) هم خواند؛ E. M. F. kangā این کلمه را «یاد» خوانده است. شاید اگر «یاد» خوانده شود معنی بهتر گردد ولی کلمه «یاد» در پهلوی ayāt است نه yāt.
۴۳- متن = بهتر برآید. ۴۴- متن = گفت، برای هم آهنگی با بندهای پیشین اگر مصدر باشد (= گفتن) بهتر است، سنج. بندهای ۴-۹ و ۱۲ و ۱۵-۲۱.
۴۵- متن = (بوی = bōg). ۴۶- Jut kēsān. ۴۷- متن = buizum.

- ۲۴- چه پیداست که از اندیشه و گفتار کردار (تنها از) کردار آمار (کنند).
- ۲۵- چه اندیشه ناپایدار (است) و گفته بی‌بندوبار (است) ولی کرده گرفتار (است)^{۴۸}.
- ۲۶- چون مردمان را به کنش گیرند،^{۴۹} این سه راه^{۵۰} نیز اندر تن مردمان نهاده شده است.
- ۲۷- باین سه راه سه (چیز) مینوی جای سه دیو^{۵۱} راه دارد، به منش و هو من^{۵۲} (= بهمن) جای و دیو (خشم راه دارد؛ به گروش ارد (= nrt)^{۵۳} جای و ورن (= شهوت) راه دارد، به کنش سپنتامینو^{۵۴} جای و اهریمن^{۵۵} راه دارد.
- ۲۸- مردم را (باید) باین سه راه ایستادگی کردن (و) مال و خواسته و آرزوی گیتی را مزدمینو بنهشتن.
- ۲۹- چه مردمی که این سه پاس (دار) را، که گفته شد بر تن خویش دارد، اندیشه از دشت و گفتار از دشوخت و کردار از دشورشت بیاید^{۵۶}.
- ۳۰- پس (باید) سپاسدار بودن، و به سپاسداری این توان کردن که روان بدوزخ نرسد.

۴۸- این جمله کمی آشفته است، متن بهلوی = *cē ān ax^v avindit ud miniān* ، با مقایسه این بند با بند ۴۶ وجود واژه‌های *miniān* و *kuniān* درین جمله، افزودن کلمه *gubešn* بآن لازمست و چون همیشه و در همه جا منش و گوش و کنش بهمین ترتیب است یعنی منش در اول و کنش در آخرست این جمله را نیز باید اینچنین تصحیح کرد:

cē miniān avindit ud gobiān agriftār ud kuniān griftārowmand.

a = *avindit* - نافی - اسم مفعول از *vinditan* = بدست آوردن - نگاهداشتن.

۴۹- یعنی چون آمار کارهای نیک و بد مردم به کنش مربوط است.

۵۰- سه راه = منش و گوش و کنش. ۵۱- متن = *drōc* = دروغ.

۵۲- یکی از فرشتگان است و یشتی هم در اوستا بنام اوست. ۵۳- متن =

spanāk mēnōg. ۵۴- متن = *gannāk mēnōg*. ۵۵- دشت، دشوخت و دشورشت =

اندیشه بد، گفتار بد، کردار بد. ضد هومت، هوخت و هوورشت.

۳۱- چه نطقه (۲) ^{۵۶} مردم چون از پشت پدر به شکم مادر شود پس استویداد ^{۵۷} ش
بدنهان ^{۵۸} بندی اندر گریو (= کردن) افکند و تا درازای ^{۵۹} زندگی آن بندرانه به
(کمک) روان (های) نیک و نه به (کمک) روان (های) بد از گریو گشادن ^{۶۰} نتوان.
۳۲- ولی، بسته به کردار هر کس، پس از در گذشت، پارسا را آن بند از گریو
بیفتد و دروند باهمان (بند) بدوزخ شود.

۳۳- چه هر که اندر گیتی است ^{۶۱}، بایدش یشتی ^{۶۲} چند کردن و گناهی که
اندر دست و پا (ست) دانستن، مگر او که کریا گنگ یا ناتوان ^{۶۳} بود، و چون اینهمه
کند. (بایدش) به هیر بدستان رفتن ^{۶۴} و زند آموختن ^{۶۵}.

۳۴- پدر و مادر، فرزند خویش را، باید این چند کار و کرفه پیش از ۱۵ سال
بیاموختن، و چونش این چند بیاموزند، هر کار و کرفه که فرزند کند پدر و مادر را
بود و چونش نیاموزند، (هر) گناه که فرزند به تابخردی ^{۶۶} کند، همه پدر و مادر
را بود ^{۶۷}.

۳۵- به کرفه همداستان (باشید) و به گناه همداستان (نباشید) ^{۶۸}، به نیکی

۵۶- متن = patacanbyō، حدس های زیادی برای معنی این کلمه زده اند که هیچ کدام
را نمیتوان بعنوان نظر قطعی پذیرفت: نك . Kanga ; Citak Handar-z-i Pōryōtkēān.

۵۷- دیو مرگ و نابودی، شکننده استخوانها - متلاشی کننده بدن، (عزرائیل).

۵۸- متن = minūgihā یعنی (بندی) معنوی و روحانی، نه بظاهر و مادی.

۵۹- متن = drahnāy = درازا. ۶۰- متن = بکردن.

۶۱- متن = اند. ۶۲- عبادتی. ۶۳- متن = nē pātaxšā.

۶۴- متن = کردن، ۶۵- متن = دانستن. ۶۶- متن = mastvarih =

بیخردی، مستی. ۶۷- متن = ō bun bavēt = همه تماماً (پدر و مادرا) بود، سنج.

شیرازی؛ > از ته < az tah = کاملاً، تمام، و همچنین بلهجه بربری های خراسان =

> بیخی < bixi؛ > بیخی خراب کردی < = شیرازی؛ > (کاررا) از ته خراب کردی < =

یعنی کاملاً و تماماً از بنیاد خراب کردی. ۶۸- متن = jut dāstān = جدا - داستان،

ضد همداستان.

سپاسدار و به زشتی^{۶۹} خرسند، به پریشانی بار بردار^{۷۰} (و) به (انجام) پیمان^{۷۱} کوشا باشید.
 ۳۶- از همه گناهان توبه^{۷۲} کنید و بیگناه به پل^{۷۳} شوید و (گناهی را توبه
 ناکرده) ساعتی^{۷۴} بمهید.

۳۷- و ورن (= شهوت، حرص) و آرزوی بد^{۷۵} (را) به خرد بزنید^{۷۶}؛
 ۳۸- آرز به خرسندی و خشم به سروش^{۷۷} و رشک به نیک چشمی^{۷۸} و نیاز به
 کم خواهی^{۷۹} و جنگ به آشتی و دروغ به راستی بزنید.
 ۳۹- بدانید که جای بهشت بهتر، شهر مینو خرمتر، و ده آسمان روشنتر،
 و مان روشن، گر زمان^{۸۰} و کرفه ورزی بزرگترین امیدتن پسین است که (او را)
 گزیری نیست.

۴۰- تا میتوانید، بدان را بفرمانروائی مستائید^{۸۱}، چه از ستایش نابجا^{۸۲}، بدی
 به تن (اندر) شود و بهی راه خویش گیر^{۸۳}
 ۴۱- به فرهنگ خواستاری کوشا باشید چه فرهنگ تخم دانش و برش خرد
 و خرده راهبر دوجهان^{۸۴} (است).

۶۹- متن = patiyarak . ۷۰- متن = pat astānak bārastān .
 ۷۱- متن = frīzpanik . ۷۲- متن = patit . ۷۳- مقصود پل چینود
 (صراط) است . ۷۴- متن = hāsar = ستا . hāṭra = مقیاس سنجش زمان و مکان ، معادل
 تقریباً یک دوازدهم روزهای بلند . ۷۵- متن = awārūna = apārun .
 ۷۶ = بوسيله خرد شهوت و آرزوی بد را نابود کنید (= بکشید) .
 ۷۷- نام یکی از فرشتگان و مقابل دیو خشم است . ۷۸- متن = hucāṣmih .
 ۷۹- متن = vitvarih - = vit = وید یعنی کم (در همه فرهنگها) + پسوندهای
 - var + ih . ۸۰ = عرش ، خانه روشن عرش . ۸۱- متن = ma burzēt =
 بالا مبرید ، بر مکشید . ۸۲- متن = burzišn i apārun . ۸۳- متن = بسپنجد =
 bē sapancēt ؛ ممکنست متن را چنین نیز معنی کرد = تا میتوانید بدان را بر مکشید
 (= مرتبه بدان را بالا نبرید) و بفرمانروائی مرسائید چه از بر کشیدن آنها
 ۸۴- متن = 2 axvān = دو کون ، دوهستی ، دوجهان .

۴۲- (وهم) درباره آن گفته شده است که: فرزندک اندر فر اخی پیرایه و اندر سختی پناه، و اندر پیریشانی^{۸۵} دستگیر، و اندر تنگی پیشه (است).

۴۳- به هیچکس^{۸۶} افسوس مکنید^{۸۷}، چه مرد (مان) افسوسگر، افسوس بر و بدبخت و نفرین شده باشند و ایشانرا کمتر فرزندی شایسته ارثتاری بود.

۴۴- هر روز برای گفتگو^{۸۸} به انجمن بهان فراز روید چه کسی که بیشتر به انجمن بهان رود (او را) کرفه و پارسائی بیش بخشند.

۴۵- و هر روز سه بار اندر مان آتشان شوید و آتش (را) نیایش کنید چه کسی که اندر مان آتشان بیش رود و آتش را بیش نیایش کند، او را خواسته و پارسائی بیش بخشند.

۴۶- از آزار پدر و مادر و سردار سخت پهریزید کتان تن بدنام و روان دروند نبود.

۴۷- بدانید که از پتیار گیهای بیمار که اهریمن (= کنامینو) دروند آفرید، این سه از همه گرانتر (است): بستن بینش چشم و ناشنودن گوش و سدیکردن جنگ^{۸۹}
۴۸- چه پیداست که خورشید، هم این معنی را، هر روز سه بار بمردم کیتی فرمان دهد:

۴۹- بامداد این گوید که: هورمزد بشما که مردمید همی گوید که بکار و کرفه کردن کوشا باشید تا من تان^{۹۰} زندگی کیتی به میان کنم.

۵۰- و نیمروز این گوید که: به زن خواستن و فرزند آوردن^{۹۱} و دیگر خویشکاریها

۸۵- متن = astānak . ۸۶- متن = kas-ic kas = کسی . ۸۷- طعنه مزنید .

۸۸- متن = hampursagih . ۸۹- متن = drōc i anāštih .

۹۰- متن = tāk tān man = تا - تان من .

۹۱- متن = فرزند ورزیدن .

کوشا باشید، چه تاتن پسین اهریمن وزاده گانش^{۹۲} ازین دام (= آفریدگان هورمزد) جدا نشوند.

۵۱- به ایوار^{۹۳} این گوید که از گناهی که کردستید توبه کنید^{۹۴}، تا من شما را بیمارزم چه پیداست که آنچنان که روشنی خورشید بزمین رسد، گفتار او نیز بزمین آید.

۵۲- اندر جهان مادی^{۹۵} [بهمنش و گوش و کنش] نادرست^{۹۶} نیندیشید و نگوئید رنکنید.

۵۳- به نیروی یزدان و راه خرد و دستور دین زیناوندانه^{۹۷} بکوشید و بنگرید که چون ارج کرف، آنچنان بزرگ و بیسکران (است) . اهریمن (= گنامینو) به نهفتاری^{۹۸} پدیدآور آزار و بدی^{۹۹} (است) و هورمزد (بر انداختن بدیهای او را) آشکارا، اینسان (باوی) در جنگ؛ (پس) آنکو که از دین آگاه (است) به کار و کرفه کردن کوشا باشد و از آن رو گردان نباشد.

۵۴- در پایان^{۱۰۰} این هزاره که دین بدی بیمار (شود) و مزدیسنی بکاستی گراید^{۱۰۱} و دین بیداد افزونی گیرد^{۱۰۲}، (و) داد و دین سگالی بهان و خویشکاریهای نیکوکاران (از میان) رود و کرده^{۱۰۳} اهرمن و دیوان آشکاره شود - چنانکه سرنوشت (؟)^{۱۰۴} این (است): یعنی به باز پیراستن زمانه (از بدی)، نابودی پیمان شکنان^{۱۰۵}

۹۲- متن = višutagān = گشودگان .

۹۳- هنگام عصر، بین؛ کردی = ivāra ، لری (بروجرد) = ivār ؛ شیرازی =

بین . ۹۴- متن = pat patit bêt

۹۵- متن = astowmand = استخوان دار ، مادی . ۹۶- متن = mētōxt

(گفتار) غلط و نادرست . ۹۷- مباحثه، متن = zināvandihā ۹۸- نهانی .

۹۹- متن = anākih andāxtār

۱۰۰- متن = sar . ۱۰۱- متن = x̌vazār = کمی و کاستی .

۱۰۲- متن = frahist . ۱۰۳- متن = eigōnšān ēn daxšak = چنانکه

سرنوشت ، تقدیر یا فرمان ازلی است ؛ سنج . دخش = آغاز ، ابتدا (اندراج) .

۱۰۴- متن = apsihēnišn (i) mihrān drōcān

وهم دیو بهران^{۱۰۵} و دشمنان دین، رستگاری نیکوکاران ازستمگران^{۱۰۶} و امیدواری (آنان)، بهم پیوستن کشورهایی که داد و درمزد (در آنها فرمانرواست)^{۱۰۷} پس (آماده باشد) همه کس را، به (یاری) بهمن (امشاسپند) زیستن به آشتی (ورامش)، و در دین راه خرد پرسیدن، به خرد راه پارسائی گزیدن، و از راه رادی روان را شاد ساختن^{۱۰۸} و بانیک چشمی^{۱۰۹} جاه (خویش) بالا بردن، و با هنر نام خواستن، و با فروتنی بر (جمع) دوستان افزودن^{۱۱۰} و با بردباری و امید، پسندیدگی، و با خیم نیکی اندوزی^{۱۱۱} و با پارسائی راه روشن گرزمان^{۱۱۲} پیراستن، آنجا که هر کس بر نیکوکاری خویش را خورد. ۵۵- تن^{۱۱۳} مرگمند (است)، روان بین! و کرفه کن! چه روان (جاوید) است نه تن، مینو (جاودان) است نه گیتی.

۵۶- تن را، آزر م روان بمیلید و مفراموشید آزر م کس (ان) (و) فرسایش مال گیتی (را)^{۱۱۴}.

۱۰۵ - متن = *dēv-ic bahrān* = آنها که از خوی دیوی بهره دارند، دیو پرستان، ۱۰۶ - متن = *azidahākān*، ۱۰۷ - متن = *cand patvastārāh i*، ۱۰۸ - شاید مقصود روان گذشتگان باشد، شاد ساختن روان گذشتگان بوسیله خیرات و بخشش و برگراری میزد و غیره. ۱۰۹ - نیک بینی، بر ضد دشچشمی. ۱۱۰ - متن = *handōziān* اندوزش < اندوختن. ۱۱۱ - متن = *vēh handōziān*، ۱۱۲ - عرش. ۱۱۳ - در متن پس از تن یاء اضافت افزوده شده است = *tan i ôhōwmand* ای تن مرگمند! در اینجا با حذف یاء اضافت ترجمه شد چه از جمله پیدا است که خطاب به خواننده یا شنونده باشد بهتر است تا به «تن». ۱۱۴ - در متن بند ۵۶ پس از کلمه «مفراموشید» تمام میشود. بندهای ۵۶ و ۵۷ در متن دیگری بنام «واژه ای چند (از) آذر بد مارسپندان» (بند ۷۷) بصورت یک جمله و با هم آمده است. Kanga و Nyberg بند ۶ را پس از کلمه «گیتی» تمام میکنند. معنی جمله باید چنین باشد: برای خاطر تن بزرگداشت روان را مهلید و همچنین بزرگداشت مردم و دیرناپائی مال دنیا را فراموش نکنید. در متن به ملوی پس از «مفراموشید» کلمه «به» آمده است: مفراموشید به آزر م کس شاید بتوان اینچنین نیز معنی کرد: «... و برای احترام و بزرگداشت (هیچ) کس، فرسایش و دیرناپائی مال دنیا را فراموش نکنید و بسخن دیگر» مال دنیا را از شخصیت هر کس جدا دارید و او را برای فضائلش و نه برای مالش احترام کنید.»

- ۵۷- دل بر آن چیز مبندید^{۱۱۵} که-تان تن به پل^{۱۱۶} و روان به با دافراهرسد، بلکه به آن چیز مبندید کش بر، رامش (بود) و همیشه در رامش باشید.
- ۵۸- خوب کرداری و نیکوکاری کردن از کوشش زاید و (هم) ازدهش، (و) دهش ازخواستن، خواستن ازهوش، هوش از دانش مینوی (= معنوی) و دانش آن افزایست که هست و بود و خواهد بود.
- ۵۹- پس^{۱۱۷} بدانید (= بشناسید) راه نو آفرینش (را)، آموزنده هرچیز (را)، پیراستار همه کارهای شایسته (را)، و خواستار سود (را) برای همگان در راهبری دو جهان.

۱۱۵- متن = کام بر آن چیز مبرید. ۱۱۶- پل چینود (= صراط)؛ مقصود عقاب است.

۱۱۷- متن پهلوی = pat-aš = به آن.

واژه‌ای چند از آذربای مار سپندان

متن پهلوی

و

ترجمه فارسی

از نشریه دانشکده ادبیات تبریز
سال سیزدهم شماره بهار

واژه‌ای چند (از) آذربیدمارسپندان

«واژه‌ای چند از آذربیدمارسپندان»، سخنانیست
پندآمیز و اندرزهایست منسوب به آذربیدمارسپندان،
اندرزبید و موبد بزرگ زمان شاپورد دوم ساسانی.
که در هنگام مرگ بجهانیان گفته و آموخته است.
این متن دارای تقریباً ۱۲۷۰ کلمه در ۱۷۲
سطر، و جزء متون پهلوی (ج ۲) چاپ دستورمینوچهر
جاماسپ اسانا^۱ است (صفحات ۱۴۴-۱۵۳) که آنهم
از روی مجموعه MK که سال ۱۳۲۲ میلادی بدست
مهرآبان کیخسرو نامی رونویس شده، تهیه گشته
است. و در میان متنهای ■ پیمان کسندانی ■
(patmān i katak xʷatāih) و «داروی خرسندی»
(dāruk i xunšandih) جای دارد.
این متن را در سال ۱۹۳۰ سهراب کاوس‌چی
دستور مهرچی رانا با انگلیسی و گجراتی ترجمه کرده
و آوانوشتی از آن نیز داده است.^۲ و پس از او در
۱۹۵۶ R. C. Zaehner ترجمه این متن را با انگلیسی
در کتابش بنام «تعالیم مغان» آورده است.^۳
در اینجا متن پهلوی و حواشی آن که عیناً از روی متن

۱- Dastur Jamaspji Minocheherji Jamasp-Asana: The Farsi Texts; Bombay, 1913.

۲- Sohrab Kavaji Dastur Meherji Rana: Denā vâjak i aichand i Atropât Mâraspandân; Bombay, 1930.

۳- The Teaching of the Magi; London, 1956.

جاماسب اسانا عکس برداری شده و ترجمه فارسی و
یادداشت‌های لازم از نظر خوانندگان میگذرد. امید
است که سودمند افتد.

برای اطلاع بیشتری رجوع شود به مقدمه متون
پهلوی چاپ جاماسب اسانا، ج ۲ و مقاله West در
Grund. d. Iran. pilol. ص ۱۱۴.

ਦਲ ੨ ਚੁ ੧੧

ਕਹਾਉਯਕ ੨ ਲਲਾ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਸੋਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਸੇ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਸੇ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਸੇ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਸੇ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਸੇ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਸੇ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਸੇ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ

ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ
 ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ

ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ ੧੧ ਕ੍ਰਿਸਤੋਸਾਧੀ ਕਹਾਉਯਕ

1-2 These 8 lines forming the last 10 lines of MK fol. 145 b
 are repeated on fol. 146 a; JJ also repeats them; the variants
 and omissions in the repetition are marked MK_r, JJ_r.
 3-4 MK, JJ om. 5 MK, JJ ਕਹਾਉਯਕ. 6-7 MK_r, JJ_r om.
 8 JJ ਕਹਾਉਯਕ. 9 MK, JJ ਕਹਾਉਯਕ. 10 JJ ਕਹਾਉਯਕ; JJ_r ਕਹਾਉਯਕ.
 11 JJ, ਕਹਾਉਯਕ. 12 MK torn; JJ ਕਹਾਉਯਕ. 13 MK, DP ਕਹਾਉਯਕ.
 14 MK torn; JJ omits.

6. સે ૧૧ સ ૧૨ ૧૩ ૧૪ ૧૫ ૧૬ ૧૭ ૧૮ ૧૯ ૨૦ ૨૧ ૨૨ ૨૩ ૨૪ ૨૫ ૨૬ ૨૭ ૨૮ ૨૯ ૩૦ ૩૧ ૩૨ ૩૩ ૩૪ ૩૫ ૩૬ ૩૭ ૩૮ ૩૯ ૪૦ ૪૧ ૪૨ ૪૩ ૪૪ ૪૫ ૪૬ ૪૭ ૪૮ ૪૯ ૫૦ ૫૧ ૫૨ ૫૩ ૫૪ ૫૫ ૫૬ ૫૭ ૫૮ ૫૯ ૬૦ ૬૧ ૬૨ ૬૩ ૬૪ ૬૫ ૬૬ ૬૭ ૬૮ ૬૯ ૭૦ ૭૧ ૭૨ ૭૩ ૭૪ ૭૫ ૭૬ ૭૭ ૭૮ ૭૯ ૮૦ ૮૧ ૮૨ ૮૩ ૮૪ ૮૫ ૮૬ ૮૭ ૮૮ ૮૯ ૯૦ ૯૧ ૯૨ ૯૩ ૯૪ ૯૫ ૯૬ ૯૭ ૯૮ ૯૯ ૧૦૦

૧-૨. ૧ ૨ ૩ ૪ ૫ ૬ ૭ ૮ ૯ ૧૦ ૧૧ ૧૨ ૧૩ ૧૪ ૧૫ ૧૬ ૧૭ ૧૮ ૧૯ ૨૦ ૨૧ ૨૨ ૨૩ ૨૪ ૨૫ ૨૬ ૨૭ ૨૮ ૨૯ ૩૦ ૩૧ ૩૨ ૩૩ ૩૪ ૩૫ ૩૬ ૩૭ ૩૮ ૩૯ ૪૦ ૪૧ ૪૨ ૪૩ ૪૪ ૪૫ ૪૬ ૪૭ ૪૮ ૪૯ ૫૦ ૫૧ ૫૨ ૫૩ ૫૪ ૫૫ ૫૬ ૫૭ ૫૮ ૫૯ ૬૦ ૬૧ ૬૨ ૬૩ ૬૪ ૬૫ ૬૬ ૬૭ ૬૮ ૬૯ ૭૦ ૭૧ ૭૨ ૭૩ ૭૪ ૭૫ ૭૬ ૭૭ ૭૮ ૭૯ ૮૦ ૮૧ ૮૨ ૮૩ ૮૪ ૮૫ ૮૬ ૮૭ ૮૮ ૮૯ ૯૦ ૯૧ ૯૨ ૯૩ ૯૪ ૯૫ ૯૬ ૯૭ ૯૮ ૯૯ ૧૦૦

૧૧. ૧ ૨ ૩ ૪ ૫ ૬ ૭ ૮ ૯ ૧૦ ૧૧ ૧૨ ૧૩ ૧૪ ૧૫ ૧૬ ૧૭ ૧૮ ૧૯ ૨૦ ૨૧ ૨૨ ૨૩ ૨૪ ૨૫ ૨૬ ૨૭ ૨૮ ૨૯ ૩૦ ૩૧ ૩૨ ૩૩ ૩૪ ૩૫ ૩૬ ૩૭ ૩૮ ૩૯ ૪૦ ૪૧ ૪૨ ૪૩ ૪૪ ૪૫ ૪૬ ૪૭ ૪૮ ૪૯ ૫૦ ૫૧ ૫૨ ૫૩ ૫૪ ૫૫ ૫૬ ૫૭ ૫૮ ૫૯ ૬૦ ૬૧ ૬૨ ૬૩ ૬૪ ૬૫ ૬૬ ૬૭ ૬૮ ૬૯ ૭૦ ૭૧ ૭૨ ૭૩ ૭૪ ૭૫ ૭૬ ૭૭ ૭૮ ૭૯ ૮૦ ૮૧ ૮૨ ૮૩ ૮૪ ૮૫ ૮૬ ૮૭ ૮૮ ૮૯ ૯૦ ૯૧ ૯૨ ૯૩ ૯૪ ૯૫ ૯૬ ૯૭ ૯૮ ૯૯ ૧૦૦

15 JJ ૧૫. 16 DP prefixes ૧. 17 MK ૧૫. 18 MK, JJ ૧૫. 19 JJ ૧૫. 20 DP ૧૫. 21 MK torn; JJ ૧૫. 22 DP adds ૧૫. 23 DP ૧૫. 24 MK torn; JJ omits ૧૫ and adds ૧૫. 25 JJ adds ૧૫. 26 MK, JJ om. ૧૫. 27 MK, JJ ૧૫. 28 DP ૧૫. 553

۱۴۹ - سبأ و عیسیٰ و یونس علیہ السلام

۱۴۲ ادب و اسیر و کوه و کج لب و کلاه ۱۱۱۱ لری و اسیر
۱۴۳ کوه و کوه کج ۱۱۱۱ و کوه و کوه و کوه ۱۱۱۱ لری

۱۲ وایستد و ایستاد^{۶۷} ایستاد ایستاد
و ایستاد^{۶۸} و ایستاد^{۶۹} و ایستاد^{۷۰} و ایستاد^{۷۱}
و ایستاد^{۷۲} و ایستاد^{۷۳} و ایستاد^{۷۴} و ایستاد^{۷۵}
و ایستاد^{۷۶} و ایستاد^{۷۷} و ایستاد^{۷۸} و ایستاد^{۷۹}
و ایستاد^{۸۰} و ایستاد^{۸۱} و ایستاد^{۸۲} و ایستاد^{۸۳}

॥ अथ कृष्णाय नमः ॥
१०८। अथ कृष्णाय नमः ॥
१०९। अथ कृष्णाय नमः ॥

੦੦. ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥
 ੦੧. ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥
 ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥
 ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥
 ੦੨. ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥
 ੦੩. ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ਫੁਲ ॥

65 MK, JJ om. 66 JJ ܡܠܟܐ. 67 JJ ܡܠܟܐ. 68 JJ omits.
69 MK; JJ ܡܠܟܐ. 70 MK, JJ ܡܠܟܐ. 71 DP ܡܠܟܐ.
72 MK torn; JJ ܡܠܟܐ. 73 MK, DP ܡܠܟܐ. 74 JJ ܡܠܟܐ.
75 MK, JJ ܡܠܟܐ. 76 JJ ܡܠܟܐ. 77 MK torn; JJ ܡܠܟܐ. 78 DP
prefixes ܡܠܟܐ. 79-80 MK, JJ om.

101 | 1981 = 1981 | 1981 | 1981

62 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981

63 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981

64 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981

65 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981

66 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981

67 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981
 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981

68 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981 1981

94-95 JJ omits; MK is torn, but there is not enough space for the omission. 96 JJ prefixes 1981; MK torn. 97 MK torn; JJ 1981. 98 JJ 1981. 99 DP adds 1981. 100 MK 1981. 1 JJ 1981. MK, JJ 1981. 3 DP omits; JJ 1981. 4 MK, JJ 1981. 5 MK, JJ 1981. 6 MK 1981; in JJ 6 is added below 1981. 7 JJ 1981. 8 MK, JJ 1981.

• 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950

1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950

1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950

1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950

1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950

1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950
 1950 | 1950 | 1950 | 1950 | 1950

0 MK torn. 10 MK torn; DP 11 JJ 12 JJ
 13 MK, JJ om. 14 JJ 15 MK, JJ
 16 JJ 17 DP, JJ 18 DP omits. 19 MK torn;
 20 JJ 21 MK with 6 above JJ
 22 MK 23 MK, JJ 24 JJ 25 JJ MK torn.

واژه‌ای چند [از] آذربیدمارسپندان

۱- این واژه‌ای چند (است از) آذربیدمارسپندان (که) اندر هنگام درگذشت به جهانیان گفت و آموخت^۱ که : بیاد دارید و بخاطر بسپارید^۲ و کار بندید : انبار مکنید کیتان نیاز برنرسد ، چه انبار^۳ نیاز کم نرسد . ۲- تنها انبار (کردن) پارسائی خوبست ، کوشید و کار و کرفه (کنید) چه تنها چیزی که به انبار داشتن شاید، پارسائی است .

۳- کین به اندیشه مدارید کیتان دشمنان برنخیزند . ۴- و بنگرید که از ، دشمن به کین کشتن^۴ ، چه ریش و زیان و نابودی^۵ شاید بر آمدن ؛ کین اندر دل خویش گوارید و دشمن به کین مکشید^۶ چه پیداست که انکو کمترین کین را فراموش کند او را به پل چینود (۹) از بزرگترین بیم برهاند .

■ - اندر پیشاماری و پساماری^۸ سخن براستی گوی که بدادستان نجات دهنده تر^۹ بود . ۶- چه پیداست که مرد به گواهی راست دادن پارسا بود ، و دروند بود او که گواهی راست^{۱۰} ندهد .

۷- باندازه خورید^{۱۱} تا دیرپای باشید ؛ ۸- چه باندازه خوری^{۱۲} ، به تن

۱- متن = cāst = آموخت . ۲- متن = pat daxšak dārit .

۳- جمله آشفته است و بایستی کلماتی از آن افتاده باشد ، ظاهراً جمله چنین معنی باید داشته باشد : چون انبار کنید نه خود خورید و نه بر دم دهید و ازینرو بشما نیاز کمتر نرسد ؛ گوئی یادآور این ضرب‌الثل شیرازی است : نه خود خوری نه کس دهی ، کنده کنی بسک دهی . ■

۴- متن = زدن = کشتن . ۵- متن = awin butakih . ۶- متن = مزید

دشمن به کین . ۷- متن = cyawtlg .

۸- دردعوی ، چه شاکی باشی چه مشککی عنه ؛ پیشمار = دادخواه یا «خواهان» و پسمار = «خوانده» و بداد خوانده شده . ۹- متن = buxtaktar : ۱۰- متن = او که دارد و ندهد ؛ باید واژه‌هایی از متن افتاده باشد .

۱۱- متن = patmān xvariān . ۱۲- متن = patmān xvariānih .

-۱۳-

نیک است و باندازه گوئی^{۱۳}، به روان . ۹- و نیز اندک - خواسته‌ترین^{۱۴} مرد چون خیم معتدل^{۱۵} (داشته باشد) توانگر است. اندازه (= اعتدال) به روان بیش کن تا به شکم ، ۱۰- چه مرد شکم - انبار بیشتر آشفته روان بود .

۱۱- زن از پیوند خویش کنید کیتان پیوند دورتر (ن) رود ، ۱۲- چه (تباهی) این از بزرگترین آشوب و کین و زیانی که به آفریدگان هورمز آمده (است) ، بیشتر بوم که دخت خویش (بزنی به پسر دیگر کسان) بدهند و پسر خویش را دخت کسان بزنی خواهند، تادوده تباه شود^{۱۶}

۱۳- از گوشت گاو و گوسفندان خوردن سخت پهریز کنید کیتان ایدر و آنجا^{۱۷} آمار سخت بود ، ۱۴- چه مردی که گوشت گاو و گوسفند خورده است، دست اندر گناه دارد . گناه در آنچه اندیشد و گوید و کند ، ۱۵- و چون^{۱۸} خورید ، دست اندر گناه دارید ، حتی اگر به دیگر جای، اشتری را ، مردی (دیگر) به کشد (وشما از آن خورید) ، ایدون بود کش به دست خویش کشته باشید .

۱۶- کاروانیان پذیر باشید^{۱۹}، کتان ایدو آنجا^{۲۰} بهتر پذیرند . ۱۷- چه آنکه دهد ستاند و سودی هم (از آن برد) ، ذرمهمانی^{۲۱} آنجا نشینید کیتان نشانند

۱۳- متن = patmān gubišnih . ۱۴- متن = andak xvāstaktom .

۱۵- متن = patmān xēm .

۱۶- متن = bē vnasēt .

۱۷- اینجهان و آنجهان . ۱۸- کلمه ناخواناست ؛ متن = mtwkek ، شاید بتوان قسمت اخیر کلمه را گزک gazak - خواند ، یعنی > هرچه بدان تغییر ذائقه کنند در شراب < و > چیزی که بعد از شراب خورند < (نک . برهان و حاشیه آن بتصحیح استاد معین) ؛ و رویم شاید بتوان maḡgazak = می گزک ، و یا mihrgazak = لقمه دوستی، تکه‌ای که از سر مهر گرفته بهم بدهند و یا بدهان هم بگذارند (؟) ، خواند .

۱۹- از کاروانیان پذیرایی کنید ؛ شاید واژه > کاروانیان < در اصل kārākān (= مسافر) بوده است (نک . درخت آسوریک بند ۱۸ ، متون پهلوی ج ۲ ، جاماسب اسانا ص ۱۱۰) و در هر دو صورت درست است . ۲۰- متن = خوردن .

چه گاه مه آنجا (ست) که مرد بید، نشیند^{۲۱}

۱۸- جاهدرا مکوشید، چه مردیکه برای جاه کوشد، بیشتر آشفته روان بود.

۱۹- به کرفه همداستان (باشید) و به گناه همداستان (نباشید)^{۲۲}، به نیکی

سپاسدار و به زشتی^{۲۳} خرسند، و از دشمن دور (باشید) به (کار) کرفه گزندی (مرسانید)^{۲۴}

و بیدی یار مباحشید^{۲۵}.

۲۰- چون (تان) سخت‌ترین چیز رسد به یزدان و دین به گمان مباحشید^{۲۶}.

۲۱- نه بسیار شاد باشید چونتان نیکی (فرا) رسد، ۲۲- (و) نه بسیار

اندوهگین باشید چونتان بدی فرا رسد^{۲۷}

۲۳- به زشتی خرسند و به پریشانی باربردار (باشید)، به زندگی گستاخ

مباحشید بلکه به کنش نیک گستاخ باشید. ۲۴- چه نیکوکاران را کنش خویش

داور و بدکاران را آن خویش همال ۲۵- [چه] از اندیشه و گفتار و کردار^{۲۸}،

کردار سرآمد^{۲۹} (است).

۲۶- چه به من، آذربیدمارسپندان! آسیب و گزندی نبود که پیش آید (مگر)

آنکه شش گونه رامش ازش پذیرم؛ ۲۷- نخستین شادمانیم^{۳۰} اینکه گزندم

(همین) (است که بمن فراز آمده است)، چه ازین بدتر (نیز) تواند بودن.

۲۸- ددیگر اینکه گزندم به روان (نیامد)، بلکه به تن آمد، چه به تن

بهتر تواند گذشتن که به روان. ۲۹- سدیگر اینکه از آسیبهایی که مرا باید

۲۱- سنج، شرف‌المکان بالمکین.

۲۲- متن = jut - dāstān - جدا دادستان، ناهمداستان، سنج پوریوتکیشان

بند ۳۵، ۲۳- متن = patiyārak، ۲۴- متن = pat karfak nē yzandkār = به

کرفه ناگزندکار (باشید) ۲۵- سنج، پوریوتکیشان بند ۳۵.

۲۶ = شک مکنید. ۲۷- متن = بررسند.

۲۸- متن = منشان و گوشان و کنشان. ۲۹- متن = pahlumtar

۳۰- متن = āpātihā

فرا رسد^{۳۱}، یکی گشت . ۳۰ - چهارم شادمانی که مرا پیش آید اینکه : من مردی آنچنان نیکم که اهریمن گجسته^{۳۲} دروند و دیوان ، بهی مرا ، این گزند به تن من کردند . ۳۱ - پنجم اینکه هر که بدی کند و گزند (رساند) ، به خود یا به فرزندان (ش باز) رسد و (چون) آن (گزند) بمن (فراز) آمد به فرزندان من نرسد . ۳۲ - ششم اینکه اهریمن دروند و دیوان هر گزند (و آزاری) که دهند، برای افزیدگان هورمز داشته اند، و آن (گزند) که به من (فراز) آمد از گنج اهریمن کاست و آنرا به به (دین) دیگری روا داشتن^{۳۳} نتوان .

۳۳ - از بدچشمی و خودپرستی و دشمنی . بهان و خشم و آزاری و دشیادی و دروغ سخت پهریزید ، کیتان تن بدنام و روان دروند نبود .

۳۴ - به بدان بدی مکنید^{۳۴} چه بدی او، خود ، از کردار خویش (بدو) رسد .

۳۵ - برای پیروزی (؟) بربدان، نیرومندی بهی را بیاد و نشان دارید .

۳۶ - که بود که به بدان پیوست و بفرجام پشیمان نبود ؟

۳۷ - بهی کن چه بهی به . نیک است بهی چونکه بدان نیز بهی را

ستایند . ۳۸ - هرچه دانید که خوب (است) کنید و هرچه دانید که نه خوب (است)

مکنید . ۳۹ - هرچه تان به خویشان نه نیک آید^{۳۵} با دیگر کس مکنید .

۴۰ - بر روان گله کردن خوار مدارید^{۳۶} .

۴۱ - یک نامه دارید (ای) مردمان^{۳۷} منگرید به هر دو کامه (= کام تن و روان)،

۳۱ - متن = dāst ēstēt . ۳۲ - ملعون . ۳۳ - متن = کردن .

۳۴ - متن = میندازید . ۳۵ - متن = gahēt .

۳۶ - معنای این جمله مفهوم نشد .

۳۷ - متن = یک نامه اید « مردمید ؛ مقصود از نامه بایستی « نامه اعمال » مردمان

باشد که طبق روایات دینی، فرشتگان موکل ، کارهای نیک و بد آدمی را برای پاداش و آبادافرا بر آن نویسند . نیز ممکنست چنین ترجمه کرد . یک نام دارید ، مردمید ، نیک .

R. C. Zaehner : The Teaching of the Magi . ص ۱۱۳ .

۴۲- چه تن و روان هر دو همکامه نبوند، ۴۳- چه تن را به تن کامگی شاید داشتن و روان را به روان کامگی.

۴۴- به هر گاه، کین را، گناه (مکنید) بلکه به کار گرفته کردن کوشا باشید.

۴۵- ورن (= حرص، شهوت) را، داد نیک بمهلید، ۴۶- برای خشم از کس، بیگناهان را از (روی) ستیز^{۳۸} مزیند (= مکشید).

۴۷- کین را پیمان شکنی^{۳۹} مکنید تا به کرده خود گرفتار نشوید.

۴۸- به زنان گستاخ مشوید که به شرم و پشیمانی نرسید، ۴۹- راز

بزنان مبرید کیتان رنج بی بر نبود.

۵۰- (از) بیخردان^{۴۰} فرمان مپذیرید که به نابودی نرسید، ۵۱- چه چهار جفت^{۴۱}

چیز مردم را بیش بکار اندر باید؛ خرد و هنر، دیدن و دانش خواستن، توانگر و رادی

خوب گفتاری و خوب کرداری، ۵۲- چه هنر کش خرد همراه نیست^{۴۲}

(چون) مرگ است به تن مرد؛ ۵۳- دیدن کش دانش (خواهی) همراه

نیست (چون) تن پیکری است نگاشته؛ ۵۴- توانگری کش رادی همراه نیست

۳۸- متن = $\text{stiftih} < \text{stift} + \text{ih}$. در فارسی ستپیدن (بکسر اول و ثانی)

و ستپیدن، یعنی لجاجت و ستیز کردن، آمده است و همچنین ستپنده و ستپندگی و ستپش و ستپی و سه بکار رفته است (نیک برهان و جواشی آن از استاد معین)، ستفت اسم مصدر (= پارتی) و برابر است با ستپش یا ستپش؛ واژه ستفت، بمعنی محکم و سخت همین کلمه است که در شاهنامه نیز بکار رفته است؛ Wolff: GzFSch ص ۵۳۳. نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان چنگ ستفت و رکاب دراز، فرهنگ رشیدی، ص ۸۶۵.

صیغه های نامبرده نیز همه از بن مضارع ست و حتی مصدر هم از همین بن، جعلی است؛ بن ماضی اینها بایستی ستفت و مصدر، ستفتن باشد که در فارسی نو از میان رفته است.

۳۹- متن mitr-dru بجای mitr-drucih .

۴۰- متن = dušxratān . ۴۱- متن = Zaehner: dwāytān این کلمه را

مردمان (= nāwān) خوانده است. دو حرف اول را بغوی میتوان > دو ■ خواند.

و همچنین همه را رویهم با اندک تحریفی Juxtān ، (= جفت + آن)؛ وجود کلمه

> دو در سر این واژه و یا تغییر لغتی از آن به > جفت، مناسب با بقیه جمله است چه، از

چهار جفت (= هشت) چیز سخن میرود که جفت جفت نیکند و تک تک بیفایده. میتوان

نیز پنداشت که دو واژه juxt و nāwān در ذهن نویسنده بشکل یک کلمه و باین

ریخت در آمده باشد. ۴۲- متن nē apāk .

(چون) گنجی^{۴۳} است (از) اهریمن ؛ ۵۵- خوب گفتاری کش خوب کرداری همراه نیست بیدینی اشکاره است .

۵۶- نشان بیدینان شش است : خوش خیم نمای دژخیم آوازه^{۴۴} ، نیکوکار نمای (؟) بد کردار ، به کسان گزافه گوی^{۴۵} ، به خود تنگدست و رادمانند ، بدبخت^{۴۶} و به دشنام باربردار ، جدا پندار و جدا گفتار و جدا کردار^{۴۷}

۵۷- سخن کش ، بویژه ، سودی همراه نیست مگوئید - مگر آنکه برای خرمی ، گوئید - و آنچه راهم که برای خرمی گوئید گاه وزمان (= زمان و مکان) را بنگرید . ۵۸- چه پناه زبان ، خرد و بَیَرتن ، فرهنگ و پاداش کرفه ، بهشت ، و بر گیتی خوردن و دادن (است) . ۵۹- زیرا که هر هنر به خرد و هر خرد به دانش ، و هر دانش به آزمایش و هر برزش (= بلندپایگی) به خسروی (= نیکنامی) و هر کار به جهش (= بخت ، سرنوشت) و هر توانگری به خوردن و دادن و هر دانش به بی‌بیمی نیاز (دارد) .

۶۰- نه بسیار شاد باشید چونتان نیکی (فرا) رسد و نه بسیار اندوهگین باشید چونتان بدی (فرا) رسد ؛ ۶۱- چه نیکی و بدی هر دو بمردمان شاید (فراز) آمدن ۶۲- به (هر) نیکی که روی آرد به یزدان سپاسداری کنید و یزدان و بهمان را از آن بهره دهید^{۴۸} و به یزدان بپسید ، چه پاداش از آن جای که باید بیاید ، خود رسد . ۶۳- بر زمین (کشت و) ورز نیک کنید ، چه هر کس را زیش (= زیستن) و پرورش از زمین اسپند از منداست .

۴۳- متن = ganjobar = گنجور . ۴۴- بدژخیی مشهور .

۴۵- متن frāxv drucišn . ۴۶- بدجهش ، بددهش نیز میتوان خواند ، و شاید بددهش را ، در مقابل متحمل دشنام ، بتوان «بدگوی» ترجمه کرد ؛ کسی که نسبت بد دیگران میدهد و در مقابل بدگویی دیگران متحمل است . ۴۷- یعنی پندار و گفتار و کردارش با یکدیگر و یا با پندار و گفتار و کردار مردم هم آهنگ نیست . ۴۸- متن = کن ، کنید .

۶۴- به آب و آتش و گاو و گوسفند و سگ گناه مکنید (= آزارمرسانید)
کیتان راه بهشت و گر زمان (= عرش) به بستگی نرسد.

۶۵- به کرفه کردن، (به روی) آنکه از دور و آنکه از نزدیک فرا رسد، در گشاده
دارید، چه او که به کرفه (ثواب) کردن، در گشاده ندارد، پس او را در بهشت و گر زمان
(به روی) ببندند.

۶۶- به فرهنگ خواستاری کوشا باشید چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه و
اندر سختی پناه و اندر پریشانی دستگیر و اندر تنگی پیشه (امت)^{۴۹}، ۶۷- و چون
بذانسید، کار بندید^{۵۰}، چه بیش دانستن و کم بکار بستن^{۵۱} گناه بیشتری (دارد).
۶۸- خرد (مرد) بسیار دان چون با نیکی همراه نباشد، ویر، بیدینی و خرد،
بیداد گری گردد.

۶۹- به هیچکس افسوس مکنید (طعنهمزنید)، چه مرد (مان) افسوسگر،
افسوس برو بدبخت و نفرین شده باشد، و ایشانرا کمتر فرزندی شایسته ارثتاری بود.^{۵۲}
۷۰- هر روز برای گفتگو به انجمن بهان فراز روید؛ ۷۱- چه کسی که
گفتگو را، بیشتر با انجمن بهان فراز رود، او را کرفه و پارسائی بیش بخشند.^{۵۳}

۷۲- هر روز سه بار اندرمان آتشان شوید، و آتش را نیایش کنید. ۷۳- چه
آنکه اندرمان آتشان بیش رود و آتش را بیش نیایش کند، او را خواسته و پارسائی
بیش بخشند.^{۵۴}

۷۴- تن از بزه دروغ و از زن دشتان^{۵۵} و روسپی. به شیر (؟) دور دارید^{۵۶} و سخت
پهریزید کیتان ریش به تن و بدی به روان نرسد.

۷۵- همیشه این چند گناه که به پل (چینود) شود^{۵۷} ساعتی بمهلید (و توبه

۴۹- نک. اندرز پوریوتکیشان، بند ۴۱ و ۴۲. ۵۰- متن = کار
ازش کن. ۵۱- متن = وروستن = گروستن = گرویدن. ۵۲- نک. اندرز
پوریوتکیشان بند ۴۳. ۵۳- نک همو بند ۴۴. ۵۴- نک همو بند ۴۵.
۵۵- حاضه. ۵۶- متن = بوید؛ واژه ای که به < به شیر > ترجمه شده است
در متن = piminitak؛ پیم = شیر. آیا میتوان آنرا به دوشنده، ورکش کننده، اخاذ،
معنی کرده؟ سنچ؛ Zaehner = harlot in milk. ۵۷- منجر رسیدن به پل برای بادافرا شود.

کنید (کتان دین ویژه مزدیسنان همال^{۵۸} نبود^{۵۹} .

۷۶- تن مر گمند (است) ، روان بین و کرفه کن چه روان (جاوید) است نه
تن ، مینو (جاوید) است نه گیتی.^{۶۰} ۷۷- تن را ، آزرَم روان بمهلید و مفراموشید
آزرَم کس(ان) و فرسایش مال گیتی را^{۶۱} و دل بر آن بر آن چیز مبندید کتان تن به
یل و روان به بادافراه رسد.^{۶۲} ۷۸- مهر کسی را ، آزرَم روان بمهلید کتان بنا کام
بادافراه گران رسیدن^{۶۳} نباید .

انوشه روان باد آذربدمار سپندان که این اندرز کرد و این فرمان داد.

فرجام بد به درود و شادی

۵۸- حریف = دشمن. ۵۹- سنج . پوریوتکیشان بند ۳۶ . ۶۰- نک همو، بند
۵۵ ، درینجا نیز چون در بند یاد شده، متن = تن مر گمند ، ۶۱- نک همو بند ۵۶ و حاشیه.
۶۲- نک همو بند ۵۷ : دل بر آن چیز مبندید، در متن = کام بر آن چیز مبرید .
۶۳- متن = گذاشتن

تیر را از وشینه بگذاری همچو خیاط سوزن از وشیی

Jahāngiri, p. 1414.

تا کوه چو مصمت بود اندر به آذر تادشت چو وشیی بود اندر به آزار

Farrokhi, p. 113. L. 2197.

The third word is *سرمق* which has been read Sarmak. In Persian dictionaries we have 'sarmaq' and 'sarmak' (سرمق) which mean some sort of *spinach* or according to some lexicographers '*Kangar*' (کنگر), a thorny-leaf plant. Neither of them is fit to be woven. This word with a small change, or even without change, could be read "kirmak" meaning 'worm, small worm'. Therefore if we read and translate the whole sentence ■ the following, it would have a reasonable meaning :

Pas paḍ šēr[i] waxšēn kirmag be taḍ ān taḍag yāmag kart.

Then with the silk of the worm of Waxš (= silk worm) they wove, and they made garments out of the woven [stuff].

parand and parnagan, as *šēra paranda* and *šēra parangān* which also means silk.

Modern Persian and Arabic form of this word is *ša'r*.

سراز برج ماهی بر آورد ماه بدربد تاناف شعر سیاه
شب تیره زوداسن اندر کشید یکی چادر شعر بر سر کشید

(Ferdowsi)

Anand Rāy's definition for *ša'r* is: "A kind of thin silk clothing which according to certain lexicographers is in black colour".

(نوعی از جامهٔ باریک ابریشمی که بعضی آنرا سیاه رنگ میدانند.)

F. Wolff in his "Glossar zu Firdosis Schahname", perhaps being influenced by the other meaning of *ša'r* in Arabic, i.e., "hair", translates the word as "leichter wollener Überwurf".

In *Moqaddemat-ul-ādab* by Zamakhshari *ša'r* is defined as "clothing made of silk" (ثوب من الابریشم).

It is probable that the word *šēr* like its other synonyms is an Iranian or east Iranian word borrowed in Aramaic as well as in Arabic. In Arabic *al-abrišam*, *al-farand*, *al-barand*, *al-barnakan* and *aš-ša'r*, all mean silk.

The next word is *wašš*, *š'WW*, which, with a very small change, i.e., *wašš*, [W]Š[Y]WW, could be read "waxšēn".

Waxšēn = waxš-, modern Persian: waxš and waš = Oxus region, + -ēn (suffix): of waxš, from waxš, related to waxš. Mod. Pers. = *wašši*.

The following are some examples in which waxš, wašš (the Oxus region) and wašši (silk cloth) are used:

به گاهی سپرد ازختا تاختن به يك تك دوید از بخارا به وخش
šāker i Bakhāri: ■ Borhān & Loghat i Fors.

شنیدم که درخاک وخش ازسپهان یکی بود درکنج عزلت نهان
Sa'di, see *Būstan*. Comment. by Khazā'eli, p. 206.

شنیدم که بگریست دانای وخش
Būstan, Ibid. p. 206.

چونان کجا رسند آن تیرتو بگذرد سوزن به جهد نگذرد از وشی وحریر

Qatran. Jahangiri, (Afifi ed. Mashhad) p. 1412. fn. 3.

وشی جامه ای داشتی هفت رنگ چوگل تار وپودش بر آورده تنگ

Ibid.

P. 104, L. 4):
سیدنا ابی سیدہ رضی اللہ عنہما

which the word *ser* (i.e., SYL) is used. *ŠYL* could easily be read "*šēr*" which means silk. It is used as W.B. Henning has mentioned in his article: "Two central Asian words" in the Talmud and its Aramaic translation, together with

¹ Transactions of the Philological Society 1945, pp. 150-62.

VAXSĒN KERMAK - SILK WORM

Hommages et Opera Minora Monumentum
H.S. Nyberg II. Acta Iranica 1975.
Leiden & also in: Studia Iranica
Tome 4-1975

TD 1	TD 2	DH.
184	214.8-215.9	92.20-93.14 = (Fol. 221 v. - 222 r.)
185	215.9-216.13	93.14-94.10 = (Fol. 222 r. - 222 v.)
186	216.13-217.15	94.10-95.4 = (Fol. 222 v. - 223 r.)
187	217.15-219.2	95.4-94.19 = (Fol. 223 r.)
188	219.2-220.4	95.19-96.14 = (Fol. 223 r. - 223 v.)
189	220.4-221.6	96.14-97.7 = (Fol. 223 v. - 224 r.)
190	221.6-222.7	97.7-97.20 = (Fol. 224 r.)
191	222.7-223.9	97.20-98.15 = (Fol. 224 r. - 224 v.)
192	223.10-224.9	98.15-99.6 = (Fol. 224 v. - 225 r.)
193	224.9-225.9	99.6-99.20 = (Fol. 225 r.)
194	225.9-226.9	99.21-100.14 = (Fol. 225 r. - 225 v.)
195	226.9-227.12	100.14-101.10 = (Fol. 225 v. - 226 r.)
196	227.13-229.1	101.10-102.5 = (Fol. 226 r. - 226 v.)
197	229.1-230.4	102.5-102.19a = (Fol. 226 v.)
198	230.4-231.7	102.19a-103.14 = (Fol. 226 v. - 227 r.)
199	231.7-232.8	103.14-104.8 = (Fol. 227 r. - 227 v.)
200	232.8-233.8	104.8-105.1 = (Fol. 227 v. - 228 r.)
201	233.8-234.14	105.1-105.19 = (Fol. 228 r.)
202	234.14-236.1	105.19-106.13 = (Fol. 228 r. - 228 v.)
203	236.1-237.2	106.13-107.7 = (Fol. 228 v. - 229 r.)
204	237.3-238.3	107.7-107.21 = (Fol. 229 r.)
205	238.3-239.4	107.21-108.16 = (Fol. 229 r. - 229 v.)
206	239.4-240.4	108.16-109.10 = (Fol. 229 v. - 230 r.)
207	240.4	109.10-109.13 = (Fol. 230 r.)

TD 1	TD 2	DH
138	164.5-165.6	
139	165.6-166.8	
140	166.8-167.9	
141	167.9-168.9	
142	168.9-169.8	
143	169.8-170.10	
144	170.10-171.13	
145	171.13-173.1	
146	173.1-174.3	
147	174.3-175.5	
148	175.5-176.5	...-69.1 = (Fol. 210 r.)
149	176.5-177.7	69.1-69.14 = (Fol. 210 r.)
150	177.7-178.8	69.14-70.7 = (Fol. 210 r. - 210 v.)
151	178.8-179.10	70.7-71.1 = (Fol. 210 v. - 211 r.)
152	179.10-180.12	71.1-71.15 = (Fol. 211 r.)
153	180.12-181.15	71.15-72.7 = (Fol. 211 r. - 211 v.)
154	181.15-183.3	72.8-73. = (Fol. 211 v. - 212 r.)
155	183.3-184.4	73.1-73.5 = (Fol. 212 r.)
156	184.4-185.6	73.15-74.8 = (Fol. 212 r. - 212 v.)
157	185.6-186.7	74.9-75.1 = (Fol. 212 v. - 213 r.)
158	186.7-187.7	75.2-75.14 = (Fol. 213 r.)
159	187.7-188.9	75.15-76.8 = (Fol. 213 r. - 213 v.)
160	188.9-189.9	76.8-76.21 = (Fol. 213 v.)
161	189.9-190.11	76.21-77.14 = (Fol. 213 v. - 214 r.)
162	190.11-191.12	77.14-78.7 = (Fol. 214 r. - 214 v.)
163	191.12-193.1	78.7-79.3 = (Fol. 214 v. - 215 r.)
164	193.1-193.15	79.3-79.16 = (Fol. 215 r.)
165	193.15-194.15	79.17-80.11 = (Fol. 215 r. - 215 v.)
166	195.1-195.15	80.11-81.3 = (Fol. 215 v. - 216 r.)
167	195.15-196.14	81.3-81.16 = (Fol. 216 r.)
168	196.15-197.15	81.16-82.8 = (Fol. 216 r. - 216 v.)
169	197.15-199.1	82.8-83.1 = (Fol. 216 v. - 217 r.)
170	199.1-199.15	83.2-83.16 = (Fol. 217 r.)
171	199.15-201.2	83.16-84.9 = (Fol. 217 r. - 217 v.)
172	201.2-202.3	84.9-85.3 = (Fol. 217 v. - 218 r.)
173	202.3-203.4	85.3-85.17 = (Fol. 218 r.)
174	203.4-204.5	85.17-86.10 = (Fol. 218 r. - 218 v.)
175	204.5-205.6	86.10-87.3 = (Fol. 218 v. - 219 r.)
176	205.7-206.9	87.4-87.18 = (Fol. 219 r.)
177	206.9-207.11	87.18-88.11 = (Fol. 219 r. - 219 v.)
178	207.11-208.11	88.12-89.4 = (Fol. 219 v. - 220 r.)
179	208.11-209.14	89.4-89.20 = (Fol. 220 r.)
180	209.15-211.2	89.20-90.15 = (Fol. 220 r. - 220 v.)
181	211.2-212.3	90.15-91.9 = (Fol. 220 v. - 221 r.)
182	212.3-213.5	91.9-92.4 = (Fol. 221 r. - 221 v.)
183	213.5-214.8	92.4-92.20 = (Fol. 221 v.)

TD 1	TD 2	DH
92	110.15-112.3	60.21-61.14 = (Fol. 189 v. - 190 r.)
93	112.3-113.6	61.14-62.9 = (Fol. 190 r. - 190 v.)
94	113.6-114.9	62.9-63.3 = (Fol. 190 v. - 191 r.)
95	114.9-115.11	63.3-63.18 = (Fol. 191 r.)
96	115.11-117.4	63.19-64.18 = (Fol. 191 r. - 191 v.)
97	117.4-118.13	64.18- ... = (Fol. 191 v. - ...)
■	118.13-120.1	Folios 192-199 are missing.
99	120.1-121.5	
100	121.5-122.8	
101	122.8-123.11	
102	123.11-125.1	
103	125.1-126.3	
104	126.3-127.10	
105	127.10-128.12	
106	128.13-129.15	
107	129.15-131.3	
108	131.3-132.2	
109	132.3-133.2	
110	133.2-134.1	
111	134.1-135.4	
112	135.3-136.8	
113	136.8-137.12	
114	137.12-138.14	
115	138.14-140.1	
116	140.1-141.2	
117	141.2-142.3	
118	142.3-143.5	
119	143.5-144.7	...-65.7 = (Fol. 200 r.)
120	144.7-145.10	65.7-66.2 = (Fol. 200 r. - 200 v.)
121	145.10-146.13	66.2-66.17 = (Fol. 200 v.)
122	146.13-147.15	66.18-67.11 = (Fol. 200 v. - 201 r.)
123	147.15-149.3	67.11-68.5 = (Fol. 201 r. - 201 v.)
124	149.3-150.4	68.5-68.18 = (Fol. 201 v.)
125	150.4-151.5	68.18-... = (Fol. 201 v.)
126	151.5-152.6	Folios 202-209 are missing.
127	152.6-153.7	
128	153.7-154.6	
129	154.6-155.7	
130	155.7-156.8	
131	156.8-157.10	
132	157.10-158.10	
133	158.10-159.12	
134	159.12-160.14	
135	160.14-162.1	
136	162.1-163.2	
137	163.2-164.5	

TD 1	TD 2	DH
46	55.13-56.15	28.20-29.12 = (Fol. 173 v. - 174 r.)
47	56.15-58.4	29.12-30.5 = (Fol. 174 r. - 174 v.)
48	58.4-59.8	30.5-30.19 = (Fol. 174 v.)
49	59.9-60.12	30.20-31.13 = (Fol. 174 v. - 175 r.)
50	60.12-62.2	31.13-32.5 = (Fol. 175 r. - 175 v.)
51	62.2-63.6	32.5-32.19 = (Fol. 175 v.)
52	63.6-64.11	32.19-33.12 = (Fol. 175 v. - 176 r.)
53	64.11-65.15	33.12-34.6 = (Fol. 176 r. - 176 v.)
54	65.15-67.7	34.6-35.1 = (Fol. 176 v. - 177 r.)
55	67.7-68.11	35.1-35.16 = (Fol. 177 r.)
56	68.11-69.15	35.16-36.9 = (Fol. 177 r. - 177 v.)
57	69.15-71.1	36.4-37.1 = (Fol. 177 v. - 178 r.)
58	71.1-72.2	37.1-37.13 = (Fol. 178 r.)
59	72.3-73.4	37.14-38.6 = (Fol. 178 r. - 178 v.)
60	73.4-74.4	38.6-38.19 = (Fol. 178 v.)
61	74.4-75.6	38.19-39.11 = (Fol. 178 v. - 179 r.)
62	75.6-76.7	39.11-40.3 = (Fol. 179 r. - 179 v.)
63	76.7-77.10	40.3-40.17 = (Fol. 179 v.)
64	77.10-78.12	40.17-41.10 = (Fol. 179 v. - 180 r.)
65	78.12-79.14	41.10-42.2 = (Fol. 180 r. - 180 v.)
■	79.14-80.15	42.2-42.15 = (Fol. 180 v.)
67	80.15-82.3	42.15-43.8 = (Fol. 180 v. - 181 r.)
68	82.3-83.3	43.8-44.1 = (Fol. 181 r. - 181 v.)
69	83.3-84.8	44.1-44.16 = (Fol. 181 v.)
70	84.8-85.11	44.17-45.10 = (Fol. 181 v. - 182 r.)
71	85.11-87.3	45.10-46.7 = (Fol. 182 r. - 182 v.)
72	87.3-88.5	46.7-47.1 = (Fol. 182 v. - 183 r.)
73	88.6-89.12	47.1-47.18 = (Fol. 183 r.)
74	89.12-90.14	47.18-48.13 = (Fol. 183 r. - 183 v.)
75	90.14-92.4	48.13-49.7 = (Fol. 183 v. - 184 r.)
76	92.4-93.7	49.8-50.2 = (Fol. 184 r. - 184 v.)
77	93.7-94.10	50.2-50.17 = (Fol. 184 v.)
78	94.10-95.12	50.17-51.11 = (Fol. 184 v. - 185 r.)
79	95.12-96.15	51.11-52.5 = (Fol. 185 r. - 185 v.)
■	96.15-98.1	52.5-52.19 = (Fol. 185 v.)
81	98.1-99.4	52.20-53.14 = (Fol. 185 v. - 186 r.)
82	99.4-100.6	53.14-54.6 = (Fol. 186 r. - 186 v.)
83	100.6-101.10	54.6-55.1 = (Fol. 186 v. - 187 r.)
84	101.10-102.11	55.1-55.16 = (Fol. 187 r.)
85	102.11-103.13	55.16-56.10 = (Fol. 187 r. - 187 v.)
■	103.14-105.2	56.10-57.6 = (Fol. 187 v. - 188 r.)
87	105.2-106.6	57.6-58.1 = (Fol. 188 r. - 188 v.)
88	106.6-107.8	58.1-58.15 = (Fol. 188 v.)
■	107.8-108.10	58.15-59.10 = (Fol. 188 v. - 189 r.)
90	108.10-109.12	59.10-60.5 = (Fol. 189 r. - 189 v.)
91	109.12-110.15	60.5-60.20 = (Fol. 189 v.)

TD 1	TD 2	DH
II		
I (Blanc)		
2	1.1-2.1	1.1-1.10 = (Fol. 160 r.)
■	2.1-3.1	1.10-1.19 = (Fol. 160 r.)
4	3.1-3.7	1.19-2.2 = (Fol. 160 r. - 160 v.)
5	3.7-4.10	2.2-2.16 = (Fol. 160 v.)
■	4.11-5.12	2.16-3.7 = (Fol. 160 v. - 161 r.)
7	5.13-7.2	3.7-3.20 = (Fol. 161 r.)
■	7.3-8.6	3.20-4.13 = (Fol. 161 r. - 161 v.)
9	8.6-9.9	4.13-5.5 = (Fol. 161 v. - 162 r.)
10	9.9-10.13	5.5-5.18 = (Fol. 162 r.)
11	10.13-12.2	5.18-6.11 = (Fol. 162 r. - 162 v.)
12	12.2-13.5	6.11-7.2 = (Fol. 162 v. - 163 r.)
13	13.5-14.10	7.2-7.15 = (Fol. 163 r.)
14	14.10-15.13	7.15-8.6 = (Fol. 163 r. - 163 v.)
15	15.13-17.2	8.6-8.18 = (Fol. 163 v.)
16	17.2-18.7	8.18-9.10 = (Fol. 163 v. - 164 r.)
17	18.7-19.11	9.10-10.1 = (Fol. 164 r. - 164 v.)
18	19.11-20.14	10.1-10.13 = (Fol. 164 v.)
19	20.14-22.2	10.13-11.4 = (Fol. 164 v. - 165 r.)
20	22.2-23.3	11.4-11.15 = (Fol. 165 r.)
21	23.3-24.7	11.15-12.6 = (Fol. 165 r. - 165 v.)
22	24.7-25.10	12.6-12.18 = (Fol. 165 v.)
23	25.10-26.14	12.18-13.10 = (Fol. 165 v. - 166 r.)
24	26.14-28.3	13.10-14.5 = (Fol. 166 r. - 166 v.)
25	28.3-29.8	14.5-14.20 = (Fol. 166 v.)
26	29.9-30.13	14.20-15.14 = (Fol. 166 v. - 167 r.)
27	30.13-32.3	15.14-16.8 = (Fol. 167 r. - 167 v.)
28	32.3-33.7	16.8-17.1 = (Fol. 167 v. - 168 r.)
29	33.7-34.14	17.1-17.16 = (Fol. 168 r.)
30	34.14-36.2	17.16-18.8 = (Fol. 168 r. - 168 v.)
31	36.2-37.7	18.9-19.2 = (Fol. 168 v. - 169 r.)
32	37.8-38.10	19.2-19.15 = (Fol. 169 r.)
33	38.11-39.15	19.15-20.9 = (Fol. 169 r. - 196 v.)
34	40.1-41.4	20.9-21.1 = (Fol. 169 v. - 170 r.)
35	41.4-42.9	21.1-21.17 = (Fol. 170 r.)
36	42.9-43.13	21.17-22.10 = (Fol. 170 r. - 170 v.)
37	43.13-45.2	22.10-23.3 = (Fol. 170 v. - 171 r.)
38	45.2-46.8	23.4-23.18 = (Fol. 171 r.)
39	46.8-47.12	23.19-24.13 = (Fol. 171 r. - 171 v.)
40	47.12-49.3	24.13-25.8 = (Fol. 171 v. - 172 r.)
41	49.3-50.9	25.8-26.3 = (Fol. 172 r. - 172 v.)
42	50.9-51.11	26.3-26.18 = (Fol. 172 v.)
43	51.12-53.4	26.18-27.13 = (Fol. 172 v. - 173 r.)
44	53.4-54.9	27.13-28.6 = (Fol. 173 r. - 173 v.)
45	54.9-55.13	28.6-28.20 = (Fol. 173 v.)

TD 2.	TD 1.	DH.
204	174.13-175.11	86.6-86.19 = (Fol. 218 v.)
205	175.11-176.9	86.19-87.10 = (Fol. 218 v. - 219 r.)
206	176.9-177.7	87.11-88.2 = (Fol. 219 r. - 219 v.)
207	177.7-178.5	88.3-88.15 = (Fol. 219 v.)
208	178.5-179.4	88.16-89.8 = (Fol. 219 v. - 220 r.)
209	179.5-180.1	89.8-89.21 = (Fol. 220 r.)
210	180.2-180.16	89.21-90.14 = (Fol. 220 r. - 220 v.)
211	180.16-181.15	90.14-91.7 = (Fol. 220 v. - 221 r.)
212	181.15-182.13	91.7-91.21 = (Fol. 221 r.)
213	182.13-183.10	91.21-92.13 = (Fol. 221 r. - 221 v.)
214	183.10-184.8	92.13-93.6 = (Fol. 221 v. - 222 r.)
215	184.8-185.6	93.6-93.19 = (Fol. 222 r.)
216	185.6-186.3	93.19-94.12 = (Fol. 222r. - 222 v.)
217	186.3-187.1	94.12-95.4 = (Fol. 222 v. - 223 r.)
218	187.1-187.16	95.4-95.17 = (Fol. 223 r.)
219	187.16-188.13	95.18-96.11 = (Fol. 223 r. - 223 v.)
220	188.13-189.12	96.11-97.2 = (Fol. 223 v. - 224 r.)
221	189.12-190.10	97.2-97.14 = (Fol. 224 r.)
222	190.10-191.9	97.14-98.7 = (Fol. 224 r. - 224 v.)
223	191.9-192.8	98.7-98.20 = (Fol. 224 v.)
224	192.8-193.8	98.20-99.13 = (Fol. 224 v. - 225 r.)
225	193.8-194.8	99.13-100.6 = (Fol. 225 r. - 225 v.)
226	194.8-195.7	100.6-100.20 = (Fol. 225 v.)
227	195.7-196.3	100.20-101.12 = (Fol. 225 v. - 226 r.)
	196.3-196.17	101.12-102.4 = (Fol. 226 r. - 226 v.)
229	196.17-197.14	102.4-102.17 = (Fol. 226 v.)
230	197.14-198.11	102.17-103.8 = (Fol. 226 v. - 227 r.)
231	198.11-199.9	103.9-103.21 = (Fol. 227 r.)
232	199.9-200.8	103.21-104.14 = (Fol. 227 r. - 227 v.)
233	200.8-201.7	104.14-105.7 = (Fol. 227 v. - 228 r.)
234	201.7-202.2	105.7-105.21 = (Fol. 228 r.)
235	202.2-202.17	105.21-106.13 = (Fol. 228 r. - 228 v.)
236	202.17-203.15	106.13-107.5 = (Fol. 228 v. - 229 r.)
237	203.16-204.15	107.5-107.19 = (Fol. 229 r.)
238	204.15-205.13	107.19-108.12 = (Fol. 229 r. - 229 v.)
239	205.13-206.13	108.12-109.6 = (Fol. 229 v. - 230 r.)
240	206.13-207.5	109.6-109.13 = (Fol. 230 r.)
Colophon :	2 colophons	colophon
240.8-14	207.6-10	109.13-110.12 = (Fol. 230 r. - 230 v.)
	2 nd. 207.11-16	

TD 2.	TD 1.	DH.
158	132.7-133.6	
159	133.6-134.4	
160	134.4-135.2	
161	135.2-135.17	
162	135.17-136.16	
163	136.16-137.14	
164	137.14-138.12	
165	138.12-139.10	
166	139.10-140.8	
167	140.8-141.7	
168	141.7-142.8	
169	142.8-143.7	
170	143.8-144.5	
171	144.5-145.3	
172	145.3-145.17	
173	145.17-146.15	
174	146.15-147.13	
175	147.13-148.12	
176	148.12-149.10	... -69.9 = (Fol. 210 r.)
177	149.11-150.9	69.9-69.21 = (Fol. 210 r.)
178	150.10-151.8	69.21-70.13 = (Fol. 210 r. - 210 v.)
179	151.8-152.5	70.13-71.5 = (Fol. 210 v. - 211 r.)
180	152.5-153.4	71.5-71.18 = (Fol. 211 r.)
181	153.4-154.1	71.18-72.8 = (Fol. 211 r. - 211 v.)
182	154.1-154.15	72.8-72.20 = (Fol. 211 v.)
183	154.15-155.14	72.20-73.12 = (Fol. 211 v. - 212 r.)
184	155.14-156.14	73.12-74.4 = (Fol. 212 r. - 212 v.)
185	156.14-157.11	74.4-74.17 = (Fol. 212 v.)
186	157.11-158.10	74.17-75.9 = (Fol. 212 v. - 213 r.)
187	158.10-159.9	75.9-75.21 = (Fol. 213 r.)
188	159.9-160.7	75.21-76.14 = (Fol. 213 r. - 213 v.)
189	160.7 - 161.7	76.14-77.5 = (Fol. 213 v. - 214 r.)
190	161.7-162.6	77.5-77.18 =)Fol. 714 r.)
191	162.6-163.3	77.18-78.11 = (Fol. 214 r. - 214 v.)
192	163.3-163.16	78.11-79.2 = (Fol. 214 v. - 215 r.)
193	163.17-165.1	79.2-79.17 = (Fol. 215 r.)
194	165.1-165.17	79.17-80.11 =)Fol. 215 r. - 215 v.)
195	166.1-167.1	80.11-81.4 = (Fol. 215 v. - 216 r.)
196	167.1-168.2	81.4-81.17 = (Fol. 216 r.)
197	168.2-169.1	81.17-82.8 = (Fol. 216 r. - 216 v.)
198	169.1-169.17	82.8-83.1 = (Fol. 216 v. - 217 r.)
199	169.17-171.1	83.1-83.16 = (Fol. 217 r.)
200	171.1-171.16	83.16-84.7 = (Fol. 217 r. - 217 v.)
201	171.16-172.14	84-84.21 = (Fol. 217 v.)
202	172.15-173.13	84.21-85.13 = (Fol. 217 v. - 218 r.)
203	173.14-174.12	85.13-86.6 = (Fol. 218 r. - 218 v.)

TD 2.	TD 1.	DH.
112	92.15-93.12	61.12-62.4 = (Fol. 190 r. - 190 v.)
113	93.12-94.9	62.4-62.17 = (Fol. 190 v.)
114	94.9-95.7	62.17-63.9 = (Fol. 190 v. - 191 r.)
115	95.7-96.3	63.9-64.1 = (Fol. 191 r. - 191 v.)
116	96.3-96.16	64.1-64.14 = (Fol. 191 v.)
117	96.16-97.7	64.14 = (Fol. 191 r.)
118	97.8-98.3	(8 folios i.e. 192-199 = (TD 2. 117.10-
119	98.3-98.17	143.14) are missing.)
120	98.17-99.14	
121	99.14-100.10	
122	100.10-101.7	
123	101.3-102.4	
124	102.4-102.17	
125	102.17-103.15	
126	103.15-104.11	
127	104.12-105.5	
128	105.5-106.3	
129	106.3-107.1	
130	107.1-107.16	
131	107.16-108.14	
132	108.14-109.15	
133	109.15-110.16	
134	110.16-111.14	
135	111.14-112.10	
136	112.10-113.7	
137	113.7-114.3	
138	114.3-115.2	
139	115.2-115.17	
140	115.17-116.16	
141	116.16-117.14	
142	117.14-118.13	
143	118.13-119.12	... 65.1 = (Fol. 200 r.)
144	119.12-120.9	65.2-65.15 = (Fol. 200 r.)
145	120.9-121.5	65.15-66.6 = Fol. 200 r. - 200 v.)
146	121.6-122.3	66.6-66.19 = (Fol. 200 v.)
147	122.3-123.1	66.19-67.11 = (Fol. 200 v. - 201 r.)
148	123.1-123.15	67.12-68.3 = (Fol. 201 r. - 201 v.)
149	123.15-124.14	68.3-68.15 = (Fol. 201 v.)
150	124.14-125.13	68.15- ... = (Fol. 201 v.)
151	125.13-126.11	(8 folios i.e. 202-209 (= TD 2.150.9-
152	126.12-127.10	176.5) are missing).
153	127.10-128.10	
154	128.11-129.10	
155	129.10-130.10	
156	130.10-131.8	
157	131.8-132.7	

TD 2.	TD 1.	DH.
66	54.1-54.13	34.6-34.17 = (Fol. 176 v.)
67	54.13-55.8	34.17-35.8 = (Fol. 176 v. - 177 r.)
■	55.8-56.4	35.8-35.19 = (Fol. 177 r.)
69	56.4-57.1	35.19-36.10 = (Fol. 177 r. - 177 v.)
70	57.1-57.17	36.10-37.1 = (Fol. 177 v. - 178 r.)
71	57.17-58.15	37.1-37.12 = (Fol. 178 r.)
72	58.16-59.12	37.12-38.3 = (Fol. 178 r. - 178 v.)
73	59.13-60.11	38.3-38.15 = (Fol. 178 v.)
74	60.12-61.12	38.15-39.7 = (Fol. 178 v. - 179 r.)
75	61.12-62.10	39.7-39.19 = (Fol. 179 r.)
76	62.10-63.8	39.19-40.10 = (Fol. 179 r. - 179 v.)
77	63.8-64.8	40.10-40.21 = (Fol. 179 v.)
78	64.8-65.3	40.21-41.12 = (Fol. 179 v. - 180 r.)
79	65.4-66.2	41.12-42.3 = (Fol. 180 r. - 180 v.)
80	66.2-67.1	42.3-42.15 = (Fol. 180 v.)
81	67.1-67.15	42.15-43.6 = (Fol. 180 v. - 181 r.)
82	67.15-68.14	43.6-43.20 = (Fol. 181 r.)
83	68.14-69.11	43.20-44.11 = (Fol. 181 r. - 181 v.)
84	69.11-70.8	44.11-45.2 = (Fol. 181 v. - 182 r.)
■	70.8-71.5	45.2-45.14 = (Fol. 182 r.)
86	71.5-71.16	45.14-46.4 = (Fol. 182 r. - 182 v.)
87	71.16-72.13	46.5-46.18 = (Fol. 182 v.)
88	72.13-73.9	46.18-47.9 = (Fol. 182 v. - 183 r.)
89	73.9-74.4	47.9-47.21 = (Fol. 183 r.)
90	74.4-75.2	47.21-48.14 = (Fol. 183 r. - 183 v.)
91	75.2-75.15	48.14-49.5 = (Fol. 183 v. - 184 r.)
92	75.15-76.11	49.5-49.17 = (Fol. 184 r.)
93	76.12-77.8	49.18-50.9 = (Fol. 184 r. - 184 v.)
94	77.8-78.6	50.9-51.1 = (Fol. 184 v. - 185 r.)
95	78.6-79.4	51.1-51.14 = (Fol. 185 r.)
96	79.4-80.1	51.14-52.6 = (Fol. 185 r. - 185 v.)
97	80.1-80.17	52.6-52.19 = (Fol. 185 v.)
98	80.17-81.15	52.19-53.11 = (Fol. 185 v. - 186 r.)
99	81.15-82.10	53.11-54.2 = (Fol. 186 r. - 186 v.)
100	82.10-83.9	54.2-54.14 = (Fol. 186 v.)
101	83.9-84.6	54.14-55.6 = (Fol. 186 v. - 187 r.)
102	84.7-85.5	55.6-55.20 = (Fol. 187 r.)
103	85.5-86.2	55.20-56.12 = (Fol. 187 r. - 187 v.)
104	86.2-86.16	56.12-57.4 = (Fol. 187 v. - 188 r.)
105	86.16-87.13	57.4-57.18 = (Fol. 188 r.)
106	87.13-88.10	57.18-58.9 = (Fol. ■■ r.)
107	88.10-89.7	58.9-58.21 = (Fol. ■■■ v.)
108	89.7-90.6	58.21-59.16 = (Fol. 188 v. - 189 r.)
109	90.6-91.3	59.16-60.8 = (Fol. 189 r. - 189 v.)
110	91.4-92.1	60.8-60.21 = (Fol. 189 v.)
111	92.1-92.15	60.21-61.12 = (Fol. ■■■ v. - 190 r.)

TD 2.	TD 1.	DH.
20	18.5-19.2	10.5-10.14 = (Fol. 164 v.)
21	19.2-19.16	10.14-11.3 = (Fol. 164 v. - 165 r.)
22	19.16-20.14	11.3-11.13 = (Fol. 165 r.)
23	20.14-21.11	11.14-12.2 = (Fol. 165 r. - 165 v.)
24	21.11-22.9	12.2-12.12 = (Fol. 165 v.)
25	22.9-23.5	12.12-13.1 = (Fol. 165 v. 166 r.)
26	23.5-24.1	13.1-13.11 = (Fol. 166 r.)
27	24.2-24.15	13.11-14.3 = (Fol. 166 r. - 166 v.)
28	24.15-25.10	14.3-14.14 = (Fol. 166 v.)
29	25.11-26.6	14.14-15.4 = (Fol. 166 v. - 167 r.)
30	26.6-27.2	15.4-15.15 = (Fol. 167 r.)
31	27.2-27.15	15.15-16.6 = (Fol. 167 r. - 167 v.)
32	27.15-28.12	16.6-16.17 = (Fol. 167 v.)
33	28.12-29.8	16.18-17.7 = (Fol. 167 v. - 168 r.)
34	29.8-30.2	17.8-17.17 = (Fol. 168 r.)
35	30.2-30.16	17.17-18.7 = (Fol. 168 r. - 168 v.)
36	30.16-31.11	18.7-18.18 = (Fol. 168 v.)
37	31.11-32.8	18.18-19.8 = (Fol. 168 v. - 169 r.)
38	32.8-33.4	19.8-19.18 = (Fol. 169 r.)
39	33.5-33.17	19.18-20.9 = (Fol. 169 r. - 169 v.)
40	34.1-34.14	20.9-20.19 = (Fol. 169 v.)
41	34.14-35.9	20.19-21.10 = (Fol. 169 v. - 170 r.)
42	35.9-36.6	21.10-22.1 = (Fol. 170 r. - 170 v.)
43	36.6-37.3	22.1-22.12 = (Fol. 170 v.)
44	37.3-37.16	22.12-23.2 = (Fol. 170 v. - 171 r.)
45	37.16-38.11	23.2-23.13 = (Fol. 171 r.)
46	38.12-39.7	23.14-24.4 = (Fol. 171 r. - 171 v.)
47	39.7-40.4	24.4-24.16 = (Fol. 171 v.)
48	40.4-40.15	24.16-25.6 = (Fol. 171 v. - 172 r.)
49	40.15-41.11	25.6-25.17 = (Fol. 172 r.)
50	41.11-42.6	25.17-26.7 = (Fol. 172 r. - 172 v.)
51	42.6-43.3	26.7-26.20 = (Fol. 172 v.)
52	43.3-43.14	26.20-27.10 = (Fol. 172 v. - 173 r.)
53	43.14-44.10	27.10-27.20 = (Fol. 173 r.)
54	44.10-45.6	27.20-28.10 = (Fol. 173 r. - 173 v.)
55	45.6-46.3	28.11-29.1 = (Fol. 173 v. - 174 r.)
56	46.3-47.1	29.1-29.12 = (Fol. 174 r.)
57	47.1-47.14	29.12-30.2 = (Fol. 174 r. - 174 v.)
58	47.14-48.10	30.2-30.13 = (Fol. 174 v.)
59	48.10-49.6	30.14-31.4 = (Fol. 174 v. - 175 r.)
60	49.7-50.3	31.4-31.15 = (Fol. 175 r.)
61	50.3-50.16	31.15-32.5 = (Fol. 175 r. - 175 v.)
62	50.16-51.12	32.5-32.15 = (Fol. 175 v.)
63	51.12-52.9	32.15-33.5 = (Fol. 175 v. - 176 r.)
64	52.9-53.4	33.5-33.16 = (Fol. 176 r.)
65	53.5-54.1	33.16-34.6 = (Fol. 176 r. - 176 v.)

CONCORDANCES OF THE MANUSCRIPTS OF THE

BONDAHESHN : TD₂, TD₁ and DH.

The following pages are concordances of the three manuscripts of the Bondaheshn i.e., TD₂, TD₁ and DH, all published in fac-simile editions.

The first one (TD₂) is edited by Tahmuras Dinshah Anklesaria, prefaced by Bahramgur Tahmuras Anklesaria and published in 1908 in Bombay.

The other two, i.e., TD₁ and Codex DH, a part of which is an incomplete text of Bondaheshn, are edited by Herbad Peshutan Anklesaria, prefaced by me and published in Tehran by the Iranian Culture Foundation in 1970.

Table I shows the correspondance of TD₁ and DH according to the pages and lines, with the pages of TD₂. Table II shows the correspondance of TD₂ and DH with the pages of TD₁.

TD 2.	TD 1.	DH.
I		
P.	P.L.-P.L.	P.L.-P.L. = Folio
1	2.1 - 2.15	1.1-1.10 = (Fol 160 r.)
2	2.15-3.15	1.10-1.19 = (Fol. 160 r.)
3	3.15-5.9	1.19-2.9 = (Fol. 160 r. - 160 v.)
4	5.9-6.5	2.9-2.19 = (Fol. 160 v.)
5	6.5-7.3	2.19-3.9 = (Fol. 160 v. - 161 r.)
6	7.3-7.16	3.9-3.19 = (Fol. 161 r.)
7	7.16-8.12	3.19-4.9 = (Fol. 161 r. - 161 v.)
8	8.12-9.9	4.9-4.19 = (Fol. 161 v.)
9	9.9-10.6	4.19-5.9 = (Fol. 161 v. - 162 r.)
10	10.6-11.2	5.9-5.20 = (Fol. 162 r.)
11	11.2-11.15	5.20-6.10 = (Fol. 162 r. - 162 v.)
12	11.15-12.13	6.10-6.20 = (Fol. 162 v.)
13	12.13-13.9	6.20-7.9 = (Fol. 162 v. - 163 r.)
14	13.9-14.5	7.9-7.18 = (Fol. 163 r.)
15	14.6-15.3	7.19-8.7 = (Fol. 163 r. - 163 v.)
16	15.3-15.16	8.7-8.17 = (Fol. 163 v.)
17	15.16-16.12	8.17-9.6 = (Fol. 163 v. - 164 r.)
18	16.12-17.8	9.6-9.15 = (Fol. 164 r.)
19	17.8-18.5	9.15-10.4 = (Fol. 164 r. - 164 v.)

CONCORDANCES OF THE MANUSCRIPTS OF THE
BONDAHESHN: TD2, TD1 and DH.

Mémorial
Jean de Menasce
Louvain
1974

- شد چين چو دريا باراو هند چون
- زين قبل رويد به چين بر شيه مردم استرنگ
- Asjodi, *ibid.*
40. See the f. n. of Borhan by Dr. Moin and der neupers.
- Etymologie, No. 789.
41. Sehah and Borhan = Alonj.
42. Borhan = صاحب طرب و چرب زبان و زبان آور
43. Sās Rashidi, p. 1008
- بالکر-نیل لیکن در قاموس نیلنج آورده بمعنی دود پیه که وشم را زنان بدان رنگ کنند
- and Borhan p. 1921.
44. Rashidi p. 611.
45. *ibid.* p. 937.

22. Embroidery, a needle work. Cf. کف (کیوه) آجیده.
23. An instrument with which one roughs the surface of mill-stones (or similar things), Rashini, p. 108.
24. Wart, quoloquial pers. = زگیل *Zegīl*; Borhan ed. Dr. Moin, p. 35. (Shirazi = گوك *qūlk*.)
25. Angry, the one whose Face is wrinkled by anger; see f. n. 12.
26. فروغی پدید آمد از هردو سنگ دل کیوه گشت از فروغ آذرنگ Ferdowsi, Rashidi, P. 84.
27. ز فرزند بر جان و تن آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون بنگ Bū-Shakūr, Sehah.
28. Interesting is the definition of "pomegranate" in the Cassel's New English Dictionary: "The fruit of a N. African and W. Asiatic tree.... resembling ■ orange."
29. از فلک پروین برون آید چو سیمین شترنگ Asjodi; Rashidi, p. 936.
30. Ferdowsi even assimilates the night to the šabah:
شبى چون شب روی شسته بقر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
31. مرا رفیتی پرسید کاین غریو ز چیست جواب دادم کز گرم نیست هیچ زغنگ Shaker, Sehah p. 197
32. به پیش خسرو روی زمین بر آرم بانگ چنانکه درخم گردون فندغ ریو و غرنگ Zahir, ibid. 199.
33. کار من در هجرتو دایم نغیر است و فغان شغل من در عشق تو دایم غریو است و غرنگ Menjik; Logh. - Fors. p. 107.
33. Logh. - Fors. 108, Sehah 200, Rashid. 1024. All have quoted the followin line ■ the example:
پای بیرون منه از پایگه دعوی خویش تا نداری به در کون فراخت فدرنگ
34. در کی خرد باشد که بیک چشم از آن بتوان نگرید Logh. - Fors. p. 113.
35. بکنی هر دو چشم خویش از بخل هجو حلاج دانه را به و شنک Rrsgridi p. 1484.
36. Logh. - Fors. p. 108, Sehah :
p. 200 صاحب طرف باشد و به زبان پهلوی مر زبان گویند زیرا کنار را مرز خوانند
and both have quoted the following line:
ازین هردو هرگز نکشتی جدا کنارنگ بودند و او بادشا
37. Therefore it should be read *Kanarnay* and not «*Konarang*» as Rashidi has thought (i.e. *Kona* = land + *rang* = governor!) p. 1203.
38. تو کودک خرد و من چو سارنجم جانم بیری همی ندانی رنجم Saffar; Log Fors, p. 17.
39. ای که با مردمی ذات تو دیگر مردم آنچنانند که با مردم کامل سترنگ Salman; Sehah p. 193.

and in Lat. ■ Parasanga, but unexpectedly, in the explanatory notes of the Persian translation of the History of Herodotus from the French, has been metamorphosed to پارازانتر by Dr. H. Hedayati See Publications of the University of Tehran No. 451, P. 34.

10. نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر دژ آگاه دیو پُر آژنگ چهر Shāhnāme, ed. Beroukhim, P. 2452, l. 2492. See آژنگ in part ■ of this article.

11. اذراستی تو خشم وری دانم بر بام چشم سخت بود آژخ Kasā'ī; ṣahāḥ, p. 81.

گل رخانش زمك سیاه خالی داشت چه جرم کرد که گل خار گشت و خار آژخ Sūzanī; ibid.

12. سوی روم آمد جو آژغده شیر کمندی به بازو سمندی به زیر Ferdowsi, ibid. 1280.

13. سپاهت یکسر همه کوه و شخ تو با پیل و با پیلانان میخج Fardowsi, ibid. 83.

14. ای دل من زو به هر حدیث میازار کان بت فرهخته نیست، هست نو آموز Logh. Fors. P. 82.

15. بیلفنج و الففده پرلهو خور گلو را زرسی به سر بر مهر Bū-Šakūr. Logh.-Fors. P. 14.

16. But also « mal » through the analogy with « gol » :

به زرنه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله بر زرد گل Onori, Logh Fors, 124; Hafez, ed. Qazvini-Ghani, p. 5.

17. بیابه پیش صف ما و در صفا زن چنگ قدم درست بنه همچو صوفیان ملنگ Shah-Da'i, Diwān, vol. 2, P. 257; cf. ملنگ و ملنگ

ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است آسان فکن jaf jaf, جاف جاف 18. Cf. Bū-Šakūr, Logh. Fors, p. 83.

19. بزرگواری و کردار او و بخشش او زروی پیران بیرون همی برد آژنگ Farrokhi, ibid. p. 106.

20. Rashidi interprets this word as such:

آژ: بمعنی آسایش و بیاسا، ناصر خسرو: گوید:

از کرد سفاقت به لب جوی سخندان جانرا به کف عقل همی شوی و همی آژ

and Borhan follows him. آسایش, ■ rest and بیاسا, do rest, are alterations of سایش, rubbing, grinding and پای, do rub. It means: Wash and rub (بشوی و بپای) your soul; and not wash and rest (بشوی و بپای).

21. The roughness or rough surface of something like that of a file, از ملاقات سپا روی غدیر راست چون آژده سوهان است. Anvari; Rashidi. P. 70.

این زن ازدگان فرود آمد چو باد پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلزش خاک دید کرد زن را بانگ و گفتا ای پلید

"She took off completely that rice and sugar and tied up some soil in the handkerchief (turban cloth) instead.

"This woman came down the shop, as fast as the wind and put the فلرزنگ in his hand.

"The husband opened it and saw that the فلرز is nothing but soil, he shouted at the woman and said: O dirty"

In other words, the man opened the فلرزنگ which he expected to find rice and sugar ■ فلرز in it, but he found the فلرز being nothing but the soil. Therefore the meaning given by Logh. -fors, is only true for فلرزنگ. The content of فلرزنگ is فلرز.

1. In spoken language of Azarbayjan and probably in old Azari - *ak* (a peculiar sonant "k") as in *zerak, gašak, tūfak, fišak*, etc. for *zurung* زرنگ, *qašang* قشنگ, *tofang* تفنگ, *fešang* فشنگ etc.

2. Dari > *dar* = court, دربار originally has been the southern dialect but enriched with the words of other Iranian dialects, being contributed by the poets of different regions.

3. از دل و پشت مبادز بر گناید مدترک
کرزه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ

Manṣur, *Seḥāḥ*, P. 195. See also Rashidi.

4. یاز شمریش بر ترنگانی بناسا قدم پلنگانی

Owhadi; Rashidi, P. 425.

5. The sound of a bell, sword etc.:

پدا بر اندر آمد دم کترنای جرنکیدن گرز و هندی درای

Ferdowsi, *ibid*, P. 497.

6. But cf. لنگه = crank-Shaft.

7. See *Tārīkh-e Sīstān* ed. M. Bahar, P. 22.

8. See Arabic Dictionaries.

9. Borrowed in Arab. as فرسخ (pl. فراسخ), in Gr. as II

مفنگی *motangi*, a weak person, one with ever-running nose, -*mot*, the mucus of the nose +- *ang* +- *i* (with two signs of نسبت).

شفق *šafaq*, twilight, it does not seem to be from the Ar. root شفق but from *šaf*⁴⁵ (-*šap* < *šab* شب) +- *ang* (< -*aq*). Cf. شگیر

اسفرنگ *asfarang* - *asfarath* (> -*asfarāh*, ■ before *h* -*a*) the name of ■ city +- *ang*. Cf. سیف اسفرنگ and سیف اسفراین. And also cf. اسفراین without ' ' *h* '.

افشنگ *afšang*, whatever is scattered and also 'dew' Rashidi, 138. -*afšan* < *afšan*, through the assimilation of vowels, +- *ang*, and *afšang* through haplography.

اوشنگ *owšang*, ■ rope for drying the clothes on, a clothes-line. It is the same as the above word in formation and almost in meaning. *owš* - *afš* -.

مولنجه *mulanje*, plant louse, weevil, -*māl* (-*mūr* مور an ant) +- *anj* (+-*ang*) + *e(h)* or -*a(h)* another sign of نسبت, i.e. ■. small ant-like (worm).

فلرزنگ *flarzung* - *flarz* - + *ang*. Loghat - e Fors has given one single meaning for both فلرز and فلرزنگ (p. 52.) and has followed by other lexicographers vid. Sebāh, p. 129 and 200, Rashidi, p. 1053 under فلرز (omitting فلرزنگ) and Borhan p. 1489, while they must have two different meanings. This is the meaning given almost by all, for both words: 'Whatever, ■ food or money being tied up in a cloth (or handkerchief)'. and these lines by Rudaki are quoted by all ■ the example:

آن برنج وشگرش برداشت پاک وندز آن دستار آن زن بست خاک

tribute, tax, +-ang. A window through which one collects the taxes paid by people. (One can hardly think of باز, open+-ang)

وشنگ *vašang*, an iron stick with which one separates the cottonseeds from the cotton, = وش *vaš*, cottonseed +-ang³⁵

کنارنگ *Kanārang*, the governor of a frontier, according to Logh. -Fors and Sebah,³⁶ = kanār, frontier +-ang.³⁷

سارنج *sāranj* and سالنج *sālanj*, a small black bird -sār, a small black bird +-anj (>-ang).³⁸

استرنگ *astarang*, and سترنگ *satarang*, : ■ mandrake, a supposedly human-like plant, a plant which looks like a couple embracing each other (for ■ detailed definition see dictionaries), = استر *astar* (?) mule +-ang.³⁹

This plant is ■ called (beside مردم گیا دیروج الصنم and مهرگیا), perhaps, because both, the plant and mule are barren and none has offsprings.

شلنگ *šelang*, a long step -šel, leg⁴⁰ +-ang.

آلنج *ālani*, (> ālang), red plum = āl, red +-ang.⁴¹ Cf.

کارنگ *kārang* - kār, work, deed, action, +-ang. It should therefore mean "active".⁴²

لینج *līlang* and لیلنج *līlanj* - līl - > nīl, indigo +-ang. It (i.e. لینج), therefore does not mean indigo but coloured by indigo or having the colour of indigo, i.e.

blue.⁴³ شالنگ *šālang*, ■ rug to be sewed under a carpet, -sal, a rug, ■ woolen stuff +-ang.⁴⁴

شهلنگ *šahlang* ■ cord twister, رسن تاب -šahl > čaxr (<car)

+ -ang.

ibid.

فشنگ *fešang*, a cartridge -*feš-* (onomat.) + -*ang*. Cf. فشنگه *fešenge* (Shirazi - *fištišak*).

آژنگ *āžang*, a wrinkle¹⁹ - *āž*²⁰ - آژ (which almost means the roughness on anythings surface) + -*ang*; cf. آژده²¹ and آژخ²⁴ آژنه²² آجیده²⁵

آذرنگ *ādarang*, fiery²⁶ - *ādar*, fire + -*ang* (and not *ādar* + *rang* cf. Rashidi and Borhan) Dictionaries have given another meaning for this word (and also for آذرنگ and آذرنگ which are the alterations of the same word) too, i.e. "a sever sickness".²⁷ Cf. سوزاك - آتشك

نارنگ *nārang* (also *naranj*), ■ sour orange = نار *nār*, ■ pomegranate + -*ang*, i.e. ■ fruit resembling pomegranate.²⁸

شفتارنگ *šattarang*, a fruit, a variety of peach = شفت *šaft* (= *sahd*), sweet juice, honey + superfluous "r" + -*ang*; cf. شفتالو²⁹

شبرنگ *šabarang*, this is either *šabah* + superfluous "r" + -*ang*, or is an alteration of شبنگ *šabahang* - *šabah* + -*ang* شبه *šabah* or شوه *šurah* (also شبق *šabaq* and شوق *šavaq*) is a light soft black stone. It simply means black or ■ black as *šabaq* or *šabah*³⁰ the famous black stone.

زغنگ *zuṅg*, a hiccup -*zuṅ-* (onomat.) + -*ang*.³¹

غرنگ *ḡarang*, -clamour, shout, ■ synonym of غریو = *ḡau* - + -*ang*³²

فدرنگ *fadarang*, a stick, ■ pole or timber, placed behind the door, in order to be firm and secured - *fa* (-*pa* > *put* = to) + *dar* (door) + -*ang*.³³

باجنگ *hājang*, a small window³⁴ باجه = باج (or باز), a

(The change of *-ang* or *-anj* of the present stems of the verbs to *-an* and *-ay* of their Past stems are common. cf. فرهنگ and فرهخته *farhast*¹⁴ āhanj and āhešt آهشت *allanj* and allant الفخت and alla?de الفنده.¹⁵).

II

-angis ■ suffix which denotes relation. It has almost the same nature as *-i* (ياء نسب) *-in* and *-ine*. It might have been added to nouns, adjectives and present stems of some verbs, to make other adjectives or nouns. Cf.

ملنگ *malang*, drunk, intoxicated = مل ¹⁶ *mal* (Av. *masa* pers. می) = *u line*, + *-ang*. It is a synonym to مست.¹⁷

لولهنگ *lūlahang*, ewer = لوله *lūla*, spout + *-ang*, i.e. (a ewer) having spout. (Shirazi = لولنگ *lūleng* which seems to be a better form, *lule(h)* ends with a silent "h" and therefore it should not be pronounced.

خفنگ *xalang*, ■ suffocator, a cover putting on the samavar to extinguish its fire, = خفه *xafe* + *-ang*.

خلنگ *xalang*, ■ thorn, = *val* -, pres. stem of خلیدن (to pierce, to prick) + *-ang*; cf. خار و خلنگ.

قشنگ *qashang*, beautiful, handsome, pretty = *x'as* - + *-ang* (*q > x'*). Although this word has not been used in classical persian, it is a pure, genuine persian word.

جفنگ *jafang*, absurd, nonsense = *jaf* (*jāf* -) through the assimilation with the next vowel. Cf. یافه-یاود-جافه all with the same meaning) + *-ang*¹⁸.

تفنگ *tofang*, a gun, a rifle - *tal* - (onomat.) a blow, a puff, + *-ang* cf. *tolak* تفك, a blow-gun and پفك *polak*

جرنگیدن *jarangidan* ⁷ *jarang*, *jarang* (onomat.) and چلق *celeq*. Cf. also جرقه *jarraque* = a spark

جنگ *jang* - جنگ *jengak* = rattle box, and جقجه *jeq - jeng* ibid.

شنگ *šang* and شق *šaq* both words mean "erect", although for *šang* Rashidi gives different meanings as: shameless, robber etc. but they might be taken ■ the figurative sense or the misinterpretation of the word. Cf. شگینه *šangine*, « stick with which one drives the donkeys and cows and » شگه *šange*, « the male organ ».

لنگ *lang*, lame, crippel (for men and animals) ⁸ and لاق *laq*, loose, with uneven legs (for inanimate objects like ■ table)

Zarang, the old name of the city and province of «istan» together with زالقی *zālaq*.⁹

مرزنگوش *marzangūš*, name of a plant with small flowers, borrowed in Arabic ■ مردقوش *mardaqus*.¹⁰

فرسنگ *farsang*, the measure of length or distance and فرسخ *farsax* and *farsaq* (colloq.).¹¹

آزنگ *āzang* wrinkle, frown,¹² and آرخ *āzax*,¹³ wart, an also آجیده - آژینه - آژدم - آژدن.¹⁴ furious. Cf. آژده *āzde*

جنگ *jang*, fight, quarrel, and چخ *cax*, quarrel.¹⁵

شلنگ *šalang*, a long step, and شلخته *šalaxte*, being used as an adjective in colloquial language for «some one, specially a woman who often goes round slovenly and untidily».

سنگ *sang*, stone and سغ *sag*, ibid. in Harzani dialect.

I

نگ - ang at the end (and rarely in the middle) of some words in some Persian dialects (e. g. the S. west dialects) is equal to -ق ax - or -خ ay (اڅ) in some other dialects (e. g. N. west).¹

In Dari², the official or written language, as well as in the colloquial, all forms may be used. Cf. :

دنگ dang (onomatopoeia) and دق day; دنگ-دنگ dang dang and دق دق or تق تق taq taq; cf. Arab. دق الباب

درنگ darang (onomat.) and ترق taraq, cf. ترقه taruqq = fire cracker.

رنگ rang (onomat.) and واق vāq (also وقه vaqq) = a bark. bāng > Mid. Iran. vāng = a cry, ■ clamour, and واق vāq = a bark.

ترنگ tarang (onomat.) = the sound of the gut of a bow etc. ■ and ترق taraq, taq. Cf. ترنگیدن tarangidan and ترنگانیدن tarangānidan⁴ Cf. also the idiom تیر و ترقه شدن to get excited.

- ang

**BULLETIN OF THE IRANIAN
CULTURE FOUNDATION**

No. 1

Volume 1, Number 1, Spring 1971, 100 pages, 100 illustrations

"a", to, Pers. به ; "sowza", grass, Pers. سبزه ;
"dat", gives, Pers. دهد ; "awrā", instead of "owro",
the water, (acc.) Pers. آبرو ; "ū-e", he is, Pers.
اوست ; "mibarazad", befits, Pers. می‌برازد ; "vaš", and to
him, Pers. واورا , cf. Phl. واوره ; "ozvon", tongue,
Pers. زبان .

[And so] the praise of Him is in the tongue
of the Ring-dove and Nightingale.

"*Daryā-ye rahmateš*", thus in the MS. of
the Teh. Univ. Print. ed. = *daryā-ye rahmati*,
دریای رحمتی; "*ana*" = in, into, Pers. اندر; "*mowjen*" =
mowj, wave + -en, is; "*ševānrozi*" = by day and
might, Pers. شبانه روز; "*morv*" = ■ bird, Pers. مرغ
cf. Pers. مروا and مرغوا, Phl. مړو, Shirazi, مروه
(=to foresee the future by the sounds of birds.); "*mahi*",
fish, Pers. ماهی; "*šonaz*" > *šon* = -*šān* + *az* = their
from, their [daily food is] from, Pers. از + شان;
"*xon*", table, Pers. خوان; "*oyen*", him is, > *oy* = he,
him + -en = is, Pers. اوست; "*rozī*", daily food,
Pers. روزی. The second half-line exactly means:
Bird [s] and Fish [es], their daily food, is from
His bounteous table. Pers. = مرغ و ماهی روزیشان از خوان فضل اوست;
"*oy*", Him, He, (as above), Pers. او; "*mivašet*",
Pers. 3 Pers. sing., is proud of, > *vaxš* = Sansk.
vaksh, = wax; "*ve*", to = Pers. به; "*xo*", self,
Pers. خود; "*vā*", with, Pers. با; "*roy*", face, Pers.
روی; "*cešəhoy*", the eyes of, > *ceš* = eye + -hoy,
the sign of plural, Pers. های + چشم; "*nargezī*",
narcissus-like, Pers. نرگسی; "*našāš*", was not
able to, Pers. نشاید; "*ke*", to do, Pers. کرد,
کردن; "*ranghoy*", the colours of, Pers. رنگهای;
"*qaboy*", the tunic of, Pers. قبا; "*kolādozī*", hat
making, Pers. کلاهدوزی; "*āv*", water, Pers, آب;

6. *Vaš hamd-o šokr-e jomle-ye morYān na YolYolen*
Tasbih-e oy na ozvon-e qomriy-o bolbolen.

Translation:

1. The Sea of Divine Mercy and benevolence keeps on surging day and night.
The birds and fishes feast themselves from
His bounteous mess.
2. The bride of the meadow, through His Munificence, is proud of herself.
For her rosy complexion and intoxicating
narcissus-like eyes.
3. But for His Generosity, it would not be possible for the corn-poppy.
To make for the lily ■ hat of the colours
of its own tunic.
4. He is giving continuously the Water of Life to the *Xear* of meadow.
The power of the Water is also by Him,
through the breeze of *Nowruz* (spring).
5. The paintings of the Chinese painter are ashamed of [themselves as they find themselves worthless as compared to the natural beauty of] the flora of spring;
The decoration [and ornamentation] of the universe befit the creative power of God only.
6. The praise and thanksgiving of all birds to Him, is through their chirps.

Pers. بار ; "xoš" himself, > xo-, Pers. خود + -š,
 Pers. "ni", is not, Pers. نیست ; "magoy", do not
 say, Pers. مگو ; "boš", be, Pers. باش.

From a "Tarkib Band", p. 424 of the Diwān:

- | | |
|---|---|
| ۱ | دریای رحمتش انه موجن شوانروزی |
| ۲ | از لطف ای عروس چمن می وشت و خه
وا رنگ ری گل وجشهی مست نرگری |
| ۳ | غرفیض ای نبوت شقایق نشاش که
از رنگهی قبی خه نه سوسن کلادی |
| ۴ | آو حیات دم و دم اخضر صوزه دت
کش قدرت اورا هم اوه از باد نوروزی |
| ۵ | نقش نقاش چین خجلن از بهارو گل
صنع خدایش می برزت عالم افروزی |
| ۶ | وش حمدو شکر جمله مرغان نه غلغن
تسبیح ای نه ازون قمری ■ بابلن |

1. Deryā-ye rahmateš ana movjen ševānrozī
Morv-o mahi šonaz xon-e fazl-e oyen rozī
2. Az lotf-e oy 'arūs-e caman mi vašet ve xo
Vā rang-e roy gol-o cešəhoy mast-e nargezī
3. Yar feyz-e oy nabūt šaqāyeq našāš ke
Az ranghoy qaboy xo na sūsan kolādozī
4. Āv-e hayāt dam ve dam a xezr-e sowza dat
Keš qodrat ovrā ham ū-e az bāb-e Nowrozī
5. Naqš-e naqāš-e cin xejelen az bahār-o gol
Son'-e xobāš mibarazat 'ālam afrozī

from) Pers. جزا, *jel*-Pers. جدا (*joda, jeda*),
 Phl. جت *jut*, (*l>d>t*)+az, cf. this Shirazi Phrase which still is in use by story tellers when they start relating a story: "*Yikki būd yikki nabūd jallaz xodā hiški nabūd*", there was one, there was none, there was nobody but the God (= Once upon a time); "*beni*" see. Pers. بین; "*ke benē*", that you see, Pers. که بینی; "*rovanhen*", is floating, Pers. روانه است; "*estara-i*", a star, Pers. ستاره ای; "*ve*", to, Pers. به; "*kariš*" = "*kar-i*", a duty+"š", it (acc.), Pers. کاریش; "*āfari*", created, Pers. آفرید; "*xodā*", God, Pers. خدا; "*gēhān*" (Written "*kēhān*" in the MS. and the print. ed. following the old and traditional script in which there was no distinction between *k* and *g*, *b* and *p*, *c* and *j*, *■* and *ž*)= universe, world, Pers. جهان, گیهان (still wrongly written with *k* and pronounced *keyhān* گیهان); "*gēhāniān*", inhabitants of the world, Pers. جهانیان; "*kar*", work, purpose, Pers. کار; "*namībenem*", I do not see, Pers. نمی بینم; "*na*", in Pers. در; "*našš*", image, Pers. نقش; "*dōst*", friend, Pers. دوست; "*mayar*", but, except, Pers. مگر; "*kamen*", is less, Pers. کم است; "*poren*", is full, Pers. پر است; "*yar*", if, Pers. گر; "*vākonem*", I open, Pers. واکنم; "*hem*", am, Pers. آم, هستم; "*oy*", he, she, Pers. او; "*harezma (?)*", never by (to) me (?), Pers. هرگز نمیشود; "*dīda*", seen, Pers. دیده; "*namīšēt-o*", does not become and, Pers. نمیشود; "*bar*", load,

- See the lustre of the ray of glory in the
landscape of the Heart.
2. In every sphere that you see, is floating
a star,
In [the sphere of] the 'rašh (= throne) of
God is floating the star of the Heart.
3. Whatever exists in the universe, is crea-
ted by God for a special purpose,
But what is different from the affairs of
the whole universe, is the affair of the
Heart.
4. I do not see in the whole world the image
of the face of the Friend,
although the face of the Friend is painted
in the Heart.
5. O darvish, thy afflictions are naught as
compared to mine,
It will be seen full of blood, if I rip
open the Heart.
6. What an [invincible] hero I am, in the
field of Love.
He is never seen by me and I am carrying
the load [of grief] of the Heart.
7. O DĀ'i do not talk of him who is not awa-
re of his own Heart,
Be the slave of that one's endeavour who
is the slave of the Heart.
- "Mo", my=Pers. من; "jelaz", but (lit.=different

- ۴ نمی‌بینم نه‌کیهان نخش صورت‌ری دوست
منگر که صورت‌ری دوست هن مصور دل
- ۵ کمن نه جنب مه درد دل تو ادرویش
زخون بنی که برن غرمه واکنم سر دل
- ۶ چه‌پهوان هم‌انه عشق‌ای که از ری لطف
هرز مه (?) دیده‌نی شیت و می‌کنم بردل
- ۷ ازای که از دل خشنی خبر مگی داعی
غلام همت ای بش که هست چاکر دل

1. *Gosāḍ-e xo matalab jān-e mo jolaz dar-e del*
Furūḡ-e nūr-e tajalli benē na manzar-e del
2. *Na har falak ke benē to rovānhen estara-i*
Na 'arš-e pāk-e xoḍā hen rovāna axtar-e del
3. *Har ānca hen ve karīš āfari xoḍā na gehān*
Joḍā hen az kar-o bār-e gehāniyān kar-e del
4. *Namibenem na gehān naxš-e sūrat-e roy-e dōst*
Maḡar ke sūrat-e roy dōst hen mosavvar-e del
5. *Kamen na janb-e mo dard-e del-e to darvēš*
Ze xun benē ke poren ḡar mo vākonem sar-e del
6. *Ce pahlavān hem ana 'ešq-e oy ke az roy-e lotf*
Harezma dīḡa namišēt-o mikesem bar-e del
7. *Az oy ke az del-e xoš ni xabar magoy Dā'i*
Yolām-e hemmat-e oy boš ke hest cākar-e del

Translation:

1. O my soul, don't ask for the relief but from
door of the Heart.
See the lustre of the ray of glory in the
landscape of the Heart.

As mentioned above, there is also another work in the Shirazi dialect composed by Shāh Dā'i-Allāh of Shiraz, called *Kān-e Melāhat*, which occupies 69 pages of the second volume of his *Diwan*¹ (i.e. p. 374-442) and contains 718 lines (L. 4068-4785). He, himself in a quatrain in this work mentions that this work is in Shirazi Dialect and is called *Kān-e Melāhat*:

شعر شریزش بو ملاححت نه تمام شرکان ملاححت مه او زو نمکی
Še'r-e Šerāzīš bū melāhat na tamām, (for: tamām)
Šaz Kān-e Melāhat-e mo owzu namakī.

The charm (=saltishness) of the Shirazi poem was incomplete, the salt (charm) has been added to it from my *Kān-e Melāhat*, (The Mine of Saltishness).

The following are the specimens from this book: A "Ghazal", p. 397.

- ۱ گشاذ خه مطلب جان مه جلز در دل
 فروغ نور تجلی بنی نه منظر دل
- ۲ نه هر فلک که بنه توروانهن استره
 نه عرش پاک خدا هن روانه اختر دل
- ۳ هرا نچه هن و کریش آنری خذانه گیهان
 جدا هن از کرو بار گیهانیان کردل

1. Edited by M. Dabir-Siyaqi, by whose kindness I was informed of the Shirazi Line in *Majma'ol Fors* (also edited by him) and who requested me to decipher it. In writing this article I am obliged to him.

Pahlavi texts ed. J.D.M. Jamasp-Asana, p. 121,
Andarz i Dastowarān Ō Veh-Dēnān, 2:

"Guft YQ^cYNUNēt AMT L^cYN MN ZK AMT (سج for
 سع?) x^waršēt LALA YĀTUNet.....= KA PĒŠ AZ
 ĀN KA x^warsēt UL ĀYēt.....Pers.=.....
 گفته شده است که پیش از آنکه خورشید برآید
 It is said: before the
 sun comes up.....

There are still some words in the colloquial language of the inhabitants of Shiraz which proves the usage of this old prefix in these days:

*Alam-e aliow*¹ = an elevated flag, درفش انراشته;
alam = flag, *aliow* = up-raised, برآورده or برآمده, the
 change of *ol-* to *al-* has taken place through the
 analogy with "*alam*". This expression is used (not
 politely) to show the extraordinary height of a person.

Al-kerdan = to make fun of; to make somebody
 distinguished in a circle by making fun of him.

Olol = silly; used almost as an insult, pityingly and despisingly, to show that one's intellect does not match his height or age.

Ololak = Scarecrow; lit. Pers. مترک, مترسی; cf.
 "*ololak-e sar-e late*" = the scarecrow of the kitchen-garden; "*ololak-e sar-e xarman*" = the scarecrow of the harvest.

tiré de vol, II des travaux de 3^e session de
 congrès international des orientalistes, p. 82,
 cap. XXV.

1. Thanks to Dr. M.T. Moqtaderi who kindly reminded me of this already forgotten expression.

الار *olār* = *ol-* + *ār*, pres. stem of آوردن 'to bring';
pers. = برآر.

2. In the second stanza of a *Tarjīz*² -Band;
p. 426.

چون رواغه همراه¹ و حسنی دستی² تزه دز و عشق الار

Cun rū aya hamrahē ve hosnē

Dasti taze dez ve 'ešq olārē.

= Like the face if thou art together with a beauty, then thou lovingly, bringst up a hand (you start to show a new way) in Love.

الار *olārē* = *ol-* + *ārē* = Pers. برآری, here the sing ('') is placed on the ال of الار, both in the printed edition and in the MS. of the University of Tehran, to show the right pronunciation of the word, i.e. "*olārē*".³

Ol as prefix and with the same meaning (i. e. up, Pers. بر) is used in the Pahlavi language also. It is written in Hrv. as 𐭪𐭫 (= *ol-*)⁴ cf.

1. The printed ed. and Teh. Univ. MS. = همراه, Brit. Mus. MS. = همراه (see print. ed. footnote) = thou art accompanied with.

2. Print. ed. = هستی.

3. See *Kān-e Melāhat*, p. 420.12.

4. See: Heinrich F.J. Junker; *The Farhang i Pahlavik*, Heidelberg, 1912, chap. XXV, p. 64, 107. - and also, *Iranische Texte und Hilfbücher herausgegeben von H.F.J. Junker*, No. 1. *Das Farhang i Pahlavik*, Leipzig, 1955, p. 23.

- Carl Salemann; *Ueber eine Parsenhandschrift der Kais. Öffentlichen Bibliothek zu St. Petersburg*,

Har i damom a goše del nedoy resot az yār

Ke har ke yār-e mohen dast oh̄tan az ayyār

—Every second a voice, uttered by the friend,
reaches my inner ear saying: Whoever is my friend
may draw his hand away from (=give up, finish
with) the strangers—

as such:

ساع عیرن و رخس عاشقان هن در

کجاهه داعی دستی توز و عشق الار

Samā-e ʿīrefon-o raxs-e ʿāšeqān (for ʿūseqon or ʿiśeqon)
hen dez

Kojā hē Dāʿi dasti to zez (?) ve ʿešq olār.

[Here] is [the gathering of] *Sūfis* and Lovers
for *Samā* and Dance, Where art thou *O Dāʿi*?

Thou, too lovingly, bring up ■ hand (=join them);
cf. Pers. دست به کاری برآوردن = to dance and دست انشاندن = to
start doing (something).

īrefon = عیرن = mystics.¹ *raxs* = رخس =
ko-raqs = dance. *dez* = other cf. Pahl. کجاهه *ko-
jā hē* = کجانی = Where art thou? *zez (?)* = too (?)
Pers. نیز (?) *nīz*, (this word occurs several times
in *Kān-e Melāhat* having almost the same meaning).

1. The change of *ā* to *ī* (or *ē*?) is frequent in
Kān-e Melāhat, e.g.

عیقبت = عاقبت، خیرجی = خارجی، ابتدی = ابتدا، زیهد = زاهد، زیهدان = زاهدان،
سیل = سال، خیلی = خالی، حجیب = حجاب، عتیب = عتاب، کتیب = کتاب، حسیب =
حساب، میل = مال، مصلی = مصلی، عیلم = عالم، عیبد = عابد، غیبت = غایب.

written with "ع" in Shirazi dialect.¹ This unusual spelling which one takes it easily for an Arabic word, makes the reading and understanding of the context rather difficult.² *هن* = *is*; پیشانی *Pesani* = forehead; *jām-e jam en* = *jām-e jam + -en* = *is*, used as an enclitic;³ *مه بدر* *mahe badr* = full moon; *نیمی* *nemi* = a half; the second که should be read "*koh*", the short form of "*kūh*" = mountain; *آمدند* *olamdast* = has come up *ol-* = a prefix meaning up (Pers. بر) + *amdast* = has come (Pers. آمده است). This prefix, i.e. "*ol-*" is used twice in *Kān-e Melāhat* with the verb "*-ār-*" = Pres. stem of *āvardan* = to bring.

1. In the last line of a Ghazal⁴ which begins with the following line:

هرای دم اکش دل ندی رست از یار
که هر که یار مهن دست اهیتن از اغیار

-
1. عینک = glasses (eye-glasses) is derived from عینه (= آینه) and not the Arab. عین. It is still pronounced "*Oynak*" in Fars.
2. This word, with the same spelling has been used frequently in *Kān-e Melāhat*, e.g.:

p. 387, 12. جمال یار نه عینه دل مهکش جلوه سرش زه شعله نور حقایق و اسرار
p. 400, 6. نه عینه جن مش جلوه که جمال قدم بش دل مه مساوی بی وجود و عدم
p. 411, 16. دلی که غیر نمی بیت و صدق میارت اکار چو عینه صفا هن گراز مه می پرسه
p. 439, 20. عالم انفس که هن ای عینه وار میفت ای پر تو امر از مدار

3. It can be used as an enclitic only to the words which end with consonants.

4. *Kān-e Melāhat*, p. 387.

In *Farhang-e Soruri* or "*Majma'ol-Fors*" the word " " *hen*,¹ is said to mean "is", in Shirazi Dialect and the following line is mentioned as an example:

عینه هن یا پشنی جام جم یا مه بدر

که نمی از که المدت ■ نمی پنهان هن

Oyna hen yā pešanie jāme jam yā mahe badr
Ke nemi az koh olamdast (alamdast?) o nemi pan-
hān hen

In the first half-line (مصرع), the lack of one syllable makes the rhyme incorrect; thus it should be corrected:

..... *Oyne hen yā pešanie jāme*
jam(en)..... etc. It means: It is either the mirror or the forehead of Jamshid's cup or the full moon, of which one half has come up the mountain and the other half is hidden.

"Oyna" is spelt عینه instead of آینه. It is always

is the correct form = *ow* (ū-, ō-), prefix + *benā* = 2 pers. sing. cond. pres. > stem. "*bin*". The prefix *ow-* (ū-, ō-) as well as, *hō-* (or *hū-*) - هو and *hā-* ها, are preceded imper. and pres. cond. verbs in shirazi dialect; e.g. *ōkān* (or *owkān*) = *do!* (Divān of Shāh Da'i, *kān-e Melāhat*, p. 397. 12); *hōbeneh* = put down! (ibid. p. 398.20); *ar hōronē* = if thou readest (ibid. p. 427.19) & *hādeh* = give! (ibid. p. 399.3.). *Našādi* ناشادی has been translated as شاید and شاید بناید while it is a composition like "*bevdādi*" in first line, i.e. *našā-* (شاید) + *-di*. *Yam..... x^wardan* = to think of.. (Somebody or something).

1. Vol. III, p. 1536, ed. M. Dabirsiyāqi.

However I hope to have it published as a volume in the near future.

Yar na tozat i dara buten tamīs
 vādona to qorsak-e qand az mavīs
 and ibid; p. 389.9: cebu-
 tan az poye hajla ke pāt adar nadīnī-
 "وای ره" va i rah" has been translated as یکاره and یکاری while
 is the true meaning; ve (va)=be(ba) ī rah=
 (at once). And the next line:
 بی ماچان غرامت بسپاریم غرت یک وی روشتی از امادی
 I would like
 to change بی ماچان be pay (or poy) mācān to
 بی ماچان be poy mācone. mācon>mācūn>mācān te (isāfat).
 (ā before n or m=ū and o can be the short form
 of ū, cf. conān and conīn the short forms of cū-
 nān and cūnīn; and isāfat is necessary for a sui-
 table meaning). The whole line, i.e. -be poy mā-
 cone Yerāmat besparimon yarāt yak vīraveštī az
 amā di- is translated as follows:

"به پای ماچان ما غرامت خواهیم سپرد اگر تو یک گناهی یا تقصیری از مادی"

"We shall pay (deposit) the indemnity in Pāymā-
 cān, if you saw from us a sin or a fault". Bes-
 parēmon=bespāremān, -mon>mūn>mān (مان) = us, to
 us, of us; it can be Acc. Dat. or Gen. and never
 Nom. The whole line, therefore, means: Place us
 in Pāymācān of indemnity (for indemnity) if by
 you, from us, any fault [was] seen. (For the mea-
 ning of Pāymācān see the footnote in Qazvini-
 Ghani ed.) Vi-raveštī (=a deed against rules and
 traditions) - Pers. بی روشی

And the last line=

و غره او بنی آنچت نشادی غم این دل بوات خورد ناچار
 Yame īn del bevātet xward nācār

va yarna owbenē āncet nasādi
 In Shirazi این ای = "ī" and not "īn". For the word ow-
 benē (ūbenī, ōbenē), the commentator mentions
 (او بنی) as another form given in other editions but
 shows no preference towards any of the two. او بنی

The purpose of this essay is to dilate upon the Shirazi line in *Farhang-e Soruri* and present a few specimens of the Book of *Kān-e Melāhat* in Shirāzi Dialect, by Shāh Da'ī-Allāh, for, all of it cannot be explained in this essay.

تزاوّل روی نهکو بوادی	[آمن انکرتنی عن عشق لسی]
[غریق العشق فی بحر البودادی]	که همچون مت بیوتن دل وایره
غرت یک وی روشتی از امادی	ببی ما جان غرامت بسیریم
و غرنه او بنی آنچت نشادی	غم این دل بوات خورد ناچار

It should be remembered that some characteristics of the middle Persian still existed in Shirazi Dialect, at that time; e.g. the transitive verbs were used in the passive forms. (Unless influenced by or adopted from literary modern Persian).

The second half-line, i.e. تزاوّل آن روی نهکو بوادی = *Te-zavval ān ruyē nehku (=nēku) beva-dī*, has been thus explained:

"You must have seen that beautiful face from the beginning".

-*dī*=inf. or P.P.= "see" or "seen". "*bevādi*" can not be second pers. sing. The literal meaning should be as follows: "From the beginning..... [it] must be seen".

In explaining the first half of the next line: *-ke hamcun mot bebuten delve ī rah*-the word "*bebuten*" is said to be equal to "*bebudan*", but in translation=*savad*" شود, which is the correct form; i.e. 3rd pers. sing. pres. cond. cf. *Kān-e Melāhat*, p. 431.3.

غرنه تخت ای دره بون تمیز وادنه تو قرسک قند از مویز

Thus, it can justly be claimed that these two great poets were in the main the architect of this evolution.

As far as I know, a few lines in this dialect occur in the Diwans of Sa'di and Hāfez, a sentence in *Ferdaws-ol-Morshediyyah*, a line in *Farhang-e Soruri* and more than 700 lines in the *Diwān* of Shāh Dā'i-Allāh of Shiraz.

The lines in the Shirazi dialect in the Diwans of Sa'di and Hāfez have been ill-treated through frequent repetition and resultant adulteration, so much so that they have lost their original shape and form. The lines of Sa'di and the sentence in *Ferdaws-ol-Morshediyyah* have been explained and commented upon by Prof. Adib Toosi¹ of Tabriz University and those of Hāfez by the late Allāmah Qazvini.²

1. See: *Revue de la Faculte des Lettre de Tabriz*, VII, 2 pp. 175-89; and *ibid.* I, p. 28. An authentic Diwan of Sa'di which mentions all the variations in different old manuscripts has not yet been published. So there is much about the original form of the words. If an authentic manuscript was found, Prof. Adib would have to review his research.

2. See: *Diwān of Hāfez*, Qazvini-Ghani ed. p.304-5 and the footnotes. With regard to the Shirazi lines of Hāfez, which seems to appear with little tampering in Qazvini-Ghani's edition, a few points have to be mentioned. The following are the Shirāzi lines in Hāfez:

the Shirazis themselves.

No doubt, the dialect of the major cities of Iran, under the influence of "*Dari*" have completely changed and have become closer to the written language (i.e. *Dari*).

Shiraz which, for centuries, had been the cradle of knowledge and learning and had thereby acquired the title of "*Dāroḡ'elm*" (دارالعلم) was considerably influenced by this change, which was greatly accelerated by the two great poets of Iran, Sa'di and Hāfez, who belonged to this city. The works of these two poets which were popular, even during their life-time, and were admired by Iranians and non-Iranians alike, played an important role in bringing about and perpetuating this change. By reciting, repeating, imitating and admiring their expressions and poems, the Shirazis contributed their mite to bring their own local dialect closer to the official and literary language.

To-day a work like *Kān-e Melāḡat* by Shāh Dā'i Allāh of Shiraz, in the Shirazi dialect will be unintelligible to the inhabitants of Shiraz, while the poems of Sa'di and Hāfez are fully understood, admired and appreciated by them, literate and illiterate ones, and their Diwans are found almost in every Shirazi home.

*THE DIALECT OF SHIRAZ TILL
9TH CENTURY H.
(15TH A.D.)

In the Divans of Sa'di and Hāfez, there are specimens of the Shirazi Dialect which throw ample light on the language spoken by the inhabitants of Shiraz and its suburbs in the seventh and eighth centuries. From these specimens and some others which form the subject of this essay, it is obvious that the spoken language of Shiraz until the ninth century was much different from "*Dari*",¹ the official language. Even from the present day spoken language of Shiraz it differs to such an extent that its comprehension is extremely difficult, rather impossible, even for

* This article was first published in Dr. J.M. Unvala Memorial volume Bombay, 1964, but because of many typographical errors there, it is published here again.

1. *Dari* is derived from the word "*Dar*" which stands for *Darbār* (=Court). This word, i.e. "*Dar*" (*Huzv.* = 𐭌𐭕𐭎) meaning *Darbār*, court or Capital, also appears on the coins minted in *Madāyən*. During the Sassanian period, the dialect of south-west Iran, i.e. *Pārsī* (= *Pārsīk*), became the Official (Court or *Dari*) language, Sustained by religious and cultural influence, it flourished and gradually and finally superseded the other languages as well as Parthian (= *Pahlavānīk*). Of course, as a result of this impact a number of Parthian words, as well as of other dialects, infiltrated into the *Parsi* language and made it richer.

*THE DIALECT OF SHIRAZ TILL
9TH CENTURY H.
(15TH A.D.)

Bulletin of the Asia Institute
No. 3 and 4. 1976 and
Dr. J.M. Unvala Memorial volume Bombay
1964 pp. 169-180.



۲۸۲۷۵

Printed by Pahlavi University Press in Shiraz.
1976.

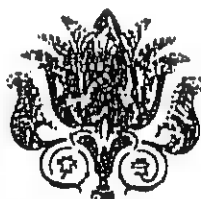
The Pahlavi Codices and Iranian Researches

Y. MAHYAR NAWABI
OPERA MINORA

Vol. 1

edited by:

M. TAVOUSHI



Published by  Asia Institute of Pahlavi University

50

Shiraz 1976



By Order of

Her Imperial Majesty Empress

Farah Pahlavi,

The Shahbanou of Iran

Patron of the Asia Institute.

The Pahlavi Codices and Iranian Researches

Y. MAHYAR NAWABI

OPERA MINORA

Vol. 1

edited by:

M. TAVOUSI



Published by the Asia Institute of Pahlavi University

50

Shiraz. 1976